۷۱۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب جلاء العیون

بازرسی شد
۶-۳۷

مؤلف

جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۳۱۲۲۲

۳۱۲۲۱

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۷

۷۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
بازرسی شد
۶-۳۷
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۱۳۲۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۷

۷۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
بازرسی شد
۶-۳۷
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۱۳۲۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

جلاء العیون مرحوم مجلسی رحمه الله الجزء الاول

سئالش در مثل وانباز سزاوار خداوند نهاد ثبت کند ذکر مصائب و استماع نوائب سزاوار است مسائل
قرب و وصال و عجائب شئون مقامات اطاعت و اشتغال خود را موجب جلاء عیون و باب ایمان و یقین گردانیده
و غبار غفلت و اشتغال از زلال ضمایر ایشان بمراعات معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابصار وی عزیزان
و افتخار بندگان بیمقدار بتراشد و سلوک موالیان و محبان متوالیان بر سبیل ایشان و مخبته
اصفیا خاصه در باب محنت و بلا و فضائل اصحاب مصائب و ابتلا فرمان فرمای عوالم غیب و شهود
و صدر نشین محفل قرب و جود و شفیع دردمندان روز جزا و ذخیره الهی در سبحان عالم ایضا محمد
مصطفی و آله الهمنا الله کما یصفل مجتبی و ولای خود ایشان دلهای مؤمنان را از زنگ مشکوک شبهات
جلا داده قابل انعکاس کل نیکان حسن عقیده ساخته اند و در بستان شجاعت کلهای رنگا
رنگ شهادت دمیده اند شاهان همان همراه ایشان شجاعت نواخته اند صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و لعنت الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین

نشنه لب تی لال قنوجی

زبان و ارزومند داد و ثنات ستاد ثنای و دان محمد باوران محمد نفی عفی الله عنه عرض ایمان ایرا الواجح
ضمایر اخوان ایمان و خلان دین و خلان فضیلت پذیر و نظر بیمثال دانند که چون در اثنای اخبار متوالی و
آثار متظافره مذکور شد که مصائب گران و کمان بندگان و محزون شدن و محزون ساختن بر اهل بیت
اهل بیت رسالت کفاره جمیع مصیبتهای مقربان درگاه احدیت عظیم الرتبت و شرکای ایشان است
از ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا
و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف و بالاتر و سبب نیل غفران
و ارفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین
موجب قوة ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث و وزان و حدوث نوائب زمان فکر

کتابخانه مجلس شورای ملی

در علوم و الام و مصائب ایشان و زائی شدت بر مضاهای دنیائی و دفع وساوس شیطان نافع
عظیم دارد و انچه در این باب بزبان عربی و فارسی در مصائب [illegible] اند بعضی ناقص و ناتمام
و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتمادی در آن نمیباید شد بنا باشد
که برای چیزی که مأیوس از آن نباشند ضرر عظیم نمایند و موجب خلل در عقاید ایشان
ایشان گردد و این شکسته در کتاب عیار الانوار الجامعه لمعالی احوال شریعه ایشان است در این جمله
مجمل استیفا نموده ام و در کتاب جوهة القلوب نیز اکثر انها بر وجه اختصار مذکور شده و چون
از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و در تحصیل کتاب دوم بسا کثر مردم متعذر است لهذا
این قلیل البضاعه را باختلال احوال و وفور اشغال و هجوم الام و طریان عوارض اسقام بخواطر رسید
که کتاب وجیزی بلغة فارسی در این باب تالیف نماید که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت
سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد اختصار نموده مفید بخشن
عبارات و تنوع استعارات نگردد و بر وجهی نوشته شود که هر مخلوق از او بهره مند بوده باشد و
بر ترجمه الفاظ و روایات معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده
تا مؤمنان در خواندن و شنیدن ان ثواب احیای احادیث ائمه دین که اشرف طاعات و ارفع سعادات
فائز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله ایشان که بدگمان رب العالمین بدرجات عظیمه
برسند و بهره از مثوبات جزیله جلیله ایشان یابند غریو بهر ستان در حال احتضار و بعد از وفات
عاید گردد و چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن
مؤمنان میگردد و اثر اجلاء العیون مسمی گردیده و مقدمه و چهار ده باب بعده مقرر ان در آن ترتیب یافت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل

پس در بیان کریان بر مصائب حضرت رسالت و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است این باب و دو بیست و دو
اسنده های معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که بیاد او و در مصیبت مار او بگرید
انچه مرتکب شده اند از ما باشد و در درجه ما باشد در روز قیامت و کسی که بیاد او و در مصیبت
در مصیبت ما بس بگرید و بگریاند دیگران را گریان نگرداند روزی که همه دیده ها گریان باشد
و کسی که نشیند در مجلسی که در ان مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند
نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی ما برهیم بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که هر که یاد ما را بیاد او و در یاد ما مذکور شود و بیهوده از دیده او اب گریه
بقدر پر پشه خشکی کناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق رضی روایت کرده اند که هر که ذکر ما نمود و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است

هر تشنه را که بکشد ثواب شهید بود در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عادت باشد و سرمار را
پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که باید این
حدیث باب طلا نوشته شود و بعضی شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت روایت کرده است
که هر که از دو بدن او یک قطره اب بیرون اید خوبی که از مار بخته شود با خبری که ازما کرده اند بهتر
کما از ما با یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت با ما در جا دهد و منتقم کرداند
و ایضا از شیخ طوسی و شیخ مفید روایت کرده اند از احمد بن یحیی از خوان بن ابراهیم از ربیع بن منذر
از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های او یک قطره
اب بیرون اید بنده مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت جاودان جا دهد پس احمد بن یحیی
گفت که در خواب حضرت امام حسین را در خواب دیدم و خدمت حضرت عرض کردم که مخوان
ابراهیم چنین گفت و چنین روایتی از شما من نقل کرده ایم شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس
سند میان ما و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن مشهدی
و سید بن طاوس بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر موئی که
از دیده او برای قتل حسین بن علی علیهما السلام بیرون اید و بر روی او جاری شود حق تعالی برای
او غرفهای کرامت مهیا کند و هر موئی که اب از دیده او بیرون اید و بر روی او جاری شود برای ان
از اری که از دشمن ما رسیده است در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کند
و هر موئی که با او رسد از اری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت او مصیبت ما دیده
او بر روی او روان شود حق تعالی هر از روی او بکراند هر از اری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت
از غضب خود و از اتش جهنم خود و جهنمی بد و فرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که
حضرت صادق از فضیل بن یسار پرسید که از شما شیعیان در دنیا مو یا ناخن کوتاه میکنید
مارا ذکر میکنید گفت بلی مهای تو شوم حضرت فرمود که من ان مجالس را دوست میدارم پس بنو
کردانید مرا مار از من مبر دارای فضیل هر که مارا یاد کند یا مارا از او یاد کنند و از دیده او مثل
پر مگسی اب بیرون اید خدای تعالی گناه او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و این هم تو به و دیگر
نهر این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از الخضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از الخضرت
روایت کرده است که هر که ما را در او مذکور شویم و از دیده های او اب جاری شود حق تعالی روی او
از اتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که ان
حضرت بدر بان شب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی برای اندوه ما
اندوهناک شو و برای شادمانی ما شادمان باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد

حق تعالی او را در روز قیامت با ان سنگ محشور گرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و
از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری ما کنند و شادی کنند ما را و اندوهناک میشوند برای اندوه
ما و ما لها و طاقهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از ما ایند و با ما کشته میشوند بوی ما
و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و کسی را
بگریاند پس بهشت از برای اوست و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید
و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از
برای اوست و هر که خود را بگریاند بهشت از برای اوست

در بیان ولادت و وفات

الخضرت اشرف کائنات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد المصطفی و بعضی
از احوال او که در مناقب شریف الخضرت است و مشتمل است بر شش فصل

در بیان نسب

شریف و اسم و کنیه و القاب الخضرت مشهور و انساب ان حضرت ابنت محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن
التهمیع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن خلیل بن تارخ بن الجوزن
شروع بن ارعو بن فالغ بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشخ بن اخنوخ
الیارد بن ولایل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم ع و در نسب الخضرت اقوال دیگر هست که در
حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر انست که ابو عبد المطلب شیبه اسم احمد بود و اسم هاشم عمرو
و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نصر بود و هر یک
بسبب از اسباب بان اسامی کرده بودند و گویند که از عوالم هود بود و اسم هاشم عمرو و اسم الخضرت
بعضی گویند غالب بود و اخنوخ ادریس بود و مادران حضرت امنه بنت وهب بود که در عبد
مناف پسر کلاب بود و این بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ادم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بودم من در خلقت
و خلقت مرا تو بالای عرش عظمت و جلالت پرده نام و صفت بیان کرده و کلام خود را تفهیم من نموده
و مرا باسمان بالا برده نظر مرا از نام خود برگزار خود اشتقاق نموده پس نام او محمود است و مرا احمد نام
کرده و مرا هشتاد من فرشادند میان نبکوترین امتها ظاهر گردانیده و در توریه مرا احمد نامیده ام که
بتوحید و بیگانه پرستی خدا جسته های امت من از اتش جهنم حرام گردیده و در انجیل مرا احمدنا مسمی

که من محو دم در اسمان و امت من حمد کنند کان اند در زبور مرا باسمی نامهد زیرا که بسبب
من از زمین محو می شما بعد عبادت بت ها را و در فرقان مرا احمد نامهد زیرا که در قیامت همه امتها
مرا ستایش خواهند کرد بسبب انکه پیغمبر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد و مرا در
قیامت حامد گویند خواهند نامهد زیرا که در زمان امت من بر حشر متصل است و مرا موقف نامهد
که من مرد مرا از بعد احساسهد دارم و مرا عاقب نامهد زیرا که من عقب پیغمبران امدم و بعد از من
پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از پیغمبران
انبیا سبوق شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت کداشت بر من پروردگارم و کفایتی
محمد من هر پیغمبری را من بان امت فرستادم و مرا اهل مکه مهان فرستادم و تو را مر هر سرخ و سیاه
مبعوث کردم و تو را یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را
چنین نکردم و غنیمت دیگران و کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال
نکرده بودم بلکه می یابست غنیمتی که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم تو و امت تو
گنجی از گنجهای عرش خود را که ان سوره فاتحة الکتاب و ایات سوره بقره است و برای تو و
امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز کردم خلاصه امتهای کذشته کرمی یابست نماز را در سرما
خود بکنند و محال تیمم را برای تو و امت تو پاک کننده کردم و الله اکبر را ویژه تو و امت تو دادم و یاد تو را با
خود مقرون کردم که هر کاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند تو را به پیغمبری یاد کنند پس علی
مرتضی تو یاد ای محمد و برای امت تو در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که چون از بهشت
بخدمت حضرت رسول امدند و سوال کردند که چه سبب تو را محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر
و بشیر و داعی نامهدند فرمود که مرا محمد نامهدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و
احمد نامهدند برای انکه ستایش میکنند مرا در اسمان و ابو القاسم نامهدند برای انکه قیامت
در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت میکنند پس هر کافر شده است و ایمان بمن نیاورده
از کذشتکان و اینده کان بجهنم سپرده شدند و هر که ایمان اورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را
داخل بهشت و میکنند و مرا داعی خوانده است بسبب انکه مردم را دعوت میکنم بسوی پروردگار
خود و مرا نذیر خوانده است برای انکه مهربانی خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حق
تعالی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که چه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت
کرده اند فرمود زیرا که فرزندان قاسم داشت حسن کفت که عرض کردم که اباصلت مرا ابو هاشم بگو زیرا که
این مهدابی فرمود که بلی مکر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است کفتم بلی فرمود که

تمهدانی که حضرت علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است [illegible] ابو الحسن کفت
دانه کفتم پدر بودند ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود
مانند شفقت پدر است بفرزندان و علی بمنزله امتیاز حضرت است و هم چنین شفقت علی بعد
از ان حضرت برای امت مانند شفقت انحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای
امت بود بعد از انحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران امتیم و حضرت رسول رؤف
و مهربان بامت خود فرمود که هر که فرزندی و عیالی بکذارد بر من است و هر که مالی بکذارد و وارث
ندانسته باشد مال او از وارث منست پس باین سبب ان حضرت مولی بود نسبت بامت خود
از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیکر روایت کرده است از امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را دعا
بود بیخ نام در قرآن بود و بیخ نام در قرآن نیست اما الفاظ که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و
نون و اما الفاظ که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مصطفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده
که حق تعالی ان حضرت را مزمل نامهد زیرا که وحی بر انحضرت نازل شد خود را بجامه
خود پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت انحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که
خود را بکفن پیچیده بود و خطاب شد که از بدن خود و بار دیکر مردم را از عذاب خدا بترسان و در
روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حقیقت من و امیر المؤمنین علی
از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرده پس خدا و ند صاحب عرش خود است
و من محمدم و خدا و علی اعلا است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد
باقر روایت کرده است که حقیقت نام حضرت رسول در صحف ابرهیم ماحی فرموده و در تورات
حامد و در انجیل احمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست که یعنی بدشمنی کنند بتها و صنمها
و صورتها و هر معبود باطلی و اتباع او یعنی دشمنی کنند با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواهی
باشد و خواه بیکانه و اما احمد برای ان کفتند که حقیقت ثنای بنکو کفته است برای ان بسبب انچه
پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد انست که خدا و فرشتکان و جمیع پیغمبران و رسولان
و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و در دو بیمقرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است
محمد رسول الله صفت و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول الله
ده نام است و در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه
فرموده است وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و مانا قام
عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس والقرآن الحکیم
و نون والقلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و ما انزلنا علیک الا تذکرة لمن یخشی ذکر رسولا

چون حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای منتخب شده ما اهل ذکر که حضرت در قرآن امر کرده که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن بمحمد چهار صد نام برای آن حضرت بیرون آورده و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موجود است و در انجیل طاب طاب و در زبور فار قلیط و بعضی گفته اند در انجیل فار قلیط و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه تذکر شد انها است شاهد و مشهد و مبشر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعت و رؤف و رحیم و مندد و مذکر و الشمس و الیم و حم و سماء و ثمن در بیان بیدا نمودن نور شریف

آنحضرت

چنین است سند معتبر از حضرت باقر منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میخواندیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند و هزار سال پس چون خدا آدم را آفریدان نور را در پشت او جا داد و چون در هشت ساکن شدیم در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید در رحمهای پاک و مطهر تا رسید بحد عبد المطلب پس آن نور را در دو نیمه کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب و من پیغمبری دادم و علی را وصایت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی اعلاست و مرا دوم علی است پس مرا بنام رسالت و پیغمبری مفتخر نمود و علی را بنام وصایت و امامت و حکم بجود در میان مردم و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که محمد و علی هر دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه خدا هیچ خلقی را ایجاد کند پس چون ملائکه نور را دیدند یکی را اصل دیدند و از او شعاعی لامع گردیده بود که فرع از او بود پس گفتند این چه نور است حضرت حق فرمود که این نور شریف از نورهای من که اصلش پیغمبر است و فرعش امام است اما پیغمبر پس آن محمد است بنده و رسول من اما امامت پس او علیست حجة و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث دیگر از حضرت منقول است که حضرت خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمان و زمین و عرش و دریا پس بیوسته تسبیح و تحمید میکفتید و مرا بیکانگی و عظمت یاد میکردید پس من روح شما را جمع کردم و یک کردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یکانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهم رسانیدند

پس خلق کرد از حقیقه طینت ما را از نور شعاع روح بدن پس آن نور در ما اهل بیت سایر شی و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که پیوسته حقیقه منفرد بود در یکتائی خود و بعد از او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را بعد از هزار قرن و بعد از هزار قرن جمیع چیزها را امر زد پس ایشان را کواد کرد برابر بدنها و اطاعت ایشان بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور خلق را باشان گذاشت و ایشان هیچ کار نخواهند و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از امام حسن منقول است که پیوسته حقیقه بحضرت رسول فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین تر و از مسک نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبو تر و دران چشمه طینتی هست که ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفریده پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود که من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم دو اثر جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی بمجلس حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول حقیقه که باشما خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجود حضرت آدم ع آستند بر آنکه تو العالمین که حضرت ایشانند که ابا نکرد نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان پس سند که کیست بلند مرتبه کان که مرتبه ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سرا پرده عرش بودیم و تسبیح و تهلیل الهی میکردیم و ملائکه تسبیح ما میکردند پیش از آنکه حقیقه آدم را خلق نماید و هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر کرد ما را بسجود پس ملائکه سجود کردند مگر ابلیس پس او ابا کرد از سجود پس خدا بشما و خطاب نمود که ابا نکرد نمودی از سجود یا بودی از انها که بلند مرتبه تر اند از انکه سجود کنند آدم را یعنی نیز بزرگوار که نام شریف ایشان بر سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و از امام جعفر صادق منقول است که حقیقه خلق کرد محمد را از طینتی که او کوهری بود از زمرد عرش و از زیادتی طینت حضرت امیر المؤمنین عمر را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین عمر ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینتهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق بسوی ما و دلهای ما مهربان است نسبت باشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما همیشه از برای ایشان و ایشان همیشه از برای ما و رسول خدا همیشه از برای ما و ما همیشه از برای او از هر کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که حقیقه محمد و علی و یازده امام فرزندان او از نور عظمت خود را فریدند پس ایشان را در پرتو نور خدا

او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت چهارده نور را فرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند به چهارده هزار سال پس انها ارواح ما بودند گفتند یا رسول الله کیستند ان چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که احوال ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد از ان که غایب شد ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقول است که از حضرت رسول پرسیدند که چه سبب بود که تو بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار خود و من اول کسی بودم که جواب گفت در جواب در وقتی که حضرت مشاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت کردم ایشان را در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر منقول است که چون حضرت ارواح را افرید بعضی کرد با ایشان از زه خود پس با ایشان خطاب کرد که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و ایشان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند که گفتند تو ئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پیغمبر با ملائکه گفتند که ایشان حاملان دین و علم منند و ایشان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید بگیرید پس با فرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمایند از برای خدا به پروردگاری و از برای این سه کروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حضرت با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه فرمودند که گواه شدیم که نگویند که ما از این غافل شدیم پس حضرت صادق ع فرمود که گواه گرفت ولایت ما را بپیغمبران تا کید کردند در شاهد در روز الست بربکم و شیخ ابو الحسن مکری که در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حضرت خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را اشرف مخلوقات دهم مرجع خلایق او را پیشهنان و شفیع روز جزا کردانم کرا نان بود که بهشت و دوزخ را نمایان فرم پس بشناسد منزلتها و او را و اکرامی داده بدهم برای کرامت من و او را عظیم شمارد برای عظمت من پس ملائکه گفتند بارالها و سیدنا ما بندگان ترا برای خود اختیار نمودی بما بنمایان شنهم و اطاعت کردیم پس امر کرد حضرت جبرئیل و حاملان عرش را که مرکب خود را حاضر کنند از موضع ضریح مقدس او بر داشتند و جبرئیل ان توبت را با سمان چهارم و در دریای

سلسبیل غوطه زادنا آنکه پاکیزه شدند و سقه پس هر روز نظری از نظرهای بهشت فرو میفرستد و عرض میکند بر ملائکه و چون ملائکه نور وضیای ازار شاهد میفرمایند استقبال میکنند ازار بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که ازار میکذرانند ملائکه اعتراف بفضل او میفرمودند و میگفتند که اگر مارا امر نمائی که داوطلبی کنیم هرایینه چنین میکنیم و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت بود و هیچ خلقی نبود اول چیزی که خلق کرد نور بود و حبیب خود محمد بود که او را افرید پیش از آنکه اب و عرش و کرسی و لوح و اسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملائکه و ادم و حوا را پیافرید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار استاده او را به پاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حضرت نظر رحمت بسوی او انداخت و میفرمود تو ئی مراد و مقصود من از خلق عالم و تو ئی برکت بدن من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر نبودی افلاک را نمی افریدم هر که تو را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که تو را دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور انحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حضرت از ان نور دو حجاب افرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حضرت امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را گفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان العلیم الخبیر و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان ربنا العزیز العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت که سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان الله العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من تردی بالکبریاء و لا تردد و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس حضرت از نور پاک محمدی بیست و یک هزار از نور افرید و در دریاها علی چند بود که غیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود که نور انحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای

حلم و در دریای پرهنر کاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای زهد و در دریای
هدایت و در دریای صبانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد پس از آن
در باها بیرون آمد حفظه وحی نمود بسوی آن کدای حبیب من وای پیغمبر من پیغمبران من
وای اول آفریده های من وای آخر رسولان من تو نبی شفیع روز جزا پس نور بسیار افتاد و چون
سر برداشت که در وصد و بیست و چهار قطره نور از آن ریخت پس خدا از هر قطره از نور
ان حضرت پیغمبری یا پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و میگفتند
سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حفظه
همه را اندا کرد که اباهبشا شهد مرا پس نور محمد پیش از سایرانوار ندا کرد که انت الله الذی
الا الا انت وحدك لا شریك لك ربنا لا رباب و ملك الملکوت الملوك پس خدا او را اندا کرد
که تو نی بر گزیده من و دوست من و بهترین خلق من و ات تو بهترین من امتهاست پس از نور آن
حضرت جوهری آفرید و از آبدیدن کرد و در بحار نور آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین
شد و در یم نظر کرد شفقت و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب داشت و کرسی را از نور
عرش آفرید و لوح را از نور کرسی و قلم را از نور لوح و بسوی قلم وحی نمود که بنویس نویسیدن
پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا
چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا الله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را ثبت نمود
افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر بر داشت و شهادتین را
نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد ذاکر نام او و را بنام او خود مقرون ساخته حفظه وحی
نمود که ای قلم اکرام او نمیبود نور خلق نمیکردم و نه آفریده ام خلق خود را مگر از برای او و بشارت
دهنده و نرساننده و جراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من است پس حضرت
از جلال نام انحضرت گفت السلام علیك یا رسول الله حضرت جواب داد علیك السلام
و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت شد و جواب دادن واجب شد
پس حفظه قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی
چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای او و شیعیان
او تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و چهار صفت او را از بهشت بخشید و
تعظیم و جلال و امانت و سخاوت و بهشت را برای دوستان اهل طاعت خود مقرر فرمود
پس اسمانها از دود است که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون
زمین را خلق کرد ناگاه کشتی بدرحرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی

خلق کرد که زمینها را بر پشت و سنگ عظیم آفرید که بر پای ملائکه بود و محران قرار گرفت و گاو بزرگ عظیم
آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاده و ماهی بزرگ
است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت و ایشان در زیر ظلمات است کسی بغیر از خدا نمیداند
پس عرش را بدید و نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از عقل علم آفرید و از علم سخا و حیا
آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید
پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت مخصوص تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح شیعیان
از انوار محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و سایهی و نار یکی و سایر انچه
آفریده از نور محمد پس نور مقدس انحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید
پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور انحضرت را باسمان
منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس بر اسمان اول ماند تا حفظه اراده نمود که حضرت آدم
بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و مقبضه خاک را برای حضرت آدم
از آنجا پس ابلیس لعین سه مرتبه گرفت بسوی زمین و باز مین گفت که هر ای خواهد که از تو
خلقی بیافریند و ترا باش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من
چیزی بگیرد که آتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل
برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس از او ترحم کردیم و همچنین میکائیل و اسرافیل
هر یک آمدند و برگشتند پس حفظه عزرائیل را فرستاد و چون پناه گرفت عزرائیل گفت
من نیز پناه میبرم بعزت خدا از انکه فرمان تو نبرم پس مقبضه از بالا و پائین و شمال و یمین
از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حفظه وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه ابراهیم کرد گفت فرمان
برداری تو بهتر از رحم کردن است بر او پس وحی نمود که بحق خود سوگند که از این خاک بیافرینم که
پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کنند و ارواح
همه گردانند پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد ان قبضه سفید نورانی را که طینت پیغمبران
اخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل نامل انکه کرد و بیان و سلسبیل صافی
بیامدند بر موضع ضریح مقدس انحضرت تا ان قبضه را گرفتند و باب تسنیم و تعظیم و
اب مکرمت و اب تکوین و اب رحمت و اب خوشنودی و اب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را
از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و پیغمبر
و روحش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهای او بسوی خوش آفرید پس مخلوط کرد ان طینت

باطن شد آدم پس چون جسد آدم تمام شد ملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح را در بدن او بدمم پس همه بیجان در افتید پس ملائکه جسد آدم را کرشمه و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند بیجان در افتند پس حضرت امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از او داخل استفسار نمود پس حضرت فرمود که بگرداگرد بیرون بیا پس چون روح در بدن آدم رسید جسد خود را بید بدو صدای تسبیح ملائکه را مشنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا آن را الهام کرد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بان تکلم نمود پس حضرت یزدان وحی نمود که رحمت الله ای آدم مرا ی رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت است و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و ائمه اهل بیت الحضرت دید که بر عرش نوشته است پس چون دماغش رسید پیش از آنکه بیند نامها رسد خواست که بر خیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق منقول است که روح صالح در سینه آدم بود و صد سال در قدمهای او پس چون آدم در سر انجام خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در بیچه بودند تا وقت عصر پس آدم از بهشت بخطه صدای تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا باسبب این چه صداست فرمود که ای آدم این صدای محمد و عربهاست که هفتاد پشت اولین و آخرین است پس سعادتمند آنکسی است که او را متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را استوار مگیر بحقهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صالحات پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا باسبب این مولود شریف لبهای حسن و وقار را زیاده گردانیدی پس حضرت از طبقات بهشت بدندان آدم حوا را آفرید و حوا امر ابرام آدم سلوک کردند و چون آدم بهدار شد حوا نزد پای او بود پس خود بدید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چرا نکوست خلقت تو پس حضرت وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بندهٔ منی شما را از برای خانه آفریده ام که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگویید ای آدم حوا را بخواستگاری کن و مهر شرعی این را ادا کن پروردگار مهر او چیست فرمود که مهر شرعی آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد

ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو را این نعمت اینست که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا از زوج خود وفا نمود و ظالمان بود و عهد کنندهٔ جبرئیل بود و گواه ملائکه مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا چیست سبب ملائکه در عقب من می ایستند حضرت فرمود برای آنکه نظر کند بنور محمد که در صلب تو است گفت پروردگارا ان نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من باشند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور دیگر ابیا ظاهر شود که آدم تمتع تواند داد پس حضرت نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بنصر از و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مجتبی و پیوسته این انوار از انحضرت ساطع بود مانند آفتاب و ائمه اطهار و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بان نور منور و روشن بودند و هرگاه که آدم عطسه میخواست که را حوا نزدیک کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و ان امانت و میثاق خداست پیش پیوسته ان نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس ان نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نزد حوا می آمدند و او را از بهشت میگردند پس چون شیث متولد شد نور محمدی در جبین او شتعل شد پس جبرئیل پرده در میان او و حوا در بهشت و از دیدها پنهان کرد بعد بانواع رسیدها او را طلبیدند و گفتند تا نزد تو نیاید از تو مفارقت کند پس نزد بلبل من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حضرت از من گرفت پس آدم عمر خود را بسوی ایمان بلند کرد پس چون خدا مر ادان را امر فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و پاهای خود را مدهیچیدند و مشرف شدند تا بیشتر از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدند نهرها و صدای برگهای او و همگی کردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حضرت وحی نمود باو که ای آدم بگو لبیک بخواهی پس آدم گفت ای خداوند من وای پروردگار هر نفس و روشنی بخش شمس و قمر مرا آفریدی بهر خوکه خواستی و عمر بهر یک ان نور مقدس را که از ان فرشتها و کرامیان آدم و ان نور منتقل شد بشیث من شیث و بخواهم هر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و نور را گواه میگیرم بان پس ندا از حضرت رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود عهد و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حضرت امر کرد بجبرئیل را که بزمین فرود اید با هفتاد هزار ملائکه و هر یک علم و تسبیحی در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که جدول الهی از ان شده بودند پس او و جبرئیل بخاتم آدم و گفتای آدم پروردگار سلام میرساند و میفرماید که نور پسر ای فرزند تا

عهد و پیمان نبوت و خلافت را و کواه کیرا و جبرئیل و جمع ملائکه را بر این نامه نوشت و جبرئیل
بر او مهر زد و به شبث تسلیم کرد و جامه شبث را سرخ نمود و بر او پوشانید و از نور رافتاب و شرق
و از نمای اسمان خوش ایند و ه کردن و دوخته نشده بود بلکه خداوند جل و علا فرمود که باشد
پس عالم رسید چون پوسته نور محمد صلعم در جبین شبث ساطع بود تا آنکه جهان را به منار از روح
نمود و جبرئیل ان حوریان را صف صف شبث در آورد و چون با نور یکی کردند حامل و شدیان نور
روشن تر می نمایی ندا کرد که ای کواه از باد نور ابن بیضا که طلعت نور رسته پیغمبران و مهتران
و جهنمان از اسمان بر زمین خواهد شد و عهد کامل رسید شبث را و عهد کرفت و نور محمد
از او نقل شد بفرزندان او و فرزندان و از او به هابیل و از او بقابیل و از او بدوازا و باخنوخ که ادریس است و از ادریس
بنوی نوشیخ و عهد از او کرفت پس منتقل شد نمات پس بنوی نوح و از نوح بسوی شام و از شام
بسوی انخشد و از او بسوی فرزندان غابر و از او بسوی عابر و از او بسوی شارغ و از او بسوی ارفخشد
و از او بسوی نارخ و از او بسوی ابرهم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی
همیسع و از او بسوی بنت و از او بسوی نبجب و از او بسوی ارد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی خضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او
بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی مالک و از او بسوی نوبی و از او بسوی غالب
و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم کاو را اعراب اسمکفند
و نور حضرت محمدی در روی او ساطع بود کچون داخل المسجد الحرام شد بسوسه
از روی انور و ش شناق بسوی اسمان بلند پر شد و چون از مادر ش متولد شد در کیهو
داشت مانند کیهوهای اسمعیل کنور الفا بسوی اسمان بلند بود پس اصل بکار نمای
ابن سال نجت کردند و مانا بل از هر جانب بسوی بکدامدند و کاهنان بحرکت در امدند و کها
بفصیحت بر خیزید بختار کو باشد و هاشم هر سنک و کلوخی که میکذشت سجده و ثنای الهی
بجا می امدند و او را صدا میکردند که ای نور بادنور ای هاشم کدر ابن دوران فرزندی از فرزندان
تو ظاهر خواهد شد که برای تمام خلق عالم رحمت و شریف خواهد بود و عالمیان باشد بهتر از عالم
که نام پیغمبر انند و چون هاشم در نار بکی میکذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس
پر چون هنکام وفات شد عهد و پیمان از او کرفت که نور حضرت رسالت را بکذارد تا
در رحمهای پاکیزه از زنان سلاله طیبه پس هاشم قبول نمود و پادشاهان همه
ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند و نامهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بتوانند
ایشان را راضی شود و هاشم روزی بکعبه می امد و هفت شوط طواف میکرد و بیت های کعبه

می پیچید و هر کدیزد او می امد او را کرامی میداشت و عزیز می کشت و کوشت می بخشید و کرسنه را
طعام میخوزانید و پریشان را بحاجت خود می رسانید و فرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که
مبتلا بهر بد میشد به نیابت او ادا می نمود و هر که در به خانه اش بر روی صاحب و وارد بسته نمیشد
و هر پناه و بی کس و طعام میخواست و نمیکشید که کدایان برای مرغان و وحشیان میبردند
و صبحت کرم او با طراف جهان رسید و پادشاهی اهل مکه معظم پرا و مسلم کردند و کلیدهای
کعبه و اب زادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور بکر
با و مقرر شد و علم تزار و کالا سمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شبث و انکشتری نوح را کرفت
پس حاجیان را کرامی میداشت و وضع حوایج ایشان را مینمود و چون هلال ذی حجه طالع میشد
امر میکرد مردمان را که نزد کعبه جمع شوند پس خطبه بخواندند و میکفت ایکروه بدرستی که شما امان
یافتکان خدا و مهمانان خانه او شده و در این موسم زیارت کنندکان خانه خدا می باشید و ایشان
مهمان خدایند و مهمان سزاوار است بجرا می ذاتش از دیکران و حفظ شما را بخصوص بر خود
بان کرامت و بزرکی خاطبان می بایند بسوی شما ذوابه سوکرد انوده از هر راه عمیق و فجیع
شما می ایند از هر مکان دور و نزدیک پس ایشان را مهمان کنید و حمایت کنید و کرامی دارید تا خدا
شما را کرامی دارد و بصحبت او اکابر قریش ما ها های عظیم های این امر جسیم پیرو نا و رند و شما
حوضهای پوست نصب کرده اب زمزم پر میکرد برای اشامیدن حاجیان و از روز هفتم
شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جمله انچه ایشان نقل بهنمود بسوی منی و عرفات
در مکه مختلی بهم رسید و نداشتند جز بری که ضیافت حاجیان کند هاشم شتری چند
داشت بنام فرسنا و در وخت و فربه افتاد امر بصرف حاجیان کرد و فوت بکشد و از
خود کاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان رو بید و اوان همه شهرت بنام عالم رسید
این خبر بعباشی رسید که پادشاه حبشه بود و بعضی بروم رسید نامها باو نوشتند و
هدیها برای او فرستادند و استدعای ان نمودند که دختر از ایشان بکیرد شاید نور محمدی از ایشان
منتقل کردد زیرا که کاهنان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است
نور حضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از بنهای قوم خود داشت کرهد و از او
فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکور را اسلمه و مخمر و عمرو و صیفی و اناث
صفیه و رقیه و عاتکه و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از او
بسیار ناقه بود پس شبی از شبها در خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال کرا و از درکاه
کراست کند که نور حضرت رسالت پناه در او باشد پس در این حال او را خواب ربود و در خواب

صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که ای فرزند بشارت باد تو را که از صلب تو فرزندی ظاهر شود که نام او محمد و مظهر او ظاهر و مطلع او طاهر و او را خاتم پیغمبران گردانند و بعد از او دوازده نفر از اوصیای او ظاهر شوند که نام اول ایشان علی و آخر ایشان مهدی باشد و چون عبد مناف این بشارت را شنید بسیار شاد و خرم گشت و بعد از چند روز عبد مناف بیمار شد و چون دانست که اجل او رسیده است فرزندان خود را جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که خدای تعالی مرا به رحمت خود خواهد برد و من از شما جدا خواهم شد و شما را وصیت می‌کنم به چیزی که خدای تعالی مرا وصیت کرده است و آن چیز این است که هاشم را که برادر بزرگ شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او عبد المطلب را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او ابو صیفی را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او ابو عمرو را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او ابو وهب را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او عبد الله را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او حارث را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او قثم را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او عبد الرحمن را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او عبد الرحیم را که برادر کوچک شما است خلیفه و وصی خود گردانید و او را بر خود مقدم دارید و او را بزرگ خود دانید و از او اطاعت نمائید و او را حرمت بسیار کنید و بعد از او عبد الله

بعد از آن در مدینه ساکن و سلمی را داروغه کرد و گفت ای سلمی نمیتوسیدم اما بتو واگذاشتم بادم سپرده ام شب
سپرد و بسوسنه گفت بهمین نحو رسمی را بکند بکر سپرد تا آنکه این بشر نور بن کواد عاریه رسید و گفت
ما این سبب مضاعف کرده ایم اکنون تو نور امام الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که از
حراست و محافظت ایشان و کردن غیبت من این فرزندان ظهور را بهیچ وجه کوتاهی نکنی و در دادن
وزنکاه عزیز باشد و اگر بتوانی چنان کن که بدان نتوانند که حاسدان و دشمنان ایشان
خصوصاً هوزان که عداوت ایشان در اول ظاهر شد اگر از این شهر بیرون بکریم و مخبر وفات بتو برسد
باید که در حفاظت و کرامت او و خصوص بنات او و چون جبرئیل بشتاب رسد و او را بحضرت خدا برد که ولی او
از عهدهای خودش بدر رود و نکذارد که خانه خدا خانه عزت و بیت الله الحرام خدا برکه ولی او
و پیغمبر ما بتو سپرد و ما از ذکر صفات خود و فرزندان و پیروی و ارشاد و بعظم مینهایم که بتوانی از عهده
من رسالت پس هاشم را بنزد خود و سایر اقارب بهر در آمد و هاشم و جویریه ایشان کرد انید و
گفتهای برادران و خودشان مرا راهبت که هیچکس را از ایشان خبر نیست و من از شما غایب
میشوم و بعد از آن که بتوی شما بازمیکردم باز و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید
و جدا نشوید که موریت مدرک و خواری شما را میکردد و عزیز پادشاهان و غیر ایشان
و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خاتمه خود میکنم بشما
زیرا که او عزیز ترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا فراموش بدو او را بپیشوای خود دانید
کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد تمام از او بیادگار بهمه ایشان مادر سیده بود و او را علم
نمایند که نزد و سفارش کند بکدیگر بدهد و بکر وصیت میکنم شما را بدو حق فرزندی که در رحم
سلمی است و او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت خود او نکنید
کفتند شنیدیم کفتار تو را و اطاعت کردیم فرمود تو را و لیکن وفای عمار او وصیت تو نکند
پس هاشم متوجه شد بجانب شام و چون به قصد رسید و مزاج خود را فرو خته و امتعه
حمل بر و بخصها و عدهای سلمی تحصیل کرد بمکه معظمه آمد و عزم کرد که او را خاتمه مدینه سفر کند او را خاتمه
رود داد و از وفات یافت و بعد از او بکر بن وائل بن حنظله بن مالک بن عمرو بن تمیم بن مر بن اد بن طابخه
و غلامان خود کفت که عادت مرا نیز بر خود مشاهده میکنید و کوشش مرا از این در دهها و غمها
بر کردید بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی رسانید و او را از غربت بکوشید در باب
فرزند او و وصیت شما نیز که چیزی بهتر و عزیزتر ندارم پس بعد از دو روز آثار رسوب بر او ظاهر کردید
و عنا کرا بخالی نزد او شوا بر سید و فرمود که مرا بخانه او و دوات و قلمی و کاغذی طلب دارید
از نامه مقدس او نیز دی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل است نوشته است در

مولای او باو رسیده بود که بار بر بندد و از شاه فاق در بنا بسوی شاه بانی عضا امضا عهد این نامه
در هنکام بیوشتن کجان من در کشاکش مرک بود و هیچکس را از مرک نیز بی نیست و اموال خود را
بسوی شما فرستادم که در بنان خود با لتوبه ضمیمت کنید و آن کرتها که از بنای شما و دوست و نوع
شما با او شده و عزت شما نزد او ست بعلی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را که با الحاح
فرزند او و رخامت حواو و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بکوئید که
ما از غربت وصال او سیر نشدیم و دیدار فرزندان او را بر دیدار خود هرکز ترجیح ندهیم و سلام و رحمت
خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را بپیچید و مهر خود مزین کرد انید و باو بسپرد و گفت مرا
بخواب بینید چون خواهید نظر بسوی آسمان افکنید و گفت مدار اکر ای رسول پروردکار من حق تو
بحق مصطفی کرمن حاصل او بودم و چون نامه را گفت باسان بتمام بخاطر خلت خود کویا حاضر بود و دعا او
شد پس ازین جنابرا بشمل و بخصهن و نکفهن خود بندد و بزرکوار شام ان معدن کرم و انعام را ترک کرده
و بجانب مکه روان شدند و چون عدینه رسیدند صدای ناله و افغان شنیدند و از اسفاح
این صدا از زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی دید و خویشان خود مها جان
کردند و سلمی فریاد بر آورد و دکه واهاشما کرم و عزیز ما رفتند که خواهد بود و بعد از نور العین
فرزند بکه او را بدیدی و مبوی او را بشنیدی پس سلمی هاشم را کشید و بشان و اسپا
او را بکرد و بخانه خود برد و بعد از تسلیم کرد و باو صیتهای که کفته بود و مطلب را از من خاموش کرد که
در عهد بیاورد و نوشته بود و مردان بعد از او بر من و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان
مکه هم بوداع بیرون کرده کریها و فغانها کردند و آسمان و زمین با فغان کریستند و چون وصیت
هاشم را کشودند وصیت ایشان نان شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود کرد انیدند
و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و زیادة حاجیان حرم و کمال استقبال
و تعلیم شب و بیرا هن ابراهیم و انکشتر نوح و سایر مکارم انبیا را که در دست ایشان بود بمطلب
عطا کرد و تسلیم نمودند و تکفل وضع حمل سلمی را که از امید شده بود و ناکاه صدای هاتف
بشنیدند که ای اهل بیت زنان بی اختیار و دهام فرزند بشما بوعده داده بود نظر کنان او را مسرور دیدند که
اصل جمیع اخبار از او ستفسار کردند و چون صدای منادی را شنیدند در هاشم و سیر نها او عجب
کبری از اظهار خود مطلع کردانیدند پس ناکاه دیدند که حجابی از نور بر او زده شده از زمین تا آسمان
ناشناسان نزد بنان او باز ایستادند پس شبیه کمال شوند شد و نور مجسمی از او ساطع کردید و در ساعت
خندید و بنشست نور و چون او را در کرفت موی سفیدی در سر او دید بدانست که او را شبیه کمال
نام کردند و سلمی ولادت خود را بنان کرد و ناکاه کعبین بن ولادت او مطلع شد و بعد از ساعتی کودک

و زنان قارب او مطلع شدند و بمشاهدهٔ او امیدوار خراب احوال او موثوق مسجع شدند و چون شما
شد زاد افتاد و بهوذان که او را مهمان نداز اندوه و کینه او بیتاب شدند زیرا که میدانستند که
ان نور از نوسا طلع است و نور بهم میرسید که ایشان را خواهد کشت و دنیای ایشان را بر طرف خواهد کرد
و چون هفت سال شد جوان در نهایت قوت و شدت صولت و یاران های کران زا بر شد
و در زمان مهدی پس مرد بجز بقیهٔ بنی احمار ثبرای حاجی زا خاص مدینه شد تا گاه نظر شریف طفل
افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع بود و با جوی از کودکان بازی میکرد نزد ایشان ایستاد و
در نهایت حسن صورت و سیرت و سخن بود و گفت ذهی سعادت مند کسی که تو در و یار
او باشی و او با زی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و هیمن پس است بر اجد
شرف من پس آن مرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چند نام داری گفت من شبیه پسر هاشم پسر
عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند و با مادر و بخانوادهای خود در این غربت مانده
تو ان کیا امید ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بمکه در کهدی و فرزندان عبد مناف را
به بین سلام من برسانند و بگو رسانی دارم بسوی شما از طفل اجنبی که بدرش مرده و عموهای شما
با او جفا کرده اند و ای فرزندان عبد مناف دو در فراموش کرده و صلت هاشم را ضایع کرده
نسل او را هر نیم کدان جانب مکه میبود رشیم شما را از میشوم وارد و میخواست قطع
و چون این را از پس آن مرد از استماع این رسانه کران شد و بسیار الم در روان شد
و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بهندان تحیت و سلام گفتند او را در فکار و اشراف ای
فرزندان عبد مناف از خود غافل شده اند و چراغ هدایت خود را در مخاطر بکران
افروخته اند پس بر طبق عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند که ما را با تو کاری نیست
مرتبه دوم آن مرد سوگند خورد که رسانهٔ را بشما میدهم و رنجیده خاطر شد و بال اندوه
عظیم در دل او ظاهر شد و از خود بیخود شد و از جای برخاست و بر شتر خود سوار شد و بمکه
مطلب در هان مجلس مرکب طلب بخشید و سوار شد و بان عزیمت مصروف مدینه معطوف گردانید
و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید و چون داخل مدینه شد شبیه الجمل را دید که با کودکان
بازی میکند پس او را بنام خود شناخت و دید که سنگ عظیم بر داشته و میکوبد بر هفت
فرزندهای هاشم که مشهور است بعظم چون آن سخن را شنید ناقه را خواباند و گفت
ترا بجان من بپا ای بادکار من پس شبیه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که در این سوی
تو ما هل کرده اند و کان میکنم که یکی از اعمام من باشی گفت منم عموی تو مطلب و او را در بر گرفت
و بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی که تو را ببرم بشهر پدر و عموهایت تا

که خانه خرب تو گفت بلی میخواهم پس سوار شد و شبیه گفت ای عم من نیز بر تو گفت که مبرم که
خویشان و کسان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله او سن بیرون ما ایشان مواجه گفت و نگذارند که
مرا ببرون برد مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حضرت گفت شر ایشان بمنها بد و چون بهوذان
مطلع شدند که شبیه با غم خود مطلب تنها روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از دو نفا
بهوذان که او را وجیه میگفتند پسری داشت بانطبه نام و روزی با طبه بیرون آمد که نازی کند شبیه
استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود به انها زاده
شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر به پدر او رسید در حال
کرده بود این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ذاکر دند بهوذان یکبار
بهوذان از پشت کار او مشوش شدند باهم خود نشان داده است پس او را در نیابند و هلاک کنند و آنچه
او با من کرده بیش همتاد نفر از یهود را صلح بیرون راست کردند و از عطا ایشان روان شدند پس به
شبیه چون صدای ستم سوزان بسمع مطلب رسید گفت ابشر زندیر برادر و رسیدند تا کار ایشان
حد به کرده بهم شبیه گفت راه را بگردان ابهم مطلب گفت ایجبن نور الهی فعال آن کرا ایشان خواهد کرد
و بهر سو که رویم ما خواهند رسید شبیه گفت رو بجانب مادرم زاد بوشان شاید که ایشان نور حق کرده پس مطلب
جامه مذکر در بر او انداخت و ان نور از ساطع بود و نفاق و مکر گفت ابشر زندیر برادر این نور حق
جمال نور خدا بشت جبل نمیتوان ندود کرد و کسی او را پنهان نمیتواند کرد بنور الهی عزیز است و قدرت
عظیم زیر حقیقت هست و ان خدائی که این نور را بتو عطا کرده هر هیچ زور را از تو دفع خواهد کرد پس چون
یهوذان با ایشان رسیدند شبیه باغم خود گفت که مرا فریب دادند نامهای ایشان را بتو ظاهر کنم چون نزدیک
رسیدند بر روی خاله خود افتاد و روی خاک مالید و گفت ای پدر و مادر کار نور و ظلمت کردانیده هفت ملک
بار ضه و سمت کشیده روی های هر امت سوی مکه از نور حق شفیع و نزدیک او نور بزرگوار و نور بزرگوار که
تا کنون از ما فکر نیشان ما را فتوز دهای او نام نشده بود که جمل یهوذان نیز در ایشان رسیدند
و در زمان صف کشیدند و بعد در دشمنی عظیم از شبیه و عم او بر ایشان مستولی شد و
از روی نفاق و مکر از گفتند این بزرگواران بمکه کرده اند و ما بقصد حضرت شما آمده ایم و لیکن بجهل خود
شبیه را بسوی ما در دشمن کرده اند چراغ شهر ما است و ما بهر برکت و نفع ماست شبیه گفت که از
نعم مکر و کینه نمی بینم و چون عداوت الهی بر شما ظاهر شد این سخن مکوئید پس یهوذان خاموش
شدند و لب بر کشادند و فریب زاده و فرستاده بانطبه پیر وجیه با ایشان گفت که مکر شما نمیدانید که
مکر این مکرون صد مرد جادو کرده اند با شبیه نا تمام و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای خود را
کشیدند و بجانب ایشان بزرگواران بر گردیدند و چون بجانب ایشان رسیدند مطلب گفت که تو

مطلب شما چیست که ظاهر خواهد شد و حاجت روا خواهد گشت پس مطلب کار خود را که رفتن بحضرت جوان ایشان را چند نفر همراه فرستاد پس ایشان قبیله بنی سعد حمله آوردند و مطلب نام حضرت را با ایشان عادل میکرد و شبهه میکردند و مضرع بدرگاه قادر ذوالجلال میکرد که ناگاه غبار از دور پیدا شد و صهیل اسپان و خطمه سلاح سپاهیان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلی با پنج چهار صد نفر از شجاعان لشکر و مزین و مرصع روان و دوان بر سر ایشان آمدند و ایشان بیرون رفتند پس رو آورد و بنزد مطلب و تمیم برخاست و دست داشت پس سلی فرود آمد خود را بر سید و خویشتن را از اسپ بزیر انداخت و مطلب را بدید و سلام کرد و مطلب جواب سلام او را داد و سلی گفت ای عم شهر را از سعد غارتی مطلب گفت که من آنم که میخواهم شرف و عزت از او بشرف و عزت از ما برگردد بنزد ما باز مهربان شوم از شما امید دارم که حقش را نشناسید و حرمت و پیشوائی او نگردانید و مطلب پس سلی را مرحبا گفت و خوش آمدید و چرا از من بحضرت مطلب بیستگی از بریدن فرزندان و من شرط کرده بودم و پدر او گفت فرزندی عزیزتر از من جدا نکند پس سلی بار و زندگی خود بست و گفت اینک من فرزند کرامی اختیار با نواب آنحضرت بام خود برو و اگر بخواهی باز بر گرد شبه چون بخانه بازگشت سر بر آستانه در او داشت فرو بخت و گفت ای مادر از مخالفت تو بزینهار و بر خاور و خانه خدا خواهم آمد اگر حضرت مرا بپذیرد بر میگردم پس سلی اگریست و گفت خواهش تو را بخواهش خود اختیار کردم و با اختر روان در دیار غربت بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و از مادر بمن گرفت و وداع نمود و سلمان گفت ای فرزند عبد مناف اما بنی کبرا در بند من سپرده بود و من او را بتسلیم کردم پس از اغاقتان ما و چون هنگام تزویج ان خورشید کمال باشد در عزت و شرف و نجابت تحصیل کن مطلب گفت ای کریم بزرگوار کریمی و احسان نمودی و از زنده ام چون نور از اموش نخواهم کرد پس مطلب بشبه گفت خود نمود و ملوث مکن شد و چون آفتاب جمال شبه از دریای مکارم طالع گردید و چون نور او بمکه و کعبه تابید و او روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند و از مطالب پرسیدند که این کیست که با خود آورده مطلب گفت که بنده من است پس بدین سبب شبه را عبد المطلب نامیدند پس از انجا از دره بوادی سلی گفت که من از او بخوی او و مریم از او نور شیب میبوئیم و بهداشتم که او جد حضرت رسول خواهد بود پس مراجعت نمود و بمکان قرار خود رسید و دعا کرد و بدرگاه قادر هر بسیط دریا نه و دعا بخطا و شدت متوسل شدند و حضرت رسول مبعوث شدند و حضرت رفع و شدائد از ایشان نمود و معجزات بسیار از او ظاهر میشد

در بیان تاریخ ولادت با سعادت حضرت رسول

عشر هم شهر ربیع الاول شد و اکثر علمای مخالفان در دوازدهم میدانند و بنا بر دعوی مخالفان دوازدهم ماه مذکور قرار یابد و بنا بر دوشنای از ایشان گفته اند که در رمضان مبارک و مضان واقع شد و بعضی

بعضی گفته اند که ولادت آنحضرت دو بوقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و شب که جبل او در دنیا برای خلاص کردن کعبه و جهان بجمل معذب شدند و در روز وفات زوال و بروایت دیگر وقت طلوع فجر بود و پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بان حضرت حامله شد بدانهم نهم بنی نزار بوده و بسلی بن منزل عبد الله بن عبد المطلب ولادت آنحضرت شد در مکه معظمه در شعب ابو طالب در خانه محمد بن یوسف و دنیا و بنیاد از نیاب چپ کبری که داخل خانه شود و مخبر زنان و حجره را از خانه بیرون انداخت و او را مسجد کردند که مردم در او خانه نماز کنند و تمام شد کلام کلبی و کویا در مطلب بن روز ولادت نطفه فرزند و موافق مشهور بیان مخالفان بیان کرده و در کتاب عدد فولو یکفته که ولادت آنحضرت در طلوع صبح جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از بعثه و بیخ و دوازده سال از اصحاب قبل با پنجاه و پنج روز بعد از پاس سال جد از ان و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر انست که هشت سال بعد از ولادت انوشیروان ماند بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود علم بی گفته است که چهل و دو سال از بعثت پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول و بروایت مشهور که حضرت رسول قرمود که متولد شدم در زمان پادشاهی عادل و کفته اند که موافق بهمن شهار و می بود و بعضی گفته اند که خرم باهیم و هشم بنتار و می بود و هفدهم فروردین بود و بعضی از منازل شرطان بود و ابو شعر کفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه پنجم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و در حمل و آفتاب در شرف بود و زحل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و در دوازدهم میزان بود و رأس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت ان خانه را بعمل بن طالب بخشید و بعضی از او از وخت محمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هجرت شد حجاج ماموران خانه بیرون کرد و از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت میروند و این را بوبکر کفته است که حامله شدن مادر آنحضرت او در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاخر بود و این را بوبکر بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب کفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناکاه خواب غریبی دیدم و بر خواستم و در راه یکی از کاهنان سر راه بمن رسید و مرا بزد و موی سر و ریش مرا بکشید چون از خواب بیدار شدم از ان مضطرب بودم و بزنی که در خانه داشتم کفتم که مرا چنین و چنین خواب دیدم و او کفت چنین خوابی ندیده ام و بعد از ان بمدتی حامله شد و پسری آورد و کفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند کردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را کرفت و نوری از ان درخت ساطع کردید که همه عالم را روشن کرد و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای ان درخت و بپوست

عطشت او نور او در تابید بود و کروهی از فرزندش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک
میرفتند جوانان از همه کس نیکوتر و پاکیزه‌تر با شاخ میگرفتند و پشتهای ایشان را میشکست و همدیگر را
اشارت میکردند پس نیست شد که درخت شاخی از درخت آن نکبرد یعنی نتوانستند نور از آن فرو بنشاند
گفتم درخت از منست و من همه را از او نوازم گفت همراه باش از آن که وعده شکستند و آن درخت پس مرا
از خواب درآمدم چون تا همین خواب را شنیدند تنگ دلی بر من مستولی شد و گفتند اگر راست گوئی او صیاء
تو همین خواهند بود تا مدت مالت شرق و مغرب بگیرد تو پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو
طالب همانا آن جوان یاری او خود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از نوشتن حضرت شاهزاده را
ذکر میکرد و میگفتند آن درخت ابو القاسم است که ظاهر است که اسم پیغمبر ما ابو القاسم
باشد و این شهر یثرب را ذکر کرده‌اند که چون پیغمبر ما مبعوث و نور علم حکم از نزد خواهد در علم خوض
شد و روزی با او گفت ای با این علم و تمیز که چرا ایمان نیاوردی به پیغمبر زمان او گفت چگونه ایمان بیاورم
و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفت ماست که در ظالم پیغمبر آخر الزمان مبعوث
میدانم که زیرا که در ظالبی متولد شده است که هر که در آن ظالم متولد شود میباید که پیغمبر آخر الزمان
پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از ظالم او میدانیم که او راست گوست زیرا که
گفته‌اند که ظالم او شتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندان که در آن ظالم متولد شوند
همی باید که صاحب جمیع یا اکثر این پنج کواکب باشند و روز هفتم پیغمبران بظالم متولد شده و شصت و
سه سال زندگانی کرده و بعد از علامه و مباهره معجزات او ست پس او را گرد و مسلمان شد و ما نیز از
او خواهیم و ما شاء الله نام کرد پس نظر شتری علامت علم و حکمت و نزدیک و مقابله راست
سعادت حضرت است و نظر عطارد دشاه لطافت و ظرافت و ملاحت و ترک و جلادت
اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و عشق و طرب و مال لیها و بیع و شراء
اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت قتال و قهر و غلبه و غارت بالخصوص نظر
حضرت که از آن حضرت بجمیع مزاج او و بعضی از ایشان گفته‌اند که ظالم او لاد پیغمبر ان ستمکار
و میزان است و ظالم حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته‌اند که ظالم الخضرت سمائل الهاشمی
بود و آن با بوب بسته و مشیر گفت اشاره عبد الله عباس کمتر عباس بود او گفت که چون عبد
المطلب عبد الله متولد شد در وی نوری دیدم مانند نور آفتاب پس بدیدم گفت
که این پسر را شان بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بنی عبد الله مرغی سفید بیرون
آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم را سیر کرد پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه مردم زمین او را
سجده کردند پس بدان مرغ بجهت بشکر بشارت ناگاه نوری پیدا شد تا سمان و زمین و مشرق و مغرب را

پر تعجب شدم که هر که خبر او بمن میداد شگفت و حیران میگشتم پس گفتم بخدا سوگند که این
امر بزرگ چون بشارت میدهد که دشمن عزیز و مهین شوم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو
بر ما که از نسل عبد الله پیغمبری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب گردد و پیغمبر تابع او گردند عباس گفت
که بعد از این خواب پیوسته در فکر عبد الله بودم که امنه را بعقد خود در آورد و در آن جبل فرخ اهل
فرش بود چون عبد الله بسن بلوغ رسید و حاصل شد حضرت رسول از امنه متولد شد نوری از میان دو دیدهٔ
او لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس امنه
مرا خبر داد که چون مرا در رحم گرفت بوی از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس امنه
گفت که از بعد از آن بشارت دادند که فرزند تو سید جهان خواهد بود و چون از نفاس بیرون آمد
او را بر دوش خود گرفته بیرون آوردم و بر بالای کوه صفا ایستادم و بانگ بر آوردم که ای گروه
قریش بیائید که محمد پسر عبد الله پسر عبد المطلب متولد شده است پس همه قریش نزد من جمع شدند
و من ایشان را خبر دادم که این فرزند را چه نام کنم پس بعضی گفتند که او را محمد نام کن و بعضی
گفتند که احمد نام کن پس من او را محمد نام کردم و بعضی گفتند که او را احمد نام کن پس من او را
احمد نام کردم و بعضی گفتند که او را محمد و احمد نام کن پس من او را محمد و احمد نام کردم و
بعضی گفتند که او را محمود نام کن پس من او را محمود نام کردم و بعضی گفتند که او را حامد نام کن
پس من او را حامد نام کردم و بعضی گفتند که او را مقفی نام کن پس من او را مقفی نام کردم و
بعضی گفتند که او را حاشر نام کن پس من او را حاشر نام کردم و بعضی گفتند که او را ماحی نام کن
پس من او را ماحی نام کردم و بعضی گفتند که او را عاقب نام کن پس من او را عاقب نام کردم و
بعضی گفتند که او را خاتم نام کن پس من او را خاتم نام کردم و بعضی گفتند که او را فاتح نام کن
پس من او را فاتح نام کردم و بعضی گفتند که او را قائد نام کن پس من او را قائد نام کردم و
بعضی گفتند که او را ضحوک نام کن پس من او را ضحوک نام کردم و بعضی گفتند که او را قثم نام کن
پس من او را قثم نام کردم و بعضی گفتند که او را مختار نام کن پس من او را مختار نام کردم و
بعضی گفتند که او را مصطفی نام کن پس من او را مصطفی نام کردم و بعضی گفتند که او را
مرتضی نام کن پس من او را مرتضی نام کردم و بعضی گفتند که او را مبشر نام کن پس من او را
مبشر نام کردم و بعضی گفتند که او را منذر نام کن پس من او را منذر نام کردم و بعضی گفتند که او را
مذکر نام کن پس من او را مذکر نام کردم و بعضی گفتند که او را مهیمن نام کن پس من او را
مهیمن نام کردم و بعضی گفتند که او را مسلم نام کن پس من او را مسلم نام کردم و بعضی گفتند که
او را مکرم نام کن پس من او را مکرم نام کردم و بعضی گفتند که او را مکین نام کن پس من او را
مکین نام کردم و بعضی گفتند که او را مبین نام کن پس من او را مبین نام کردم و بعضی گفتند که
او را مبارک نام کن پس من او را مبارک نام کردم و بعضی گفتند که او را مبلغ نام کن پس من او را
مبلغ نام کردم و بعضی گفتند که او را مبلغ نام کن پس من او را مبلغ نام کردم و بعضی گفتند که
او را مبلغ نام کن پس من او را مبلغ

اسمان بالا شد و چون حضرت رسول متولد شد او را از هوا استماع کردند و شیاطین را از صعود آسمان منع کردند و شهاب از ابواب سموات انداختند پیش قریش گفتند سبب پیدا شد و حادثه شأن در دنیا واقع شده است باشد که ما سبب آن را نمی‌دانیم یکدیگر را اهل کتاب ذکر می‌کردند و پیغمبر آخر زمان را از بنی اهل جاهلیت بودند گفت نظر کنید کدستارهای معروف که با قضا هدایت می‌یابد مردم و با قضا مبتلا می‌شوند در ایام زمستان ناپدید شان را اگر یکی از قضا یافتید بدانید که وقت است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر اقضا خود را و ستارهای دیگر ظاهر شود پس امر غریبی پیدا خواهد شد و صبح آن روز که حضرت متولد شد هر پیر کدیه هر جای عالم بود در و دادند و ایوان کسری یعنی قصر پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره او افتاد و دریاچه ساوه که او را بحیره می‌گفتند فرو نشست و خشک شد و آن دریاچه همان وقت که تمام شد است ترمیت کاشان و وادی سماوه که سماء ای بنی‌ماء بوده که کسی آب در آن ندیده بود در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود و تا آن زمان هیچ محبوس در آن شب در خواب ندید که شش صبیح چند اشتر عربی را بسکشد و از جاده گذشته و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو نیم شد و اب دجله شکافته شد و در آن قصر جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا مشرق رسید و وقت هر بار شاهی در آن صبح سرنگون شد بود و جمیع نار شاهان در آن دو و ملال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت و علما کاهنان طوف شدند و سحر سیاحان از اطراف شد و هر کاهنی که بود بیان او و هم زبان کدیه اش که خبرها با و میکند جمله الی افتاد افتاد و زبان در دهان عرب بمرارت شد و ایشان را الهام کردند در آنکه ایشان در ظاهر جمله بودند و اند گفت والله که چون پیغمبر بزمین رسید دست ظهار از بین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و اطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بیان نور حضرت های شام را دیدم و در میان آن نور صبح صادق می‌دمید که ناگاه یک کدیه‌ای پیش آمد و گفت یا محمد نام کن و چون حضرت از آن دعده اطلاع یافت او را دعا کرد و دامن گذاشت و گفت چند و شکر میکنم صدا و ندای آکه عاکر بمن این نیست خوش بود اگر دکوان بر همه اطفال سیاه دیده بر کدیه‌ای نور بیان نور بنا های ارکان کعبه و شهر چند در فضا بال حضرت فرمود و در آن وقت شیطان در بیان فلاد خود فریاد کرد که امشب زاده صبح شد و گفت نور ایمه چیز را خواهد گرفت پس بر همه ما گفت از بر شما از اول شب تا حال احوال اسمان و زمین را مشغول می‌داشتم و می‌ناید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که ما بی‌خبر مانده مثل آن واقع نشده است پس بر و بدو بکر بدو بحس کنید که چیز غریب حادث شده است پس منفرق شدند و کردند و کشتند و گفتند چیزی نیافتیم ما فهم آن معلوم کرد

استدلام کار من است پس فرود آمد در بیابان و جوان کردند تا هم سنان خود رسید و دیدکه ملائکه را استقبال فرو کرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانانت بر و در دیدند پیش کوچیات شد تا نکه کعبه و از جانب دیگر داخل شد جبرئیل کفت هر کرد با مامون کفت بجبرئیل بلی حرف از تو سوال میکنم بکو که ایت چه واقع شده است در زمین جبرئیل کفت محمد که پیغمبر آخر الزمان شب متولد شد است پرسید که با مامر او در آن هست کفت نه پرسید که با او در آن خواهد بود کفت بلی با او هست کفت راضی شدم و در حدیث دیکر روایت کرده اند که امنه کفت که چون حامله شد بر پسر خدا یعنی حمل خود بنا فرمود ان حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و کفت حامله شدی بهترین جهان چون وقت ولادت شد با سمی متولد شدم و از اذی من نرسید و کلیم خود را از بهر من کذاشت و فرود آمد پس فانجی مرا ندا کرد که کذاشت خدای بشر را پس از انبیاء دو بهترین اولاد بکاند صد از شر هر ظالم و صاحب حسد دیر و اینه دیکر کفت که ان چون زاده شد مکو او را محمد با او احمد مرا شر کل حاسد و کل خلق مذموم دو با خذ با لواحد لمعاصد فی الحرب الواء و فی پس انحضرت را نوف افتاد نمودی نمود که دیکر ان در بیت هفته نمو کند و در هفته اندر نمو کند دیکر دیدکه ان در ماهی نمو کند و ابصد دایت کرده است از لیث بن سعد که کفت من نزد معوبیا و کتابهای انبیاء خوانده بود و من از او پرسیدم که شما چکونه یافته اید صفت و لادت حضرت رسالت پناه در کتابهای خود با طیب بنی او عزیزان حضرت یافته اید پس کفت ملاحظه شد بسوی شد بسوی محمد معوبیا بید کدیه بنده او را بنی است بکفتن باید پس حفظ من بزبان معوبیا کرد که بکوی ای ابو اسحق ابن ادهم دیه و بنده ابن کعب کفت من همه شا دکتاب خوانده ام که همه از انجا فرو دامده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه انها ذکر و لادت حضرت و ذکر و لایت و وقت او هست و بدر سیکه نام او صفت او در همه کتابها او در همکام و لادت هیچ پیغمبری ملائکه ان نشده است الا جمعی چند و احد و چهارهای بیشت را تزین ندهند غیر از مریم و امنه و ملائکه موکل شدند بر زنی در وقت حمل بجد از ماه دیع و ما در بجد و عارف حمل انحضرت ان بود که شبی که امنه بان حضرت حامله شد منادی ندا کرد در اسمانهای هفتکانه که بشارت باد شما را که در شکم او نطفه طاهر الابا هست که صرف عصمت و طهارت و صداقت فراکرفت و در جمیع زمینها و در باها ابرشه مسترشد نا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بولایت شریف ان حضرت مطلع کردید و در شب ولادت سعادت بات انجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر مروارید سفید و اقفازا قصور ولادت نامبردند و جمیع بیشتها را بیشکه کردند شوق بیال کرچیز بود و سنان نومولود کردند پس بیشت خندیدند و ابیات خندان است و شهادت

گویند ماهیان دریا که از خوشحالی بکشند که سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار حضرت
و بر پشت آن هفتصد هزار گاو و آن گاوی اند دنبالهٔ بزرگ است و هر یکی از آنها هفتاد
هزار شاخ دارد و از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبر دارد نمی شود و آن ماهی را برای مشاهده
بر داشت حضرت بحرکت در آمد و اگر نه حفظ او از آسمان مبکرد هر آینه در زمین و دریا مبکرد
و شنیده ام که از آن دو در هیچ چیز نماند که گوید و بکرد نابشارت نداده مگر آنکه سمعنا و اطعنا الله بگفته
و جبرئیل را دیده اند که بر جنگ کردند با آسمانها و بسوی ها بشارتی و ولادت حضرت و زدند در میان آسمان
و زمین هفتاد عود از انواع نوشها و قیچهات بدیکری شبیه نبود و روح حضرت نام را بشارت
دادند بولادت آنحضرت و هفتاد بر ابر حسن او مضاعف شد و دران وقت ملکی مژده از کام او بولادت
رفت و حوض کوثر باضطراب در آمد و هفتاد هزار طرازد در دنیا فوت بیرون افکند بنای شما
و ولادت آنحضرت و شیطانها از بیخبرها بنشستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و غرش
او را چهل روز ذکر کردند در آب و بنها همه سرنگون شدند و فریاد و او بلا از ایشان بلند شد و صبا
از کعبه شنید و شد کای آل فریش سید بسوی شما بشارت دهند بشوایی او و نرسانند از عذابها
و او استغراق نماید و سوید سید بزرگ و ابتدا پیغمبر است و مادر کاها با قیام آنحضرت بنا و طلبهٔ
مردم اند و بعد از او مردم در امانت از عذاب خدا مادام که درود بنا احمد می از ایشان راه سرود و صلوة
گفتند ابو اسحق عمرو بن ابو کبشه گفت گفت فرزند او قاطمه پس معوذتین و سلام کرد و لبهای خود را
بدندان گزید و دست بر شمشیر خود مالید و گفت ما با قیام صفات اند و فرزند پیغمبر را که بیرون خواهد
شد و اهانت و فرزندان طمانند و خواهند کشت ایشان را در زیر خلوه و سوبر گفت که خواهد کشت
گفتند فرزند پیغمبر ما و بنا شد و گفت بر خیزید تا کر بچه را بیرون خواهیم و او را بیرون خواهیم
ابو حضرت صادق روایت کرده که فاطمه مادر حضرت سید الاوصیاء علی بن ابو طالب را بسه روز او ولادت
داد بولادت حضرت رسول و غرابت بسبب اهل کرده و ابو طالب گفت بعد سال عمر کای که فرزند بی
تو بهم خواهد رسید که مثل او بفرزند نباشد در هیچ کالات بعد از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از
دیگران حضرت روایت کرده است که در صنکام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه
حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که ای بنی آنچه من می بینم گفت این نور ساطع که مابین مشرق
و مغرب را فرو گرفته است پس در این حین بود که ابو طالب آمد و با ایشان گفت که چه جای بر دیدن
خبر ان نور است گریا بو طالب گفت بخواهی نور را بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت انفرزند بهم خواهد
رسید که وحی این فرزند بخواهد رسید و ابتدا و بنکرده است که ابو طالب عطف کرده و دست علی
ولادت آنحضرت شد و ابو طالب طلبیدند و از او سوال نمودند که این قلفام است گفت که این عطف

احمد است گفتند او را چرا احمد نام کرده ی گفت زیرا که اهل اسمان و زمین او را ستایش بسیار کنند و خواهند
کرد و اینجا کلینی و شیخ طوسی بسند های معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که
در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از اطلاع اهل کتاب در روزان آمد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند و لهب و هشام پسران مغیره و عاص بن هشام و ابو سفیان پسر
امیه و ابو جهل و عتبه ابن ربیعه و کفار با امثال در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه
گفت بی باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و باید در او علامتی باشد بر نبوت وی که
طابل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا اهود بر دست او باشد خصوصا و شاید شک نباشد
و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سوال کردند و شنیدند که پسری در خانه
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس از مردان طلب کردند و گفتند و پسری در میان ما متولد
شده است پسر سید پیش از آنکه من بیایم بکوم با صداز آن گفتند بهتر گفت مرا بیرید بدیتر باو نمایید
او نظر کم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما او را نظر کنیم گفت والله فرزند
من بروش فرزندان دیگر بهتر و رسنها او بهتر کداشته و سر بسوی اسمان بلند کرده و نور عظیم از
ساطع بود که قصرهای حیره را تمام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که شاید بسیادت و نیکو
بگو او را بحمد بن گویا حامد و او را محمد نام کن پس اینمرتبه گفت که ابیرید و نزد او را من بنمایید چون آمنه
بحضرت او را بیرون آورد و دیوان مردم ران نظر کرده و پشت دوشش را کشور مهر نبوت دید بیهوش افتاد
پس بحضرت او را گرفتند و باو دادند و گفتند حضرت او را مبارک کرداند خزندگان نوزاد و چون از مرد بیهوش باز آمد
گفتند چه شد تو را گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد نادر و زنها آمدند والله که ابشان را خواهد
خواهد که چون زنده بگذارد پیش از بحضرت او شادشدند گفتند والله که مطلوب ما نباشد که اهل مشرق و مغرب
یاد کنند و این شعر شوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان او را نسبت کرده اند که آمنه گفت که چون نزد او
شدم و ولادت حضرت رسول و حشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفید رنگ که بال خود را بر دل
کشید تا خود را من زایل شد پس دیدم ماننده بانه ی که داخل شدند و از او بوی مشک
شنیدم و جامهای ملون گشت در او بود پیش گفتند بیا شام ای آمنه از این شربتها و شاربت او را
بدهید این کار شتابان و ابدکان مجد مصطفی پس چون از آن شربتها اشامیدم نوری که در دیدم تو شعل
کرد بدر سرایهای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دنبهای سفید که میان اسمان و زمین را گرفته بود
و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید بحریه هر سه مرد بزرگوار تر از چشم دا دیدم که در میان هوا
ایستاده بودند و سر بفلک رسانیده بودند گفتند و مشرق و مغرب زمین را در دستهای خود دیدم از سنگ
گریانوت سرخ بسته بودند گفتند نام کیه منصب کرده بودند و میان اسمان و زمین را گرفته بودند چون

الخضر بیرون آمد و بکعبه نیخ در افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و باخشوع مناجات میکرد
و میشنیدم که از آسمان فرود آمد ندا که الخضر ترا فرمود که فرزند پس ها طی نداکرد که بکر ابن محمد را
در مشرق و مغرب زمین و دریاها طلب خلایق بنام و صفت و صورت بشناسند پس بر او وارد
شد و دیدم الخضر را در بجا میچیده از شرم عرق میریخت و دیدم هر سر مو که از سر او میافتاد
از مروارید بزرگ دست داشت و گویند میگفت که محمد گرفت کلید های بهشت و سوسنه دوزخ
پیغمبر را پس امر بکر فرو فرستاد و الخضر از دهان من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بکر را بشارت بخیر باد مشرق و مغرب و عرض کنند او را و بچین و انس و وحشیان و مرغان و دد و دندگان و
عطا کنند باو صفای آدم و دولت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت بحلم
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی و چون امر کشوده شد حرم بر سیدی دیدم که در دست داشت
حکم بچپیده الدو شنیدم که گویند میگفت که محمد جمیع دنیا را در یک مشت خود گرفت پس آنچه
مکر انکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و سفید بر تنه بودند که گویا بخور شهداد
روی ایشان طالع بود و در دست یکی از ایشان بود ان نظره و نافرمشکی در دست دیگری و در دست سوم
سنان داشت چهار طرف داشت و بهر طرف مرواریدی منصوب بود و قابل میگفت که این دنیا
بکمر ابی دوست خدا پس بانش اکرفت پس گویند گفت که کعبه ذا الحبانا گرفت و در دست آخر
حرم بر سیدی بو پیچید پس او را کشود و انگشتری از میان او بیرون آورد که شعاع او در دیوارها
جریان میکرد پس الخضر را هفت مرتبه شست با قابی که در او مهر لی بود پس انگشتری را در میان دو
او نگه نقش کردند و با او مخزن کفت و حضرت جواب او گفت پس الخضر را دعا کرد و مهرها را و
ساجی در میان بال خود کرفتند و آنکه ها نشست بان حضرت کرد بضوان خازن بهشت بود پس
روانه شد و جناب الخضر ملتفت شد و گفت بشارت باد تو را ای ناپژ عزت در دنیا و آخرت
پسند دیکر داده است که عبد المطلب در شب ولادت جناب ترا بنام کعبه سوگند داد
ناکاه دید کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بچرخید و افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر بر تو و کار محمد مصطفی بر تو و بر کار من مبارک باد که در میان شرکان و اصنام کار تو
پس الخضر او را بوسید و بر تو و در افتاد ندا کاه دیدم که مرغان همه سوی کعبه جمع شدند و کوهها و هر یک
بجانب کعبه متوجه شدند و الخضر سجده دیدم که در ندا او چیزها میداد و میکفت
گفت که پس بسوی خانه امنت دو بجم و گفتم الهی در خواب بیدار کن بیداری که نور بخ که
در پیشان تو بود چه شد گفت با ان فرزند است که از من جدا شده و مرغ چندان و او را از من کرفته اند
و بدست من نمیکذارند تا این بود برای ولادت او من سایه انکه دست کفتم بار و فرزند را الهی تم

گفت نامه دو دنیا خواهند کذاشت که او را بر بهشت پس من بتصریح خود را بکشیدم و کفتم فرزند
مرا بمن باز دهید و اکر نه بخدا سوکند میخورم که در هیچ دانست تو دان و او و چون در فرزند اخلاص بدید
بمن باز آمد و کفت بر کرده احمد عدنان فرزندان او را بتو باز میدهند الا هر ملکه او را دیده باشد پس بخشید
بر تو و بدیم و بر کشتم و من و ایشان الخضر بر خاسته کرده و نافه و بیاض سوکند و عبد المطلب میکفت که
فرزند مرا شان بزرکی هست و الخضر بنام الهی بر تو واجب کرده است که چون الخضر بر سوکند
شدیها کرد رکعبه کذاشته بودند هر دو را دافتادند و چون شام شد ندا از آسمان در
کرد باطل الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمع دنیا دران شد و شق شد و هر سنا
و دیدم که کوچکی که بود دختر دهند و الهه در آسمان شوند بنها بود و شیخ خدا کفتند و شیطان کریخت
و میکفت صد هزار امتها و قبیله بن خلایق و کرا بی بن بندکان و بن ریک بن عالمیان محمد است و شیخ
طهر بی در کتاب احتجاج روایت کرده است که حضرت امام موسی کاظم چون حضرت رسول از شکم
بن بیرون آمد دست چپ بر زمین کذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و انکشتهای خود را
بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع بود که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را
میدیدند و قصرهای سرخ بمن و نواحی آن را دیدند و قصرهای سفید و اصطخر و بین و حوالی آن را
دیدند و در شب ولادت الخضر بنها در شهر شد ناجن و انس و شیاطین فریاد بر آوردند و کفتند
زمین امروز بچی حاوت شده است و ملکه زاده شد که فرزندی آید که دولت ما را بر اندازد و بلا بر ما فرستد فوج فوج
خدا بکریه و سنا و ضاجر کت در آمدند و در میان بچی بجستند و اثنای علامات ولادت ایشان
حضرت شد و ابلیس لعین چون خواست که باسمان رود و بسیان عزایب که مشاهده میکرد زیرا که
کواکب آسمان سوی جهانی بود که او و سایر شیاطین کوش میدادند چون ملکه چون رفتند که
حفظه و اقفه را معلوم کنند ایشان را بنیزه های شهاب راندند برای ولادت پیغمبر الخضر بر تو
با بویه و خمران رواج کرده اند که در شب ولادت فرزند شریف حضرت رسالت پناه ابوالقاسم
بلند بره و چهار دکنکره او فرو ریخت و در بالجه ساوه فرو شد و آتشکده فارس که سیصد سال
خاموش شده و اهل عالم فارس در خواب دیدند که شتر صعبی چند میکشند اسپان عربی را تا آنکه
از دجله کذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را شاهد شد تمود تاج
بر سر کذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بانچه را
بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده پس غمکین کردید
کریه و عالم ایشان کفت ای پادشاه من تعبیر خواب غریبی دیدم خواب خود را اهل کرد پادشاه
کفت که این خواب مخبر شریف کفتنی باید عاقبت عظیمی در ناحیه مغرب واقع شده باشد

پس پادشاه عجم ناشر بن نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که خالی از عمل آعرب را برای من نفرست
که بجواهم مسلمان از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو طایی را فرستاد چون
حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این جواب و اسرار آنرا نمیداند لیکن کاهنی
من مسطیح که در شام میباشد شاید جواب این غرایب را بداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و جواب
من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس مسطیح حاضر شد و شرف حضور یافت سلام کرد و نشست
مسطیح گفت چند خواند که شما بمن آمدید از آنکه از راه دور آمده اید مرا میدانم سؤالی از من دارید
بسبب آنکه شب و روز با اجنه و شیاطین سر و کار دارم و از ایشان خبرهای خوب را میشنوم
گفتای عبد المسیح بپرس هر سؤال که در دل داری و بگوی مسطیح آمد در همانجایی که
تو هستی منتظر باش تا من بروم و جواب ترا بیاورم پس مسطیح برخاست و رفت عبد المسیح
و منتظر شدن او بسیار طول کشید و عبد المسیح از علم غیب او خجل شد و پشیمان گردید
که بسیار شور و فریاد و بموت شور بپشم و عصای کوچکی بدست داشت
با شدت و دود خانه شما و در اب شور و مجمره شما و خشک شود محلات شام و عجم از طرف ملوک
ایشان بود و بعد از کنکرهای مضر کسری که رخنه است پادشاهان ایشان پادشاهی
خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شد باشد انشاء الله واقع
میشود ما بشما گفت و از سرای خان وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را به
پادشاه عجم رسانید و مسطیح را مفصل گزارش کفت شما چهار ده نفر پادشاهی کردید و مسلط
شدید و سطیح در سهل لادم متولد شد بود تا زمان پادشاهی ذو نواس ذو یزن و او پادشاه
از بسیار زشت بود که هر قرنی بسی سال زیاده و مضطرب او بود که گفت که از ابن
عباس روایت کرده اند از احوال مسطیح گفت حفشم او را خلق کرده بود که شبی نمانده که از
درخت خرما بیفتد گذاشتند و هر جا که بخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن
او نبود بجز از سر و گردن و از پاها تا بجهر و گردن او را می پیچیدند چنانچه مار پیچیده میشود
عضو او حرکت نمیکرد بجز از زبان او و چون خواستند او را حرکت دهند بر چهار از قوت پشت بدن او را
و گفتند ما امر بارید ظاهر شد بسبب این خبر عارف شد از و فور علم تو پیش خبر ده مارا بآنچه در دل
ما و بیندازد ما خواهند بود بر مسطیح گفت ای کروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عطب شما
کروهی بر خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بیطار خواهند شکست و عجم
خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد و گفتند ای مسطیح چه ساعت خواهد بود گفت بعون
خالق صاحب ارکان که از شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند دهن را بر کار کل خواهد

بر سید و ترک عبادت شیطان و بتها خواهند کرد پرسیدند که از نسل کی خواهد بود گفت
از نسل شریفترین اشراف عدنان گفتند از کدام بلاد بهتر و زمین خواهد آمد گفت بعون خالق او
که از ارض هند تا ابله بهرو خواهد آمد مکه از این بلاد و همه این خواهد مرد مرا براه رشد و صلاح
و عبادت خواهد کرد خداوند یکتا را ظهور و ی و فلاح و سعادت بن طاوس و ابله کرده است بنده
خود از و صف بن مبشه که کرسی بن پادشاه عجم سازی بر دجله بسته بود و مال بسیاری بدان جمع کرده
بود و طاق دلفریبی برای خود ساخته بود که کسی مانند او نبود و بر او مجلس و ایوان او بود که تاج
بر سر شهد و بر تخت نشست و سعد و شصت نفر از سادات ایشان و کاهنان و بهتران او در مجلس او
حاضر بودند و در میان ایشان مردی بود از بهتران عرب که او را استاخ میگفتند و باذان حاکم یمن
او فرستاده بود و در احکام خود خطا کرد و هر امری که پادشاه بر ای او پیش می آمد کاهنان و
ساحران و بهتران خود را بی طلبید و از مفر و جهان او امر از ان سؤال مینمود و چون حضرت رسول
متولد شد و در وادی سمیوت شد بحری بر خواست در بدر که طاق ملکش از بنیان شکسته است
و در دجله رخنه افتاده است و بر فرش آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست
و بسیار خرد و شد بهتران و کاهنان را طلب کرد و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکری کنید
تخت نباشد و سبب این حادثه را از برای من بیان کنید و تا آب نهر از میان برود چون بهرو زنامه رسید
از هر زاده که فکر میکردند و تا مل مینمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و داهیهای دانش خود را از ده
گفتند و بحر و نجوم و عبر او مدد و یاد نشد و بدند که بحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام بهتران
باطل شده است و سیلاب دران شب بر دوی نل نشسته بود و دران حال حیران مانده بود تا گاه
مرغان دید که انجا لانه میکردند و بر و از کرده تا سر فرش سیب چون بیچ شد و نظر کرد بین هر پای خود تا گاه
مرغ سبزی نظر ش آمد گفت مطمئن باش که من می بینم که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که
پادشاهی او مشرق بر سد و هر زمینی که آب دران شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان
و بهتران با تفکر بکار نشستند و گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتها و مسدود شدن راه
علم مانند کریای حدوث علم از آسمان و همی باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است بمکه
شد و پادشاهی این ملوک بسبب او نیز بی شرف خواهد شد و اگر اینها آنکه شرع بکو تهم مار اخواهد
کشت که اینها از او اخفا نمایم تا از جهت ذکر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم
چنان یافتیم که رسا عتی که بنای سد دجله و قصر نزاد ران گذاشته اند ساعت نحس او بوده است
و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چنین خراب شد باید که رسا عتی بنیاد اخبار کرده و دران
بنا کرده تا چنین نشود پس رسا عتی اخبار کردند و دران ساعت دجله را بنا کردند و مدت هشت

بنام کردند و مال بجناب حرج کردند و چون فارغ شدند ساعت اخبار نمودند و بی بام فرشتند
و فرشهای ملون گسترند و انواع ریاحین بر او بریزند و گذاشت و حون درست شد اسماء
ضریش بدرهم شکستند و باب فروخت و بطی او را از اب بیرون تا وقت رفتند که اندک رمقی از او
مانده بود پس کاهنان و منجمان را جمع نمودند و قریب صد نفر ایشان را گردن و گفتند ما شما را مقرب خود
گردانیدیم و اموال فراوان بشما بدهیم و شما با ما چنین معامله میکنید و ما قرب صد هزار اشرفی
ای پادشاه ما نیز در خطا کردیم چنانچه پیش از ما کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و برای شما
بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بجناب حرج کردند و باز دیگر قصر را با تمام رسانیدند
و چون آنگروه کافر را و آن فاجره سوزان داخل قصر شد و باز درهم شکست و کسری خراب شد و آن
رمقی از آن مانده بود که او را از اب بیرون آوردند چون او را طلبیدند و قصد بسیار نمودند
هر شما را میکشم و اکنان شما را بیرون آورده می او دم و شما را در پای فلان می اندازم اگر سر بتو ندهد
من راست نگوید گفتند ای ملت الملات در این مرتبه راست میگوئیم چون واقعه ها بدان گونه
کردیم و مناهی بات نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود مسدود دیدیم و دانستیم که از جانب
اسمانها این امور غریبه رو داده است و صبا باید پیغمبری مبعوث شده باشد باید از این مبعوث
شود از خوف کشته شدن اظهار این مرتبو نمیتوانستیم کرد گفتند ای پدر شما با ما اول
نگوئید تا من چان کار خود بکنم پس دست از ایشان بداشت و بنای قصر بر داشت و میگشت
در بیان وصیت حضرت رسول و سایر وقایعی که تا زمان انتقال حضرت بعالم قدس واقع شد
شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیرهما ذکر کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود در میان
حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان امت خطبه میخواند
و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که
از سنت و طریقه او بیرون نروند و بدعت ننهند و من الحق نگذرند و ممتثل شوند بحدود و اهل بیت
باطاعت و نصرت وصیت است و ما بیت ایشان را بحوالت داشتند و منع میکرد ایشان را از مخالفت شدن
و میگفت مفروض ایها الناس پیش از شما مردم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سؤال
خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران قدر در میان شما گذاشتم کدام است و عترت و اهل بیت
پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که خدا و ند عالمیان مرا خبر داده است
که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پدرستی که این دو چیز را در میان شما
گذاشتم و مهر دم پس دست مکنید بر اهل بیت و ایشان کنید پدرستی که ایشان را نخواهند شما از
ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید پدرستی که ایشان داناتر از شما هستند

سپاه شما را کرد بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر بعضی بر روی بعضی کشید پس آگاه
کنید من باهل و اولاد لشکری مانند سیل بر فراز اوپن و شرع و سنت و بدانید که علی بن ابی طالب
برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بعد از تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از اینجا
دشمنان او بسیار شدند بعد از او پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری با خانصار و اهل قبیله و شمشیران
او را ترغیب داد و امر کرد او را که با کثر اصحاب بیرون رود و بسوی بلاد روم بتازد و موضعی که در اطراف ریش
شده بود و مزرعی حضرت بنا از فرستادن این لشکران بود که مبادا از اهل فتنه و منافقین خالی شود
کسی با حضرت امیر المؤمنین منازعت نکند تا امر خلافت بر او مستقر گردد و مردم را بسلامت بیعت
در بیرون رفتن و اسامه را بجوف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکرین مراجعت
مقرر شود که مردم را بین و تن کشد و ایشان از حد مقرر بسوی از دیه رفتن پس در اثنای آن حال مرض بر آنحضرت
عارض شد که آن مرض بجوار رحمت ایزدی واصل گردید و چون آنحضرت آن حال را مشاهده نمود دست
حضرت امیر المؤمنین را گرفت و ملوحه بقبع شد و آهسته از عقب او بیرون آمد و فرمود که حضرات
را امر کرده است که استغفار کنند برای مردگان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ایها اهل
گوار باد شما را آن حالی که صبح کرده اید در آن و خلاص باد شما از فتنهای که مردم در پیش است بدرستی
و کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پارهای شب تار پس متوجه ایشان شد و طلب امرزش
اهل بقیع کرد و وارد بسوی حضرت امیر المؤمنین شد و فرمود که جبرئیل هر سال قرآن را بمن مرتبه عرض
میکرد در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای اجل من نزدیک شده است که فاطمه
فرمود که ای پدر بسیار گریه کردم از اعتبار کردن بر دیدن خانهای دنیا و خالی بودن آن با هلش و این
الفاظ را در دکار خود کرد چون من جزع و بیقراری او را مشاهده نمودم از من نظر کند که گریه میکنم و بر من
خود مراجعت نمود و مرض حضرت شدید شد و بعد از سه روز بیشتر درد امد و عطسه بسیار میکرد و
دایم دوش امیر المؤمنین و دست چپ و دست فضل بن عباس لکبه فرمود تا آنکه بر او کلمه شهادت
و نشد و فرمود که ای پدر و مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم پس هر گاه از من
باشد بیهوده و عذر خود را بگوید و هر گاه از من راضی باشد مرا خبر دهید تا گریه کنان مردم بسوی
خدا و اجدد و وسیله گردند بسبب آنچه بر ایشان وارد شده است و گفت که مطاعت خدا را مردم
نکنند و عوض کنند آن کس را که عمل بکار نکند و نکند آن کس را که طاعت خدا را میکند و
بحق خدا سوگند میدهد که مرا اجل فرستاده که خبر دهد از عذاب الهی هر که عمل بکتاب خدا و
من معمل کند هر آینه بجهنم میرود و خدا و رسول او از او بیزارند و بعد از رسالت خود از منبر فرود آمد و فرمود
با مردم نماز بکنید و خدا تان رحم کند و بلند شد و روز دیگر باز فرود آمد و فرمود که ای مردم

کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد و الحضرت را بخانه خود آورد و در آن وقت حضرت منزلت عالی داشت
چون بلال بنداى نماز بلند کرد حضرت فرمود تا عایشه را بگویند که ابوبکر بگوید تا مردم نماز کند حفصه
گفت که یا عمر بگوید که مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که
دست از این سخنان بردارید و شما مانند یوسف را بخواهید که کرا ده کند و چون حضرت
فرموده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه روند و ندا در این وقت از کلام ایشان یافت که ایشان را فتنه
و فساد در سر است و بیمار تمکین شد و با آن شدت مرض بر خواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم تمام
کنند و این باعث شود مردم بیش دستی و دوش امیر المومنین و فضل بن عباس انداخته با عذاب
ضعف و ناتوانی بالهای خود را مکشید تا بمسجد درآمد چون بنزدیک محراب رسید چنگ
سفت کرده در محراب بخاک افتاده و بنماز شروع کرده پس بدستیار را خود اشارت کرد که
و خود را از محراب دور کشید و نماز با مردم تمام کرده و نماز را از سر گرفت چون فارغ شد
ابوبکر گریه بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و سایر مسلمانان را طلبیده و فرمود
که من تکفیر کرده ام شما را لشکر اسامه بیرون روند و بدو گفتند که یا رسول الله بکجا فرستی و بیش چرا امر ما را طاعت
نکرده اید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عریضه خود را بتو نرسانم و عمر گفت یا رسول
الله بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه خواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بیرسم حضرت
گریه افتاد که لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه که خدا لعنت کسی را که تخلف نماید از
لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از غلبه درد بیرون آمدند و بر کشان و ابوبکر
و اندوه که عارض شده بود و الحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اصوات نایستادند بیرون رفتند
و دانست که مقصود ایشان فاسد است پس مسلمانان نیز بیرون رفتند و صدای گریه و نوحه
از قرزندان و زنان الحضرت بلند شد و چون از مردان و زنان مسلمانان این حال بر خواست پر حضرت
چشم بنماز نگشود و بسوی ایشان نظر کرده فرمود که بیاورید بنزدیک من مرا بنی و طلبی و کتف
گوسفند و چیزی نانویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید بعد از من پس ازدحام بر خواست که بروند و کتف
کوسفند بیاورند و بعد عمر گفت بیرون کنید که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر زبان غالب شده است
و مراد آنکه خدا بس است پس اختلاف کردند افتاد که زنان خاموش شوند بجهت گفتند که قول قول
عمر است و بعضی گفتند که قول قول الحضرت است و گفتند در چنین حالی چگونه جایز است حضرت
رسول خدا را باشد پس باز دیگر بر سیدند که بیاورم ایشان طلب کرده اند رسول الله فرمود
که بعد از آنکه بخدا سوگند یاد کنید که بیاورم مرا طاقت بیان نیست و لیکن وصیت میکنم شما را که اهل
بیت من نیکو سلوک کنید و روی مبارک را از ایشان گردانید مگر بجهت ایشان بر خواستند

که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بجهت
متعدده و جنبان دوات کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریه [illegible] کرده
سبب را ذکر کرد و میگفت که روز پنجشنبه روز بود که رسول خدا شدت بود شد و گفت بیاورید
دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و حال آنکه
نبود که نزاع کند در حضور پیغمبر خدا پس عمر گفت که رسول الله هذیان میگوید و بس و اولی بدانکه
کتاب خدا بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس ما را کتاب خدا کفایت است پس اختلاف کردند
گروهی از خانه و اهل بیت که بگذارید تا بیاورد بعضی گفتند که رسول خدا از برای شما کتابی
که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است و چون واز هابلند شد و اختلاف نیز بیشتر
شد نزد الحضرت و حضرت را دلتنگ شد پس حضرت فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس گفت
که بعد از سخنی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که ما مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه
کتابی را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلاف که کردند و آواز ها بلند کردند نزد او عمر با بعد از این حضرت
که هذیان میگوید و ابدا نگفته است هیچ عاقلی را که از هذیان گفتن بنویسد کفر عمر و نزد کفر کسی که عمر را مسلمان
داند اگر عقلا باو اقرار خواهد کرد و صبت کند و کسی مانع وصیت او نشود مردم را و وطنها مانند و هرگز
که رسول خدا خواهد که وصیت کند که صلاح امت در او باشد و کسی مانع او نشود و بهمچنان
شایسته الحضرت را اراده کند و نشناسد هذیان الحضرت بر هذیان چگونه خواهد بود احوال او حال
آنکه حضرت بر نمیدهد و نمیگوید از پیش خود بلکه نمیگوید مگر آنچه وحی بمن میکند بدانکه الحضرت را خواهش نفس
خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و بفرماید که انها کذا را بر سبکند خدا او سوگند
خدا را لعنت خدا بر امت که بر او فرستاده است لعنت خدا و فرشتگان و کدام آزار از این بدتر است که بپیغمبر ما
بزد کوار بی و شفقت و مهربان رسیده باشد که نزدیک مردن او باشد و دیگری نفس او را مضطرب
نیست کنند او خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بر ندارند و هر چند که بدیگر با لشکر بیرون
روید فرمان نبرند و نمیاید که دوات و قلم بیاورند که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه
امر خلاف بحق را واضح تر گردانند و در هر حال احوال حضرت را دانسته باشند که غرض ایشان از آنکه
بعد از الحضرت انتظام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر کس
مسلمان داند و بر هر کس که در حق ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد
شد انشاء الله و کلینی و بسیاری معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که الحضرت فرمود
که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که او را چنین بود که حضرت امیر المومنین
کاپیت وصیت نامه حضرت رسول بود که حضرت بر او املا کرده و او مینوشت و جبرئیل و میکائیل

مقربان کواهان بودند حضرت صادق سؤال عمّی ساکت شده و بعد از آن فرمود که جبرئیل بود که نخفی
ولیکن چون دفعه وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته مهر کرده
او رد با امینان خداوند عالمیان ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که باید امر کنی که بیایند
انرا که نزد تو اند بخبر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه ما ایمان را از ما بگیرد و وصی تو و گواه
کبری تو مارا باو نماید و آثار سپردی و اوصیا من بشد کمل نامبرد باشد دران نامه هست پس امر کرد که
حضرت تکه هر که در آن خانه بود بیرون کردند غیر علی بن ابی طالب و فاطمه در و پرده نشستند و پس
جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند تو را و میفرماید که این نامه چیزی است که پیشتر در شب
معراج و عنبران عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بران بر تو و گواه کرده
بودم بر تو ملائکه خود را و اکنون کافی ام ترا بجای گواه دادن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را
از جبرئیل شنید بند های بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که جبرئیل پروردگار من
سالم است و هر نقصها او را منزه است سلامتها و نیکوی او بر پروردگار ما است گفت راست فرمودی
کار من وفا بعهد خود نموده است بمن بود عهد و نامه را پس جبرئیل نامه را بحضرت داد و امر کرد که بامیر
المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول نعی تمام کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت
نامه را خواند و حرف بحرف نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد
پروردگار منست نیکوی من و شرط بست که از من کرفته است و امانتی است از او نزد من و من
رسانیدم او را و آنچه شرط خبر جزا هی است بود بعمل او دم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو و بدو میدادم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی
و خبر جزا هی است نیکوئی و مژده بتو میرساند بود او را بآنچه گفتی و گواهی میدهد گوش من و چشم
من و کوشش من و سخن بر این تو پس جبرئیل نامه را باو گفت که من بتو از برای شما هر دو بر آنچه گفتید
گواهانم پس حضرت فرمود که یا علی کرفتی و ضبط نمودی آنرا و ادائی از او ضامن شدی از برای خداوند
برای من که وفا کنی بر عهدی که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین گفت که بلی بدرد
مادرم فدای تو باد بر منت رسانیدها و بر خداست که مرا یاری کند و بتو توفیق دهد که بآنها عمل نمایم
پس فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهند
که عهد بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و
میکائیل و ملکی که مقربان که با ایشان اند حاضر اند و میان من و تو گواه اند حضرت امیر فرمود
که گواه شوند بر من و من ایشانرا گواه میگیرم بدرد و مادرم فدای تو باد حضرت صادق فرمود
که از جمله اموری که بر انحضرت شرط کرفت با مر جبرئیل از جانب خداوند ظالمیان ان بود که کشته

میکی باشد در این امانت از دو شق کبری که نا خدا و رسول خدا دوستی کند و دشمنی کسی که
با خدا و رسول خدا دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم و
بر دفن حق تو و غصب کردن حق تو و صایع کردن حرمت تو حضرت صادق گفت پس حضرت
امیر گفت که سوگند باد میکنم بحق ان خداوندی که داد ترا شکافنده دانه و جدا کننده بشر آنرا بدان است که کشنده
انچیز جبرئیل که میکفت با رسول الله اعلام کن او را که هلاک میکند او خواهند کرد و میرساند او حی خدا و رسول
و دشمن او را از خون سرا و خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلام را شنیدم از جبرئیل
امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و کفتم قبول کردم و راضی شدم هر چند هلاک حرمت من بکند و بتیغها
سلاحها کرهانند و کتابها بمن دارج کنند و کبد احزاب کنند و دشمنان بحق نرنکون کنند کردم احوال
خواهم کرد و اینها جز از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه
و حسن و حسین را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل انچه حضرت امیر را کرده بود و ایشان نیز جواب کفتند
مثل انچه حضرت امیر کفته بود و نامه را بحضرت امیر سپردند چون حضرت امام موسی بحق را بآنجا رسانید
راوی کوید که در ان وصیت نامه چیز نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول
را و چیزهای بسیار که اهل زمان وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت حضرت امیر خواهند کرد و
کتاب الله را جمع کرده بدند در ان نامه نوشته بود سکر نشده بود قول حضرت را که تعالی فی ونکتب
ما قدموا و آثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین همین معنی است سکر نداریم سکر نداریم او میبوسیم انگشتر
را نشانده اند و بر او نقش کرده اند و بعد از ایشان مغرب میشود و هیچ چیز را احصا نکرده ایم در لوح محفوظ
با امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا بحضرت امیر و فاطمه و فرمود که با فرزند خود ایشا
کفتم و قبول کردند که ما فعل نمایند کفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق او بتو اکرده شد و صبر میکنیم
بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ایضا کابین بست و هشت از حضرت صادق روایت کرده
که جبرئیل امین از خداوند عالمیان خروج حضرت رسول را آورد و در وقتی که آنحضرت را هیچ الجز
و دردی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و هیچ از جوان و انصار را حکم
فرمود که اصلی خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بر آمد و حمد خود را بجا
کفت و فرمود که خدا را یاد کنید هر کدام از من ولی باشد بر امت من پس البته رحم کند بر آن
مسلمانان و بیزار ایشان نباشد تا خداوند ستمکار و بر ضعفا ایشان رحم کند و عالم ایشان را عظیم نماید
ضرر با ایشان نرساند که باعث عذاب ایشان کردد و هفتم بکرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان شود
و در حق او در روی ایشان نبندد کدام تو بای ایشان بضعفا مسلط شوند و ایشانرا در معرض
کافران نیندازد حبس نماید که باعث ظلم نشود من کردم پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و

خواهی شما بیا او روم پیر همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این اخر چیزی بود که از حضرت
برمنبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و اکثر علمای ثقات خاصه و عامه بسندهای صحیح
از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام و غیر ایشان روایت
کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری او حضرت فاطمه را سر الموضع
وصیاسر را طلبید و مقداری بود از اصحاب او حضرت را از مهاجران و انصار و سر سران خود را در آن
مبارک حضرت امر کرد تا شد و عباس در پیش روی حضرت نشسته بود و سر حضرت در دامن خود
مکنس را از روی حضرت دور میکرد پس حضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس وای عم پیغمبر کوش
کن و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور اهل و دودمان و مکبر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های
مرا بعمل و ذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالمند و نوان دیم عاصی زیاد
و از مها و ابر بهاری بخشنده نیستم و این مال وفا نمیکند بوعده های و بخشهای تو اینرا از مکبر
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را مکرر او اعاده کرد و در هر
دو چنین جواب داد پس حضرت فرمود که میراث خود را نگیرم هرگز قبول کن او را و احسان الله حق قبول
کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب نگفتی جواب نگویم پس حضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب
کرد و فرمود که یا علی تو مکبر میراث مرا کن بخصوص تو است و کسی را با تو در آن هیچ نصیب و قبول کن
وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و شایع رسالت
من بعد از من هر دم بکن پس حضرت امیر فرمود که چون نظر کردم سر مبارک حضرت رسول خدا را دیدم
که در دامن است و از شدت مرض میلرزد بعینه اب شده و آب از دیده من بر روی مبارکش رخت دلم
طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب حضرت بگویم پس با دیگران سخن را اعاده فرمود باز گریه بر او غالب
شد و با نهایت درد و ناله بصدای ضعیفی که دلم بحال بارسول الله بدرد و ماتم مدای تو اینا
پس حضرت فرمود که مرا بنشان الحضر مرا نشاندم و بیشت مبارکش را بسینه خود چسپانیدم
پس گفت یا علی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال
برو بیاور خود مرا که از اقدم اجیب من بگفت و دوم مرا که او را از افضل مکوبند و عمامه مرا
که از اسحاب مکوبند و شمشیر مرا که از ذوالفقار مکوبند و ناقه مرا که عضباب مکوبند و عمامه مرا
که از ظهیره مکوبند و بردمرا و دیگر این فرمان مرا و عصای مرا که مشی مرا و سیوب دست مرا که او را امشوک
عباس گفت که ان الله فدا من بیشتر بدین بودم و چون دیدم که خود را حاضر کردند نوران در دیده
که دیده های مرا بی باید یه حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را از برای من آورد و گفت یا محمد این
در حلقه های در خود را حل کن و بجای معلقه در کن پس وحشت عظیم بر من طاری شد که نمیدانم

داشت و برادرم را طلبید که در روز احد پوشیده بود و سه کلاه خود را طلبید که در سفر جنگ
میپوشید و کلاهی که در عید فطر میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست
فرمود که ای بلال بیاور واسلحه مرا که یکی شمشاد و دیگری ذوالفقار نام دارد و دو ناقه مرا عضباء و دیگری صهبا
و دو اسپ مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و حیزوم آن بود که در روز بدر بر آن حضرت رسول سوار بود
و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر او سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت
بر او سوار بود و جبرئیل در هوا میگفت که پیش روی حیزوم و دراز کوش خود را طلبید که او را میشود
میگفتند چون بلال اقدام او در حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا
نگاهدار و فرمود که یا علی حیزوم و ابهار را فرض کن در حیات من کار این جماعت که حاضر اند همه کوا شوند
و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت امر فرمود که برخواستم و بجای من تو آنجا رفتار نداشت نبی
با ثبات مشغول رفتم و عمامه را گرفتم و خانه بریم پس برگشتم و بخدمت حضرت باستادم و چون نظر
مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست خود بیرون آورد و در دست من کرد و دست مرا گرفت
که خانه بیرون از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با ان ضعف که چون در ایستاده نمیتوانست کرد و بنگاه علی
توانست داشت سر خود را بجانب چپ و راست حرکت میداد و صدا بلند کرد که همه بشنوند و
گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه من است در اهل من و امت من و علی امر میکند
بدین من او وفا میکند بوعده های من ای گروه و فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان
با علی بشتابید میکند و مخالفت امر او مکنید که کافر میشوید پس فرمود که حسنه سر بدر بعمل و از نهیب
او بموی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از بجای علی عباس گفت
که مرا قوت آن نیست که از بجای علی برخیزم و طفیلی او بشوم حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او همچنین
جواب گفت پس عباس بخشمناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت
رسول عباس را بخشمناک دید فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از تو بخشم
و از تو بخشمناک باشم و غضب من تو را بجهنم برد عباس این بشنید برگشت و بجای خود نشست
پس حضرت فرمود که یا علی را بجوبان پس حضرت خوابید و فرمود که ای بلال بیا و در و فرزند
مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسپانید و ان دو کل بوسه
رسالت را میبوسیدند و میبوسیدند حضرت امیر المومنین را فرمود که من نرسیدم که ایشان باعث
زیادتی ندمان حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار
ایشان را بیویم و ایشان مرا بیویند و نوشته خود را از ملاقات من بگیرند و من نوشته خود را از
قفای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه های زلزله و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید

خدا انست کند کسی را که ایشان را ببیند و سلام ایشان را بشنود و جواب سلام ایشان را بدهد و ما ایشان را
سه روز و شبانه روز مومنان بغیر اهل پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مرتضی
گردکریم رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص حضرت
نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت
پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر جز ما غیر ما را خواهند کرد پس بما سفارش خود بکن و وصیت
ما کن حضرت فرمود که بعد از من شما را ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس هر
اهل بیت که بایشان رسیدند و از جانب حضرت شما را بسیار کریه بینند و در آن مرض حضرت را هر شب و روز
در خدمت حضرت بود و از حضرت سفارت میکرد مگر بر ای حاجت ضروری و این مرد
و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند بسند معتبر
از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام کاظم و عایشه و غیرها ایشان که
مرض اخر حضرت باحضرت امیر برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که
ای ابو ایمان برای من بار مزاود و دست مزاور اور مزا پس نهاد پشت بدیوار بوبکر فرستاد و حفصه بنزد پدر
فرستاد و ایشان را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر بگریبان
خود در نهاده بوشاشید و روی از ایشان بگردانید چون ایشان برگشتند باز بخانه در آمد
گریه و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا یعنی عمر و ملعونها پدرهای مرا
حاضر شدند و چون حاضر شدند بار حضرت در و از ایشان کرد باز در و از ایشان روی بگردانید
و ایشان گفتند که کدام بخواهند و علی را بخواهند پیغمبر ما حضرت امیر را طلبید و چون حاضر شد
حضرت او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارکش بر بگوش او گذاشت و چیزها خود در او گفت
او گشید و عرق بر ایشان بر دوی بگذاشت و مالی بسینها الحضرت را گفت و مردم گمان
کردند حضرت جمع شدن بود و عمر و ابو بکر بیرون در ایستاده بودند و چون حضرت
بیرون آمدند ملعونان باسم امیر خطاب پرسیدند که از بهر ما بوی گفت خدا
فرمود که هزار باب علم بمن گشوده شد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بر ابو بکر حضرت
خشمگین در خانه خود و حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و گفت ای پسر خدا بوی گفت
بلی هزار نوع علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد و حضرت حضرت پرسید
که ما هم را نیز بیاموز و ضبط کردن بما فرمود که بلی پرسید چیست او گفت که ای رسول خدا
فرمود که همراه بندگان باسمان میروند که تسبیحات فاطمه الزهراء الکوثر
منهوج گفت که دست با نگر بحق با اهل بیت و در روایت طاهره چنین است که چون حضرت امیر

حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و بدو بگرفت او را و او نیز بگفت
تا انکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش بیرون آمد و بگریه بگشت بر روی امیر المومنین بود و
این بابو بسند معتبر از حضرت امیر مروی است که چون هنگام وفات حضرت رسالت
مرا طلبید و گفت قرین و وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات و بعد از ممات من تو
نوروست منی و روست من روشنی خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن
خداست ای علی هر که منکر امامت تو شد بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد
جانشین من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک خود طلبید و هزار باب از علم بروی من
گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بر ابو بکر فرمود که هزار باب از حلال و حرام
و از انچه بوده و از انچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردد
تا انکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای انچه در میان مردم باید کرد و صفا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مرض خود
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و بر منبر آهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و دران
خطبه مردم را امر کرد بدانچه کرد و سوعظه کرد و اخبار فرمود ایشان را بدانچه در پیش است برای هر یک
که اطاعت عمل کن و اطاعت کن اطاعت خدا را و کار بدون عمل من بشوا نخواهد شد
پس خطبه حضرت را تمام شدند که حضرت منقطع است و کفنهای خود را
شاد کردند و سوی مردم دیدهای خود کشیدند پس بر دهان او حضرت را دیدند و او
راوی گوید که پس ندیدم که پس از چه وقت بود انکه حضرت رسول هزار باب از علم بامیر
امیر المومنین حضرت فرمود که ان پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند خود از عبد الله عباس
کرده است که علی بن ابی طالب و عباس و فضل پسر عباس بر حضرت رسول داخل شدند در
که دران روز از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار بسیار حاضر شده
و همی بوبکر و عمر بر در حضرت فرمود که چرا ایستاده اند گفتند که میترسند که تو در این مرض از دنیا
سفارت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و
عصا بدست گرفته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس
چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر چیزی پیش از من نمانده است اگر پیغمبری پیش از من
می ماند هر اینه من هم بعد از دنیا می ماندم بدانید که من میروم نیز پس در کار خود و در میان شما
میگذارم چیزی که اگر بان متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و آن کتاب خدا است که در میان شما
مرجع و شام نازل میگردد پس بعضی از دنیا و حسد میورزید بر یکدیگر و دشمنی میکنند تا

و برادران باشید چنانچه شما را امر فرموده است و بحقیق که اهل بیت و عترت خود را بر شما
شما بگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را باصغار و بر اکابر شما
حقهای ایشان را و سهمهای ایشان را از خدا و از رسول و از دوستان خویش داده ام بر ایشان
در غنائمهای خود و نصف سهمهای خود را بایشان بخشیدند و اختیار کردند شما را بخود هرچند
که خود محتاج بودند پس کسی که والی امر شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار ایشان را
بپذیرد و از گذرگاران ایشان عفو نماید و بر اخر جاهلی بود که حضرت بر منبر نشست تا انکه خطبه
ملاحظه کرد و شیخ مفید نیز مانند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت حضرت شتافت و گفت یا رسول الله ایا بعضی که
بدنیا باز گردی حضرت فرمود که نخواهم و ایجده من بود بدنیا نیز رسالت الهی بعمل اورده ام پاسخ
جبرئیل گفت که ایا بخواهی که بدنیا نگردی فرمود که بلکه دوست دارم که نزد خدا بخواهم یعنی مرا مضطر
و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت شروع موعظه کرد و فرمود که ایها الناس بپیغمبری بعد
من نیست و سنتی بعد از سنت من نخواهد بود پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بعد
دین من کند دعوی او بدعت و ضلالش است و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که
پیروی او بکند در آتش است ایها الناس اجابت کنید قصاص را و ندای حق را و بپذیرید
مشورت را و مسلمانان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید
پس این آیه را خواند کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة الآیة و ساکت
شد و حضرت فرمود که ایها الناس کدام خطبه بلیغ تر از خطبه حضرت رسول است که بعد از
او بر زبان او جاری شد و کدام موعظه بالغ تر از موعظه حضرت رسول است که بعد از او
از او شنیده شد و کدام حکمت بالغ تر از حکمت حضرت رسول است که بعد از او بر زبان
او جاری شد و کدام پیغمبر بعد از او بر مردم مبعوث گردید و کدام وحی بعد از وحی
بر او نازل شد و کدام کتاب بعد از قرآن بر او فرستاده شد و کدام امر بعد از امر
خدا بر او وارد شد و کدام نبی بعد از او بر امت خود حجت گذاشت بلی بعد از پیغمبر خدا حضرت فرمود
که بعد از من علی است که پیش از همگی امت خدا و رسول او و دارای این است و بعد از او حسن پسر او
اورد و اول کسی که بادی و راهنما گردید و پیغمبری من علی بود ایها الناس بعد از من علی که بر امت من
و بعد از من بمنزله سری که حضرت علی را بحضرت نیکو عطا کرده است که احدی از او
از او ندارد است و احدی را بعد از او خواهد بود پس حضرت نیکو کن و بدان که بعد از نیکوئی تو دارای
زودی خلعت خلعی میکرد و فاطمه گفت ای پدر اول مرا اشاره کردی و اخر فکر کردی حضرت فرمود
ای دختر همین است امور و باشد دنیا باندوه او تمام است و صافی دنیا تکدر و خوشی مخلوط است
ایا بخواهی که زیاده کنم برای تو ایدختر رسول خدا گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حضرت جبرئیل
اخبار داد مرا که خدای تعالی نظر کرد بسوی زمین و مرا و علی را بر گزید بنبوت و رسالت
و بعد از ما اصحاب انتخاب کرد و مرا و علی را بر جمیع اصحاب ما فزاری داد چنانچه فرموده است و جعلنا لکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس ان صحابها را خاندانها و ها فرار داد چنانچه فرموده است
کرامتها ایها اهل بیت عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حضرت مرا انتخاب کرد بر اهل

رحمت خود را از او محجوب میکرداند در روز قیامت [illegible] که من این حدیث را از حضرت
امام محمد باقر شنیدم حضرت فرمود که شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان فارسی گفت که چون حضرت رسول در مرض موتی که در آن مرض بسرای آخرت فدس ارتحال
فرمود و در خانه ما و نشسته بودم از احوال ان حضرت سؤال کردم و چون برخواستم ناگاه دیدم که
مردی چند از اهل بیت ان حضرت در مردی چند از اصحاب انحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه
داخل شد و چون شخص انحضرت را مشاهده کرد گریه بسیار کرد و بیهوش گردید و آب در روی
مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر گرامی چه چیز ترا بگریه
میدارد خوار و دشوار کرداند و هر گریه بند خود را که بیاد حضرت فاطمه فرمود چگونه نگریم و حال انکه تو را
حال مشاهده میکنم حضرت فرمود که ایها فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو
که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایها بخواهی که بشارت دهم تو را ایها فاطمه که
ای بهترین دختران خدا فرمود که هر بندهای که جمیع اعضا او بر آن بر هم خورد و بیهوش گردد و در انحال
گریه او از ترس خدا باشد و بیهوشی او بر کاهش خلق و بصوت کردن او بر آخرت پس بعد از آن علی را انحضرت
مژده داد بشهادت و بعد از او حسن را و بعد از او حسین را و بعد از او نه نفر از فرزندان حسین را
یکی بعد از دیگری و بعد از ایشان قائم آل محمد را و بعد از او عیسی بن مریم را و بعد از او
حضرت فرمود که ایها فاطمه خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و پیغمبری من علی بود ایها فاطمه
که علی از همگی است که پیش از همگی ایمان بخدا و رسول او و دارای این است و بعد از او حسن پسر او
اورد و اول کسی که بادی و راهنما گردید و پیغمبری من علی بود ایها فاطمه بعد از من علی که بر امت من
و بعد از من بمنزله سری که حضرت علی را بحضرت نیکو عطا کرده است که احدی از او
از او ندارد است و احدی را بعد از او خواهد بود پس حضرت نیکو کن و بدان که بعد از نیکوئی تو دارای
زودی خلعت خلعی میکرد و فاطمه گفت ای پدر اول مرا اشاره کردی و اخر فکر کردی حضرت فرمود
ای دختر همین است امور و باشد دنیا باندوه او تمام است و صافی دنیا تکدر و خوشی مخلوط است
ایا بخواهی که زیاده کنم برای تو ایدختر رسول خدا گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حضرت جبرئیل
اخبار داد مرا که خدای تعالی نظر کرد بسوی زمین و مرا و علی را بر گزید بنبوت و رسالت
و بعد از ما اصحاب انتخاب کرد و مرا و علی را بر جمیع اصحاب ما فزاری داد چنانچه فرموده است و جعلنا لکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس ان صحابها را خاندانها و ها فرار داد چنانچه فرموده است
کرامتها ایها اهل بیت عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حضرت مرا انتخاب کرد بر اهل

بنت من وعلی را انجناب آورد و حسن و حسین و فرزندان ایشان را بر من هدیه فرزندان آدم و علی هدیه برادر
و فرزندان عالمیان تا روز قیامت شد و حسن و حسین هدیه اهل بهشت اند و از تربت ایشان مهر کنند که از برکات
حضرت زین الابرهیکند اندازه عالمیان بعد از آنکه بین از حجور و مسلم شده باشد و فرزندان ابراهیم بسند
معتبر از جابر انصاری و از زینب روایت کرده است که حضرت رسول در مرض اخر خود با حضرت فاطمه
گفت بیرو و با دو فرزند خود و شوهر خود از اطلب حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را
گفت بیرو و بنزد پدر خود و بگو پدرت ترا میطلبد چون حضرت امام الموحدین حاضر شدند
شنیدند که فاطمه میگفت زهی اندوه برای شدن تو ای پدر بزرگوار این حضرت رسول است که
گریه میکند از بهر اندوه و بدان انها علت که برای پیغمبر گریان خواهد بود و دو پسران
خوار شوند و بلاء نخواهد گفت ولیکن بگو انچه بود خود و وصایا و هم فرزندان خود گفت که چیزی بگریه
و دل بدرد نیاورد و بنگو چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای امر بهم ظاهر نواند و فرمود
و اکرام ابراهیم نمود مبادا بیتابی پیغمبر شود پس فرمود که اهل خود را جمع کن تا چون نزدیک رفتند
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بر چون عایشه و حفصه گوش داده که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوند اکوشهای اینها را کور کند و کر کند که نشنوند پس فرمود که ابوبکر و عمر
پیش حضرت امدند فرمان فرمود که ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون یعنی ای کسانیکه ایمان اورده اید اصوات شما بیشتر نکنید
بالای اواز پیغمبر و بلند سخن نگویید با او چنانکه بعضی از شما با بعضی بلند سخن میگوید مبادا
که اعمال شما باطل شود و شما ندانید و فرمود که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین
امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم یعنی کسانیکه پست میکنند اصوات خود را نزد پیغمبر خدا
ایشانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را از برای تقوی ایشان را امرزش است و مزد بزرگ
فرمود که خداوند اکوشهای ایشان را کور کند و کر کند که نشنوند پس فرمود که ابوبکر و عمر پیش حضرت امدند
و ازی در گوش او گفت و او شاد شد چون روز مدینه بر حضرت معارف گشت حضرت امر فرمود
در پروی حضرت رفت بود پس بست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های خود را
پوشانید و صدا بر فاطمه بر اورد اکر اهل شنیدند پس از حضرت فاطمه پرسیدند که از چه بود که چون
حضرت را گوش بگفتند در گوش او چه گفت فرمود که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد من خواهم بود و
مدت حیات من بعد از او سه ماه خواهد بود و خواهد داشت و باین سبب شاد گشتم و اندوه من شکافت
یافت و بر او دانستم که مدت معارف من و حضرت بسیار خواهد بود

و طرح مصیبت کبری و مواعظ عظیمه در فضائل سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی است و کیفیت
غسل و کفن و دفن و عزا حضرت او و وفاتی که مقارن او بعد از ان بوقوع پیوسته است

بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که روز دوشنبه بوده و روز دوشنبه بوده
و اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه را اعتقاد
ماه ربیع الاول کذشته اند و معتمد من بعضوب کتاب علمای ما این قول است و قول اول ضعیف
و اشهر است و بعضی از علمای ما نوشته اند دوازدهم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه و بعضی هفدهم و بعضی

وحسین را برداشت و بخدمت حضرت امد و چون بخدمت ان حال مشاهده نمود بیتاب شد
و بر روی حضرت افتاد و بچهره خود را بر سینه مبارک حضرت چسپانید و بسیار کریست
پس حضرت فرمود که ایها الملک کریه مکن و مضطرب مشو که بخدا سوکند هر طور خواست و انانی
و بدهای مبارک خداوندی حضرت رسول جاری شد و سه مرتبه گفت خداوندا انشاء اهل بیت مرا
و مرا بشفاعت مهیا دار هر یومنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت نزدیک شد
پناه بر ابرجبرئیل نزدیک شد حضرت امر المومنین را گفت با جبرئیل سر مرا نزدیک دار تا کفت با جبرئیل
عالمیان دیده است و چون جان بجانب من پرواز نماید ترا بدست خود بکیر و بر روی خود بکش
روی مرا بجانب کعبه ان و متوجه بخدا بمیر من شو و اول نوحه بر من عمار کن و این چند اشعار را مرثیه بکن
و در جمیع این امور از حضرت باری بخواه چون حضرت امر المومنین سر بالین حضرت نهاد و این جزو
کذاشت حضرت بهوش شد پس فاطمه را طلبید چون بحضرت نظر کرد بیتاب شد حضرت او را
چند خواند که خاموش شد پس سر بر روی او کذاشت کریه و طلب اران بکشت و فریاد بر اورد
دنیا بر روی زنان تاریک شد چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید بر حجره خود راکشود و با زن حضرت
کفت که ای دختر اران مخور بر تو اجر عظیم خواهد بود و ما انتهنا الا رسول فقد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم چون فاطمه بشنید که حضرت او را از دنیا خواهد برد
و از ی در کوش او کفت و او شاد شد چون روز مدینه بر حضرت معارف کشت حضرت امر فرمود
در پروی حضرت رفت بود پس بست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های خود را
پوشانید و صدا بر فاطمه بر اورد اکر اهل شنیدند پس از حضرت فاطمه پرسیدند که از چه بود که چون
حضرت در کوش او کفت اندوه او شادی مبدل کریه بر او واضطراب او شکیبائی حضرت فاطمه
فرمود که بدرم در کوش من کفت اندوه او شادی مبدل کریه بر او واضطراب او شکیبائی
گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد من خواهم بود و
مدت حیات من بعد از او سه ماه خواهد بود و خواهد داشت و باین سبب شاد کشتم و اندوه من شکافت
یافت و بر او دانستم که مدت معارف من و حضرت بسیار خواهد بود

و طرح مصیبت کبری و مواعظ عظیمه در فضائل سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی است و کیفیت
غسل و کفن و دفن و عزا حضرت او و وفاتی که مقارن او بعد از ان بوقوع پیوسته است

بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که روز دوشنبه بوده و روز دوشنبه بوده
و اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه را اعتقاد
ماه ربیع الاول کذشته اند و معتمد من بعضوب کتاب علمای ما این قول است و قول اول ضعیف
و اشهر است و بعضی از علمای ما نوشته اند دوازدهم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه و بعضی هفدهم و بعضی

هشتم نهاده اند وخلاف نیست که در آن وقت از سوی شریف الحضرت شصت و سه سال کم بود و در سال دهم هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام چهل با فزود روایت شده که آن حضرت در سال دهم هجرت نهاله رحلت فرمود واز عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه نبوت داشت و بعد از آن سیزده سال در مکه بماند وچون به مدینه هجرت نمود هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال دیگر بعد از هجرت در مدینه بماند و وفات آن حضرت در روز دوشنبه ماه ربیع الاول واقع شد

گویا این قول کبیر از علماء شیعه قبول شده اند و شاید محمول بر غلبه باشد و اینکه در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بوده بلید بود دو سال و چهار ماه ماند وچون طالب وفات هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن غم ابو طالب کفالت جناب او نمود و هم گفته اند که چون عبد الله پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آن حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود وچون شش سال از عمر شریفش گذشت مادر شریفش حلیمه الحی واصل شد وچون عم او ابو طالب بر امر جلیل رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از آن بیست و دو روز آن حضرت مدینه جاوید را بیاد نمود پس باین سبب سال را تمام اکثر نگفته و آن حضرت بعد از بیست سال در مکه بماند پس سه روز باشتر روند و غار نهان بود و بعد از آن بمدینه هجرت نمود و دوازده روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه بماند پس روز دوشنبه هشتم ماه صفر رحلت فرمود و در سال دهم هجرت وقتی از حجة الوداع باز می گشت روایت کرده است که ابو سفیان آن حضرت سید المرسلین را دید و گفت یا رسول الله از تو سؤالی دارم حضرت فرمود که اگر بخواهی من خود هم از سؤال تو پیش از آنکه بگویی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که امنع کرا من سؤال کنی که عمر من چه مقدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود که زبان مبگوئی در دل و این را ابو بصیر بعد از حضرت امام محمد باقر شنیده روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روز یکشنبه و سفر نکند در روز دوشنبه که در این دو حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و در این مضمون بنا بر اظهار احادیث دیگر مذکور است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت رسول الله که هرگز چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و این تمام الشیوب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود با علی یا علی هرگز

برسد مصیبت مرا از آنکه کرا او عظیم تر مصیبت است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که حضرت رسول را در حضرت در سوار چهل درهم کابوس داشت و در وقت حضرت او را سه مد شعیر مساوی و یک مد شعیر برای خود نگاه داشت و نگاهداشت او برای خود نگاه داشت و یک مد شعیر بعیال داد و یکی را بضیافه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود که فاطمه نزد حضرت رسول خدا آمد و بخواب بود در وقتی که بیمار بود در آمد که حضرت را دلسوز کند پس گفت که از او خوشنود و خوش دل باش ندیده بود و حضرت رسول را بخواب بود چون خدا شد امر دفن کفت بها و وصیتم چون آنکه دوستدار تری با او از تو چون من میرانم ترا امروز بتو و سزاوار مرد و زنان کرداشت چون ساعتی گذشت حضرت بیدار شد و فرمود که امروز دانستم که مرا دوست داری و من از تو دوست تر دارم و عرض کردم

امیرالمؤمنین گفت که یا علی چون زن میرد مرا غسل دهد که احدی عورت مرا نبیند پیش از آنکه او را کفن کرده باشند پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد کدام زنی و مرا چه زنها که تو را غسل دهند پس حضرت فرمود که جبرئیل با تو است و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کردم رضوان را که آب بهشت فرو فرستد و بگوید که حسان از بهر من خود بیاورد که آب کمتر نظرش به عورت من افتد مذکور شده بن یاسر از حضرت صادق روایت کرده است که دوم روز از قبض حضرت امام زمان امامزاده حسن فرمود که مخواهم شما را خبر دهم از وصیت پیغمبر خدا گفتند بلی حضرت فرمود که بدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای آنچه داشتن و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالی که خود بهتر میداند از او و میگوید که چگونه حال خود را می یابی محمد فرمود که ای جبرئیل خود را خاکین و دردمند میبینم چون دو روز شد جبرئیل نزول فرمود با سیصد هزار ملایکه موت و آسمان مکلی بود که او را استقبال میکنند و در هوا موکل بر هفتاد هزار ملایکه پیش جبرئیل پیش از آسمان آمد و از جانب حضرت همان پیغام سابق را آورد و حضرت جواب آنرا فرمود پس ملایکه موت رخصت طلبید که داخل شود حضرت جبرئیل گفت یا محمد این ملایکه موت اند رخصت طلبیده که داخل شوند بخانه تو و ترا بیابند و رخصت نطلبند که داخل شوند بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهند طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت داده شد داخل شود جبرئیل او را رخصت داد و چون ملایکه موت داخل شدند نزد او آمدند و بعد از آن در خدمت او بنشستند و گفتند ای احمد بدرستیکه حضرت مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت تو کنم در هرچه مرا بران امر فرمائی که جان تو را قبض کنم میکنم و اگر ترا کار کردنی هست در حضرت بگو که امر کنم که بکند و مرا مکلف نموده است که بهیچ مخلوقی پیش از تو رحم نکنم و رحم نکرده ام و نخواهم کرد مگر بتو و بعد

نوامدم و تو مرا فرمودی سوار بودی و عصای مشو و خود را بر پشت داشتی چون بلند کردی که
مرا فرمودی بزن بشکم من آمد و ندانستم که عمداً کردی یا خطا حضرت فرمود که حاذا الله که بعمد
کرده باشم پس کفنای بلال بر و بخانهٔ فاطمه رفتند و همان عصا را بها و چون بلال از مسجد بیرون آمد
در بازارهای مدینه ندا کرد که آگهی و مردم گفتند که عصا می مرزا بر پشت خود را پیش از برای
قبا ساباط خود دارد و مرجع عصا می مرزا آورده است پیش از و چیزی را چون بدر خانهٔ
فاطمه رسید در را کوبید و گفت یا فاطمه بیرون آی که پدرت مشو و خود را مخلب و فاطمه گفت ای
بلال امروز چه کار و فرمودن عصا نیست برای چه او را میخواهند بلال گفت یا فاطمه مگر نمیدانی آنچه
مرتضی را مدح است و اهل دین و دنیا را و داع میکند چون فاطمه بخود و داع شنید در بار بر او در گشود
زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من مرا ای اندوه نوای پدر و غمگسار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان
و درماندگان که پناه و سرپرای جبب خدا و محبوب قلوب مصطفی پس بلال عصا را گرفت و خدمت
حضرت شتافت و چون عصا را بحضرت داد فرمود که بگیر و از ان مرد بپرس از مه گفت حاضر م یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو بگذارم حضرت
فرمود که بیا و از عصا می من فارغ شو نی از من عزیز تر گفت شکم خود را بگذار یا رسول الله چون بر
شکم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم
تو بگذارم چون دستوری یافت شکم مکرم بحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بخدا من عصا می شکم
رسول خدا را قرچه قدر درد و رنج بحضرت فرمود که ای سوداده یا فضا می مرتضی با عفو میکن که
عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خدا و ند تو را عفو و ان مرد طبق جنایت او عفو کرد از پیغمبر تو
پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانهٔ او شد و بگفت بر در و دگار او سلام دار الخ
از آنرو بخدم و برای شما چه و چرا نشان کرده بی بی گفت یا رسول الله چرا خود را غمگین
و رنگ مبارک تو را متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید بی بی
سلام بر تو باد و درود با که بعد از این روز هرگز صدای پیغمبر را نخواهی شنید و سلام بر تو چون از خبر خبث
اثر را شنید بخود بر لرزید و گفت وا العجب ناه بر تو ای دنیا چی مرا دادی با چی باز ستدی و حسرت مدار
ان عیشکه بر حضرت آنجا و اصل بحبیب جان و دل من و نور دیدهٔ من فاطمه زهرا علیها السلام کن ابرا گفت
مدهوش شد چون فاطمه زهرا علیها السلام در آمد و دید محبوب بستر انتظار بران حال مشاهده نمود حزن و اندوه
و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روی تو یا دای بدر بزرگوار تو کجا ان سفر بس دور و بی پایان
و لشکر بی پایان هر سو را فرو گرفته اند یا بابا که را فرزند خود سخن نمیگوئی و با دختر حزین و اندوه
نمیدهی چون حضرت صدای غم زدای فرزند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت یا بنت

روی او نو مفارقت میکنم و تو را و داع میکنم پس سلام مرا بر پدر برسان چون بحضرت رسالت
از سینه پر شنید ها حزین تر شد و بی بی دیده مرگ شید و گفت ای پدر دیده گان تو را روز و شب گریان
خواهم کرد حضرت فرمود دختر را که خدا بی را حافظ میکند فاطمه گفت که اگر بو را دیگر بینم گفتا تو را
بحق فرمود که روضهٔ محمود که خدا مرا و عده فرموده است که در انجا گناه کاران امت محمد را شفاعت
کنم فاطمه گفت که اگر بو را در انجا نبینم چه کنم فرمود که مرا بر عرصات طلب کن در هنگامی که امت
در مرا نشناخته باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و ما بر بلا گاه حشر
پیش روی من و پس پس من ایستاده باشند و هفتاد هزار ملک مقرب گرد ما گشته حضرت
عزت ندا کند که یا محمد امت خود را بشناس محمد گوید که خدا و ندا امت خود را بشناسم
ندا کند که امت خود را چگونه شناختی محمد گوید که خدا و ندا امت خود را در دنیا بر پنج چیز
دیدم اول آنکه بر فرایض تو مواظبت کردند دوم آنکه بر سنن من ثابت قدم بودند سوم آنکه
بر مساجد تو مداومت کردند چهارم آنکه بر اهل بیت من شفقت کردند پنجم آنکه بر
ذکر تو مواظبت کردند ندا کند که یا محمد امت خود را بشناس محمد گوید که خدا و ندا امت خود را
در دنیا بر پنج چیز

انحلت صوت فاطمه را دانست حضرت زهرا فرمود جبرئیل دریاب از امت خدا چه میکنند
بیکدیگر جواب چه میدهند و ملائکه موت را چه پیش رو و مشغول بخبر بردن روح مجمد شریف
گفت که حضرت رسالت پناه را بر زمین فرود آورده بر بستر مرگ افتاده و فرشتگان
مبارک خود را از صبر کردن امت بیتاب دیدند حضرت فاطمه گفت که ما گمان نمیبریم که او علی را
با ما چنین وحشت ناک گذارد حضرت شاه مرد را احضار کرد چون نظر مبارک حضرت بر وی
افتاد شاد شد و او را نزدیک خود طلبید و گفت ای پسر عم تو میدانی که اجل من نزدیک
رسیده و از دنیا بیرون میروم و از امت خود بسیار وحشت دارم و میترسم که بعد از من
بدین من بازی کنند و بعد از من بدعتها در دین من بگذارند و بر من دروغها ببندند
و بر من افترا کنند و بعد از من بر کسی رحمت نکنند و بر یتیمان من ستم کنند و
بر بیوه زنان من جور و تعدی روا دارند و بعد از من بر کسی رحمت نکنند و بر یتیمان
من ستم کنند و بر بیوه زنان من جور و تعدی روا دارند و بعد از من بر کسی رحمت نکنند
و بر یتیمان من ستم کنند و بر بیوه زنان من جور و تعدی روا دارند و بعد از من بر کسی
رحمت نکنند و بر یتیمان من ستم کنند و بر بیوه زنان من جور و تعدی روا دارند
و بعد از من بر کسی رحمت نکنند و بر یتیمان من ستم کنند و بر بیوه زنان من جور و تعدی
روا دارند و بعد از من بر کسی رحمت نکنند و بر یتیمان من ستم کنند و بر بیوه زنان
من جور و تعدی روا دارند و بعد از من بر کسی رحمت نکنند و بر یتیمان من ستم کنند
و

حضرت باقر روایت کرده است که ابوبکر چون هنگام وفات سید انبیاء رسید و روی در حضرت علیه
کرد فرمود ای حضرت بدرا به حضرت اسرافیل تا نزد من بیاید و چون بیامد گفت ای برادر تو
ملازمت غلام حضرت اسرکن که بدان وقت ملازمت آن حضرت مرتبت بلند دارد
گفت کار عظیم در پیش داری و البته باید بخدمت آن حضرت برسی حضرت امیر چون حضرت
رسول را شنید و بزاری او رحمت طلبید حضرت فرمود که زود برو چون داخل شد بزودی نام آلهی
بخضر جامه در پوشید و کفش های پیغمبر خدا از جانب حضرت بیرون نهاد مرد ام فرمود که
تو کیستی گفت منم ملک موت و حضرت مرا فرستاده است که تو را مخیر کردم میان لقای او و
برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم چون این سخن
بگفت بار سول الله اجازت میدهی تا برای تو اندیشه ای نمایم حضرت در جواب او فرمود که
و منزلت و شفاعت تو فائده بتو خواهد داد که خوشنود گردد و لقای حضرت برای تو نیکوست
انبیای دیگر پیش حضرت ملک موت رفتند که بایشان مأمور شد از جانب خدا اقدام بنما جبرئیل
گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من زود برگردم و مراجعت کردم گفت که جان مقدس او
جابت دعوت نکرد ملک گفت ناچار دران دو ساعت پس گفت که اجازت دهید من بروم و بدیگر مرا
بسوی زمین طاقتی نیست و انجا از تقابلی رو نمایند که ابوبکر دیده است که رسول الله
در وقتی که مرض انحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو نزدیک خواهد بود حضرت فرمود
که حاضر شو تا اجل من ابوبکر گفت باز گشت تو نیکو است فرمود بسوی سدرة المنتهی و حضرت
المأوی و در جوار اعلا و عیش گوارا و بین جهای مراتب حضرت ابوبکر گفت که تو را نفس چواهد داد
فرمود که هر کس از اهل بیت من زود بملحق خواهد شد بسبب که دوست دارد جبرئیل را
صبر نمی تواند کرد بیوسد و ملک الموت را فرمود که صبر کند و حضرت را اعلو
کنند شما چون مرا غسل دهید و کفن کنید مرا بخلی بگذارید و بر تابوت خبر مرا و بر من نماز کنید
و مرا انجا بگذارید و اول کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیان است پس حضرت فرمود که
بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس از اهل بیت من و بعد از مردم دیگر
ملائکه که فوج فوج می آیند و بر من نماز میکنند پس شما اهل بیت من و بعد از شما مردم
وسلام کنید و مرا از دست مگذارید که بزودی نالهٔ و بانگ او را دیدم که اول کسی که از اهل بیت من
اهل بیت من باشد بعد از ان زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت
که ای اجل بنزد تو خواهد شد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیک تر است بما ملحق خواهد شد

خواهد شد پس فرمود که حضرت رسول را گفتند که ابوبکر از پی ما خواهد آمد حضرت اسرافیل را
روایت کرده است که در بیماری که حضرت جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل شده و
مکالمت السلام علیک یا رسول الله خبر وفات او را بسمع مبارک رسانده و بعد از آن که خبر
خود او را حال نزدیک شدن اجل او را بدو داد که کرامت و شرف تو زاد راه تو باشد
خلق خصلت زاده و خواست که عبادت بجا آورد که در دولت تو از انحضرت را وجهی بود
بخصوص که مزد دار حضرت جبرئیل بود جواب شنید که هیچکس کرامتی بر تو نیست
نور او را در زیر دامن دارد و دوست میدارد که صدای نور او را بشنود و جای نور او را خوش باشد
و اکرام انحضرت بدین بود که من در دولت و خانه جبرئیل بگفت که خدا را شکر که مرا خلعت آن داده و دست
بدار و دست خود را بر تمامی فرزندان بگرداند پس حضرت امر فرمود که هر کاه که جبرئیل نازل شد و بر ما
ظاهر گردد و هر از خانه بیرون رود بعد از من پس در دیده او بخضر جبرئیل گفت با عهد بر دوستی
نور او اتصال نوسل میکنند با آنکه او نور ایشان میداند که حضرت فرمود که چون داد حرکت سفر آخرت
بی بهم و آثار مرگ بر خود مشاهده میکنم جبرئیل گفت با عهد بشارت باد تو را که حضرت بخواهد که رضایت
حاصل کرده تو هست در جنات نور ابلند کرد فرمود از انچه هست با آنکه در دیده هیچ کس دیده تو نهر سید پس
حضرت فرمود که جبرئیل ملک موت در حضرت طلبید و مخاطب من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو
نزد من آید جبرئیل گفت با عهد بر دوستی کار ما میان بنوی تو شخص است و ملک موت بنزد تو نخواهد آمد
حضرت طلبید و بخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت کن تا ملک موت بر که خواهد در
حضرت بدرستان و فرزندان خود را طلبید که ایشان را وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزد من بیا
و خضر پس انحضرت را در بر کشید و بوسید و ساعتی چند در کوش او گفت چون سر بر داشت ایشان را دید که
سیار تعجب میکنند دیگر حضرت حسن را و از پس او حضرت طلبید و در بر کشید و بوسید و ساعتی چند در کوش
او گفت چون سر بر داشت خندان کرد پس زنان انحضرت را احال تعجب کردند و چون از حضرت سؤال
کردند فرمود که مرا به او اخبر وفات خود از من کرد بان سبب که بان شاد شدم و دیگر به او اخبر فرمود که
و خضر جمع مکن که از بهر دیدار کسی سؤال کردیم که او کسی که از اهل بیت من بنوی و من از بنو باشی و
مرا مستحب کرده باشد و بعد از من در دنیا نباشد خواهی ماند و با من سبب شاد و خندان کردیم پس
حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را ببوسید و ایشان را دیده های مبارک بر تمامی خود
بستد معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرنده در پیش انحضرت
او نشست و حضرت با سر در پیش برده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر سر و روی خود
او دو چون آواز سبوس بدیدند بر روی انحضرت بخوردند و محاسن بر روی انحضرت و در پیش او طاهر

وصدای ناله و زاری بلند کرده بودند و آن حضرت را در بین سر بحجر شده و طاقت مدافعت از سر خود
بحجر نداشته ناگاه صدای از اندرون خانه آن حضرت بلند شد که کونین را تاریک نماید و صدای او را شنیدند
که گفت چه خبر است ای اهل مدینه که مطمئن بودم و از من غافل شدید و چون حضرت امیر این صدا را شنید
دانست که صدای شیطان است از خانه بیرون رسیده و سر از قفای او بیرون کرده و فریاد کرد و گفت
ای دشمن خدا کی آن حضرت فرموده که او را غسل ندهم و کفن نکنم و دفن نکنم و این سخنان را برای آن میگوئی
تا روز قیامت سخن نمایی دیگر نداری ناگاه بصدای اول که اهل مدینه از او طاقت بیهوشی خود نیاورده
حواس از دست دادند و قت غسل و بیرون آوردن از خانه و بیرون کردن و شیخین و سعد و عبد الرحمن و دیگران را
کرده اند از عباس و حذیفه استفسار نمائید که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود حضرت امیر چه تصرف
آن حضرت کرد بدو عباس حاضر بود و فضیلت این معنی را بر خود ثابت میکند و حضرت امیر بعد از
از غسل آن حضرت فارغ گردید و آن حضرت را کفن کرده جامه را از روی مبارک آن حضرت دور کرد و گفت
بدرد و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه و نیکو بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوحی الهی
منقطع نشده بود بیوفات احدی از خلق از پیغمبری و از شدت وجهای اسمان این مصیبت تو بر ما
عظیم شد که مثل آن مصیبتهای دیگر ان شد و بحدت وفات تو جبران عالم کرده بدیکه هر خلق
مصیبت اند در نظر پیغمبر تو و اگر نه این بودی که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن
اعضای سر خود را از سینه پیرهن تو و سر بر جزع و هزار اینها در مصیبت تو فرو میدادیم و اختیار میکردیم
مفارقت تو را از سینه پیرهن تو نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکی از بسیار و اندی از بسیار
چاره نمیتوانکرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را
نزد پروردگار خود و ما را از خواطر خود بیرون مکن پس روی بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین
بوسید و آه حزن از سینه پر درد بر کشید پیش جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و روی
بصاهر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را غسل داد حضرت باو راز
گفت و او نیز بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول بجوار حق تعالی
نائل شد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بزمان حضرت نازل میشدند بر حضرت امیر
المؤمنین را مشرف گردانیدند که ای امام از مسلمانهای امت ما نازل بین میدهن باشد و ایشان مخاوف
آن حضرت میشدند در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر جنازه شریف آن حضرت را حضرت میکردند
و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه امیر آن حضرت را نگذشتند تا آنکه حضرت امیر آن حضرت را بلحد برد و ایشان
با آن حضرت داخل شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه الحاح نمودند
و خطبه کوتاه حضرت امیر را شنوانیدند آن سخنان را و شنیدند که حضرت رسول ملائکه را میفرماید حضرت

امیر میکنند پس حضرت امیر آن شد و بعد از آنکه حضرت رسول را بخاک داد حضرت و اعانت و یاری او
خواهی او و نصرت خواهم کرد و او نیز صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته تو را خواهم
امد و لیکن او را غیر از تو مددگار نخواهد بود و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر بیرون
آمد سر ابطال نبود جبرئیل با ملائکه و روح با زمره حسن حسینی نازل میشدند و ایشان ملائکه را
دیدند و واقف شدند چون در وقت حضرت رسول واقف شده بودند حضرت رسالت پناهی
کنند و بکرات و مرات در غسل و کفن و دفن حضرت امیر و چون حضرت امام حسن بشهادت رسید
فرمود حضرت امام حسین جبرئیل و میکائیل با ارواح و حضرت رسول و حضرت امیر را دیدند که آنها
شده بودند در غسل و کفن و دفن او با او موافقت میکردند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت
علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر و امام حسن را دیدند که آنها
شده بودند در همه امور با وی و حضرت را یاری میکردند و چون حضرت علی بن الحسین بر حمت حق
حضرت امام محمد باقر را حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین را دید که مدد میکردند و ملائکه
و روح در معاونت حضرت بودند و چون امام محمد باقر بدرجه شهادت رسید حضرت امام جعفر صادق
حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و امام زمان را دید که مدد میکردند و ملائکه و روح
حضرت را یاری میکردند و بارها من شنیدم که این معنی را از حضرت میفرمودند و از حکم خلاف و باطل است تا آخر آنچه
سألوا الله علیهم اجمعین و ثبتنا و ایاهم که شاهد ما از احادیث بسیار که گذشت که جبرئیل فرمود که بکرات
در بین نازل شدم و مرا از این باشد که بگویم که در وقتی نازل شدم و این اخبار صاف نزد شیعه
و خاص است که بعد از آن حضرت در بین با مت باشد و بعد هم از این امور را اهل او رده باشد و الله اعلم
و بالله التوفیق و بسیج خوشی و دیگران مسندهای معتبر را نوشته اند که حضرت رسول خدا را در حجره
کفن کردند یکی در حجره و سه مرد بیرون بودند و صدای مهیب از حجره بیرون آمد و بسیار حزن از حضرت صادق
روایت کرده است که عباس بحضرت امیر گفت که مرا اطاقت نیست که حضرت را در لحد بگذارم
در طبع و فرو گذاشتن و او نگذارد پیش بایستند و مژده بزمان نماز کنند چون حضرت امیر دانست که مراد
او چیست که میگوید ای خلق بیرون روید و فرمود که ایها الناس بدرستیکه خدا امام و
پیشوای ما است در حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه مکرمه زاکیه طاهره
روح من میشود و چون ایشان در غضب خلاف مطلب خود را میل او رده بودند در این باب
با آن حضرت مضایقه نکردند و گفتند بچه سبب این سخن را بر حضرت در پیش روی ایشان میگوئی
نماز کرده و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که هر یک بنوبت بیایند و بر حضرت نماز کنند
و بعد از آن حضرت را بخاک بسپارند و حضرت امیر در میان ایشان بود و ایشان را میخواند افواجا افواجا
و ملائکه را میدید که با ایشان نماز میکنند

علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس ایشان بدانها امر کرده اند که صلوات بفرستند و بیرون میروند و شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر داخل میشدند و چهل بار بر آنحضرت نماز میکردند پس امام باقر و ده نفر داخل میشدند و چهل بار بر آنحضرت نماز میکردند پس امام باقی و در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و زنان و مردان و زنان اهل مدینه بر آنحضرت نماز کردند و بکلینی بسند خود از حضرت باقر امر نموده است که چون حضرت رسالت پناه بعلت خود نقل کرده بود اصحاب جمیع ملائکه و مهاجرین و انصار متوجه شدند و حضرت امیر الموشین فرمود که شدیدم از رسول خدا که در حال تحت خود میفرمود که این ابه در باب نماز من بعد از خود من نزاع نشود و شیخ طوسی بسند خود از آنحضرت روایت کرده که چون حضرت امیر حضرت رسول را غسل داد و حنا بر سر او افکندند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند نماز میکردند و داخل میشدند و بیرون میرفتند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر داخل شد و فضل بن عباس را نیز با خود بطرف برد و چون آنحضرت را امر بدوی دست خود کرفت که داخل قبر کنند در این حال مردی از انصار از میان اهل بیت آمد که او را اوس بن خولی میگفتند در بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را بحق صاحب این قبر که بمن اجازت دهید که داخل قبر شوم و خود را بقبر رسانم زیرا که من از اصحاب بدر هستم و از من عملهای نیک بسیار صادر شده است پس حضرت امیر او را داخل قبر کرد و او در جنب در روضه حضرت رسول بود و بر سینه گشاده آنحضرت را بگذاشت و حضرت فرمود در پای قبر کذاشتند و او را بخاک داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب بحار الانوار از سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت امیر از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کردید او و ابوذر و مقداد و فاطمه حسنین و حسین را بخود پیش ایستاده و مادر عقب آنحضرت صف بستند و آنحضرت نماز کردند و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد زیرا که حجره پر از چشمهای او کردانیده بودند پس پرده نظر از مهاجرین و انصار را داخل حجره میکردانیدند و ایشان بر آنحضرت نماز میکردند و صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجرین و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت بیان بود کرد و اول و آخر کرد و در کتاب اختصاص بالاتر بسند معتبر از عمار روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلب فرمود بسیاری با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی من و وارث من و حشمه تو عطا کرده است علم را و تو هم وصیت علم را بسیاری و ظاهر خواهد شد این کتابهای من بسینه های جماعتی از امت من غضب علی تو خواهند کرد پس حضرت فاطمه حسن و حسین را گرفتند حضرت خاطر فرمود که ای فرزندان زنان چرا میکریید شاید بدرستی که خواهد آمد بعد از توضایع کنند وصیت مادر و غایب خواهند حضرت فرمود بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق میکردد و کریه مکن و اندوهناک مشو در سینه که تو را بهترین زنان

اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین وصیای پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت و حضرت اصحاب حسنین را امام پیروی خواهد او را ذکر هم مطهره و معصوم باشد از ما خواهد آمد مهدی این امت پس اصحاب او را بطالب خطاب کرده که یا علی طوبی بحال تو و کریان شدند پس امیر حضرت را میرکفت یا رسول الله کدام عبادت من خواهد کرد بعد از فوت تو که جبرئیل دلالت نماید و میکائیل یاری کند بدست خواهد داد و در روضه او صاحب کوثر است که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول فارغ شد زبان خود را بسه انگشت دو لب و دندان خود کشید و بر چشم او بود و کفت بدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله طیب بودی در حال حیات و بعد از وفات در کتاب فتح ابن عبد الله سلمی است که بعد از وفات حضرت رسالت پناه حضرت امیر الموشین بحضرت رسول خطاب کرده که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت تو بر ما بسیار عظیم است هیچ مصیبت بر ما مثل مصیبت تو نیست و اگر صبر بر موت تو نمیکردیم و نمیدانستیم که بعد از تو بکجا میروی و در کجا منزل میکنی هر آینه اختیار میکردیم که با تو بمیریم و بعد از تو زندکانی نکنیم و در کتاب فتح ابن عبد الله سلمی است که بعد از وفات حضرت رسالت پناه حضرت امیر الموشین بحضرت رسول خطاب کرد که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت تو بر ما بسیار عظیم است هیچ مصیبت بر ما مثل مصیبت تو نیست و اگر صبر بر موت تو نمیکردیم و نمیدانستیم که بعد از تو بکجا میروی و در کجا منزل میکنی هر آینه اختیار میکردیم که با تو بمیریم و بعد از تو زندکانی نکنیم و در کتاب فتح ابن عبد الله سلمی است که بعد از وفات حضرت رسالت پناه حضرت امیر الموشین بحضرت رسول خطاب کرد که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت تو بر ما بسیار عظیم است هیچ مصیبت بر ما مثل مصیبت تو نیست و اگر صبر بر موت تو نمیکردیم و نمیدانستیم که بعد از تو بکجا میروی و در کجا منزل میکنی هر آینه اختیار میکردیم که با تو بمیریم و بعد از تو زندکانی نکنیم و در کتاب فتح ابن عبد الله سلمی است که بعد از وفات حضرت رسالت پناه حضرت امیر الموشین بحضرت رسول خطاب کرد که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت تو بر ما بسیار عظیم است هیچ مصیبت بر ما مثل مصیبت تو نیست و اگر صبر بر موت تو نمیکردیم و نمیدانستیم که بعد از تو بکجا میروی و در کجا منزل میکنی هر آینه اختیار میکردیم که با تو بمیریم و بعد از تو زندکانی نکنیم و در کتاب فتح ابن عبد الله سلمی است که بعد از وفات حضرت رسالت پناه حضرت امیر الموشین بحضرت رسول خطاب کرد که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت تو بر ما بسیار عظیم است هیچ مصیبت بر ما مثل مصیبت تو نیست و اگر صبر بر موت تو نمیکردیم و نمیدانستیم که بعد از تو بکجا میروی و در کجا منزل میکنی هر آینه اختیار میکردیم که با تو بمیریم و بعد از تو زندکانی نکنیم

کما اخاذ بت چهار انگشت کشاده بیاض شیر تر نکشت که مثل است در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از بعضی سنت شده بزها بلند و روشن باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر نشئه ثانیه باشد و شیخ طوسی روایت کرده است که ام سلمی گفت که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود من دست خود را بر سینه آنحضرت کذاشتم و بر چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میکرفتم دست خود را میلیسیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت

کرد و شبی که حضرت رسالت پناه صلعم رحلت نمود بر اهل بیت اطهر آن حضرت دشوارتر و سخت‌تر از آن شبها گذشت
و صحابی مرتضی گفته‌اند که ما دانستیم که پیغمبر ما را دفن نمی‌کند مگر بعد از آنکه حضرت رسول را بر ما خلیفه
بگمارد و دو روز در تفحص کرده بودیم و آثار آن یافت نشده بود تا اسفام کافران و منافقان می‌شد و چون
حضرت در این حال ملکی را فرستاد و بر زبان او گفت که جبرئیل را فرستاد و بر وایتی دیگر جبرئیل را فرستاد
که او را بخواند بدفن و صدای او را می‌شنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
بدرستیکه هر نفسی چشنده مرگ است از هر صاحب روحی که بر زمین است هر قوت شدنی را بر این امت
خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز
و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بدرستیکه حضرت شما را بر کردن است بر دیگران و مصیبت او
از کافه آنان و بعینها با کافه ایشان است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما
و کتاب خود را بشما ایثار داده است و شما را مسند و موضع علم خود گردانیده است و عصای عزت خود را
و دین او شما مثل از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از فعلها پس بصبر فرمود بر دین خدا که
بدرستیکه حضرت از شما و در تمسک دین خود را و دلیل بر آنکه فعل خود را بخدا سوگند که شما مثل
اهل بیت او بشما تمام کرده است فعل خود را بر خلق و مصنوع ساخته است بر آنکه گفتار او و تقوی گردانیده
کلمه او را و شما را مثل دوستان خدا هر گاه ولایت شما را اختیار نمایند ستایش است و هر گاه شما را کشند
و حق شما را از شما انکار کردند او طاعت است حضرت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده
خدا فعل او را بر شما اتمام کرده است و بر شما حجت خود را ظاهر گردانیده است و هر گاه شما را کشند
بکفار او را از شما انکار کردند و

صدای او بشنوند و گویند و داند بدرم و سلام انکه سلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
بر وی و بگوید شما سلام بر سلام و بفرماید که در حساب ولی خدا و عوض نشاند هر چه بیان مثل فرمایشات
از هر جنس بدین طریق بر فرمود ان حضار صبر کنند و بدانند که هر اهل ذهن می برانند و از اسمان کبود ابی
بنماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و برین کاغذ و در انوقت نبود در اطاق غیر از من و فاطمه و حسن و حسین
و حضرت رسول در میان حیاط جواب من بود و چهار بر دو قلم بر شانه بود و بر هم کشته بر از ابی
که ابا کبی هست در میان شما که حضرت رسول خطوط خویش با و داده باشد و فرموده باشد
که او اسناد ما ست کن و نشان مرا خطوط کن و بیک ثالث از برای خود نگاهدار تا وقت ثالث برای
دختر من فاطمه هر گفته شد باز فرمود که ابا در میان شما کبی هست که عهد او بما ثابت و رسولان
از من نزد یکتر باشد گفته شد باز فرمود که بگو کند بدهم شما را عهد آن ابا بغیر از من کسی هست
شما که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفته شد نه
و کلیدی دیگر از بستنهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول
بر بالین طلبی رحلت نمود حضرت علی از و فات حضرت وجوه مناظرات حق می بود تا انکه
از جناب احدیت و از کبی عهد انتظار جبرئیل از طرف حضرت فرستاده که حق تعالی
و شما را سلام میرساند و میفرماید که حضرت رسول بر بالین من حاضر شود و جبرئیل می آمد و او را
و مخبر عهد او حضرت را از قرب رحلت حضرت رسول خدا و وداع او و سؤالات حضرت از
بعد از ان بر دن تابه مطهره واقع شد از سبطها و عنها و اینرو به ملعون ابشان واقع خواهد شد تا
انها که در ان وقت سلطنتی و دولتی بحق با اهل او نشده باشد خواهد یافت پس حضرت فاطمه
شنیده حضرت را خبر گفت که کسی نزد من می اید و چنین بحزن سکوت حضرت فرمود که ابتدا
که هر گاه بنزد تو اید مرا خبر کن پس هر گاه جبرئیل می آمد حضرت شنیده حضرت را خبر میداد
جبرئیل بگفت حضرت منبوشت تا انکه کتابی جمیع شئون است حضرت فاطمه را ان شما
ابن ناروز قیامت و ان کتاب اکنون در نزد حضرت ظاهر است حضرت فرمود که حضرت فاطمه
بعد از حضرت رسالت هفتاد و سال زندگانی کرد و پیوسته در شادت و اندوه بود تا انکه
خود ملحق گردید بابا و مولای ما صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین بدیان احوالی چند است که بعد از وفات ان حضرت واقع شد و ظاهر
شد بیع ان حضرت اظهار کردند و غرایب احوال روح مطهر ان حضرت بتخ طوسی روایت کرده
که چون خواستند که وضاء الحضرت را از ان دنیا بسرای حضرت واپس برند بنگی ظاهر شد که ان خوشبوی در بدن نبود نه در کفن بسته معتبر روایت کرده است که حضرت

خطبه که گفته من در سنه نهصد و سوم که خبر شد سفت سیمار رسول خدا از زبان خبر شریف حضرت
و بتابان و نگارکنان بالا سر رفته و پا بن بجا مده بیس ان حضرت را آگاه بود که خبر از حضرت صادق
سؤال کنند که ابا مسلم را الاوقت که بر خبر شریف حضرت مشرف شود نظر کرده و بذکر اسم فعیل بر ابی ما
خبر او در که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم بی احتیاط که بر خبر شریف حضرت مشرف شود و بن
نهیم که بیند چیزی که دیدن اش نا بجا شود بسبب ان نها انکه بیند که حضرت ایستاده و نماز میکند
یا انکه بیند که با عینی از زنان طاهره از خود داشته است و صحبت میدارد و اعم است بجمع از حضرت
صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت موتم عایشه الملتزم از دنیا رحلت کرد عمار را بجوا
و الفاء و ساده و نامه نوشت بوا بی مدینه که خبر حضرت رسول را کمان و بیاورند خبر که من در شام زنده
ساده و چون او را دفن کردند خبر حضرت را فلان منکشف شد و زلزله عظیم در مدینه پیدا شد
و ابشان در شهر دشت روان فتنه بسیار چون نوشته ان ملعون در جواب نوشت که ابی شما
البته می باید که بر پس ابشان نگفته ملعون خبر حضرت را کشف کنند و بر زبان کردند و صفار و دیگر
بستدهای صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی با اصحاب خود نشسته
گذشتند که من بیرستاد برای شما و بر دهن بهدایت سازی برای شما اصحاب گفتند یا رسول الله بسبب
جلب فوز و استاد برای ما و بسبب فوز هدایت باقیم از صلات و ذکر کودان اش نهاد باقیم و روزه
فرمود بسبب استاد برای ما خبر است حضرت فرمود که بعد از خود من عالمهای شما را بر من عرض میکنند
هر عمل نیک که در شما می بینم دعا بکنم خدا او را بیفزاید و هر عمل بد که کرده اید و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما
طلب امرزش بخواهم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه نزد برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای ما
نوسانده باشد حضرت فرمود که چنین است نزد خدا که خلق کوشتهای ما را بن زمین حرام کرده است
و دندان ما را بن نمی پوسد و کفته نمیشود و ابتم بستدهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین بیش از سه روز نمانده تا انکه کوشت و استخوان او را سمان
بالا ببرد و مردم قبوی جای بدنهای ابشان میرود ندارد و در و نزدیک سازم مردم باشان میرسد و اسم
بستدهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون ابوبکر نمیز از حضرت امیر غصب خلافت کرد حضرت
با و گفت که یا رسول خدا فورا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ملعون گفت نه گفت مرا امر میکرد بسکه حضرت
فرمود اگر الحال بر بیعتی و فورا امر کند باطاعت من با خواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که با من بیا بسوی
مسجد پس چون بر مسجد رسیدند ابوبکر بدید که حضرت رسول ایستاده و نماز میکند چون حضرت
از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که فورا مرا باطاعت من کرده حضرت
رسول با ابوبکر گفت که من مکرر فورا امر کرده ام که او را طاعت کنی بر وی و او را طاعت کنی بر تو

وبرگشت و در راه عمرو امد بگفت چه شنود او را ابو بکر گفت حضرت رسول با من چنان گفت عمر گفت
هلاک شوند اهل کتاب چون تو اجلی و آجال ایشان باشی مگر چند سال که اینها از حجر بن هاشم است و در کتاب
مشائخ الاسلام حضرت صادق روایت کرده اند که چون کریمان حضرت اسرا را گرفتند و برای بیعت
ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در حجره حضرت رسول بانگ او کشادند هاروند در جواب او
گفت که بان ام ان القوم ستضعفونی و کادوا یقتلونی یعنی مادر من بدرستی که قوم
مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس از حضرت رسول خدا بهم و ناامید بسوی ابو بکر
که هر شاخه که دست اندازد و بسدای که هیچ شنیده نشد که صدای او خفته شود گفت انت
با الذی خلقک ثم سواک ثم عدلک فی ای صورة ما شاء رکبک یعنی با کافریدی ترا
از خاک پس از نطفه پس قرار داد ترا بدن راست و بهر صورتی که خواست ترا در آورد و خلق کرده است
تو را کما قدرت با الحر با الذی خلقک فسواک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک
مختار از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت با اصحاب خود فرمود که چرا ادب نمی کنید
رسول خدا را که در ما چکونه دارد و سبب ادب حضرت صادق آن بود که مگر چند اعمال ما
از حضرت عزت بشود و چون مصیبتی از ما بیند از ده شود و کلیتی و مصائب و بگران بشنوند
مختار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود حضرت محمد صلعم
خدا را و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و ارواح امام زمان را پس ایشان را امر میکند الا
سیر بدو هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر هفت تمام از طاقهای عرش در و گشاده میکند
و چون هیچ مشهور علم ایشان نیست باز نمی کردیم است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است
که چون شب جمعه میشود حضرت محمد صلعم و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و ارواح
پیغمبران گذشته و ارواح امام زمان را پیش ایشان از اطراف عرش الا
سیر بدو هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر هفت تمام از طاقهای عرش در و گشاده میکند
و چون هیچ مشهور علم ایشان نیست باز نمی کردیم است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است
که چون شب جمعه میشود حضرت محمد صلعم و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و ارواح
پیغمبران گذشته و ارواح امام زمان را پیش ایشان از اطراف عرش الا
سیر بدو هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر هفت تمام از طاقهای عرش در و گشاده میکند
و چون هیچ مشهور علم ایشان نیست باز نمی کردیم است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است
که چون شب جمعه میشود حضرت محمد صلعم و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و ارواح
پیغمبران گذشته و ارواح امام زمان را پیش ایشان از اطراف عرش الا
سیر بدو هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر هفت تمام از طاقهای عرش در و گشاده میکند
و چون هیچ مشهور علم ایشان نیست باز نمی کردیم است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است

جماد الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم هجرت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از هجرت
و عامه روایت کرده اند که ولادت او پنج سال پیش از بعثت بود و طول اول اشهر است و مشهور عامه در ولادت
الائمه از حضرت صادق روایت کرده اند که ولادت حضرت فاطمه در بیست جمادی الثانی شد
و در سال چهل و پنجم ولادت حضرت در سال آمد شد پس شصت سال از مکه و ده سال در مدینه بشر خیر
و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت رسول بیست و پنج ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت در مدینه حسب انضمام
نور و ان حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون مختار حضرت رسول سوال شد در روز بانگ
نوبه کرد که طفلان در دایه هفت روزه بزرگ شوند و در هفت ماهی و در نه ماهی و در نه سال و چون
حضرت در سال نهم هجرت متولد شد پدر بزرگوار او را بسیار دوست میداشت و بسیار کم از
و شیر نمیداد مگر بعد از سه روز و چون او را از شیر باز میگرفت او را بسیار دوست میداشت
و هر چیز را که از بهشت میرسید نخست بر آن حضرت عرضه میکردند و بعد از آن بر دیگران
کرد و در عایشه مختار حضرت رسول است که حضرت فاطمه را بسیار دوست میداشت
میداد فاطمه را پرسید که حضرت فرمود که او را دوست میدارم بسیار دوست
دوستی نیست با و زیاده خواهد شد و در شب معراج چون به سدره المنتهی رسید جبرئیل
اذن گفت و سبب آن بود که گفت این جبرئیل را گفت که پیش برو تا بحجاب که با تو نماز کنم
الهام نمود چون پیش تر رفت جبرئیل گفت بلی در دست که حضرت فاطمه دامن گرفته است پیغمبر
خود را بر ملائکه مقربین و خود را مخصوص تر بادن داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمانها
نماز کردیم چون نماز خاست نظر کردم و ابو بصیر را دیدم که در باغی از باغهای بهشت بود و گروهی ملائکه او را
گرد او بر آمده اند پس از نماز با الاقدم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بالاتر آمدم و در آسمان ششم رفتم پس در آسمان هفتم
کرسی پیغمبر بنگریدم ربات بدید نوار هیبت و نکوهش او بر من آمد و گفت بر سر چه رسیدم حریر سبز
گرفت و داخل بهشت کردم چون داخل بهشت شدم در دختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو
دیدم که صفت او نه بوی و رنگ او چیز دیگر و هم چنان نیکوتر از دو زنان پیش بر خود دیدم بهشتی رفتم و بر طبق
از مسک تر و خوشبو تر و از عسل شیرین تر بر آن طبق بانان و آکردم و آن رطب
لطیف تر شد در صلب من و چون بر من آمد هم با اندیشه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد و فاطمه
حور نهاد نامیده شد زیرا که در ظاهر پیوسته نیافت و در صفات و اخلاق موافق حور بهشت بود
هر گاه که مشتاق بهشت بسوی بهشت فاطمه را بسوی او و از او بوی بهشت می یابد و ایضا مختار
از حضرت امام محمد باقر مروی است که حضرت رسول گفت که چون مرا بسیر بردند از بهشت
بسیار بسوی فاطمه را دیدم که بر من تکبر میکرد و او را بسوی خود مشتاق می یافتم و فاطمه

کرفت شانه بخدا ان حضرت فرمود که سبحان الله که مرا بسیار اذیت شانه ای من
امده پس او را نا اول کردم و عطسه شد و سلیم ان چرا خدا چه مقارنت کردم و فاطمه حامله شد و من
پیوسته از ان بوی بهشت مشام و علی ان امر و دیگران بشانه ای معتبر از حضرت مسارع و روایت
کرده اند که حضرت رسالت پناه بسیار بیوشه حضرت فاطمه را و میطلبید تا بحدی که ان بوی بهشت
بعضی از روزها که اطهار ان میکرد حضرت رسول فرمود که ای عایشه بوی مرا باسمان میرسد و
داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بسیار دیبای طوبی بود از میوهای ان درخت بمن داد و شاد کردم و حضرت
او را ادی کرد ان روز دیشه من چون بزمین امدم با خدیجه مقارنت کردم و او با فاطمه حامله شد پس
کرا و اسپوسی بوی درخت طوبی را استشمام میفرمود و در کتاب معانی الاخبار بسنده معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت خلق کرد نور حضرت فاطمه را
بافرید اسمانها و زمین را بجهتی از نور خود اکر بار اول حضرت این سخن را برای ما بیان فرمود
فرمود که حضرت نور فاطمه را از نور خود اکر بار پس چون حضرت خلق کرد پیش از انکه ادم را خلق کند در
صلبای که ارواح صالحه اکر بود پس چون حضرت ادم را خلق کرد نور فاطمه را بادم عرض کردند
یا رسول الله پیش از ان نور فاطمه در کجا بود فرمود که در صلب بود و در رحم عرض کردند یا رسول الله خوراک
او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تحمید و تهلیل حضرت بود پس چون حضرت ادم را خلق کرد نور
از صلب او بیرون اورد نور فاطمه را بسیب کرد در بهشت جبرئیل ان سیب را برای من اورد و کفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته الحمد لله و علیک السلام و رحمة الله و برکاته کامل ابراهیم حبیب من جبرئیل کفت یا محمد
کار تو سلام میرساند و امر کرده است سلامتی او بر تو کرد و سلام بر تو و بر اهل بیت تو پس جبرئیل کفت یا محمد
این سیبی است که حضرت فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من ان سیب را کرفتم و بر سینه خود مالیدم
جبرئیل کفت کدای محمد خدا وند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون ان سیب را بخوردم نوری از
صلب من ساطع کردید بعد از ان جبرئیل کفت چرا ادم اول تبسمی او و مدل پس بر سینه من زد و کفت
کرامی او در اسمانها مشهور است و در زمین فاطمه است کفتم ای جبرئیل چرا او را در زمانها مشهور کردند
و در زمین فاطمه جبرئیل کفت او را در زمین فاطمه بکوب دیبای که طبع کرده است شیر ان بهشت را از اثر
جهتر و رشتها خود را از عجب خود بین است و در اسمان او را مشهور میسازند برای انکه عباد بسوی او
نصرت و یاری میکنند حضرت فرمود که قوله تعالی فرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در
عیون الاخبار از عبادین یاسر روایت کرده است که کفت روزی حضرت رسول فاطمه را چون
نظر فاطمه بر اعضای بدن او افتاد کفت یا جان من یا الحبیبه هر نوری از نبی بوده است او امروز بوده
روز قیامت چون حضرت شما جدا از فاطمه شوید بر کشد و بعد از حضرت رسول اما چون حضرت رسول

نظر بر او حضرت فاطمه فرمود که ای پدر جان بیا ای نور حسن چون نزد ان حضرت رسید فرمود که صواعق برق
خبر دهد یا فرمان خدا بسر دهد یعنی حضرت اسرار فرمود که سخن کدن نو بسیار است یا رسول الله پس حضرت
فاطمه کریه شد چون دیدان فرمود پس حضرت امر فرمود که ان نور فاطمه را او بهشت حضرت رسول فرمود که بکنار
بهشت دای که نور فاطمه از نور بهشت پس حضرت امر فرمود که در اسمان و شکم الهی بخا او در پس حضرت امر نمود
فاطمه را بجهت نمود فاطمه کفت که دق نزدیک من و اینجا من را نو کفتم بسیار خوب فرمود که بیا جانب راست خود
پدر خود کنار ای ابوالحسن در دست کفتم او بدو نور من و نور حضرت مهکرد پس نور من را بدو و در دست
دست های بهشت چپ درون درخت بود پس چون شب معراج بود در داخل بهشت شد حضرت
الهام کرد او کنان بمن را از ان درخت چپ و نا او خود پس نور فاطمه را کرفت پس نور من از صلب او
منتقل شد بر حضرت پس در رحم خدیجه شد پس من از ان نور بوجود امدم چون متولد شدم علم کذشته و اینده را
بدانستم ای ابوالحسن چون نور فاطمه در بهشت بود هر بیننده بهشت از ان نور روایت کرده است که
کفت از حضرت صادق سوال کردم که چکونه بود روایت حضرت فاطمه حضرت فرمود که چون خدا جانب
زوجیت حضرت رسالت خود را اراده کرد ان کار را بحضرت داشت او بحجوب نمود در بین ان سالم
بکرد و بعد از ان بکذاشت که نزد او رود پس خدیجه را باین سبب وحشت عظیم عارض شد و بکی

خواهد بود در بهشت و بسته مریم دختر عمران است چهارم آنکه نوح خواهد بود و سوم ابراهیم و ستاده
ظاهر از بسته است که در وقت ولادت از دنیا باشد و نور بالای حال حاضر است و ظاهر نیست که از اینها کدام
زاست خدا بهتر داند و دیگر در جانب چپ و بستر در پیش چهار در پس و سه طاق بالای آن و یکی
قرار داده و چون زمین از نور او ساطع گردید بر آنکه خانهای مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب
موضع نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و چون آفتاب از حوالی بهاند طالع شد و بالای زمین
دست داشتند و بر چهای ایشان مانند نور آفتاب گردید و چون بیرون آمد و بر روی زمین نشست
فاطمه او را در کنار گرفت و بر آب کوثر غسل داد و جامهٔ سفید پوشانید و ناف او را از شیر سفید تر و از مشک خوشبو
بود و حضرت فاطمه او را در پیچید و بیاورد و بجانب مکه متوجه گردانید و دیگر حسن او را در بر گرفت
اشهد ان لا اله الا الله اقرار کرد و بعد از آن حسین او را بر گرفت و گفت اشهد ان محمدا رسول الله
بگفت و بعد از آن علی او را بر گرفت و گفت اشهد ان علیا ولی الله و بعد از آن فاطمه او را بر گرفت
و گفت اشهد ان فاطمه امة الله و بعد از آن ابراهیم او را بر گرفت و گفت اشهد ان ابراهیم عبد الله
و بعد از آن نوح او را بر گرفت و گفت اشهد ان نوحا نبی الله و بعد از آن مریم او را بر گرفت و گفت
اشهد ان مریم امة الله و بعد از آن موسی او را بر گرفت و گفت اشهد ان موسی کلیم الله و بعد از آن
عیسی او را بر گرفت و گفت اشهد ان عیسی روح الله و بعد از آن آدم او را بر گرفت و گفت اشهد ان
آدم صفوة الله و بعد از آن حوا او را بر گرفت و گفت اشهد ان حوا امة الله و بعد از آن ابراهیم
او را بر گرفت و گفت اشهد ان ابراهیم خلیل الله و بعد از آن اسماعیل او را بر گرفت و گفت اشهد ان
اسماعیل ذبیح الله و بعد از آن هاجر او را بر گرفت و گفت اشهد ان هاجر امة الله و بعد از آن
اسحاق او را بر گرفت و گفت اشهد ان اسحاق نبی الله و بعد از آن سارة او را بر گرفت و گفت اشهد ان
سارة امة الله و بعد از آن یعقوب او را بر گرفت و گفت اشهد ان یعقوب صفی الله و بعد از آن
راحیل او را بر گرفت و گفت اشهد ان راحیل امة الله و بعد از آن یوسف او را بر گرفت و گفت
اشهد ان یوسف نبی الله و بعد از آن زلیخا او را بر گرفت و گفت اشهد ان زلیخا امة الله و بعد از آن
ایوب او را بر گرفت و گفت اشهد ان ایوب نبی الله و بعد از آن رحمة او را بر گرفت و گفت اشهد ان
رحمة امة الله و بعد از آن یونس او را بر گرفت و گفت اشهد ان یونس نبی الله و بعد از آن
کلثوم او را بر گرفت و گفت اشهد ان کلثوم امة الله و بعد از آن شمعون او را بر گرفت و گفت
اشهد ان شمعون وصی عیسی روح الله و بعد از آن مریم او را بر گرفت و گفت اشهد ان مریم
امة الله و بعد از آن شمعون او را بر گرفت و گفت اشهد ان شمعون وصی عیسی روح الله و بعد از آن
مریم او را بر گرفت و گفت اشهد ان مری

وحی میاورد من منقطع میشود و ابتر است و مختار این حضرت را بشارت داده است که حضرت فاطمه را ان سید فرماید
نامیده زیرا که چون او بعد از پدر بزرگوار خود بی اولاد و اهل اسخا فاند و رونق بی رونق شد چنانچه
اسخان اهل زمین را دور و بی رونق میسازد و ابتر هم بمعنی بد است و مختار از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است
که حضرت صدا است که از مسائل دختران خود را از ما بل بستر خود خواهد خواست و هر بیت او بشان طرح میکند
انحضرت بخواهد که او را جز چون حضرت فاطمه بهیچ وجه صدا نکند و او را فاطمه نامیده زیرا که جدا است
انحضرت شده هرگز روی زنان او نبوست و بتولا دت از حضرت قطع شده زیرا که از خلافت شده زیرا که او از
مشیق از فضله است و فضله یعنی قطع و بریده است و ابتر هم بمعنی بریده است از حضرت صادق علیه السلام مختار
کرده است که چون حضرت سید الانبیا صلوات الله علیه و علی آله ملکی فرستاد که زبان سید انبیا را
گرداند که انحضرت فاطمه نامیده پس بفاطمه خطاب کرده که ای جان پدر و ای نور ابر پدرم از جانب خدا
پس حضرت با قرر مود که خدا سوگند که حضرت او را صدوق نامیده است بجهت آنکه او صادق و وفادار بود
و انور کبها مطهر گرداند و در احادیث سوالف نظر و خاصه و عامه روایت شده است که انحضرت
بر ان فاطمه نامیده زیرا که خلق صدا و او شبیه بنا و ذا از اثر جسم بدن است و این بر او بر فساد
معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه صدوقه طاهره مطهره زکیه سمیت بهذه الاسماء
و در آن دو زبان دو چشم هر کس نوشته سزاوار بود که مؤمن است باکار بی امر کند و در آن دو زبان
از عجائب اهل بهشت را کر نباشد بیان کرده باشد که او را بجهتی مرده چون بزد بانت حضرت فاطمه رسانند
از حضرت در پیش افی او بخواند که از بهشت حضرت صدوقه طاهره است پس گوید که ای فاطمه نامیده
مرا فاطمه نامیده و مرا صدوقه دادی که بسبب من دوستان من را از آتش جهنم آزاد کنی و وعده تو حق است
و خلاف و عده نمیکنی پس حضرت فرماید که راست گفتی ای فاطمه صدوقه نامیده و مطلع
کردم نور او هر که نور او در قلب نور او دوست دارد و از موالیان تو باشد از آتش جهنم آزاد کردم و
وعده من حق است و خلاف و عده نمیکنم و از برای این امر کرده ام این بنده مرا بسوی جهنم بردند تا تو
از شفاعت کنی و شفاعت تو را در حق و بتو لکم و ظاهر کرده ام ملائکه و انبیا و رسولان خدا را و
نور تو من پیرو هر که را در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیرد و داخل بهشت کن و ایشان
بستدعا متبرر و ایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که چه سبب فاطمه را بتول مسمی فرمودند
برای آنکه خوف کند زنان را از اینکه دعوی بهتر از او بر خود دهند و بدین خود در حضرت پیغمبر زان خویش است و در
روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که در فاطمه علامتها و کنایتها ثابت باشد و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیده اند
فرمود از برای آنکه روح انحضرت برای حضرت امیر المؤمنین در اول روز و صد و خشید و مانند آفتاب

تابان روز هنگام زوال نماند آنگاه نور او بنزد بانت عزوجل بسمان بر شد و ایستاد و ذکر کرده است که این جهت صدا نامیده
پرسیدند که فاطمه را چه سبب زهرا نامیده اند حضرت فرمود از برای آنکه چون فاطمه در بهشت از
پاقوت سرخ است و بلندان قبه بطول یک سال راه است و صد در صد حلقه در جنان هوا نشانده
در از بالا عاد فرود آرد که او را نگاه دارد و در از نور سفوی باز کند که بران فرا گیرد و ان قبه را هزار در هست
و بر هر دری هزار ملک ایستاده که سبب بندان قبه را اهل هشت مرتبه تسبیح گویند پس
مکوبند که این قبه از برای است و نور او از فاطمه سید النساء است و بدلیل ارشاد الطلوب از صالح
فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم انحضرت
داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او گفت مرحبا پس عباس گفت چه سبب مرا مخصوص باعظم
علی تو را بی طالب و حال آنکه اصلا ما یکی است حضرت فرمود که ای عم حضرت او بدو امر داد و علی را در دنیا
کرد اسمان بود و زمین و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و چون حضرت خواست که مادر ایشان را بیافریند نگاه او
نگاه او از ان بهم رسید نور فاطمه پس یک کلمه دیگر بر نور او از آن بهم رسید و سی پس ان نور دا بار و ح مزین کرد
پس بر و علی را ان نور مسیح اخر بر نور من نور عرش را بهره داد و من از عرش بزرگتر م و از نور علی نور
اصنافا دا از بدا پس علی از اسما فا جلیل و بزرگ تر است پس بهره و ان نور از نور خورشید تابان تر است
حسن ان نور ماه دا پس انسان بزرگتر از افتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حضرت مسکردند و میگفتند
سبوح قدوس چه دیدا کرای اندر ان نور هاتر نور خدا بود چون خدا خواست که ملائکه را بیازماید
فرشتگان دا در نار بلات و چنان خروکرد ملائکه را که بلات دیگر را نشنید بودند و ملائکه گفتند ای خداوند ما
و سید ما و بزرگ ما و نزدیک ما را فریده ای غیر تو که ما را چنین حالی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم
بحق این نور ما که از این ظلمات ما را دور گردان پس حضرت فاطمه را فریده ماننده فرشتگان
او بخشید و ان نور را بنام اصنافای هفت گانه و میان آن را در و شن کرد و از بهر فاطمه را زهرا نامیده زیرا که
تسبیح و تقدیس حضرت کردند و حول و جلال خود را بدو نمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکند که ثواب تسبیح و تقدیس
شما را دائم و ذخایر است برای محبان این زن و بدر او و شوهر او و فرزندان او و این شهر آشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و امام الخیر و امام الاسیر بودند و اسما انحضرت
فاطمه و بتول و صدیقه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و مریم الکبری و صاحب الکبر بود و در بیان فضائل و مناقب و فضول از احوال
و سیرت آن حضرت و اشیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که خدا غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود
برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت

رضا اشعر فرمود که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود مرا پدرم موسی علیه السلام دید که در خانه
نشسته و جامه پشمینه در بر کرده و عبا بر دوش انداخته و مشغول عبادت است
و بعد از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
حسن و امام حسین هر دو از جمیع اهل زمین بهتر اند من و پدر من بهتر از هر دو و
از طریق مخالفان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
فاطمه پاره تن من است و هر که او را خشنود کند مرا خشنود کرده است و
ایضا مسند بصحیح روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که چرا
زنان را جهاد نیست فرمود که فاطمه علیها السلام سید زنان اهل بهشت است از
زنان اهل بهشت است از این جهت خود را در معرض قتل نیاورد و فاطمه
علیها السلام سید زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمود
که حسن و حسین علیهما السلام سید جوانان اهل بهشت اند از کدام یک از پدران
خود روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت فرمود اول خانه
فاطمه تشریف میبردند و مدتی می ماندند بعد
از آن خانه خود و زنان خود میرفتند پس روزی از سفرهای آن حضرت فاطمه
دو گوشوار از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون حضرت مراجعت فرمود و
فاطمه و حسنین را ندید و عصبانی شد بیرون آمد و بمسجد رفت و نزد منبر نشست و حضرت فاطمه که این
بر دند که مبادا حضرت رسول خشمناک شود بمسجد آمد و پس حسنین را بخدمت رسول فرستاد
که بخدمت پدر بروید و او را خشنود کنید و بعد از حضرت فرستادند و زنان گفتند که گوشوار
سلام میرساند و میگوید که انها را در راه خدا بمن چون نزد حضرت آورد و قصه را عرض کرد
آبدیده شد و فرمود که بار خدایا از عمل و از بدنیا از جهت تو نیست و اگر دنیا از خوبی برابر پشه نزد تو قدر
بودی دنیا کافران را روزی نمیدادی پس بر خواست و بخانه حضرت فاطمه داخل شد و انحضرت
معتبر از حضرت حسنین روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول پرسید که
چرا دندان تو سیاه شده است فرمود که انها را بخاطر تو سیاه کرده ام فاطمه گفت که
شفاعت کن مرا در امت خود تا روز قیامت فرمود که انها را در روز قیامت شفاعت
کنم مرا در امت خود تا روزی که از من راضی شوی و بعد از آن فرمود که
جبرئیل بمن خبر آورد که خدای تعالی میفرماید که بهشت مشتاق سه کس است
علی و عمار و سلمان و بهشت مشتاق فاطمه است و فاطمه مشتاق حسن است و حسن
مشتاق حسین است و حسین مشتاق هفتاد هزار ملک باشند
و از جانب چپ و پشت سر و پیش هر یک از ایشان هفتاد هزار ملک باشند
و ایشان حسین را حفظ کنند تا روزی که بر پشت پدر خود بر پل صراط بگذرد
و ایضا مسند بصحیح روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که
چرا زنان را جهاد نیست فرمود که فاطمه علیها السلام سید زنان اهل بهشت است از
این جهت خود را در معرض قتل نیاورد و فاطمه علیها السلام سید زنان اهل بهشت است از
اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمود که حسن و حسین
علیهما السلام سید جوانان اهل بهشت اند از کدام یک از پدران خود روایت کرده است که چون
حضرت رسول از سفری مراجعت فرمود اول خانه فاطمه تشریف میبردند و مدتی می ماندند بعد
از آن خانه خود و زنان خود میرفتند پس روزی از سفرهای آن حضرت فاطمه دو گوشوار
از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون حضرت مراجعت فرمود و فاطمه
و حسنین را ندید و عصبانی شد بیرون آمد و بمسجد رفت و نزد منبر نشست و حضرت فاطمه که این
بر دند که مبادا حضرت رسول خشمناک شود بمسجد آمد و پس حسنین را بخدمت رسول فرستاد
که بخدمت پدر بروید و او را خشنود کنید و بعد از حضرت فرستادند و زنان گفتند که گوشوار
سلام میرساند و میگوید که انها را در راه خدا بمن چون نزد حضرت آورد و قصه را عرض کرد
آبدیده شد و فرمود که بار خدایا از عمل و از بدنیا از جهت تو نیست و اگر دنیا از خوبی برابر پشه نزد تو قدر
بودی دنیا کافران را روزی نمیدادی پس بر خواست و بخانه حضرت فاطمه داخل شد و انحضرت
معتبر از حضرت حسنین روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول پرسید که
چرا دندان تو سیاه شده است فرمود که انها را بخاطر تو سیاه کرده ام فاطمه گفت که
شفاعت کن مرا در امت خود تا روز قیامت فرمود که انها را در روز قیامت شفاعت
کنم مرا در امت خود تا روزی که از من راضی شوی و بعد از آن فرمود که
جبرئیل بمن خبر آورد که خدای تعالی میفرماید که بهشت مشتاق سه کس است
علی و عمار و سلمان و بهشت مشتاق فاطمه است و فاطمه مشتاق حسن است و حسن
مشتاق حسین است و حسین مشتاق هفتاد هزار ملک باشند
و از جانب چپ و پشت سر و پیش هر یک از ایشان هفتاد هزار ملک باشند
و ایشان حسین را حفظ کنند تا روزی که بر پشت پدر خود بر پل صراط بگذرد

فرمود که نواز بهلی اینها فاطمه زنان حال سائل اند و حضرت فاطمه که زنان بند را باو عشیره و شرح حضرت
رسول فرمود که شد بدرستی که خضب خدا و خضب من بر کسی که حسین مرا بیزد و ازار کند مرا در خضب من
و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست
هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را از کرده مرا از کرده است فاطمه نزدیکترین مردم است
نزد من و ایضا بطریق ایشان روایت کرده است از عایشه که هیچ کس از زنان نزد خدا محبوب تر از علی بن
ابو طالب نبود و از زنان محبوب تر نبود کسی زنان حضرت را از فاطمه و ایضا از عایشه روایت
کرده اند که حضرت رسول نشسته بود و فاطمه بسوی ان حضرت آمد و در رفتار و سخن راه میرفت
چون نظر حضرت باو افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس فرمود ایضا فاطمه را راحتی نیست
فاطمه بهانه بهتر از زنان خود نمیتواند باشی و از او بهتر دختر ندارم و ایضا بطریق ایشان
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین نزد
انحضرت آمدند پس گفت خدا وندا تو میدانی که اینها اهل بیت و کرامی ترین مردم اند نزد من بهترین خلق
و از هر که ایشان را دوست دارد و شمن دارم هر که ایشان را دشمن دارد و سبی کند
و اهانت کند هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گرداند هر که ایشان را از هر شر ایمن و شهر سوی
گردان و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی
خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو نزدیکتر امت منی بمن تا بسوی بهشت و کوثر با نظر بهکدیگر بسوی
خود فاطمه که بانوی بهشت است بسوی محشر سوار شود بر شتری از نور و در جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند
و در جانب چپ و پشت سر و پیش هر یک از ایشان هفتاد هزار ملک باشند پس
زنان خود را بسوی بهشت برند و زنان مومنه امت را از پی خود ببرند بسوی بهشت پس
زنان که بدرستی و وضو نماز واجب خود را ادا کرده باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را
داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و از او رضامند باشد داخل بهشت شوند
بشفاعت دختر من و بدرستی که دختر من بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله او بهترین زنان
زمان خود است حضرت فرمود که او سید دختران عالم است که بهترین زنان زمان خود است اما دختر من
فاطمه او سید زنان عالمیان است از اولین و آخرین و چون در محراب عبادت می ایستد هفتاد
هزار ملک مقربان بر او سلام میکنند و بدرستی که فاطمه را اصطفا کرده است و طهارت داده است
علی ابن ابی طالب بن عبد مناف بدرستی که حضرت نور پروردگار بود و او را کرده و ایشان از نور خدا
عالمیان پس حضرت امیر شد و فرمود که اهل فاطمه پاره تن منست و سبب مدامنست هر که او را دوست
میکند مرا دوست کرده است و هر که او را دشمن میدارد مرا دشمن میدارد هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده است
از اهل بیت من من خلق میکنم و خواهد بود پس بعد از من مرا و این دو پسر را و کسانی که از صلب حسن و امام حسین بیرون

ایشان فیران مندند و وکل ایشان مندند و بهترین جوانان اهل بهشتند پیش پادشاه گذاشتی اگر ایشان را دوست میداری مانند چشم و گوش خود پس حضرت سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو را گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلح میکنم با کسی که با ایشان صلح است و جنگ میکنم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است و یاری میکنم با کسی که با ایشان یار است و ایشان بندگان منند و بعد از من امامان امتند که خدا بواسطه ایشان امت مرا از گمراهی رهانیده و بدرستی که حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم از پدرش حدیث کرد که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر نشسته بود و حسن و حسین علیهما السلام بر زانوهای او نشسته بودند و میفرمود که ای مردم بدرستیکه خدای تعالی مرا امر فرموده است که علی را وصی خود گردانم و او را امام شما گردانم و فرض گرداند طاعت او را بر شما و او برادر من است و وزیر من است و خلیفه من است بر شما بعد از من و بدرستیکه او پیشوای شما است بعد از من و او صاحب حوض من است و او صاحب لواء من است و او صاحب شفاعت من است و او صاحب قصر من است در بهشت و او صاحب درجات من است در بهشت و او صاحب دوستان من است و او صاحب دشمنان من است و او صاحب بهشت من است و او صاحب آتش من است و او صاحب کرامت من است بر خدای تعالی و او صاحب ولایت من است و او صاحب وصیت من است و او صاحب خلافت من است در امت من و او صاحب اهل بیت من است و او صاحب عترت من است و او صاحب گوشت من است و او صاحب خون من است و او صاحب روح من است و او صاحب طینت من است و او صاحب نسب من است و او صاحب سنت من است و او صاحب سیرت من است و او صاحب طریقت من است و او صاحب حکمت من است و او صاحب علم من است و او صاحب حلم من است و او صاحب ادب من است و او صاحب حسب من است و او صاحب شرف من است و او صاحب فضل من است و او صاحب شجاعت من است و او صاحب سخاوت من است و او صاحب عبادت من است و او صاحب زهد من است و او صاحب ورع من است و او صاحب یقین من است و او صاحب حلال من است و او صاحب حرام من است و او صاحب امر من است و او صاحب نهی من است و او صاحب علم من است و او صاحب حکم من است و او صاحب حجت من است و او صاحب برهان من است و او صاحب ملک من است و او صاحب سلطنت من است و او صاحب دین من است و او صاحب ملت من است و او صاحب شریعت من است و او صاحب طریقت من است و او صاحب حقیقت من است و او صاحب معرفت من است و او صاحب اسرار من است و او صاحب انوار من است و او صاحب ظلمات من است و او صاحب نور من است و او صاحب ضیاء من است و او صاحب برکت من است و او صاحب رحمت من است و او صاحب نعمت من است و او صاحب کرامت من است

و علیه و حسن و حسین و جمیع فرزندان حضرت شاد ان خدام شما اول کرده نا ایشان شد و حضرت فاطمه
فرمود که ان کاسه را بیاورند تا آنکه نام خدا بکنم خود و ایشان بخورند از آن سیر گردیدند و حق تعالی
خیر و برکت در آن کاسه جاری گردانید پس فرمود تا بیرون بردند و بفقرا دادند بعد از آن حضرت فاطمه
رحلت فرمود فاطمه نزد پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب بسیار کرد پدرش فرمود که مادر من کجاست حضرت
رسول خدا دانست که چه جواب گوید او را در آغوش گرفت و جبرئیل از جانب حق جل جلاله سلام و تحفه
نوادر میکند نور آکه سلام او را بفاطمه برسان و بگویان که مادر خود خدیجه را بهشت خانهای
که از لؤلؤ ساخته اند و پر از طلا نصب کرده اند و عودهای انار با قوت سرخ است و درختان
خرما سه صد تا فرعون و پر درخت عمارت است پس فاطمه سلام خدا بر او و بر پدرش و بعلی او
سلام بها از او شنید و سلام او را بایشان رسانید و تبسم کرد و با پدر خود گفت که جون حضرت فاطمه
از دنیا مفارقت کرد ام ابیمن حارثه ان حضرت سوگند داد که دیگر در مدینه نماند پس آنکه خداوند
ایشان را بحضرت متعال برد پس از مدینه بیرون شد و بجبل الساق نزول کرد و آنجا مسکن ساخت و عبادت
از ایشان بوسیله شد بسوی ایشان بود و گفت خداوند ما را از خادمی حضرت فاطمه علیها السلام
عطا کرد و اکنون خواهی که دیگر باره ما را بحضرت دلالی کنی ام ایمن گفت که من نزد حضرت رسالت
هفت روز محتاج خوردن و آشامیدن نگردیدم مرا در روزهای تابستان که هوا
بغایت گرم بود سایه نشسته نیافتم و در زمستان که هوا بغایت سرد بود آفتاب بر من نتابید
فاطمه برآمد و در پهلوی حضرت نشست و زبان بثنای خدا گشود و ذکری چنان نمود که
هیچ کس نشنیده بود پس حضرت رسالت پناه فرمود که ای ام ایمن برو و بعلی بگو که
پیش من آید با هشتاد نام و نوزده عظم چنانکه او بخود و بکبد بار عرض کرده
خواست که از برای علی خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد او را ملاقات کرد در دست او
کاسه که حرارت آفتاب از بالای سر او بر او و کاسه اثر نموده بود و علی را متغیر گردانیده بود چون
حضرت او را در آنوقت با آن حال مشاهده کرد فکر نمود که مقداد در این ساعت کرم برای چه آمده
است مقداد گفت ای ابوالحسن از من در گذر و از من سؤال مکن حضرت فرمود که ای مقداد مرا بآن
نسبت که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد دست بازداشت کرد و حضرت مبالغه فرمود تا
مقداد گفت بحق خدا و بدان که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و نور را وصی او گردانیده است
که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام
صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون نیامدم چون حضرت رسالت
مقداد را اطلاع فهم نسانید باز دست مبارکش فرود نخشت و افشد و گفت بگیر بیش سایکش نمی شود
فرمود که سوگند باد میکنم بآن خدا و ندی که تو را بسوگند یاد کردی که پس نهی با این کاسه از خانه بیرون
آمدی ابوبکر با دینار فرستاد بسیار بنام و تو را آشار میکرد بر نفس خود پس مقداد آن را از شرم

با اهل بکر نهد آن کجا دارا ملک چند هست که در دوی در میان بکر بر دست سبکند محمد را
خواند آنروز و بشارت و اخبار و ایشان کرده است که ابوذر گفت که حضرت رسالت پناه را خطاب
فرستادم که حضرت را طلب نمایم چون بخانه ام حضرت در رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم
که اسباب خود میکرد و کسی از اسباب خانه نبست پس حضرت را ندا کردم و چون بندا حضرت
امد با او سخن گفت که من غضب دم پس من گفتم که در بدم و در خانه کرده میکرد و
بگریه نزد او بنوبه حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین
و چون حقیقت ضعف او را بداند او را یاری کرده است بر دوستکار او و کفایت امور او خود است
مگر نهد آن کجا دارا ملک چند هست که موکلند بر یاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف
الغمه و اسنای شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم بر اسناد خود از ابوسعید خدری روایت کرده اند
که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفتند با نزدیکان خود طعامی هست که چاشت کنم فاطمه
گفت بحق خدا و ندی که پدرم را گرامی داشته است بر پیغمبری و تو را گرامی داشته است بوصایت
که دیناری یا درمی در خانه نیست که بتوانم خرید و دیروز که طعامی نداشتم عذر
خواستم و امروز هم طعامی نیست که برای تو حاضر کنم

بخانه فرفت وشب آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین گذشت کرد و سفره اول نشسته بود پس برای خود اشاره کرد که برخیز حضرت برخواست و از پی حضرت رسول روان شد و در زد سیدبان حضرت رسید و سلام کرد بان حضرت و حضرت رد سلام کرد و فرمود که با جل یا طعامی داری که امشب تناول کنم پس حضرت امیر از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول دانسته بود آنچه در آن روز بر ان حضرت گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که امشب نزد علی بن ابی طالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی با بگو تا بیاریم برای تو امیر حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه رسیدند و فاطمه بر جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سر ش کاسه گذاشته بود که ماءالورد از طعام و بخار از سر کاسه میجوشید چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود برخواست و بدر آمد و بر ان حضرت سلام کرد و فاطمه عرض نمود که یا رسول الله حضرت پس حضرت جواب سلام او را گفت و دست مبارک او را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال داری که گفت خبر خوشی دارم که امروز طعامی برای ما و شما اول کبر خدا فراهم کرده است پس فاطمه گفت بسم الله و کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت پس حضرت امیر از طعام راضی شده و از آن تعجب نمود و بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از دست تعجب و شک نمودی من نظر بسوی تو کردم بگمان اینکه تو از طعام ما ناراضی هستی و غضب نمودی بدرستی که حضرت امیر گفت که آن طعام را از کجا آورده ای که امروز سوگند یاد کردی که دروغ است که طعام ما را کسی نیاورده و هیچ طعام در خانه ما نبود و اکنون چنین طعامی بنزد ما آورده پس حضرت فاطمه خندان نظر کرد و گفت یا امیر المؤمنین سوگند یاد کردم که سوگندی که کرده ام حق بود حضرت امیر فرمود که ایشان از کجا آورده اند طعامی را که این نوع طعام ندیده ام در دنیا و از این طعام نگوئی نخورده ام پس حضرت رسول دست مبارک را در میان دو کتف مبارک امیر المؤمنین گذاشت و اندکی لطف فرمود و فرمود که ای ابو الحسن این مال دنیا نیست که بعضی از دنیا و بعضی از بهشت از جانب خدا و ند روزی دهنده هر که را بخواهد روزی میدهد بحساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس خدا و ند را است که شما را از دنیا نبرد تا آنکه نور اعتراف بذکر تو و فاطمه را عنان لمریم دختر عمران که سید زنان عالمیان بود روشن نگرداند و عبا شوی این فضیلت را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخر حدیث مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل ذکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت

طعامی نزد او میافت و از او میپرسید که از کجا است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خداوند روزی میدهد هر که را بخواهد بحساب و فرمود که پناه از ان کاسه طعام خوردند و کوشیدند و ان کاسه اکنون نزد ما است و حضرت فاطمه از ان کاسه طعام کرده و ابن شهر اشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر علیه السلام بقرض شد چادر حضرت فاطمه را ان در بهودی مرهون کرده و بر وایت ابن شهر اشوب یا بهودی زره نام داشت و ان چادر پشمی بود و قدری جو بقرض گرفت پس بهودی ان چادر را بخانه زن خود داد تا بجره که داشت چون شب شد زن بهودی بان جره در آمد و نوری از ان چادر ساطع دید که تمام جره را روشن کرده بود چون زنان حالت را مشاهده کرده نزد شوهر خود رفت و باو گفت پس بهودی از استماع این حالت مضطرب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه از ان خانه است پس برخاست و داخل شد دید که شعاع چادر ان خورشید فلک عصمت است که تابنده بود بهر خانه را روشن کرده است بهودی از مشاهده این حال تعجبش زیاده شد پس بهودی و زنش بخانه خویش خود رو بهند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بشرف اسلام مشرف گردیدند و گفتند ما این چادر را بسیار دوست میداریم و التماس مینمائیم که فاطمه بخانه ما بفرستی که موجب عزت و مکرمت ما گردد و در این باب جسارت کردند حضرت امیر بوی گذاشت و زن علی بن ابی طالب است و در حکم او و ما بدان التماس کردند حضرت شفاعت نزد حضرت امیر برد و حضرت تبسم کرد و عرض ان بهودیان بود که چون خود را اهل و زیور بسیار داشتند بود و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه مرا ملاقات کند مرا موجب خواری و شکست خواهد بود پس حضرت امیر داخل حجره شد و جامهای زیور ها از بدن فاطمه بیرون آورد و حضرت فاطمه با ان جامها و زیور ها بخانه ان بهودی در آمد و چون زنان بهودیان حضرت را با ان حلی و زیور و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد ان حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکه او را بوسه دادند و بسیار از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند گویند که این قصه از ابن بابویه فی رکتب در بکر مسطور است و چون در کتب معتبره با این نحو بود ما نیز ان را ذکر کردیم و در اخبار معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر ایشان روایت کرده اند و در نظم این ابیات مرتج البحرین بان اشاره شده است

على وفاطمة كوهيست كه منها اللؤلؤ والمرجان يعنى بيرون مى آيد از ايشان دو دريا مراد است بحسن وحسين عليهما السلام وبعضى گفته اند مراد حسن وحسين است كه ازان دو دريا علم بوجود آمده اند ودر كتب معتبره عامه باسانيد بسيار از حضرت رسول روايت كرده اند كه حضرت فرمود كه بهترين اناث عالميان چهار كس مريم دختر عمران وخديجه دختر خويلد وفاطمه دختر محمد واسيه مزاحم فرعون وبعضى از ايشان حضرت فاطمه است وباسانيد ديگر روايت كرده است كه بهترين زنان بهشت اين چهار زنند ودر روايات ملوان از طريق خاصه وعامه روايت كرده اند كه فاطمه بهترين زنان عالميان است از اولين واخرين وبايد مخالفان از عايشه روايت كرده اند كه حضرت رسول باحضرت فاطمه گفت كه بشارت باد تو را اى فاطمه كه خدا بركزيده تو را از زنان عالميان ودر حديث ديگر روايت كرده اند كه در روز قيامت اسيه ومريم وخديجه پيش پيش وى فاطمه ميان دو دريا ميان كه كران تا كران نار است حضرت او را داخل بهشت كند وبايد كه حديث رسول صلعم را كه چون حضرت اراده سفرى ميكرد واخر كسى را كه وداع ميكرد فاطمه بود وچون اول كسى را كه بر مى گشت از سفر وديدار ملاقات فاطمه بود وبايد از اين معنى در روايت كرده است كه حضرت رسول بعلى عليه السلام امر كرد كه فاطمه را اعلام كند بموت خود چون تمام جبرئيل گفت حضرت رسول را كه خداى تعالى امر فرموده كه از تحف بهشت بفاطمه بفرستد ودر ميان تحف بهشت طاقها از مروارييد ياقوت ساخته وانها را بياقوت مكلل ساخته ودر بهشت غرفها از زبرجد وياقوت وطاقها از ياقوت ساخته ودر ميان غرفها چشمها از مروارييد كه كران اطراف ان غرفها جاريست ميشود ودر طاقها مرواريد وزان غرفها جاريست ودر ميان هر غرفه تختها از مروارييد ساخته شده وان تختها را بزبرجدهاى سبز آراسته اند ودر ميان غرفها انواع درختان ميوه دار رسته ودر سر هر شاخى ميوه اى بنا كرده اند ودر جنة مخفى كه نشانه اند از مرواريد سفيد وياقوت سرخ ودرها از زمرد سبز كه بنا كرده اند ودر جنة مخفى كه نشانه اند از مرواريد سفيد وياقوت سرخ ودرها از زمرد سبز كه بنا كرده اند ودر ميان بهشت خيمه ها كشيده اند وفرش زمينش از زعفران وان خيمه ها از مشك وعنبر مستطر گردانيده اند ودر هر غرفه حورى بجاى داده اند وان غرفه صد در دارد ودر هر دريكى وكنيزى ايستاده ودر ميان غرفه ها بنا اكريون نقش شده است پس مزكفت پاى جبرئيل ابن بهشت از براى كه بنا كرده اند جبرئيل گفت از براى على وفاطمه بنا كرده اند وان خفته است كه خفته براى ايشان مقرر كرده اند الهى بهشتهاى ديگر از براى انكه ديدن تو خوش وشاد كرده وان شهر شوبهان حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق وعلى عليهما السلام روايت كرده است كه حضرت رسول بجواب عزيزت تا آنكه دعوى حضرت فاطمه را بپوسيد ودر ميان دو چشمان او نظر ميكرد وبوى بهشت ميشنيد واز براى

دعا ميكرد واز حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه از حضرت رسول سوال كردند از معنى حديث اكتسى حضرت فرمود كه معنى اين حديث آنست كه روز قيامت چون فاطمه از قبر بيرون آيد حق تعالى وتقدس وتعالى دو ديكران از معتزان عالم روايت كرده اند كه چون اهل بهشت ساكن كردند در بهشت نور وشعاع كند كه طعام بهشت روشن كرده بدان چون اهل بهشت كوشند بر ورد كار او در قرآن فرستاد كه اهل بهشت افطام نمى بينند اين چه نور است كه مشاهده كرديم پيغمبر ندا كرد كه نور آفتاب ومهتاب نيست بلكه على وفاطمه خنده بدو اين نور ايشانست وبايد روايت كرده اند كه بهشتها بود كه حضرت فاطمه مشغول عبادت بود ويكى از قرزندان حضرت را بمكتب ودر كتاب كشف الغمه معتبر از حضرت امام حسن عسكرى روايت كرده است كه چون حضرت آدم وحوا را اخراج كردند در بهشت وادم بحوا گفت كه حضرت خالق ما را امر فرمود كه از بهشت بيرون رويم جبرئيل گفت حضرت رسول را كه خداى تعالى امر فرموده كه از تحف بهشت بفاطمه بفرستد ودر ميان تحف بهشت جبرئيل گفت بفاطمه دختر محمد است وان پيغمبر پيش از قرزندان خود بفاطمه بفرستد وبايد روايت كرده اند كه چون حضرت رسول بمعراج رفت وبحضرت عزت رسيد خطاب آمد كه اى محمد بهشت مشتاق ديدار تست وبهشت را بفاطمه بفرستد وبايد روايت كرده اند كه چون حضرت رسول بمعراج رفت وبحضرت عزت رسيد خطاب آمد كه اى محمد بهشت مشتاق ديدار تست وبهشت را بفاطمه بفرستد وبايد روايت كرده اند كه چون حضرت رسول بمعراج رفت وبحضرت عزت رسيد خطاب آمد كه اى محمد بهشت مشتاق ديدار تست وبهشت را بفاطمه بفرستد

بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فاطمه را گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
حضرتم گناهان او را بیامرزند و او را ملحق گرداند بمن در هر جائی از بهشت که باشد و در کتاب شمائل
المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم
ادا کرد و چون از نماز فارغ شد دو اعرابی نشسته و مردم پراکنده بودند ناگاه
مردی پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از غایت پستی خود را نگاه میتوانست
داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او پرسید آن مرد پیش گفت یا رسول الله من گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود
نمی بینم ولیکن دلالت کنندهٔ بر خیر شل کنندهٔ بر خیر است برو و بسوی خانهٔ کسی که خدا و رسول او را دوست
میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو و بسوی
خانهٔ فاطمه و خانهٔ آن حضرت متصل بود بمجرهٔ که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه
میخواست که از زنان نزد خود بازگردد بمجرهٔ می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر در خانهٔ فاطمه
چون پس در خانهٔ فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف
الملائکة و مهبط الجبرئیل الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد
ای اهل خانه که جبرئیل امین فرود آید و محل رفتن و آمدن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین باذن پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام که بسوی تو گفته ام مرد پیر عرب
عرب که آمده ام بسوی پدر تو و مجمرهٔ کرده ام از مکان دوری و من ابن خیر محمد بن هند گرسنه ام
پس مواسات کن مرا از حال خود تا خدا نور ترا زیاده کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و
حضرت رسول خدا سه روز بود که طعام نیافته بودند و حضرت رسول این حال را از آیات
میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی را که در خانه داشت در خانهٔ حضرت رسول آن امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بر روی آن بخوابیدند از بامداد تا وقت چاشت بود و فرمود که بگیر این را و بشمار که چند
از این بهمراه تو بهشت میروند پس گفت که ای خیر بفرست مرا بسوی کسی که بدهد مرا چیزی که سیر شکم
کردم تو پوست گوسفند مرا دادی من چکنم با او با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را
از سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر پیغمبر برای ان حضرت آمده بود
بود و اجازت از گردن خود گرفت و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید
که خدا بسبب قیمت او ترا بی نیاز گرداند اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول آمد
و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت
بفروش شاید خدا بسبب قیمت او مرا بی نیاز گرداند حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود

که خدا و رسول بهتر میدانند و حال آنکه ابن عم تو محتاج بود و او را سد جوعه است عمر بن خطاب
فرزند خود را دید پس در این حال حسنین را بسر بخواست و گفت یا رسول الله ابا حفص مرا زجر کرد
بندهٔ را بخرم فرمود که بجهت ای عمار و اگر شریک شوند در آزاد کردن بندهٔ تمام جزو آتش هر ایشان
صد درجه فاز دارد آنگاه حضرت عمار گفت که چیزی بفروشی کردن بندهٔ را ای اعرابی گفت بان فدا ز تان
و کوشک که سر شوم و بیک بر دهان که خود را بان پوشانم و دران تردد برای پروردگار خود نمایم
کردم و بانه دینار طلا آنرا خرید و با اهل خود برسانم و دران وطن عمار حصه خود را از غنیمت خیبر
بود و چیزی از برای او نمانده بود پس عمار گفت که از بکردن بندهٔ را از نو بچیزی بهتر دهم دینار طلا و دو
درهم بهری و یک بردهان و شتری که خود را که خود را با اهل خود برسانی و انفاد که سر شوی از آنکه
کردم و کوشک اعرابی گفت چه سبب است که ترا سوداگری مرد پسر عمار او را با خود برد و انچه گفته
بود تسلیم نمود و اعرابی بخانهٔ آمد حضرت فرمود که ای اعرابی با سر شدی و بهتر شدی اعرابی
گفت بل مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که چرا فاطمه را بگفتی
نسبت بجود عا نکردی اعرابی گفت خدا و ندا تو بی بر و رد کاری که تو را سادات بنی آدم و همه شه
بوده و خدائی که تو را عادت همین و چیز بخشیدن و نوروزی و عده دادن ما بی بر همه جا خدا و ندا
عطا کن خانهٔ فاطمه چند دینار باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و دو بار تکرار کرد
و فرمود که حضرتم فاطمه عطا کرده است دو دینار اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که زنی بر او و اخیر
از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نبود فاطمه را لحدی و مساوی نبود و حضرتم
حسن و حسین را باو عطا کرده است و بهیچ یک از عالمیان چنین فرزندان نداده است و فاطمه من
فرزندان را کمان پیغمبر انند و بهشتیان جوانان بهشتند و در انوقت جبرئیل امین حضرت رسالت او
ابوذر و مقداد و عمار و رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که بخواهید زیاده بگویم گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را در قبر کنند
دو ملک در قبر او در آیند و از او سؤال کنند که گفت پروردگار تو او در جواب گوید که خدای
عالمیان پروردگار منست پس گویند که گفت پیغمبر تو مبعوث کرد بدین که بدین من پس بگویند که گفت
جبرئیل و امام تو کیست که این مرد که در کنار قبر من افتاده است علی بن ابی طالب پس فرمود که دیگر
بگویم از فضائل او بدو دست بگفتن موکل گردانیدند جبرئیل گفت بخاطر دارم که روزی از ملائکه آگاه
حافظت مهیا بنداو را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه
با او بنده در جهاد او و بعد از وفات او تا در محشر خواهند بود و صلوات بسیار بر پیغمبر فرستند بر او

وبرید رشوه برشوه و وزیدانش پس هرکه او را بارنکند عهد از وفا نمی‌داند که مرا بار نکرده باشد و همچنان است که مرا بار نکرده است و هرکه علی را بار نکند چنان است که فاطمه را بار نکرده باشد و هرکه حسن و حسین را بار نکند چنان است که علی را بار نکرده باشد و کسی که امامان از فرزندان او باشند را بار نکند چنان است که او ایشان را بار نکرده باشد پس عثمان از کردن بند را باز خوشحال گردید و در میان بیچید و غلامی داشت که او را سهیم نام کرده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کردند که او را غلام نداد و گفت این بند را ببر بمحمد حضرت رسول و او را بگو غلام تو ام چون غلام ای او محمد المقصر نباشد و او را عمامه کهنه بود و عرض کرد حضرت فرمود که او را بفروش و کردن بند را با او بده و او را بخشیدم پس غلام محمد حضرت فاطمه علیها السلام و پیغام حضرت را بسلام رسانید و فاطمه کردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید پدر حضرت گفت چیست که تبسم میکنم از برای آن که کردن بند کوسفند مسبر و برهنه را بپوشاند و خضر را مخفی گرداند و غلام را آزاد کرد و باز بسا چشم رسید و کالی بسند معطر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه گفت بر خیز و برو و از آن کاسه ابر و فاطمه بخورد و آن کاسه ابر و فاطمه بخورد و آن کاسه ابر و فاطمه بخورد و

پس حق اللہ فرماید کہ ای دوستان من نزدیک بدہید بسوی بخشودن و نظر کنید بدہکر کہ شما را دوست دارد
دوستی فاضلہ و ہر کہ شما را طعام داده باشد برای محبت فاضلہ و ہر کہ شما را جامہ پوشیدن داده باشد
برای محبت فاضلہ و ہر کہ شما را شربتی از آب چشانیدہ باشد او را برای محبت فاضلہ و ہر کہ از شما اعتنائی
دیدہ باشد در محبت فاضلہ دستیاری شما را بکند بدو داخل بہشت کنید پس حضرت امام جعفر با قوم
فرمود کہ چند سوگند کہ در محراب او بخشودن خواهد داد شک کنندہ با کافری یا مسلمانی پس چون این
بطریقہ شیعہ در آرند در کوبند حلقہ آن شاہ بہشت و او اسد بھی جیم یعنی پس نیست مار از شما
کندہ کان و دنیا بہ عصیان پس کوبند حلقہ آن شاہ بہشت و او اسد بھی جیم یعنی پس نیست مار از شما
کشتی بدہ نا بسود پس مکروہید ہرگز از علو مکان پس حضرت باقر فرمود کہ ہفتاد حجاب از نور و
ہفتاد از دریا و ہفتاد از ظلمت اند پس حضرت باقر فرمود کہ ہفتاد حجاب از نور و
ہفتاد از دریا و ہفتاد از ظلمت اند پس حضرت باقر فرمود کہ ہفتاد حجاب از نور و
عالمیان کہ فرو گریزند بسوی او بروند سہل کہ ایشان از دیدن او بگریزند و سبب بن طاوس
معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است کہ رایتہ حبشہ برای حضرت رسول خلعت فاخرہ
ریسمانہ بود کہ بطلا بافتہ بودند حضرت فرمود کہ الہا بن طلیب دادہ ہر مردی کہ خدا و رسول
او را دوست دارند و خدا و رسول را دوست دارد و چون اصحاب این حضرت باین بخشودہ شدند
ہر کہ بنہار آکشیدند کہ شاید باشان دادہ شود پس حضرت فرمود کہ ایا است علی بعد از جوان
اہل بہشت بخانہ حضرت در امیر المومنین بشتافت و این خبر را بحضرت امیر رسانید چون حضرت
حاضر شد حضرت رسول خلعت را بدو داد و فرمود کہ تو اولی بدین از این ملبسی پس حضرت امیر خلعت
شوفی اللیل او در دعاهای او را دائم گشود و ظاہری از اصحابش را خبار نشست خود چون بجام
برگردید ہیچ از ان با خود نبرد و چون بدوزدیکر شد حضرت رسول او را اسلاف فرمود کہ
با علی بروید و سہ ہزار شمال طلا کہ در جزایر ما و ہمہ مہاجران و انصار نزد شما خواہم فرستاد
حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول اللہ چون نوبت دیگر شد حضرت رسول با مہاجران و انصار
متوجہ خانہ حضرت امیر شدند کہ بگویند حضرت امیر المومنین بیرون آمد و بجوار ظل کنار
برایشان افتاد و بہر جا آنخطوط خود زیر آکندہ خانہ خود چنری یکان نداشتند و بنا
پر حضرت رسول با مہاجران و انصار در آمدند و نشستند و حضرت امیر نزد فاطمہ رفت ناگاہ
کاسہ بزرکی دید کہ پر بود از ثرید و بوی او ان کوشش کنندہ بود کہ بوی مشک از آن
ساطع بود پس حضرت امیر چون خواست کہ از بردارد و بیاشامد او را بنزدیک نیافت بود پس حضرت
فاطمہ ان حضرت را آمد و کرد تا آنکہ ان حضرت شان کاسہ را بنزد حضرت رسول گذاشت چون حضرت
رسول آن طعام را شاهده کرد بنزد حضرت فاطمہ آمد و فرمود کہ این چیست از کجا آورده اید این مشک

فاطمہ گفت ای پدر از جناب خدا آمده است بدرستیکہ خداوند مشک میدہد ہر کہ را خواہد بحساب
پس حضرت رسول فرمود کہ حمد میکنم خداوندی را کہ ترا و شوہر و فرزندان ترا از دنیا ما را تا آنکہ دیده روشن خود
این ذکر تا آخر پس حضرت عمران دید و این بابویہ بسندہ معتبر از حضرت صادق روایت کرده است کہ
حضرت فاطمہ را باین سبب صدیقہ مینامیدند کہ ملائکہ از آسمان فرود میامدند و او را تہنیت میکردند
بدان کہ مریم دختر عمران را ندا میکردند پس میگفتند یا فاطمہ بدرستیکہ خداوند عالمیان تو را برگزیده
و تو را طاہر و معصوم کرده است و تو را اخبار کرده است بزنان عالمیان او فاطمہ عبادت کن
و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوعکنان پس او با ما آنچہ سخن
میگفت و ملائکہ با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکہ گفت کہ با فضیلت تر کیست بر زنان عالمیان مریم
دختر عمران با او گفتند کہ مریم بهتر زنان زمان خود بود و تو افضل زنان زمان خود ہستی فرمود کہ
کہ با بدی است در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت در فرا بالا شنیده
سعد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است کہ حضرت رسالت مظہر کرده بود کہ ہر چہ تمامتر
بہ بودن در باشد از آب و ہیمه و ورزن و امثال اینها را حضرت امیر المومنین بجا آورد و ہر چہ بدتر
اند رون نباشد از اسباب کرمنت و آن چنان و طعام چنان و ہیمه و ترک کردن و امثال اینها حضرت فاطمہ
باشد و این باب بسندہ معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است کہ آن حضرت فرمود کہ روزی
جبرئیل بر حضرت فاطمہ در محراب عبادت ایستاده بود و مشغول بندکی خود بود پیوسته
در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و دعا جمیع طالبان شب و روز میکرد دعا میکرد از برای مومنین و مومنات
و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان ترک میکرد و از برای خود دعا میکرد پس گفتم ایا در حق خود
تکرہی گفت ابتدا زاد اول همسایه زا بعد از سبد و اخر خود را و ایضاً بسندہ معتبر از حضرت امام جعفر
روایت کرده است کہ آن حضرت فرمود کہ فاطمہ نزد خدا محبوب تر بود از مریم و نزد حضرت رسالت
انقدر دوست میداشت او را کہ چون او را مشک میداد انقدر دوست میداشت کہ دستہای او را میبوسید
و انقدر دوست میداشت کہ جامہا بش کرده بود و انقدر دوست میداشت کہ طعامہا بش افشر و بخت کرده
شده و سبب این حدیثہا آن بود کہ روزی حضرت امیر المومنین بر در خانہ فاطمہ رسید پس روزی من بان حضرت گفتم کہ
و از بدر خود سوال کن کہ کنیزی برای تو بگیرد کہ بهتر از ندمای تو را تحمل کرد پس چون حضرت حضرت
رسالت پناہ نزد آن حضرت رسیدند علی را دید کہ سخت گریان است و او را حضرت سخن گفتن
و خاموش گشت پس حضرت رسالت پناہ بخانہ حضرت برای کاری رفت پس روز دیگر ما مدادان بام
ما آمد و ما هر دو در زیر بالت خواب بودیم و جامہ نداشتیم کہ بپوشیم و از بیم خواب بیرون
فرمود کہ السلام علیکم و ما شرم کردیم کہ جواب سلام آن حضرت را بگوئیم پس ایشان جانب دیوار

دیگر بحضرت سلام کرد و جواب نگفت چون در مرتبه سیم سلام کرد و نرسید دم کرد جواب نگوئی مرا کرد
و عادت ان حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میفرمود و اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس زمانکه
وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللهِ داخل شو پس ان حضرت داخل شد و با این مانشست و فرمود که یا فاطمه
چه حاجت داشتی بمرد نزد ما چون فاطمه جواب نگفت شرم داشت و من نرسیدم که اگر جواب نگوئی
حضرت ترا کرد من سر خود را بهم بردم و صدا نشنیدم و ان حضرت گریه کرد و فرمود که یا فاطمه
بهلت چیزی که بمیرد باشد ان برای شما از کمر بند چون بر جنازه خواهید برد بمن و سر مرا بمحاسن الفضی
سی و سه مرتبه بگوئید و سی و چهار مرتبه فاطمه گریه کرد و فرمود که یا رسول الله مرگ تو بر من سخت
گفت ای دختر شاد باش و خوش باش و بدان که بکاوه بر حضرت فاطمه سر خود را بمن و زد و سخت
گریه کرد و بعضی از علماء در کتاب مکارم الاخلاق از سعد از حضرت امام صادق روایت
کرده است که چون حضرت رسول اراده سفری بفرمود نخست کسی را که دوست میداشت از خود حضرت فاطمه بود و از
خانه او متوجه سفر میگردید و چون از سفر برمیگشت اول خانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها که
چون حضرت داخل شهر مدینه شد فاطمه را نیافت چون حضرت بان سفر میرفت فاطمه
حضرت فاطمه از غیبت پدر دست و پنج از نظر کرفته و بر دست کریه و بر دهان خود پیچیده و بخانه
چون حضرت رسول از سفر مراجعت خود داخل مدینه شد و بخانه فاطمه رفت و چون خانه را خلوت
شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بیرون کرد و چون شاد و خوشحال شد حضرت از دست فاطمه
و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از شادمانی حال پدر بگریه افتاد
و فرمود که پیش از این بامن چنین نکرده پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و بر دوش
دست بیمار یکی از ایشان و پرده را دیگری داد و گفت ببرید بنزد مادر شوی بدهید و از انس ساخ
برسانید و بکوشید که بعد از دفن نوشادی بمن رسانید که من بسبب غضب نو کردم پس مرا خواهد
یا اینها نکرد چون ان دو نور دیده حضرت رسول بپیغام مادر مکرر خود را بان حضرت رسانیدند
ایشان از در کشیدند و صدای ایشان از بیرون حضرت امام را بیاد ان خود انداخت پس فرمود که ان دستها
شکسته و بان بار کرده بمیرند حضرت بی اختیار گریه کرد و بسیار بود و متوجل داشت و طلبید
اطفال را بان بار و بسایر ایشان متصل کرد پس ان پرده را بدر انداختند بار کردند و بر بالای ایشان
گریان بودند و مسکن نداشتند یکی از اطفال را بر کنارهای اشک بر میکشید و چون ان پرده کوچک
میرفتند صورت ایشان کشوده میشد و بابن سبب حضرت مقرر فرمود که در خانه بیاورند
مردان پیش از زنان سر بر دارند چنین کردند نظر زنان بر صورت ایشان نیفتد و مستحب چنین مقرر شد
پس حضرت فرمود که بخدا رحمت کند فاطمه را و او را بموض این پرده جامهای بهشت بپوشاند
این خبر را از بوهای بهشت علی کرده اند و این شعار خوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند

کمتر بسری میکشد که فاطمه را این نباشد و در عبادت خدا و در برای محبت انداز و برای محبت
و دیدن بکرد و ابهام باشد و حضرت رسول فرمود که هر که دوست دارد که فاطمه را ببیند و فاطمه
جامه پوشیدن حور از حلهای بهشت و دستهای خود را بکرداند و دندانهای حور از دندانهای او
چون حضرت رسول را بر این حالت مشاهده کرد ابا زدن بسیار کریان شد و فرمود که ای فاطمه
دنیا را مرد و بجیش برای حلاوتهای اخرت فاطمه گفت یا رسول الله صد هزار امثال حسنها و حسینها
بکرد صدا را بر کردنهای او بهم فرستاده که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی خدا بتو چندان
انقدر بتو عطا کند که راضی شوی و شیخ طوسی و سید مرتضی از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت فاطمه زهرا بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و نیز و استغفار
برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شوی حضرت فاطمه
در خواب دید که حضرت رسول حضرت فاطمه و حسن و حسین را برداشته و از مدینه بیرون
بردند چون از مدینه مسافتهای مدیدی کذشتند دو راه پیش آمد پیغمبر از حضرت رسول از دو راهی که در پیش
راست بود روان شدند تا انکه منزلی شدند بموضعی که در ان خانها و درختان خرما بود پیغمبر حضرت رسول
کوسفندی را ذبح کرد و فرمود که هر یکی از کوسفندها را شش قطعه کنید و چون کردند ان کوسفند را ذبح کرد
و چون شام کردند هر مرد در پیش قبیله از خواب بیدار شدند کریان و فریاد کنان و حضرت رسول را الصوت
مستغیث کنان بدیدند چون حضرت رسول گذاکوشی را او و دو فاطمه را بر ان سوار کرد و امر کرد امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین را از عقب بیرون و خود پیش از باقی متوجه شهر مدینه شد
رفتند و دو راه پیش آمد پیغمبر حضرت رسول گذاکوشی را بر راه راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دید
او و تا انکه بسر مدینه رسیدند چنین میکرد و در خانه ابو طالب فرود آمدند چون حضرت رسول کوسفند را احیا
بخشید که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کرده و بریان کرده و چون خواستند که شام کنند فاطمه
بر خواست و بکناری رفت و کریان شد از ترس انچه در خواب دیده بود چون حضرت رسول الحاح
الحاح کرد تا انکه او را کریان یافت که سبب کریه چیست بسبب انچه در خواب دیده بود
و نیز در خواب دیده بود که فاطمه بمنزل او نمیرسد و در شدت ان حالت از خواب بیدار شد
تکلم پیغمبر حضرت رسول میشنید و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از ان نماز بر در کنار خود سایه
پیر سپید موی ندانست و گفت با محمد خواب فاطمه از شب خالی نیست که او را در کنار بکشد خواب او
علی ابد و ابتدا از او نکند و خواب دیگر بر ایشان بنماید که باعث اندوه ایشان نکردد چون
ان شب را بصبح رسانید حضرت رسول و دو حضرت بنزد او رسیدند که فاطمه خواب دیده بود
علی با محمد بن حضرت سر مرتاب و دهان بجانب او انداخت و ستیاسر او را بجروح کرد چون حضرت رسول گفت

واشراف قریش و صاحب اموال و ثروتمندان حضرت را بخواستگاری خود بدند و هر بار پاسخ آنان که اظهار
این امر میبودند حضرت رسول در وی مدارا کرد و بسکوت و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه مردمان
آنان میبودند که حضرت را پاسخ خشمناک است یا وحی از آسمان بر وی نازل شده است
و از عقد آنها که خطبه کرد ابو بکر بود و حضرت در جواب او فرمود که امر با خدا است و چون آخر
خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود و دیگر روایت کرده اند که وی او بکر و عمر و سعد بن عباده
مسجد رسول نشسته بودند و سخن از ازدواج حضرت بفاطمه در میان آوردند پس ابو بکر گفت که اشراف
قریش خواستگاری او را از حضرت خود بدند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار
اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخنی
نگفت و کسی دیگر برای او حضرت سخنی نگفت و گمان ندارم چیزی که مانع شده باشد او را که بیاید
و پیغام دهد مگر آنکه او را گمان داشته اند که مکرر برای او پیغام داده است پس ابو بکر با عمر
و سعد بن عباده گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را تکلیف نماییم که خواستگاری خود بکند
و اگر شک در سخن او در اصابت رای باشد او را بیاوریم و از او بپرسیم پس همه با هم برخاستند و رسیدند
در خانه حضرت و بعضی از مهاجرین و انصار را نیز با خود همراه کردند و چون بدر خانه حضرت رسیدند
حضرت شرحی خود را بر ده بود و در باغ مربی از او مشغول بود پس چون حضرت را بدیدند
و چون خدمت آن حضرت رسیدند فرمود که برای چه جماعت آمده اید ابو بکر گفت که ای ابو الحسن
هیچ خصلتی از خصلتهای نیست مگر آنکه تو در یکدیگر داری خصلت سبقت کردن و ابتدا تو بحضرت
رسول از همه خویشی و منزلت قرابتی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است و چیزی از این
فرا پیش فاطمه دختر آن حضرت را خواستگاری خود بدند اجابت فرمود و در جواب فرمود که امر او با پدر او
است پس چه مانع است تو را که او را خواستگاری نمایی آنگاه گمان من آنست که خدا و رسول
او را از برای تو نگاهداشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت این سخن از ابو بکر شنید
ابیات زیبای مبارکش فرمود و گفت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و از روی که در سینه من پنهان
بود پیمان او دری که باشد که فاطمه را خواهد و لیکن باید تا نگذرد سنی شرم میکنم از آنکه این سخن را
اظهار نمایم پس چون بر عقب او دان حضرت را ترک کردند که بخانه رفت حضرت رسول آمد و مدارا
از آن حضرت خواستگاری نمود و حضرت شرحی خود را کشود و بخانه او در رفت و لختی بیاسود
پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد و در آنوقت آن حضرت در خانه ام سلمه بود چون
حضرت دستک در زدند ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت
رسالتپناه میفرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مرد نیست که خدا و رسول او دوست

میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارد برخاست و گفت بدر و مادر فدای تو باد گفت
که در حق او چه میگوئی گفت بخدا سوگند که او مردی است که ساکت باشد ای ام سلمه از آنچه
که سفاهت دارد و دروغ از جایی در نیاورد و خیانت نورزد و پیمان نشکند و بحق بیرحمت
بسوی من ام سلمه گفت برخیز و مدارا را بخانه خود بنشان و با او بدان نحو که
نزدیک بود که بشنود آنچه را که شنیدم چون مدارا بشنید گفت که داخل شود تا
دانست که من بر در خانه حضرت رسالتم علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس حضرت رسول در جواب گفت و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس حضرت
نشست در حدیث رسول خدا و نیکوئی رای او و چنان مصلحت دید که برای کاری امین است
و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول ابو الحسن
را گفت که از حضرت چه میخواهی فرمود که ای ابو الحسن چنان بنما که برای کاری آمده
خود آنگونه و با فصاحت اظهار داری اظهار کن که حاجت تو را روا کند پس علی بن ابی طالب گفت بدر
و مادر فدای تو باد تو مبدان یا رسول الله که مرا از تو خود ابو طالب فاضل بنشاند که حق در روی نگوید
گواه باش تو و ای خدای خود مرا ادای وی و باداب خود مرا ادب کردی و نسب نیکو از بدو صغر
مهربانی فرمودی و خصلت را بر کمک تو هدایت کردی و مرا بخلق و خوی از آنچه بدو مرا زنوعهای عالمیان
بودی آگاه حضرت و صلات و بدرستیکه تو نبی یا رسول الله خبر و مژده من دادی و شرف من دادی و اختیار
کردی مرا که حضرت بر کمک تو نسبت بمن کرده است بخواهم که خدا و ذوجه داشته باشد و امر تو را
خطبه کنم و امیدوارم که فاضل و اجل تزویج خدای با من تزویج سپاهیان او و یا رسول الله ام سلمه گفت که
روی بنا نمود رسول خدا را که آیا استماع این سخنان شگفت و عجیب از وی نشنیده
گفت که بلی یا با خویه چیزی ندارد که او را تزویج نماید حضرت استبشار کرد بدو و مادرم فدای تو باد
سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من نه مشرب بدو مرد و شرفی که اب میکشد و چیزی
ضیاء پنهانی مالک نفس حضرت فرمود که استبشار تو را باد احیاء هفتاد نزای جهاد فی سبیل الله
و صفا لله میکنی با او یا ثمان خدا و شراب میکشی با او از برای خلفای خود و اهل خود و اسباب
خود او در سفر جهان با او میکنی و لیکن تو را تزویج میکند بان زن و بان راضی از تو ای ابو الحسن بحلوا
تو را باد این بدرستیکه حضرت امر کرد بلی بدر و مادرم فدای تو باد دشارت داده مرا و مرا بخشیده
با برکت و سعادت و چنین و فیروزی بوده در کنار و کردار تو و در خدا بر تو باد حضرت رسول
فرمود که بشارت باد تو را ای ابو الحسن بدرستیکه حضرت فاضل را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه
من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی من نزد شد

کدوهای شبهارد داشت و بالهای بیشمار از ملائکه‌ی سماوات او بدن بودند چون فرود آمد گفت
السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته فرمود بار خدایا اهل بیت و دوستان مرا بر اهل
چه مختص است که بعد از ای ملائکه گفت با محمد آمده‌ام بسوی تو با اسم و موکلم بیکی از خزانه‌های عرش الهی از پروردگار
خود بحضت طلبیده که تو را بشارت دهم و بآنچه جبرئیل از عطیات بر سر تو آورد خبر دهد گفت
حضرت نسبت بلوهیت سخن از ملائکه تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته یا ولی الله پس حق بر سفیدی از حریر های بهشت بدست من داد و در آن نوشته
بود نور دیده‌ی محمد من جبرئیل امین بر تو فرستاده شده‌ام بسوی تو و بسوی
خلق تو و حجت بر تو و بر خلق تو و بر اهل بیت تو و بر شیعه‌ی تو و بر دوستان تو و بر
دشمنان تو پس حضرت فرمود که جبرئیل چیست گفت بخدائی که ترا بحق فرستاده
است که من نمیدانم مگر آنچه بمن تعلیم کرده‌اند و من بر غیب او آگاه نیستم و بر
اسرار او مطلع نیستم مگر بقدر آنچه بمن تعلیم کرده‌اند و او بر همه‌ی اسرار و غیب
خود مطلع است و هیچ چیز از او پوشیده نیست و او بر همه‌ی خلق خود قادر است
و بر همه‌ی بندگان خود توانا است و او بر همه‌ی خلق خود مهربان است و او
بر همه‌ی بندگان خود رحیم است و او بر همه‌ی خلق خود حکیم است و او
بر همه‌ی بندگان خود عالم است و او بر همه‌ی خلق خود آگاه است و او
بر همه‌ی بندگان خود دانا است و او بر همه‌ی خلق خود بینا است و او
بر همه‌ی بندگان خود شنوا است و او بر همه‌ی خلق خود نگاه دارنده است
و او بر همه‌ی بندگان خود نگهبان است و او بر همه‌ی خلق خود روزی دهنده است
و او بر همه‌ی بندگان خود زنده است و او بر همه‌ی خلق خود میراننده است
و او بر همه‌ی بندگان خود بیدار است و او بر همه‌ی خلق خود خواب نمیکند
و او بر همه‌ی بندگان خود بی‌نیاز است و او بر همه‌ی خلق خود ستوده است
و او بر همه‌ی بندگان خود بزرگوار است و او بر همه‌ی خلق خود بخشنده است
و او بر همه‌ی بندگان خود توانگر است و او بر همه‌ی خلق خود بلند مرتبه است
و او بر همه‌ی بندگان خود بلند پایه

کتابخانه مجلس شورای ملی

و عامل بر ابو طالب فرمود که ای ابو الحسن برخیز و بخواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر علیه السلام برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد از خطبه ابنت حمد بسیار خدای را بر آنچه نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت بدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات بفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید ورتبت و منزلت او شود و بیان کند که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده بآن و بپیوستن است او را و او امر الهی جمیع ما بمقتضای وقت و زمان مأمور شده که بآن دو بپیوندد و بهم برسند چنانکه خود میخواهد پس روی سخن کرد بجانب فاطمه و فرمود که ای دختر

کرمن دعا خواهم کرد که حضرت امیر طعام از برکت دعای آن حضرت
همه تناول نمودند و سیر گشتند و ایشان زیاده از آنچه هر یک بودند و از آن طعام هیچ
کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه‌ها بیاورند و پر کرده و بخانه زنان خود فرستاد و پس کاسه طعام
دیگر طلبید و فرمود که این را نزد علی و شوهر او ست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت مآب لقمه
بها و فاطمه را پیش سیر فاطمه را دودند و دامان خود را بر او من بکشید و عروض نمود که این را از آن حضرت
دان غافل شرم دارد حضرت رسول فرمود که خاطر نور از لغزش نگاه دارد و دود بنا و لغزت
چون در پیش روی حضرت رسالت پناه حضرت نقاب از رخ منور برداشت تا آنکه علی مرتضی
خوشحال شد چنانچه تماشا کرد پس دست فاطمه را گرفت و دست علی را و فرمود که خدا یا ذات
گردانده و اسطه دختر رسول خدا را با تو و با اهل تو بگرد و میان ذات فاطمه و علی و با فاطمه نیکو شوهر و علی
را نیز بسوی مزاج خود و کاری مکنید تا من بسوی شما باشم حضرت امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم
و بخانه بردم و فاطمه را در یکطرف خانه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یکبار شرمندگی
بر او افکندن بود بس آن حضرت دلاسا بدیشان داد و فرمود تا که کسی در اینجا نگذرد و داخل نشود یکبار
مرحبا تواضع نمود تکلم و او داخل شوند پس حضرت در داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشاند
و فرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و نزد آن حضرت برد و پیش آن حضرت
فادری از آن بر سر فاطمه ریخت و سر فاطمه از آن آب دندان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن
ظرف ریخت پس فادری از آن بر سر فاطمه ریخت و فرمود که بیا بسوی من کرو فادری از آن آب در میان
پستانهایش باشد پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و فادری از آن آب در میان دو کتف آن عزیز
پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلقت بسوی من خداوندا این برادر منست
و محبوب‌ترین خلقت بسوی از خداوندا او را و اولاد خود کردان و اطاعت کنندگان و مریدان او را دوست
کردان و اهل او را و یاران او یاران کردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو با اهل خود خدا برکت دهد بر تو
تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت نبوت بدرستیکه خدا مستولی بهمه است و بر هر چیز تواناست
و وارد و از معتبر دیگر حضرت امیر فرمود که در شب زفاف حضرت رسول نزد من آمد و دست مرا
گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو بسم الله توکلت علی الله خدا خواهد واقع شود و قوتی نیست
و اسور مگر خدا تو کار کردم بر خدا پس مرا او در دو نزد فاطمه دشانید و فرمود که خداوندا این علی دوست
خلقت و بسوی من پس تو دوست دار او را بتمام تر و برکت داده در فرزندان او و ایشان
خاطر فاطمه را مفرح کن و پناه بده هم او را بتمام تر و ذریه او را از شیطان رجیم و دد کتب مضره خاطر
حالات حضرت امیر المومنین بر دو ایستاده اند که چون حضرت رسول در جمع جهاز حضرت فاطمه را بر

فرزوج خود صداد بیکاه صبر کردیم و از امر خدا چیزی فوت نشد حضرت رسول ذکر نکردیم و از شرح
نخفته بود و لیکن هر گاه که از آن حضرت عفاف می‌شنیدیم سفید بود که ای ابو الحسن چیزی نگفتند و چیزی نشنیدند
با سر اما ابو الحسن گفت از وقتی که دیدم تو همراه زنان طلب آنرا چون بیکاه که بشت تو من آمد من آنرا دیدم عقبل از طلب
طالب و بر وایت دیگر چیزی و عقبل و کفشهای برادر چیزی چهار اطلس و شادی شادی که مرا بهره
از فروج تو بفاطمه دختر محمد ای برادر چیزی از آن حضرت سوال نکنی که فاطمه را بتو عطا فرماید و دیدم شتاب
کردید بر فرش حضرت فرمود که خدا فسوگند که من نیز چنین خواهم و لیکن چنانچه مانع است مرا که بچیزی بر آرد
حضرت رسالت پناه آنچه فرمود که چون ام ایمن گفت بگذار بدین که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب نافع نیست پس ام
ایمن برگشت نزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه و سایر زنان آن حضرت را طلبید و همه
رفتند بخدمت حضرت رسول خدا و عرض کرد که آن حضرت در حجره خانه خود بودند بخدمت آن حضرت عرض کرد
که ای رسول خدا جمع شده‌ایم که از چیزی در جهاز فاطمه بپرسیم و از شرم نمی‌کردیم حضرت رسالت فرمود که
برهم حضرت گریان شد و فرمود که شیاطین بجهت خیانت مزاحمت دارند و فرمود که هر که بهم مرا نکاح کرد
و مرا باو بخشید بر من حق او ست و من حق او را حال خود و حظم مرا قرار کرد که بشارت دهم جبرئیل را که حظم
خانه در بهشت از عضبان مروارید بنا کرده است که در اطاق قصب و مشک عنبر است ام سلمه گفت که گفتند
پدران ما و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در عضبان خدیجه بیان کنی هم چنین است و او چنان
پرورد کار خود را اصل کرد به و نکرامتهای حظم رسید و خدا گوارا گردانید بر او نعمتهای خود را
و بر صحت خود میان ما و او در بهشت جمع دهد و اینک برادر تو در دنیا و در بهشت قرین تست علی بن
ابو طالب بیچاره شد که خدا و رسول خدا او تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه چیزی را خواز من سوال
نکردم ام سلمه گفت که چیزها منافع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول را سوگند که بر تو و
علی الحاضر کن پس حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن را طلبید و نظر شادی حضرت رسالت پناه زنان آن حضرت
بر خواستند و من در خدمت آن حضرت نشستم و از شرح سر بر او نکردم کظم غیظ فرمودند و دیدم
پس حضرت فرمود که بجز اهل کذب چیزی نگفتند و نکردم کظم غیظ فرمودند و دیدم
مادرم حضرت فرمود که امشب با فرزند شب فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از شرح سر بر او نکردم کظم غیظ فرمودند
احدی بحضرت زنان خود اطلاع نداد و فرمود که فاطمه را از بیت کنند و او را خوشبو کردند و بحجره ایشان
او در آوردند و از قبیله زنان که با ام سلمه سپرده بودند رد هم کردند و من داد و فرمود که با اهل خود بیرون
کشاد بجز پس حرکت کردم و بخدمت حضرت آوردم و حضرت دست مبارک خود را بر دو سر فاطمه
و بدن مبارک خود طرح ساد و علی را آگاه کرد تا آنکه چنان بر او سخت نیاید پس فرمود با علی آمده‌ای

بطلب این بشوی بیا نامه بدو و فوق کاغذ اعلام ان حضرت هر دو بیچید بود و نداد و گفتم که حضرت شما
طلبیده است بیا شاید چیزی همراه تو خواست و بخانه رفت و بخانه جان حضرت شد و نزد سر مبارک او
عرض کردم که جناب حق سبحانه و تعالی حضرت را سلامت بدارد و سلام اگفت و فرمود که ده کس را دعوت
کن طعام بخورند و بروند و دو نان و اشان این خوبی امد و طعام بخورد و بر سر فرشت و از طعام هیچ کم
نشد پس از انکه همه مردم از ان طعام نان و کرد بیرون کنان حضرت و بر و اسپ دیگر نهای حضرت
امیر با بجا از حضرت رسید بجهت اهل مدینه و از لخشاها و باغشاها و زراعتهای خود بیرون شد بجا
از حضرت شد و عرد ایشان زیاده از بیهار هزار کس بود و نامه نوشت و از طعام حضرت و
وچیزی که بهشد اعلم کفت که پیش حضرت رسول خدا و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست حضرت
کرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسپانید و میان دو دیدان خود نهاد و بوسید
و فاطمه را اصل نامبرد کرد و کفت بکو نیست دان تو نیز و کرد بخاطر و فرمود که بکو شوهر بهشت شوهر نیز
بر خواست و اشان را بدرقه کرد و داخل کرد و اشان را بخانه که از برای اشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون امد
و در و بپکر دند آنرا بست مبارک بخود کرفت و فرمود که خدا شما را مظفر کرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه
کرداند من با هر که با شما باشم و با هر که با شما جنک کند جنک با خدا است شما از خدا امید بیم و خدا را
خلیفه خود میکردانم و بیرون اید کر فرمود که مرحبا بدو دیدهای علم که با یکدیکر ملاقات کردند و مرحبا
بدو جزو امتان سعادتمند و ظرف که با یکدیکر ظرف کردند پس حضرت را متبرکف کرد و حضرت
نیز دنبال امد چون سیم روز چهارم شد بخواست ما البد و امتا و دنبال عباس را دید که در پس و تجوه ما
ایستاده است با و فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیکانه را این چهره است امتا کفت بدر فدای
فدای تو باد عرض میکنم که بخانه شوهر میروی باید اجازه از ذی که بزرکتر او باشد و بعد مادر او و بعد من
و من برای جدمان حضرت رسالت پناه حضرت فرمود که ای امتا حضرت خواهی دنیا و اخرت تو
را و در حضرت امیر کفت که با مداد بنیاز میروی بود من و فاطمه دنبال عبا خواهیم بود بعد چون
حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت مادر امر کرد که بحق من برخیزید کذارید جای خود بکیرد
بکپند لعنی بسوی شما نکردیم پس با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و با امیر و فاطمه
و با ها و خود را در میان ما بخاطر کرد پس بنیاز بای راستش را کرفت و نشست بجوب چپ شد و فاطمه را کرفت
و بسینه خود چسپانید و با های مبارک کش را کرفت کردیم و چون با های مبارک کش کرم شد فرمود که
کوزه آبی بیاورید چون کوزه اب را اوردیم سه مرتبه اب دهان مبارک کش در انداخت و با چند از قرآن
بر خواند پس فرمود که با علی از این اب بخورد و اندکی در بدن کون بکذار چون اب را شامیدیم با قی اب را
در سر و سینه ما ریخت و فرمود که حضرت هر بیری را ان نوشد و بکردانی ابو الحسن و با یک کوزه اب دیکر

از کاغان و عیبها پاک کرداند پس و فرمود که اب ان بها و چون اوردیم با زسه مرتبه اب دهان
خود در ان بخت و با های قرآن بر او خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام و اندکی در فرش بکذار تو
باقی ماند ان را بر سر و سینه اش بخت و فرمود که خدا عمر بیرا از تو دور کرداند و با پاک کرداند تو را از کاغان
و عیبها پاک کرداند پس و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چیها داری بدختر
خود اچکونه را فی فاطمه کفتای پدر بکو شوهر بهشت و اپکن دنان فرش نهاده ام کفت که
حضرت رسول خود از من هیچ کرده است بمردی که بر بیاشت و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر
تو شوهر بوچ اشان نهشت بخلقی که بر بیز کرده اند بر بیز بهای زمین راوس بخواسم و اخبار
مواب اخی بکردم ابو بخر اکر ذا بچه پدر نوسب اند هر ابهند بهار در نظر تو فدی بخواهد بود بعد
سوکند با بخدا کرد بخواهی تو غضب بکردم و تو را بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه بیشتر است
و علم از همه بیرتر است و با بخدا کرد بخواهی تو را بکسی تزویج کردم که او را بخدا کرده است بکی با بهای
تو کرد اند است و دیکر بر اشوهر بخواهد بخدا بکو شوهر بهشت شوهر تو در هیچ مرتبه خلاف او را و خلاف
پدر حضرت صادر نه و مرا طلبید کفت بار سول الله فرمود که داخل شو و سه مرتبه از کی باز و بعد خود
بدر بستکه فاطمه بان ترفیت هر چه او طلبد روا کرد و مرا امید دی او در دو هر چه او شاد کرد اند مرا شاد کرد اند
شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم پس حضرت امر فرمود که بخدا سوکند نا محرم
از دنیا نرفت کرد او را غضبناک نبود و هر کار امری کرد بطبع او کار ان بود بها شاد بودم و هر کرد او را غضب
ناک و دود هیچ امر نا در میانی نزکذرد و هر کاه که با و نظر میکرد بجمیع غمها و المها از سینه ام بیرون میرفت
حضرت امیر فرمود که چون حضرت رسول بجوار حق پیوست که بیرون رود حضرت فاطمه کفت کرای پدر
من طاقت حدیث خانه نداری از برای من خادمی تکبر کرد مرا مشاورت کند و مرا با ری کند در امور خانه حضرت
فرمود تجوا هی چیزی که از خانه بیرون باشد حضرت امر فرمود که بکو بلی فاطمه کفتای پدر بجوا هم
اینجا رهبانی است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بکوید که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان او فاطمه
اکر این تسبیح را در هر شبی بکوید حضرت کفایت میکند امور دنیا و اخرت تو را و این با پدر بسته و متبر
از این عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حضرت صیاد من و علی بر امری اندا خت
و دنیا لای هفت اسمان و حضرت را با و تزویج کرد و کواه کرفت بر ازویج ملائکه هفت زمانی او را و او صیح نمود
من و مخالف من کرداند پس علی از منست و من از اویم و دوستدار او دوست منست و دشمن او
دشمن منست و بدرستیکه ملائکه مقرب بخوبند بسوی حضرت فاطمه و او بسته کاهست از حضرت

صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت آمد و در میان چادر خود چیزی پوشیده داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ای ام ایمن گفت که هدیه ایست فلان رطب و میوه تازه که برای شما آورده ام پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و هیچ توشه نداری حضرت فرمود که ای ام ایمن چیزی را دوغ مکون بده و بگو که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی مرتضی در رخشان بهشت را کندا کرد و اهل بهشت را دعوت کرد و حله‌ها از خود بافوت خود و زره از خود و حریر خود و بوریاها از خود و حله‌ها از خود و طوبی را بهره داد و آن درخت را در خانه امیرالمؤمنین قرار داده و علی را امر فرمود که در آن درخت طوبی رواید کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه را نزد حضرت رسالت پناه کرد حضرت رسالت پناه روی بکرده باشد و اظهار کراهت بنماید و چون خواست که حضرت فاطمه را بعقد نکاح علی در آورد پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اطاعت امر تو را خواهم کرد و لیکن زنان قریش در حق علی عیب میکنند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوان گنده دارد و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و هیچ سودی ندارد آنها را چون بخدمت کشوده است و اما آنچه حضرت فرمود که ای فاطمه مکرم همه این که خدای عزوجل مشرق و مغرب دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع زنان عالمیان پس یاد دیگر مشرق شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و نور انبیا که بر زنان عالمیان اند فاطمه را و دیگر بار مشرق شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع زنان عالمیان و نور انبیا که بر زنان عالمیان اند فاطمه را و دیگر بار مشرق شد بر دنیا و علی را اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان و نور انبیا که بر مردان عالمیان اند علی را و اما آنچه گفتی که مرا باسمان بردند بدان که در معراج بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذوالنورین و مرتضی علی المقتول بشمشیر الظلم پس چون بخدمت کردم بودن ابوبکر را و عمر را و عثمان را و علی را پس از جبرئیل پرسیدم که کیست و دین من گفت علی بن ابی طالب و چون از شب المنتهی بسدره رسیدم باز این سخن را بیان نمودند و چون عرش را دیدم مثل این نوشته دیدم و چون در بهشت شدم در درخت طوبی و در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ منزلی نیست مگر که از درخت طوبی و رمان شاخی هست و الا در درخت سدره است و اما سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مومنی هزار سدره هست و در هر سدره هزار حله هست و هیچ حله از اهل جنت دیگری شبیه نیست و هر بار که بهشت و اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت نور نبوت کشیده و عرش خدا بر آن درخت است و اما رمان درخت طوبی را خدای تعالی آفریده است و بدست قدرت خود پیوند کرده و از نور خود بر آن درخت طوبی

حضرت را باین فرح ندیده بود و باین شادی مشاهده نکرده بود حضرت فرمود که شتاب مکن
اخضرت او را وداع نمود چون از منزل بامر چون عادت ساربان شتر شادی در سر راه
و شکن کرده و خندان شده چنانکه تا بود در انتهای منزل ساطع گردید پس فرمود که باصل حضرت
کرما در برای من اظهر را من اهل شام او را شتر از توجیح نکردم مگر بامر رسول الله فرمود که چون بمن
من آمد و از منزل و در فضای بهشت باخود او رده خواهد بود پس من کرخدا را شکر بجا آورد و گفتم سپاس و ثنا
این شتر منزل و در فضای بهشت حق بامل کند حضرت امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و حور
که جمع شوند و بهشت تا بند جمع باهستادای بهشت را بانواع میوه ها و رختهای او و قصرهای او را
و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد بحوران بهشت را که ظاهر شوند
سوی کاظمه و طواسین و قصر حضرت فاطمه دختر محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم
من کنند آگاه شوند که فردا روز توجیح کردن فاطمه دختر محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم برای ابو طالب برای آنکه بهشت
ابشان را برای بکند که بر بعضی از بعضی فخر نمایند که بار بر ابشان از مروارید ها و یاقوت ها و زبرجد ها و انواع
خود و بر خواستند ملائکه و در وی نشستند و استبل و در اطل بهشت و ابن نثار ملائکه است که بر ابشان
پس حضرت امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را اصبل بگویند و در میان ملائکه بصاحب الصلوة
او ملکی نیست که خطبه خواند پس حضرت بخواند که مثل آن خطبه اهل استماع در میان نشنیده بود
پس ندا می در آمد که ابتهاج بکند من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستاده ام بر ابشان و بر علی بن ابی طالب که
روست بهشت است و بر فاطمه دختر محمد مصطفی که طبق که من برکت فرستاده ام بر ابشان و بر شیعه ایشان که
محبوب ترین زنان ابسوی خود باشوهر خود بر مردان بسوی خود صد بیغمبر از انبیا پس از انبیا که
دیگر کفو ابشان فرستاده زیاده از انچه ما شاهد کردیم امر بود و ظاهر کرد ابشان را که ابشان
چه خواهد بود حضرت ندا کرد که ابشان اجبل از برای من ابشان است که حکم کنم ابشان را بحب خود و بسکنم
ابشان را بجنت خود در جائی که خواهم و حلال کنم خود را که سوگند یاد بکنم که از ابشان خلقی خواهم افرید و از ابشان
در تبی بوجود خواهم اورد و روا ابشان از خزینه داران خود در زمین و سمانهای علم خود خواهم کرد و از
ابشان مردم را بوجود خواهم کرد بسوی دین من و یاران ابشان بجنگ بر خلق خود تمام بکنم بعد از بیغمبران
بشارت باد نور را باصل که حضرت نور اکرامی کرده که بعد از خلق چنین کرامتی نکرده و من از توجیح کردن
نور بخوبی که خداوند رحمن او را نور توجیح کرده و در اصل شدم الا برای فاطمه باشد جدا از برای او و ابتهاج
پس بکبر روی خود را که نور سزاوار برای باو از من و بخلق که خبر داده مرا جبرئیل که بهشت مشتاق
بسوی فاطمه و خواهد بود این بود که حضرت معذرت کرده است که از شما بیرون رود برای
خود را بر خلق مرا بهشت و اهل بهشت داده خطبه استیناب بکرده و شمارا در این روز

با ابشان بهر شادی پس بگوید او را ندای دهنده که صاحب خواهد برای من وکافیست مرا خوشنودی بخدا
از خوشنودی دیگران پس حضرت امر فرمود که باد رسول الله را بدهد من جلال آن رسیده است که مرا دوست
بکند و حضرت مراد در میان مراد ملائکه خود توجیح بکند بحضرت فرمود که چون حضرت کرما بیاورد
خود او را روست خود اکرامی بدارد او را باصحابه بهان بن باشد و گویند باشد در بهشت
این کرامتها را بو عطا کرده است اصبل بر حضرت امر فرمود که قربانت و قربان آنکه بر تو صلوات
و علی والدتی و آباء عمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت امین رب العالمین
و باخبر الشهور آمد در کتاب فرید الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی که
حضرت فاطمه را امر الومنین از ابشان کدر بود برای آنکه در بوسنه کوسفندی بود چون بخواست
کرد روی او بخواهند بکرد ابند و پشت را بالا بکرد بدو بروی او بخواهند بود و ابشان را بخواهند
بود که در بهشت ابشان را مرکوبه بود ندو مهران حضرت زنان اهل بود و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را اصبل توجیح کرد اصبل
فرایش بهشت ران حضرت امدند و گفتند تو توجیح کردی فاطمه را اصبل بهر حبیبی حضرت فرمود
که بلی خدا خود او را اصبل توجیح نکرد مگر خدا او را اصبل توجیح کرد و در شبی که مرا بجبرئیل بردند تا بسدرة
المنتهی پس دنی کرد بحضرت قدر دنی فتدلی که نثار کرد ابشان بر او حضرت پس نثار کرد مرا و بدو مجاز
و انواع جواهر پس خوبان بهشت مبادرت کردند و بودند انها را بدو بدهند از برای علی
دیگر و فخر بکنند بدان و سکوبند که انها نثار فاطمه دختر محمد است و چون ذفاف فاطمه شد حضرت
اسرافیل شهپر خود را ساخت و خطبه بر وی او اکند و فضل را بران سوار کرد و امر کرد اسرافیل را
اسرار بکند و حضرت رسول الله را بر اسر حضرت پس ابشان را صدا بر بیداری شنیدند تا که
جبرئیل فرود امد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ابشان پرسید که مرای چه بزمین امدی بار
گفتند امدیم برای ذفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ابشان مواظبت
کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عرصه بهشت و انجا
بسنده معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت ربع دینار امر حضرت فاطمه کرد با
بهشت و در وی خواهر او کرد با ید که دشمنان خود را در وی داخل بکند و دوستان خود را داخل
بهشت بکند و او نوشصد هزار کبری و جمع پیغمبران کذشته و معروف و لایات او بسوی
و در رب الاستاد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت فاطمه را در
کردند و هم کی اورند کوبند که اشهد انست که هر اخضرت یا صد هزار بوند که بهشت ابن زنا
سه نومان و بکمزار و یا صد هزار مشوره و طب را و ندی روایت کرده است که در هنکام و بهنگام

فاطمه جبرئيل هديه از اصفان آورد و در آن سيبي بود كه در آن نامه و موي او بود و ملك بدان سيب فاطمه
بيشتر او را ديد و حضرت رسول تبسم بر دست خود او را داد و بگريه و بنسبي از آن سيب او را اطمينان
و فرمود كه اين هديه بيشتر از براي شما و اين شهر اشوب و اينكه كرده است كه جبرئيل از
استخلاص از براي حضرت فاطمه او را كه فضان را بر جميع دنيا بود و چون حضرت از اين حال با خبر شد
جميع زنان فرا پيش خود خبر شد ند زيرا كه شان در بيشتر بودند كه گشتن ان نكا او را ديدند با فاطمه فرمود
كه اين از جانب خداست و ايضا از حضرت صادق روايت كرده است كه حضرت وحي كرد به حضرت
رسول كه فاطمه را بگو كه از براي على تكبر و اكراه و غضب بدو من غضب مي آيد از غضب او و
از حضرت امام محمد باقر روايت كرده است كه حضرت حضرت رسالت وحي كرد كه من از جانب على
خسر دنيا و ثالث هشر ابناء فاطمه عشتر و اوزار براي او و در زمين بيشتر تبعه و مفرد ساختم هفت قرآن را
مصر و هفت زان و هفت رباط و نواند زمين نزويج كن به ابوذر غفاري كه از براي امت تو
روايت ديگر حضرت رسالت فرمود كه با على فاطمه را بتزويج كردم با مر حضرت بر صداق خمس زمين و
چهار صد و هشتاد درهم و ايضا از جابر انصاري روايت كرده است كه چون شب زفاف حضرت
فاطمه شد حضرت رسول در پيش بود و جبرئيل از جانب راست و ميكائيل از جانب چپ بود و هفتاد
هزار ملك از عقب ان حضرت بودند و تسبيح و تقديس حضرت مي كفتند بالطلوع صبح دوم روايت
حضرت امر كرد بخزان عبد المطلب را كه همراه فاطمه بروند و فرح و شادي كنند و دست و خلخال
تكبر و تخليد حضرت بكوبند و چيزي كه خدا بي پسندد بكوبند بجهت كفتند كه پس حضرت رسول
از حضرت او را نافذ خود سوار كرد و بر او ابوبكر براسب اشهب خود سوار كرد و سلمان مهار شتر
و بر دوش هفتاد هزار حور بهشتي و حضرت رسول و حمزه و عقيل و جعفر و اهل بيت او
عصا و مهر فتند و شمشير فاطمي بر هنه بدست داشتند و در زمان حضرت رسول از پيش او مي رفتند
و رجز مي خواندند تا آنكه على و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بكدار مي رسيدند چون صبح شد
حضرت رسالت پناه از براي فاطمه و كاسه شهر براي ايشان آورد و به فاطمه فرمود كه بخور كه كوكل
تو كرده بودند و بحضرت امير فرمود كه بيا شام غداي تو كرده بودند بيرعت و در كتاب كشف الغمه از
اسماء بنت عميس روايت كرده است كه كفت از حضرت فاطمه كه فرمود كه شبي كه حضرت امير در قبر
مرا دفن كرد و مرا از رسالت پناه وجود فقد ان حضرت را بحضرت عقل كرده بيرون نداد و شكر حضرت
رسالت پناه پس سر از بيخ بر داشت و فرمود كه اي فاطمه دشارت باد تو را بهترين نداي بهشت
حضرت شوهر تو را انتخاب داده است بهترين خلق و امر كرده است زمين را كه جميع عبادات
بر روي او واقع شود از مشرق تا مغرب و كفت راوي ديگر اين شهر اشوب چه كفت كه از روايت كرده است كه

حضرت رسالت پناه از خانه بيرون آمد در وي مبارك خندان بود و نور از دندان مباركش مي تافت
تا ايشان پس عبد الرحمن بن عوف بر خواست و كفت يا رسول الله امروز بهجت كه در روي تو مي بينم
بيكبار حضرت فرمود كه بسبب بشارتست كه جبرئيل بر من آورده است در باب برادر و پسر عم و دختر من
كه حضرت فاطمه را تزويج كرده است فاطمه را بعلي و امر كرده است رضوان تا درخت طوبي را بحركت در آورد و پس
ابها بيار آورد در زير درخت طوبي بعدد محبان اهل بيت رسول خدا و افريده
شود در زير درخت ملائكه چند از نور و هر ملكي از ملايك بلك بدان از براي ايشان بر اطاق چون هنام
شود ان ملائكه نامه آكنده در بيان خلايق پس بفرمايد حق از بيان دوستان اهل بيت من كه
يكي از ان بر اطاق او هفتاد و دو ان بلك نوشته باشد كه او را از است از آتش جهنم پس در ان روز
بيرون آيد و بيرعم و خرم بندهاي بت از آتش جهنم آزاد شوند و در كتاب كشف الغمه از
عالمان بندهاي بت پناه روايت كرده است كه حضرت رسول فرمود كه هر كه فاطمه را بخوشي
بخود من جواب بكفتن و انظار وحي بر وي كه بكار خود بكشد تا آنكه در شب بيست و چهارم ماه
مبارك رمضان جبرئيل بر من نازل شد و كفت اي محمد خداوند جليل اعلا تو را سلام مي رساند و جميع
كروبيان و كرو بيان نزاد و اي كه ارا في مكوبند در زير درخت طوبي و تزويج كرده فاطمه را
بعلي و من خطبه كننده بوده و خداوند ظالمان ولي فاطمه بود و امر كرد درخت طوبي را كه بر وي از
حلل و زيور و خلال و مرواريد و ياقوت پس بر ايشان نثار كرد و حوريان بهشت ان نثارها را بر كرفتند
و هر چه بيشتر و بهتر بر داشتند است افزون مي كنند تا روز قيامت و بمكوبند بدين نثار فاطمه است
و چون شب زفاف شد جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل با هفتاد هزار صف ملك بزير آمدند و دادن را براي
فاطمه آوردند و جبرئيل بجام و اركرفت و اسرافيل بكابر اكرفت و ميكائيل بديباي سبز و ملك ديكر
بود و حضرت رسول جامهاي او را در دست بكرفت پس جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و جميع ملائكه
تكبير كفتند و سدت جاري شد بتكبير كفتن در زفاف او و ذكر فضايل و مناقب كتاب در ميان اخبار
كه از مشاهير مخالفان از ابن عباس روايت كرده است كه حضرت رسول با على بن ابي طالب فرمود
كه با على حضرت فاطمه را بتزويج خود در آوردم بر من واجب كرده اند پيش هر كه بر روي زمين آفريده
و دشمن تو باشد حرام بر وي و ذريه من و اجب كرده اند و در كشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
روايت كرده است كه روزي حضرت فاطمه شكايت كرد از حضرت امير كه هر چه ايشان مي سازند
و ساكين تصدق مي كنند حضرت فرمود كه بخواهي مرا چشم او روي در باب بر آورد و در عالم
كه چشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود كه پناه مي برم بالله از غضب خدا
و رسول و كبلي بسند هاي معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما السلام روايت كرده است

که حضرت امیر فاطمه را تا وقتی که خود بر نگشت و زیبائی که بسوی او هر جا رفت بدو فرا نگریست که گوئی که هر گاه که بخواستند که جواب بدهند سکوت نمود و چون بخواب رفت دست بدعا برداشت و گریه کرد و از وی حضرت مسائل نمود فاطمه او را سکوت فرمود که حق آگریم سکوتی جدا سوگند که آگر بدانی از اهل من از او بیشتری بشود من فورا با و تزویج نکردم من فورا با و تزویج کردم و حضرت بنماز امر نمود که با بدنها اسکان و رسمان با هم بندند حسن از حضرت مبارزی خواست که غیر از دعا از او بیاموزد فرمود که بگو اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد و فاطمه و رشید فاطمه گفت که کاری بکنید تا من بیایم بنزد شما چون نزد با ثنا آمد با او سخن نمی توانست گفت خود داد و میان ایشان دعا کرد و بخواب رفت خواب دید که در بهشت کاخ و قصر فاطمه مریم بکنند و آگر فاطمه و آلت بین چنانچه میان ایشان سمارقند بود یعنی از مزاج جدا طرفین باد با اتفاق و پیرهای حضرت رسول فرمود که چنین مکوید و لیکن بگوید علی الخیر و آلخیر کند بعد ازین مزاوجت با خیر و برکت باد و این شعار بخواب از حضرت صادق روایت کرده است که چون فاطمه حضرت امیر جرام کرد ابدی بود زنان دیگر با الا حضرت فاطمه در جنات بود زنهار که او طاهره بود و هر گز سایه حیض بر وی نیفتاد و بعضی از محققان گفته اند که حضرت در سوره هل از انواع سخنهای شیرین فرموده است و مستعرض گردیده که چون بیان کرد چون تا این سوره برای اهل بیت نازل شده است حضرت بر آنی رعایت حضرت فاطمه چون با آنرا کرده است در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر و حضرت فاطمه است این باب بوده بسند خاطفان از ابو هریره روایت کرده است که وی زنی حضرت را با اصحاب صحبت آورد و وی میان او کش ظاهر بود پس بر خواست و بسوی منزل خود رفت و ما نیز از عقبش برفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر در میان در خواب است سر در آن خاک پس حضرت او را بنشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز ای بوتراب برخیز ای ابو تراب پس امیر بیدار شد و ما از در بیرون رفتیم و او داخل خانه فاطمه شد و ما شنیدیم که میان ایشان صدای خنده بلند شد پس شنیدیم و معاذ ذلک حضرت بیرون آمد و بسوی ما نگاه کرد و گفت هل لکم بار سول الله داخل شوید و عاد و عناد و بیرون آمد و بسوی بکر فرمود که چه بود که ترا شرمسار دیدم که میان دو کس که محبوب ترین اهل من و اهل اسمان در بر روی ایشان در خواب است بیرون آمدی چون حضرت داخل شد و هر یکی برای آن حضرت بنماز احتند و حضرت بر روی ایشان فرش خود را پس حضرت فاطمه از یکطرف خوابید و حضرت امیر از جانب دیگر پس حضرت رسول دست خود را بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را بر روی ناف خود گذاشت و بر روی ایشان بخواب رفت و میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چه کوته شادمان باشم حال آنکه اصلاح کردم میان

دو کس که محبوب ترین اهل زمینند بسوی من گوید که ابو بکر گفته است که این حدیث شنیدن من معتقد بهشت شد زیرا که جای بزرگی طلب ستد او صباست و فاطمه سیدهٔ نساست و میان این دو تن گوناگون مناقب و مفاخر عدد و انباست و در کتاب غوالی اللئالی العزیزیه فی مناقب سیدنا المصطفی و مناقب سیدتنا فاطمه و سائر اهل بیته الطاهرین روایت کرده اند که چون حضرت طیار در رحمت بود برای او کنیزی بهدیه فرستادند که خدا و پیغمبر او را دوست دارند و او نیز خدا و پیغمبر را دوست میداشت چون حضرت طیار این کنیز را دید بخود گفت که این کنیز را برای برادر خود امیر المؤمنین فرستادند و آن کنیز چند مدت آن حضرت بسر برد روزی حضرت فاطمه خانه را جاروب میکرد و بر سر حضرت امیر بود و امیر آن کنیز است چون آن حالت را مشاهده نمود متغیر گردید و پرسید که کدام کاری با او کردی حضرت امیر فرمود که خدا و رسول او را دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و من او را بجهت تو خریده ام که کنیزی تو باشد و چون حضرت فاطمه این سخن را شنید بسیار خوشحال شد و گفت که کاری نکردی که ترا ناخوش بگوناگی او حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که ترا دوست میدارم و دوست میدارم هر که ترا دوست دارد و هر که ترا دشمن دارد دشمن میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و دشمن میدارم هر که او را دشمن میدارد در بیان کیفیت معاشرت حضرت رسول مشهور است که چون حضرت فاطمه را بخانه علی فرستاد و در باب اهل چیزی طول مکث چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که برادر علی آمد گفت بلی برادر کعب پس فرمود که کدبانوی او و بگو برادر خود را بجهت کوتاه شدن حضرت رسول را دوست میدارد و سر بر کشد بر غم خود و راضی خاطر گوید پس برگشت و با حضرت رسول گفت که امیر فرمود که ابها فاطمه شکایت مکن زیرا که وی حبیب من و دوست من و یار من رسول خدا او را دوست میدارد و شکایت نمی کند مگر از کسی که او را دشمن میدارد و دوست من و یار من رسول خدا او را دشمن میدارد و از حضرت رسول خدا آرزو نمود که او را بجهت فاطمه بگیرد پس حضرت رسول او را بگرفت و بجهت فاطمه فرستاد و چون بخانه فاطمه رسید دید که حضرت امیر بر در خانه ایستاده است و بسوی او نظر میکند و میگوید که ای رسول خدا از عطای من زیاده است صداق فاطمه بگو تا بجای صداق بنزد پیر جامه و نعلین او بفرستم و حضرت رسول صداق پس نزد جبرئیل گفت جبرئیل گفت باید که حضرت نور اسلام بسیار و بفرماید که تکوید بعلی که بهشت ابو عطا کردیم از برای او از کردن جبار باز برای خوشنودی فاطمه و اخبار جهنم را بتو دادیم برای چهار صد درهم که صداق فاطمه کردی پس داخل شو هر که را خواهی در بهشت ببر و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور و چون بیرون آمد حضرت امیر فرمود که مژده باد ترا که گوید که کار های بزرگان نزد خدا بزرگ است و عقل ایشان از ادراک آن عاجز است و بر ما واجب است که بر آنچه خدا و رسول او فرموده اند تسلیم و انقیاد نمائیم و بعید نباشد که این مسارعه بحسب ظاهر قبیح نماید که در واقع مشتمل بر مصلحتهای باشد و میخواهند بگوید که برای این باشد که حلال ایشان و دیگران ظاهر گردد در بیان آنکه بهشت شهادت داد حضرت و سلمان که ایمان ایشان نسبت بجمیع حضرت رسالت واقع شده است سایر احوال از حضرت بعد از حضرت رسالت پناه ایشان بوده چنانچه بعضی از حضرت صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر گفت که کاش من بودم و میبودم بر سقف فاطمه و خدیجه و علی بن الحسین مسلوب الظل

علیهم السلام تجهیز من نمایند و مرا در فلان جا دفن کنند و ذکر بیت که مرده و خلوا و از آن گریه نمایند و دو نفر نوحه ماتم بود و اما بصحوب پس بر مفارقت پیوسته و ذکر بیت که نابینا شود تا آنکه کفن شود باو که خلق سوگند که پیوسته باد بهمکی پوسف و اما آنکه جوید داشت عظیم اندازی با هلال علوی و اما پوسف پس افتد و ذکر بیت پوسف مفارقت بمطلوب تا آنکه اهل زندان از گریه او مانع شده نه و گفتند باو که خلق باو گریه کرد و در سال ناکام باش تا ما او را مکریم یاد در و ذکر بیت که زن و شب سال آنها مانع من با ایشان صلح کرد که در یکی از اطاقها که بکنند و دیگر بسال که نباشد و اما تا فاطمه پس افتد و ذکر بیت من وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او مانع شده نه و گفتند باو که مادا از ذکر بیت که بر خود بمن انحضرت مبرهنه شیع شهادای احد و انچه بخواست مکر بیت و بسوی مدینه برگشت و اما علی بن الحسین پس در انچه در روز کار خود بیت سال گریست و در انچه چهل سال که از پدر و عمه کار او طعام نزد او نگذاشتند که تکریه و هر گاه او را بیاشامیدند که تکریه تا آنکه یکی از آزاد کرده های انحضرت گفت ای مولای من بیم آن میرود که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت در جواب گفت که شکایت مکنم حزن و اندوه خود را بسوی خدا و من میدانم از خدا انچه شما نمیدانید پس از گریه نمودن بر پدر و عم و شهادت فرزندان پیغمبر باسکر انکه گریه کردند کاوی من بسکریه و الله ذکر ایشان از خاطر من نمیرود تا آنکه و فات نام و شیخ طوسی است که بعد از این عباس و اقع گردیده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد انفاطمه گریست که آیا بعد از من بر من بسیار خواهد گریست پس فرمود که گریه بسیار خواهد کرد بر من بعد از من و بعد از پدر و عم و برادر و مادر و شوهر و پسران خود و بعد از همه بر فرزند خود محسن پس فاطمه گفت که پس کجا باشد صبر من و کجا باشد قوت من پس فرمود که صبر کن بر انچه خواهد رسید بر تو از ظلم امت من بعد از من و بر انچه خواهد رسید بر تو از ذلت و خواری و بر انچه خواهد رسید بر تو از ظلم و ستم پس فاطمه گفت که گریه بسیار خواهد کرد بر من ظلمی خواهد شد و ذلتی خواهد رسید بر من و از امت من بعد از پدر و عم و برادر و مادر و شوهر و پسران خود و بعد از همه بر فرزند خود محسن پس فاطمه گفت که پس کجا باشد صبر من و کجا باشد قوت من پس فرمود که صبر کن بر انچه خواهد رسید بر تو از ظلم امت من بعد از من و بر انچه خواهد رسید بر تو از ذلت و خواری و بر انچه خواهد رسید بر تو از ظلم و ستم پس فاطمه گفت که گریه بسیار خواهد کرد بر من ظلمی خواهد شد و ذلتی خواهد رسید بر من و از امت من بعد از من و

خواهند افکند او را و مسلمانرا و خواهند کرد و در آخر کار او را بر او شهید خواهند کرد حضرت فرمود که ای
کار اهول کردم و انتظار او نمودم و از تو نوشتم و مسلم و نشد خبر آمد مظلوم و مسلم شهید شد و او را بشارت
تو محروم خواهند کرد و منصب خواهند داد او حقی را که تو از برای او و فرزندان او خواهی داد و تدبیر تو نکرد
زد و حتی که او حاصل نباشد و مجرم سزای او و مترا و بهر حبت داخل خواهند شد و صدات
خواهی او را خواهند کرفت و کبی منع خواهند کرد اشفها آنت و نزا الا بحر نسبت با و کشند و او ان
ضرب تر زدی کند و تکم او نباشد بپندارد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید کرد و حضرت
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کرده بر و در کار او اظهار نموده و از تو نوشتم و طلب صبر
مسلم پس حضرت فرمود که از دختر و برادر تو و پسر تو خواهد شهید کرد از ایشان زمانکه و غدا
شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطلب خبر او را بهر تو خواهند کرد و تو هم
اظهارا انت نوشت باو خواهند کرد بدست بد فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون
اظهار نمودم و از تو نوشتم صبر مسلم پس حضرت فرمود که اما پسر دیگر او پسران خواهد
طلب شد و او را بدست خواهند کرد و حال شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر
او خواهند کشت و حرمتها و اطفال خواهند کرد و حبسها او را اضافت خواهند برد و در اثنای
عن خواهد حبست و من مزای او و اهل بیت و یاران او شهادت خواهند کرد و کشته خواهد
برجمیع اهل زمین پس اهل امتحانها و زحمتها بر او کریه خواهند کرد یا دو و حزین و کریه خواهند
کرد بر او ملائکه چند که بحضرت او یا بند و یاری او در یابند پسران تشنه او پسری دارد او و حمل کرد
بان پسر یا دی کم و شیخ او و اطفال در تحریر عرش است و پرسیدند از من را از احداث و حوادث
در دلهای مردم خواهم افکند و افتدران منافقان و کافران اعلی خواهند کشت که مردم کویند که چرا ایشان
مردم را بقتل پرسان حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حضرت رسید که
جناب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید بالای کس خوش رو و نیکو و از جمیع مردان خوشروی و از انوار
نور ساطع بود پس او را نزد بالای خود طلبید و امد پیش و او را خطاب بنام مهای و سمای خبر و سادات
ان جمیع جبان او ظاهر بود نزد بالای امد و میان دو دیدان حضرت او را بوسید پس حضرت بسلام
دیدکه بر دو او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت
فرمود که او بر عهده کار من این مردان برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده است
بشارت آکه برو و او بندو حال آنکه مرا و عدو منصور یکرده و من منتظر یاری تو هستم و آن جماعت
که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهل بیت من اند و مرا خبر داده ای بشهادتی که بدست ازمن ایشان
خواهند رسید آنرا خواهی بسوی آنکه مرا بدو بده پس بر خواست ایشانرا تا که مرا ایشان سیر کنند و حال آنکه

انتها کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم و از تو مسلم و از تو خوشنود شدم و رضا و یاری بر سر
رسید بمن که اشاره اد تو بحن ای او نزد من آنست که جنانه الحاصل اکنون بصبر کن تا ابن مصاب سکنه
و بحق او را بر خلاف تو غالب کردانم در دو و بشارت و خوشی کبری تو را باد و آکذار بکه دشمنان تمار از ایشان
دهد و سع کنند شمنان شمار او سر بر سد انشاء الله کرا بود داخل بهشت شود و بهر و زاد و فارغ
هر کرا در دل بعد در سکنی دن از عجب او بوده باشد و مترنب شما اها هر ابد بکه بحبت نشد فرار
دهم و انتقام آن دو پسر مظلوم شهید را پس در دو بشارت عرش خود را ایشان زبحت دهم و
ایشانرا در و بشارت اطعام کرامت عطا کنم که در ضاطر کبی خطور نکرده باشد بسبب اد بلاها که بایشان
رسید و زیارت کنند کان مشهد و بر من لازم است کرد زیارت کنند کان قبر تو را کرامی دارم و هر چه سوال
بکنند بجشانرا عطا بکنم و ایشانرا در و بشارت جزای بدهم کرد زیارت کنند کان حال ایشان کنند هر کرا بحواله
ایشان مظلم کردد و امتا در خدر تو پس در و بشارت او را نزد عرش خود یاد بندادم و او را نزد اد حکم
کرد حضرت فرمود که ای پس

و در معرض الوبا را و غایب و چون از مرض والم وجفای امت بنالد آید دست نهاد بدرگاه بی‌نیاز
عرض آورد که بار خدایا امت نافرمانی تو کرد بمن ایذا و زندگانی بر من تنگ شد ایا وجفای این امت بر خلق
امت دام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از معارف شهید دین دگوار بخلافت کرده بمن
مراد ده و صفات رضوان و عزت جنان بدید خود ملحق گردان حضرت او را بدین سخن او رد و او را
کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود او باشد و چون عمامه و خرج پشمین مرا بدست شفیع
بدانکه فاضی الحاجات بر دارم و حق دین بر او درم که خدا و ند اطاعت فاضل را بر خود واجب
گردان و هر که بمن جفا کرده مرا غضب کرده او را بانکال خود مطمئن گردان و خوار و بیمقدار
گوهر که او را خوار کرده و بپوشت در اشرف جای عالم بدار هر که بر من ستم کرده و فرزندان او را بیامرز
کرده و هر دعائی که من کرده ام لا اکذا اسعافا امین گوید پس سر بسجود عالم فرمود که امانا امام حسن
فرزند پسندیده من و نور دیده منست و دوستانی سینه و چشم دل منست و او سید و مهتر جوانان
اهل بهشت است و چون طلب شهادت نماید از بدترین خلق امان کفنا و کفن منست ذکر کرده او
کرده منست و هر که با منافعت او کند با منافعت من کرده و هر که با خالفت او کند با خالفت من کرده و چون
و بال با کاتش نظر کرده بسیار فرق که بعد از فوت من بر من خواهند گریه خاطر او را دریم و بر بکبی و غربت او
او گریه بسیار کند از جهت آن است که او را غریب و بی یار و یاور بدست دشمنان دین خواهد کشت یکبار بدیدن
دوست و مشفق و عنایت او نائل گردد و ناخرم بهشت شتابد و ملائکه از خرم و سعادت او گریه بسیار
اعلی در مقام آن حکم کوشش من نکریند و امان و دمین در مصیبت او و زاری عنایت و مرغان هوا و ماهیان
دریا بر بی و بکبی او نوحه کنند پس هر که در مصیبت او اشک حزن از دیدن بیارد در روز قیامت که دیده
نابینا نشود و چشم او روشن باشد و هر که در غزای او اندوهگین باشد در روز قیامت که دلهای خلائق
غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضان امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط
ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لغزان باشد و امانا امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل
مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود و پیشوای چهار کان
فرزندان در عالم کان و معدن حلم و علم الهیست و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب سکا
و فرزندی این امت است امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم جوان شود و اندوه
غریبی و بکبی و بی یاوری بر او مستولی گردد بسیار زود که بجنان این امت خطه کربلا نام کند و او در آنجا
و بیاوه محرم محترم و در حضرت من او را و او امان ندهند و هیچ حضرت او را دستگیری و مرهمی نباشد
و هرم از حرم من ندارند و کار او را نیک کنند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود
گذارم و او را امر دهم که از زائران این تربت تو را

شهید خواهند کرد و بی‌حاره شهادت خواهی رسید پس از بکر کوشته من بر چشم گریان و دلهای
از مرند ظلم من مفارقت نماید و در من کربلا موعنت و عنا و مصائب شهیدان آل عبا، دوا و درد
و چشم بن هزار گونه آزار است من بیع هر دو عا و بکشند و کرو می از سلسبیل او را باری کنند که تشنه
شهید ان نشده باشند در دو مصائب او را از کرون در بیع کربلا و بی یاران کشته و چون ان خورشید
من از اسب در افتد ان روسپاهان بیع هر کلوی مبارکش گذارند و او را سر بریده کوشند سر تو ند
حضرت سید عالم ابن فرمود و او کرم از سینه بر دو بر کشید و بزاری تمام گریه بسیار کرد و بی صاحب
برامد و صدای او فوجه و زاری بلند شد تا که حضرت سید عالم بر جوانست و در وی سوی امتا
کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از ایشان کرمن ستمکاران با اهل بیت من بسیار کنند و بخیر ظاهر امیت
کرد و ابضا بسند معتبر از حضرت امام باقر روایت کرده است که ان حضرت فرمود که روزی من و خاله
حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم که ناگاه نظر بسوی ما کرده و گریه بسیار
کرد سبب گریه او چیست بار سول الله فرمود که بگریم برای آنچه نسبت بمن خواهند کرد بعد از
کشتن سبب گریه او چیست بار سول الله فرمود که بگریم برای ضربتی که بر سر او خواهند زد و علتی که
بر دل خواهند زد و ظلمی که بر دو حسن خواهند کرد و او از هر شهید خواهند کرد و از کشتن
حسین چون ابن حیران شدند بذکر ان شدند پس من گفتم بار سول الله بنا فرین است مادر ابن فرزند
ما بگریه از برای او حضرت فرمود که شاد باشی با ام ایمن که خدا تعالی ذکر کرده است بسوی من که دوست
شهید دارد نور لشکر یوشنی و دشمن شهید دارد نور لشکر سیاهی و این شهر اشوب را جابر روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که سلام خدا بر تو باد ای پدر دکل بوسیدن من و بستن بگریه نور آن دو دیده نابینا
و اما من ابیحسن و حسین را خبر داری نبود باشد که دو دکل فرزند او شود چون حضرت رسالت
رفت حضرت امامت فرمود که این بلا که من میبینم چون دیگر از دنیا رحلت خواهد فرمود که این بلا که فرزند
او خواهد بود و ابضا از جابر روایت کرده است که در وقتی که حضرت رسول از دنیا رفت فاطمه الطیب
چون دیده بر بالش رفتار او ضائع شد و او حضرت رسول بود حضرت فرمود که ای دختر عزیز دلبند
بنا پس او را در بهلوی خود نشانید و زاری بلو گفت که بگریان و از دیده بگریا و گفت که بخدا ان شد
چون بعد از وفات حضرت پدر او بپوشید بعد از سه روز که دو اول بود گفت که حضرت پدر هر سال قرآن
بر من بگریه عرض میکرد و در این سال دو مرتبه بر من عرض کرد و بهدانم که در این سال اجل من نزدیک
او بعد از من مظلوم و ستم دیده خواهند شد و من باین سبب گریان شدم فرمود که اول کسی که بر او
بود که بمن ملحق میشود اهل بیت من و باین سبب گریان شدم پس فرمود که ای پدر بشنو که ستد
عالمیان با من پس با امت چه خواهند شد و ابضا روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیاء صلی

امدآمد رحلت خود سنه ده نشانیو سنه بخرون دخلین بود وصناد دوالو بر سری نشست وجیم
منار کش ضعیف ونحیف بود واز کان نعرتش در عرش شکست بود و بیوسته اساز دیده های جوانش
جاری بود بادل سوخته وجگر افروخته بود وساعت بساعت عشق براو ناری میشد وناحق
وخشین میکفت که کجاست پدر شما اگر شمار اساعت بساعت در بر میکفت بکجاست پدر
شما اگر از همجنان و همریان نرمود نسبت بشما و منکذاشت که بر روی زمین راه رود پیوسته
میخواست که در بین رو دوش او باشید دیکر هر کو نخواهم کرانین دو در انکشا بد و در بین الاخوان
من در ایید و دیکر نخواهم دید که شمار ابدوش خود دارد و چنانچه بیوسته باشما چنین میکرد و وصال
سنه پنج از سلم بن فلیس هلالی و دیکران روایت کرده اند که رسلان و عساکر کفتند که چون در
حضرت رسالت باشند ارتفاع بهند و چون از مهاجران و انصار با ایشان حضرت حاضر شدند
حضرت رسول چون بیماری فت کاصحاب او و فاهر بیعت علی را بطالب خواهند نمود نفرمود
که ابکر و دوانی و صحیفه از مهاجر و انصار بدانا شد برای شما نوشتم که هر کز کسی او را نخوهید بعد از
من چون عمر را اصحاب الله الکفر و العذاب میدانست که حضرت سید خالد سیخواهد که خلافت
اسم المومنین را نخوهید دست و خلعت برده از روی نفاق و خوشی نمی داشت و کفت ابن ابی قحافه
او غلبه کرده و همه بان میکوید کتاب خدا مارا کافیست و اجتماع بکار او بدا دیم پس چون اصحاب
اصحاب تابع انملعون شدند که مهاجر و انصار اکتاب رسول خدا اجتماع نیست و همواره اصحاب کفتند که
اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و مخالفت مخالفت شریعت اند چنین مهاجر و انصار بر ابو بکر
و در میان اصحاب نزاع شد و از هر طایفه شد چون حضرت رسول بر این امر اطلاع یافت حکم بن
کرد بدر افتند که هر کاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند
کرد و فرمود که خواهم تا حقی از پیش من بر بندد و پیش از این مرا نرسانند بدر ما با بر و مدکار
خود و کذارند خدا بر ان کروه بد حقی که نسبت همدان بر سول خدا دهند و خود را امام دانند
با آنکه حق سبحانه و تعالی در حق هر یک کرد ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحٰی و هر بن رسول خدا را
فوج داد که چنین بی شرم بسد بعنی مرا کرد و چنین حال سید کاینات از خود بر نهاد و بر اهل بیت
رسول خدا و امت تا بوم القیامه چنین ظلم نماید کرانَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی
الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا یعنی انکه بعلی انکر و بی کرامت کنند و از رسول خدا و سوکند خورده
اند بناحق رنجانند و بعلی و فاطمه و حسن و حسین و اولاد ایشان ستم کنند و ایشان را بیازارند
ناایشان را از رحمت خود دور کرده و عذاب الیم و نکال عظیم از بهر ایشان مهیا ساخته و چون روز
حضرت سید عالم از بیماری وصال ارتحال نمود و حضرت امیر با جبرئیل امین مشغول غسل و سید کاینات
عالم بخیر و تغسیل و تکفین آن جناب مشغول شدند عمر و ابو بکر و جمعی از مناقان اصحاب

در زمان حضرت رسول با ابو بکر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر را از
منع خلافت فرصت ندهند و انند چنان حضرت رسول را در میان کذاشتند و بسقیفه بنی ساعده
رفتند و در امر خلافت سخن اغاز کردند و بعد از مناز عه بسیار او بهاد ده بشمار از مهاجر و انصار
امر خلافت ظاهر بی ابو بکر قرار یافت و انملعون در وسط اصحاب مجلس را احتیار کرد حضرت
اختیار کرد و اکثر مهاجر بن و انصار او بیعت احمد مختار و بیعه علی کرار را منظور نداشتند از خدا شرم
نکردند و با انملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بجوار حق
و کفر و نفاق آشکارا مشاهده نمود عکس کرد و چون شب در آمد امام حسن را بانج
برداشت جانب بنات مهاجر و انصار رفت و ایشانرا از عطوفت الهی بیاد سانید و بیعت رسول
خدا را در عدیر خم از ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود ایشان کفتند که بی شرم عجب
چهار نفر اصحاب نکردند و چون صبح طالع شد از ان بیعت و چهار کس غیر از چهار کس بیعت
نماندند بود ند تا سه شب هر شب اصحاب ایشانرا بر بیعت دعوت سفر مود و طلب یاری نمود ایشان
و هیچ یک کس در جواب آن حضرت سخن نمی کفتند و چون ان سلطان سریر خلافت ان کفر و
نفاق و شقاق را از ان کروه مشاهده فرمود بخانه در آمد و در جمع اصحاب بخانهای شتافت
تمام کرد و باقی کجبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خود و انچه سید انبیا در شان او فرموده بود
برایشان تلاوت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال خویش طلب نمود همکی بر اسرار کشاد
او شهادت دادند و چون از دهات رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان کردیده چون باز
کردند عرض حال نمود و از ایشان اموال دنیا و عده نمود و جمعیت اصحاب استقرار
ساخت و حضرت امیر بچره ظاهره مراجعت نمود و چون از حضرت رسالت مآب قوم ما بوسکریه
با مر رسول خدا بیع رسول خدا را ان اشتغال نمود و چون عمر بدر کاه مهاجر و انصار بفضل
حضرت امیر و چهار نفر از خواص اصحاب ان حضرت دین بدنها فروخته و با انملعون بیعت
کردند با ابو بکر کفت که چرا حضرت امیر را بر بیعت خود بخوانی و الله که اکر او با تو بیعت نکند
خلافت تو قرار نکیرد زیرا که خلیفه حق رسول خدا او اعلم و ابیح و افضل است و بر جمیع
باو رجوع بسیار است پس ابو بکر علیه اللعنه بسوی ان جناب فرستاد و انرا بر بیعت خود خواند
حضرت سید اوصیا فرمود که سوکند خورده ام کر ان خاندان بیرون نیایم و در ای مبارک بروی
نا انبات قرآن جمع نمایم بعد از چند روز ان کلام الله ناطق را جمع کرده در کسه کذاشته
انرا مهر کرده بخانه در آورد و در جمع مهاجر و انصار فرمود که ابکر و مردمان چون بانجا سید کار
فارغ کردیم بامر ان حضرت بجمع قرآن مشغول شدیم و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کرده ایم و جمع

الهی از آسمان نازل نشد که حضرت رسول بر من خوانده باشد و تاویل آن را من نداند نموده باشد
و چون در قرآن این همه بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و مخالفت علی بن ابی طالب و وزیر آن
او صریح بود عمر علیه اللعنة از اینها غافل نگردید و مستبد و مستبد رخشید و بحجره طاهره مراجعت نمود و مترصد
گردید تا وقتی که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنة بار دیگر خدمت امیر المؤمنین
فرستاد که اجابت کن جانب رسول خدا را حضرت امیر فرمود که ابلهون خوش نمود و به رسول خدا آنرا
بسوی مسجد مهاجر و انصار آورد و او قصد نماز داشت که خدا و رسول بهتر من خلیفه در میان شما نمایند
و چون نماز بپیغامبر و با یشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا امر خلیفه نکرده
پس عمر درخشید و بر جست و ابوبکر را بدست گرفت و گفت بنشین دیگر باره فرستاد که ابو
المؤمنین ابوبکر تو را میطلبد حضرت امیر فرمود که عهد شما به رسول خدا نبود نزدیک شد
مکر و نوش کردید بر خدا از امیر المؤمنین میخواهید مرا باین اسم سامی مخصوص خود کرانید و حضرت
رسول شما را امر فرمود که باین لقب کرامی بر من سلام کنید و مکرر شنیدید که حضرت رسالت پناه
که علامت امیر مؤمنیان و سید و مهتر مسلمانان و صاحب لوای حمد و صاحب کرامت و معجزات
عالمیان جل و علا در روز بنا مساوی بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت
سازد و دشمنان خود را بخواند بدرک اسفل از چون این پیغام ایشان رسید از غیرت بخشم
آمدند و آن کشم را مستعظم نشود بگذارکه من بروم و سر او را بیاورم و باز ابوبکر برای مرتبه دیگر
سوگند داد که بنشین و آن فرستاد که بیا که ابوبکر تو را میطلبد و آن حضرت جواب نمود و فرمود
که من مشغول وصیتهای حضرت رسول خدا و سلم هستم و نمیتوانم که حضرت را بحال خود
بگذارم و بیایم ابوبکر علیه اللعنة بار دیگر عمر را فرستاد که حضرت امیر را بهر نحو که باشد
بیاور و عمر علیه اللعنة با جماعتی از اشرار که همراه او بودند روی بحجره طاهره آورد
حضرت امیر المؤمنین را خواندند پس در آمد و دید که حضرت امیر را از او بهتر میدانم و چون دید که
عزت و سعادت و حرمت و جلالت و عظمت اهل بیت رسالت و مهبط جبرئیل امین است بگریه افتاد
باختیار شمشیر از دست بینداخت و آن دخول طلب کرد تا اظهار اضطرار نماید فرمود که ای ملعون
باز گشت و گفت مرا رخصت نمیدهد که مرتدی داخل شوم و مامور است که بر جست
و بخانه رسول داخل شوم پس عمر ملعون بالک زد که شما را با جازت او کاری نیست عمر خود را بالا
آن حضرت را از خانه بیرون آورد و بدر دولت آن مرتبه عمر لعین با ایشان بود و بشر ما غار کرده بدر
در خانه اهل بیت رسالت کردند و بیحیائی را از حد بردند و عمر با آن دزدان و غارتیان کاری

ابو طالب در آن کشاکش شمشیر بیت شجاعت و صاحب بیچون و مخاوف بامر خدا صبر پیشه بود و شمشیر آن
نیامد تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام بدر آمد و از درد و الم مضطر بی شده بود چشم
شمشیر بیش عفیف کردن بود بتیغ مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ابتر جدا را بخواهی
کشاد را بمصیبت خود منکدار دی عمر کفت در بکشا والا آنش در خانه شما بی اندازم و شما را بسوزانم
حضرت فاطمه علیها السلام از خدا نمیترسی و بخواهی که خانه من را از این خانه اهل بیت رسالت
بیت الحرم عزت و جلالت از این حرم محترم شرم داری و چون و سه مرتبه ناموس ما را پس انملعون بیحیا
و ان دشمن خدا و رسول خدا از ان خانه هیچ بر نگردید هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت
سوخت و در آتش شد و حضرت سیدة النساء از پشت در با ابوبکر گفت که با ابا بار سول الله و ما نمی شناختیم
از ما داخل شدن بخانه ما نسبت دشمنی و سیئه غلامی شمشیر ما بر پهلوی فاطمه زدند ان مظلومه ما
فریاد زد و باز آن ملعون نابکار بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد بکرد که یا ابتاه حال
اهل بیت خود را به بین حضرت امیر بر خواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و کردنش را بفشرد
و بر خواست که او را بقتل رساند پس یاد آمد او را رسول خدا را که با حضرت میکفت که
یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو مکر و غدر کنند و بیعت تو را بشکنند و بهند من و فاطمه
و تو را بیکس و تنها در میان جمع اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی چنانچه هرون مورد سخط
هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند تو نیز بگذارند و بگوساله ایشان
این است ابوبکر بیعت نمایند پس حضرت امیر فرمود که چون راست تو را بامر چنین کنند من با آنها
مخالفت نمایم حضرت فرمود که اگر تو را بقتل رسانند مرا نیز مهلت نخواهند داد پس حضرت
من داخل خانه بتو انی شد پس حمزه کس فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلبید و هر
فوج از آن منافقان بیاری ملعون می آمدند الا آنکه خانه آنحضرت را بگرفتند و خانه و زوجه پاک شیر
کشید و بر حضرت امیر حمله آورد پس حضرت امیر او را بحمله کرد و بر خواست که او را بقتل رساند بحضرت
حضرت رسالت فریاد بر داشت از آن ملعون بر داشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
اسلمی یاری حضرت بر خواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت ایشان را منع کرد و
فرمود که مرا با ایشان بگذارید بحق خدا مرا مامور بکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس ایشان
را بگذاشتند امیر مؤمنان از خانه بیرون آمد و بسوی مسجد کشیدند چون در خانه رسید قنفذ ملعون
فاصله شد پس قنفذ فرود آمد و ابوبکر عمر را بدست حضرت فاطمه زد که شکست و فرمود

و بارۀ علی دستاد اسم المؤمنین برداشت تا آنکه در این شکم الحضرت عشر دیدند و دندهای پهلوی
الحضرت شکسته و در زندی کرده شکم داشت که رسول خدا او را لحسن نام کرده بود شهید کرد مادر
و دندان ساعت بحسن سقط شد و حضرت خاطر مبارک شاد نداشت و بر او بار دیگر مغفرت
شهید امر کرد عمار و او آنکه دو پسر شکم الحضرت زد و در زندان او را در شکم او شهید کرد پس الحضرت را بجهاد
کشیدند و او جفا کاران او را در سر فند و بجهاد بادیه او بجهاد کردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
فریاد میکردند و میگفتند بجهاد و جهاد کنید یا حضرت رسالت کنید با همه عمر فریش اصل و نسب توسل
و تقرب میجستند که از جمله چند نفر مهاجر و انصار و از اهل بیت خاندان اهل بیت خاندان مبارک
حضرت امیر که مرجع همگی و برادر و وصی او و این رسوائی تجهیز میکنی پس چون نظر ابوبکر با الحضرت افتاد
گفت دستار او بیاندازید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو
خلافت حضرت کرده دیروز بام پیغمبر بامن بیعت کردی در غدیر خم و بام الحضرت برین سار ذکر
بالمارث موثا پس عرشه بر از خلافت کشید و بالای سر الحضرت بایستاد و گفت این بخلافت بگذار و
بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر نکنی تو را بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که قوم بتوانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت ما
و وصیت رسول خدا بجا نیاوری بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس رو بابوبکر خواست و گفت
ای ابوبکر با شما نبوده ام که رسول خدا امر کرد شما را و ما را که بر هم و بر علی سلام کنیم بر امارت
و پادشاهی مؤمنان پس شما ها از الحضرت پرسیدید بگذا از جانب خدا یا سکوتی فرمود که علی
خدا و رسول چنین است پس برقیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین این سخن
ای بریت تو را باین کارها چه کار است برین گفت خدا سوگند که این سخن از دو شهری که شما در آن
امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریدن را زنده دار و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخواست و گفتای ابوبکر از خدا نمیترسی و از عقابی که سزاوار قطع کنندگان
حبل خدا و افترا بهلاکش واگذار و چنین امت را نادرو نیاست بجهالت و ضلالت و امکذار عمر با نکه
کرا ایشان تو را باین کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر بما امر کرده بشمشیر خود
باری در بن بتو اهم کردم اینک شمشیر بکشیدم و مرزا در دروازه خدا بجهاد میکردم نا شما با
وصی پیغمبر بدین سان سلوک نکنید و بر مردم کرد و گفت کردید و نکردید و بدانید که حکم بدادن
بدهند و ندهند بن باطل در آمد بدین شارت میدهم شما را بدلا هاد نا امیدی از نصف و
و بدانید که عهد از بن ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و ظلم و جور در شما خواهند نمود

کرد و کتاب خدا و احکام او را تبدیل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار برخواستند و هر یک
مرا بشان بزنام کردند پس رو کردند بجانب حضرت امیر و گفتند که سفر شما اگر بخصومت
شما رسیدیم و با ایشان بجهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا استمداد از صبر کنید
و از این اشتها بردارید و صبت حضرت رسول الله باد او و بر ابوبکر ملعون در بالای منبر
نشسته بود عمر گفت چرا نشسته در بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نکرده
با تو در مقام عمارت است حضرت بن ناکرده نشو جزیم در اتوقف حضرت بدانکه حسن و امام حسین
در بالای منبر پدر خود ایستاده بودند چون بحضرت این سخنان از ایشان ملعون شنید که شرم است و بخود
اسد و در و بهتر چند بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که ای جد ما و پدر ما رسول الله مادر ما فاطمه
بی ناصر و یاور و بین پس حضرت شمشیر از نیام بیرون کشیده خود حمایت کنند و فرمود که بخدا سوگند
که ایشان فرزندان ندارند که پدر شمار امثال رسالت و از او ذلیل تر و بهتر دارند تا که این اراذل تو
کردند پس در این حالت سلمان رضی وحی حضرت رسول را از جرهای خود بیرون آورد و بر
کرای ابوبکر این وای اشتباه است مدار این سخن خوش نیست و کتب و حدهای خود را بر الحضرت
ظاهر کرد پس عمر نامه کرد که ایشان از مسجد بیرون کرده و گفتند مارا با زنان و گفتند ایشان بخانه
پیغمبر بخواست و در و بنوی مهاجر و انصار نامه کرد و مناقب و فضایل خود را بایشان خواند
خواند و از ایشان شهادت طلبید در مضمون که حضرت رسول بر خلافت او کرده بود و در روز
غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بایشان داده و علی الجمله آنچه از ایشان تمام کرده او بر ایشان
گفتند که باطل کرده بیشتر از انها را میگفت با او بیعت میکردیم نه چون عمر نیستند که مردم از خلافت
میکردند گفت که باطل بیعت کن اگر نه گردنت میزنم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند
که هرگز نداری پس خالد بلید بیعت و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی
گردنت را میزنم حضرت شمشیر بران او را کرد و سر کوبی داد و بر زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد
و هر چند سعی کردند حضرت دست بدو بیعت او دراز کرد پس رسالت حضرت را کردند و ابوبکر را بین
دست بخشر خود دراز کرد و بدست حضرت رسالت و دراحادیث معتبره وارد شده که الحضرت
چون بجهاد دراز کردند و بنوی مرفه حضرت رسالت کرده فرمود که ما امرای قوم استسقیه
و کادوا یقتلونی یعنی نزدیک بود که مرا بکشند پس سر مبارک را برداشت و گفت که مرا بکشند پس سر
فرحضرت رسول بهر دنا مد که بهر شناختند که دست الحضرت رسالت و صدای ظاهر شد که شما
که صدای الحضرت است که فرمود با ابوبکر آگفریت بالذی خلقک بین ترا بدین ظلم و ستم ظاهر
بعنای ابوبکر با کافر شد بخدای که تو را و هر دنیا را خلق کرد پس از خلافت بیرون آورد و درست کردند و مهر بر

و بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امیر را بجهت بیعت آوردند
حضرت فاطمه مجروح و نالان و خشمناک و گریان با جمعی از هاشم از خانه بیرون آمدند و
بمجلس او درآمدند و چون مجلس را خالی دیدند در آمد و بمنزلت شریف جد و پدر خود
و با او از بلند گریست و اهل مجلس از دیدن او گریان شدند و ساعتی صبر کرد تا گریه او ساکن شد
پس رو بایشان کرد و گفت ای گروهی که زود است که بمیرید و بمیرد هم رسول خدا را در میان
خود و در میان گور و او را بخاک بسپارید و بدانید که من فاطمه دختر محمدم و پدرم رسول خدا
بود و من و پدرم کسوتهای خود را بر سر برهنگان کردیم و بهترین خوراکها را بمردم دادیم
ما و شما در نزد خدا نیکوترین اسوه بودیم و بخدا سوگند که من زن یک مرد منافق را
دوست ندارم و بر دامن کبریای احدیت ننگ نپسندم و بدرگاه رب العزة فریاد برآورم و ناله‌های اشکبار از دل
افگار بر کشم گرد من و فرزندانم را بسوزانم و بگفتار شما مردم روی نمی‌کنم و الله که ناقه صالح و چند
از من گرامی‌تر نیست و بخدا و نزد خدا از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان کوید که من نزد بالای حضرت
ایستاده بودم که بوارهای چند رسول خدا بارون درآمد و بلند گریه بر پدر خود کرد که خواستند
از زیر آن صبر بتوانست نمود و من چون حال را چنان مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار عقب
الحق را معاینه دیدم پس نزد حضرت آمدم و استغاثه نمودم که او سبحانه و تعالی را بحق پدر بزرگوارش
و بحق فرزندان طاهرین او بحق جده کرامت و بحق کوثر و رسول ثقلین و بحق امیر و سبطین و ائمه طاهرین
بخشاید و بر امت پدر خود رحم نماید اهل بیت رحمت و شفاعتند چون پدر در رحمت غالب
بود شما سبب نزول بلا بر ایشان مشوید بجناب الناس مرا بلطف قول فرمود بلطف قول
فرمود مرا بحسب خود و بوارهای بهشت جای خود مرا کرامت کرد بخوبی بلند کرد بدرگاه
حق تعالی راز و نیاز کرد حضرت بگریست و فرمود که خدا سوگند که آه مرا هیچ چیز باز نمی‌دارد
همه بمیرند و بر باد بگیرد چون غرض حق تعالی آمد و بر او حضرت رسالتی امر بر گذاشت بود و دوست
امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود که ای ابوبکر تو را بما چکار است که بخواهی فرزندان
مرا از من گیری خدا سوگند که اگر مقنعه بوی سر خود را نمی‌کشود و بدرگاه خدا سر بلند نکرد
پس مرغان آن گروه را بگرفتند که بخواهی که همه را اهل آن گروه نامعلوم نرسیده بود و سلمان از حضرت
امیر برداشت و حضرت فاطمه برگشت سلمان فرمود که بر او شنیدم که چون
زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که اگر او را دادار که گردن مولای ما را بزند
باری تمکرد و بمیرد تو را چه علل بود چون او بمیرد تو بر دست من باشد عمر گفت که تو را با
مهری زبیر چکنند چرا نام او نبری و او کمتر از تا کاری بود و سلمان جد من عبد المطلب بود و جد تو نوفل
با او نزاکرد و بدر تو حنظله با پدر او بمبارزه رسید و او بند جد من بود پس ابوبکر بسلمان عربده زد و بسیار سخنان
پس چون سلمان را در میان در کردند و نشستند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و در گردنش

دهم رسید و چون با بوبکر خبر بیعت کردند خدای را شکر بسیار و ثنا و تمجید بجای آورد و روز دیگر
بر عتبهای منبر کذشته رابعسل او رسیدند بعد از بیعت مرحوم کشت بعد و بجای او عمر بر منبر
بر رفت و کرد بعد عمر کفت چون از بوبکر شکایتها داشتم جمع امت را در دنیا ساکت و ایشان را
از رسول خدا آکاه نمودم و بوبکر مثل کاهان جمع امت را در دنیا ساکت و ایشان را
پس عمر کفت که چون بیعت کردی و دین نو روشن شد بجای من طلحه را بر مسند خلافت
کفت که کواهی بدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم بسلمان بسته و کشاده
و بعضی از عمر کفت چون خلافت زایل کردید از جایی که تواند شما احدی بجوید که تواند بود
خواهی بکو سلمان کفت شهادت بدهم که از حضرت رسول بر شنیدم از ایشان پرسیدند که
بعد از تو خلیفه کیست فرمود که ساکت شو و اکر حضرت نمی‌فرمود که ساکت شو هر آینه در شان
ابوبکر کفتار زشت بود و بعد از رسول خدا کفت بود هر آینه پس حضرت امیر خطاب
کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوکند میدهم شما را کذشته بعد از حضرت رسول که بهترین
کرد جهان نابوبیت که دوازده کس روان نابوت هستند شش کس از کذشتکان و شش کس از این
امت و ان نابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر دهانه چاه سنکی افتاده است که هرکاه بخواهند
کرد جهنم مشتعل شود از حرارت ان چاه پس بر حضور شما خبر میدهم که اسامی کسانند فرمود که
اما پیشینیان فرعون و هامان و بلعم باعور و دوکس از بنی اسرائیل که بعد از موسی
بعیسی بن اشار اظهر داده است و امتا از این امت پس دجال است با بختر
که نامزد نوشتند و با بکر بیمان بستند که کذارند که بر حق من مزاحم شود یعنی ابوبکر
عمر و ابو عبیده جراح رسالهٔ موکلی خدا بعد و سعد بن العاص پس عثمان کفت ای ابو الحسن ایا در حق
من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسول فرمود لعنت بکرد و شنیده ام که
برای بواسطه نکاح کنند و چون نامها را عیان خلافت از حضرت امیر عضب کرد و بیان را چنین شرح
کرد طلحه را خدا لعنت کند و فلان طلحه چند بود که حضرت رسول لعنتها را جنبانیده بود و
فرستاده که کواهی دهی که هر که را من لعنت کنم و خشم بکیرم جایز است که حضرت بکوید که خدایا
امر و فرزندان او را بدوزخ بر و روز قیامت و حضرت رسول با امر الهی بقایل نشسته بود و
الخبر بدو فرمود که حضرت از دنیا رفت پس ابوبکر و عمر با بکدیکر مصالحه کردند که خلافت
مباهی عظیم میشود اکر این با اهل بیت باشد باعلم و جلالت و برکاوی که ایشان دارند و استحقاقی
و اجتهاد خلافت دارند هرکز بجانب ایشان میل نخواهند کرد پس با بکدیکر اتفاق کردند با نحوی که

از مناقضان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم
و انچه از ما میماند صدقه است براي همه مسلمانان تا انکه خطاب در قرآن مجید بما بگوید که وورث
سلیمان داود و حضرت زکریا فرموده که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس اعلام عین فرستادند و
حضرت فاطمه از ابوبکر میراث خود را طلبید و گفت که پدر من بمن وعده بهشت کرده بود و
امیدوار بود که بمن میراث بدهد و ابوبکر وعده بهشت را بشاهد نیز ثابت
نمود و فرمود که بجز اهل دین بکسی چیز نمیدهد و گفت که پدرم بامر حق بمن داده است و انحضرت برای قرآن
من بعضی از این چیزها نگذارده است مگر شنیدید که حضرت رسول فرمود که هر کس را دو باب
قرآن خواند و عمل بآن کند پس ابوبکر او را بهشت از شش جهت مژده داد طلبید که از برای ان حضرت
بنویسند و فدک را باو دهند عمر گفت نانوشته بدهند و نامه او را پاره کرد و بر او گریست
پس علی حسن و حسین و علی و ام کلثوم را گواه آورد و گواهی دادند عمر گفت شهادت اطفال را نمیپذیرم
بعضی از اهل خود و مزدوران میکند و حسن و حسین کودکانند و این امر بدیهی است و گواهی او عجب است
و بر واپس دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت داد و عمر در ربود نامه را از دست او گرفت و
دهان بر او نهاد خشک و نامه را پاره کرد و فاطمه فرمود که چون نامه مرا پاره کردی خدا نور ایمان را
مرواید بکر فرمود بیرون او و در خانه و که حضرت رسول بر او نوشته بود در ربود و گفت که فدک
انسان و عمران نامه را گرفت و اب دهان پلید خود بر ایشان انداخت پس حضرت فرمود بر ایشان نفرین
در پیش روی کسی و بر ای آنکه حق خدا را بایشان تمام کند و کفر ایشان را ظاهر گرداند خطبه در فضائل
فصاحت و بلاغت ایراد نمود و امر و نواهی الهی را بایشان بیان فرمود و ایشان را از عقوبت خدا میترسانید
مجلسهای شاق در امر فدک بر ایشان لازم بود و اینکه گفت همه مهاجر و انصار او را شهود بوکردند و از ایشان
گواه بطلبید که حضرت رسول در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کرده
و هر که مرا آزار کرده خدا او را آزار کرده و همه شهادت دادند پس فاطمه گفت که فرمود که گواه
باشید که ابوبکر مرا آزار کرد پس نصرت ایشان را طلب کرد و ایشان بیاری خواندن کرانیا الذین امنوا
لم تقولون ما لا تفعلون و لا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم و ظاهر گشت که ایشان منافق بودند و
حضرت اشتر هر کاره بسیار دیدند و ملعون احوال فاطمه از ایشان مپرسید تا انکه بر حق خود
شاهد شد و ایشان سعی بسیار کردند که حضرت را از حق خود باز کنند ظاهر گشت که فریب ایشان
کار شود از حضرت راضی نشد و فرمود که خدا و ملائکه گواه باشند که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت
میکنم ایشان را بسوی رسول خود و از ایشان راضی نخواهم شد و در حق ایشان دعا کرد و فرمود که

سلام نماز کنند بخالد پسر خالد را امر کرده بود تا چون سلام نماز کنند گردن او را بزند پس حضرت امیر خالد را گفت که چیزی تو را امر کرده بود که با من بکنی بگو تا بکنی خالد گفت بلی والله اگر مرا بکشتن او امر کرده بود بکنم پس حضرت امیر او را گفت که بر من زده بر سر او بزن خالد گفت که چون شنید که حضرت امیر او را امر کرده است که بر او زند ترسید و از ترس بیهوش شد و بیفتاد حضرت امیر گفت که بر خیز و بر او زن خالد گفت که ترسیدم که اگر بر او زنم مرا بکشد حضرت امیر گفت که ترسیدی که او تو را بکشد و نتوانست که او را از دست من خلاص کند پس ابوبکر و عمر و جماعتی از اصحاب حضرت رسول صلعم جمع شدند و گفتند که او را از دست حضرت ما خلاص کنند و او را با خود ببرند چون نزدیک حضرت امیر رسیدند و او را دیدند که بر محراب نشسته است و سر بر سجده نهاده است و مشغول نماز است ترسیدند که او را از دست حضرت امیر خلاص کنند و او را با خود ببرند و گفتند که چنین نماز کردن کار کیست که ما را از نماز کردن باز دارد و ما را از دست او خلاص کند پس ابوبکر عمر را گفت که برو و او را حاضر کن تا ببیند که چه می‌کند عمر گفت که من از او نمی‌ترسم و او را حاضر کنم تا چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو و عباس عم او را حاضر کن تا ببیند که چه می‌کند عمر گفت که چون عباس بیند که ما آمده‌ایم تا او را از نماز کردن باز داریم او را خبر خواهد کرد تا او نیز بیاید و ما را از نماز کردن باز دارد و ما را از دست او خلاص نکند ابوبکر گفت که چنین نیست که تو می‌گویی عباس چون ما را بیند خوش شود و ما را دعا کند و ما را از نماز کردن باز ندارد و ما را از دست او خلاص کند پس عمر و عباس را حاضر کرد چون عباس حضرت امیر را دید که در نماز است و سر بر سجده نهاده است و مشغول نماز است و هیچ التفات به هیچ کس نمی‌کند و از نماز کردن باز نمی‌ایستد و ما را از دست او خلاص نمی‌کند با خود گفت که ما را از دست او خلاص نمی‌کند و ما را از نماز کردن باز نمی‌دارد و ما را با خود نمی‌برد و ما را از دست او خلاص نمی‌کند چنان دانست که او را از نماز کردن باز نمی‌دارد و ما را از دست او خلاص نمی‌کند و ما را با خود نمی‌برد چون چنین

شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه سعد و قنفذ را بکشند و چون بخانه زنان آمدند در حضرت فاطمه را
کردند الحضرت جواب سلام ایشان را نگفت و دوباره ایشان گریه کردند پس فاطمه فرمود که یا علی جامه از آن پشت
دوش من بردار و در میان من و کافران حایل شو فرمود بزنانی که در خانه بودند که روی مرا بگیرید پس
پس ابوبکر همین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا آمدیم تا بیامرزد حضرت ما را و توبه ما را قبول کند و ما
احمد از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ما را ببخشی فرمود که بخدا قسم که شما را نخواهم بخشید و
با تو سخن نخواهم گفت مگر آنکه بروم و رسول خدا شکایت شما را بکنم و فرمود که بخدا قسم که در هر نمازی که
نزد او یاد کنم پس از آن دعا میکنم که خدا امید ایم نبندد و نخواهم که تو از ما خوشنود
گردی پس بیامرزد ما را و عفو کند از ما و نخواهد که ما را باهم کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه ملول
حضرت شد و فرمود که با این کلمات با ایشان سخن نخواهم گفت تا آنکه سؤال کنم از ایشان چیزی که شنیده ام
از رسول خدا اگر راست میگویند با من و اگر خواهم با ایشان سخن خواهم کرد گفتند هر چه از ما
بخواهی که در جواب آن سخن خواهیم گفت مگر آنچه محال باشد و کوا و خواهیم داد مگر راست حضرت
فرمود سوگند دهم شما را بخدا آیا خاطر دارید شما از آن شبی که حضرت رسول شما را طلبید و از
خانه بیرون آورد بسبب علی که بر علی بند دبودند گفتند حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند
میدهم بخدا که در آن شب سخن نگویید با من که بدرم گفت فاطمه جان من از اذیت و مکر کافران مرا
از اذیت کرده است و هر که مرا آزار کند بعد از وفات من چنان است که مرا آزار کرده است بعد از حیات من
گفتند
بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حضرت حق بر زبان شما جاری کرد پس گفت که خدا بر تو گواه
باشد و از ایشان شما عاشت که نزد من حاضر شد بگواه باشید همگی که این دو مرد مرا آزار کردند و جهاد من و نزد بلت
من امید بند بخدا سوگند که با ایشان بلت سخن نگویم بهیچ کلمه تا بر وند بدر خود رسول خدا شکایت کنم
نزد او از آنچه کرده اند نسبت بمن و شوهر من و اینچه مرتکب شدند از حق من و از اذیت و جفا بمن
پس ابوبکر ملعون بخدا و مکر برای پوشیدن مفاسد احوال خود نزد مردم فریاد و او بلا آه و او و گفت
کاش مادرم مرا نزادی پس عمر گفت تعجب دارم که چگونه اسوه خود را بتو کرداشته اند و تو را خلیفه کرده اند
و تو بیچاره باقی چند بیچ میکنی برای خشم نکردن و شاد میشوی برای خوشنودی او و چیزی خواهد
بود برای کسی که زبان خشم او دوا و زبان سپید الشارع خواسته اند و بیرون رفتند پس ابوبکر
حفصه خبر و فاقان سپید الشارع سپید ام ابیه را طلبیده و او را صبر فرمودن زنان بود نزد آن حضرت
فرمود که ای امام خبر و فات من نزدیک شده پس علی را برای من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود
که ای پسر عم تو را وصیت میکنم بچند چیز که باید وصیت های مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که
فرمان بجا آورم بگو فرمود که وصیت میکنم اول که امامه دختر زینب را بعد از من نزدیک خالی کردن

کنند فرزندان من باشد و بیاد ایشان در مهربانی مانند مادر باشد و تعیش برای من بسازد که مثل اینچه
برای من بصبر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه من همه آنچه تو بمن نمودند پیش حضرت
فاطمه با حضرت خود بر وحی که ملائکه وصف کرده بودند برای او و چنانچه تکلیف با و ما موریت
بود پیش بود که وصیت میکنم که در هر ساعت از شب و روز که وفات خاهد کرد نا خبر نماند و
نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کردند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند و حنوط
فرمود که چنین خواهم کرد پس حضرت در میان شب بر باضر جنت انتقال نمود حضرت امیر در وفات
مشغول بغسل و کفن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن فارغ شد
جنازه را بیرون آورد و چون بر در از دحت حزن و ماتم روی کرد و با جنازه الحضرت بر در ایستاد و فرمود
الا گردهای منافقان بدان حضرت کذاشته و جسد مطهر را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر
بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از
نزد فاطمه جایم کفتند مگر نمیدانی که وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن
کرده اند پس اندوهگین و ملول گشتند از خوف نشنیع مردم بسیار متغیر شدند و جزع در آمدند و بزن
حضرت امیر آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ واقعه ای از مکروهات بدتر از فوت فاطمه بما و بتو نکرده
از کجا است که از ما در سینه داری کدام یک از ما را دشمن داری و مادر خود را دوست داری
و چنانچه یاد داری پیرحود در آخر مجلس آمد و بیاد ابوبکر را که از منبر بیدرم فرود آی حضرت امیر
فرمود که اگر سوگند نخورم از برای شما البته بمن خواهید کرد گفتند بلی فرمود که بیاشد و گفتند
ایشان ایمان آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول وصیت کرده بود مرا که دیگری را بر من
حاضر نکنم و نظر نکنند بدن من مگر پسر عم من پس غسل میدادم او را ملائکه میکردانیدند
و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمها بش بسته بود و چون خواستم که پیراهن حضرت را
کم کنم ندا از او شنیدم که او را از خود دور نکنید و او را بمن دهید و کفت مکن پیراهن رسول
خدا را از او و مکن و نظر نکن بدن او و او را در پیراهن او کفن کن پس پیراهن را بر او پوشانیدم
و کفن کردم و نماز بر او خواندم و او را در قبر نهادم و لحد را بر او بستم و خاک بر او ریختم
و الحضرت را غسل دادم پس کفنها نزد بهلت من آوردند و چون حضرت را کفن کردیم و بعد از کفن کردن
الحضرت را اکه در اتابوت من حسن پیش نهاد و اهل بیت بنماز او ایستادند و او در اثنای نماز می آمد و از صفها
فرشته بیرون حضرت رسول صلعم بر سر جسد و الحضرت در مسجد بود و بر پشت الحضرت سوار میشد
و چون حضرت سر از سجده بر میداشت یکدست شریف بر پشت حسن مجتبی بود و یکدست دیگر بر پشت
یا همای او و نور از چهره حسن تکاهیدی اشتا از خانه فارغ میشد یکفتند بلی بسیار نیکو باز فرمود که شما و
اهل بیت بیاید که کاهی حسن مجتبی در الحضرت در اثنای خطبه بود او را برکردن خود سوار میکرد

و باهباش و ابر سبنه خود میکرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم خطبا همان حسن از سنهای او میشنیدند و چون این مراسم را از جدش دیده بود و پدرش همراه او میکذارانید بر او دشوار نمود و از حضرت کفت و بعد از سوکند دادن او را مرتکب بود و من نبود و اما علیا پدرش شما امید دارند که بخشش برای شما طلب بهشت و دیدار خدا و اسید بدید و بخشان او را شنید بدید و خدا او را بامرزد و بعد از سوکند که مرا وصیت کرده بود که شما را بر جنازه او حاضر نکنم و در جنازه او شما را مطلع نکردانم و هر کس خواهد بود که خلاف وصیت کند در حق شما عرکند این سخنان نخورانکذارا کوش بسوی این سان وا دارد از هر بهر و من مبادم و بر او سخنان میکنم حضرت فرمود که بعد از سوکند که آکی چنین امر را اراده کنی هرآینه پیش از آنکه بعمل بیاوری سر بالا از تن جدا میکنم پس سخنان میان حضرت امیر و او غلیظ شد و دست بشمشیر بکدیکر جملها و رد و مهاجران و انصار جمع شدند و کفتند بخدا سوکند که مارا چنین نخواهد بود که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا کفته شود و چون عربید کرفتند برخاستند و دست بشمشیر داشت و دفع و کلیبی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون نعش حضرت رسالت پناه فاطمه مظلوم شد بخانه فرو بردند پدر من کرکوار خود امد و فریاد و زبان بر شکایت کشود و شعری چند دا بخود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها شد و صدها بلند شد و آکر تو حاضر بودی اینها عملی نشد و چون از میان ما رفتی ما را شد کردم سالها زمستان که باران نبینند و خوشه غلبه نبیند بر مطلع باش بر احوال ما و غارتها و شوارهای ما و اشعار بسیاری دیکر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و حبانی روایت کرده است که امسلمه در مرض فاطمه بعیادت حضرت آمد و فرمود چکونه صبح کردی مهار شب خود را بخاطر حضرت فرمود که صبح کردم در حالتی که دلم اندوهکین و بسبب از وفات نبی مختار و مظلومیت جسد کذارده در بدر زنده سر و حضرت رسالت پناه مفقود و دو برهلاکت حکم نزدیک و هلاکت سخت بهتر جلیل و سبب انها کتابها کویند جنات عدن و اخلاد سبنه داشتند و مستظم فرصت بودند چون فرصت یافتند بمهار ما فنای بحث و ما را بدار بدند و از کان کفر و نفاق تیرها و ظلم و طغیان نسوی ما انداختند کردند مناجا بخدا و الحضرت بعد از پدر بزرکوار خود حلاوت عبادت را یافته و مناجات با خالق و عبادت هست و از شش ماه بیشتر و از چهار ماه کمتر نکذشته اند و اتفق که میان احادیث دلالت میکند بر اینکه بعد از حضرت بعد از پدر بزرکوارش سه ماه بود و در روز وفات حضرت نیز خلاف این است و اکثر علمای امامیه کفته اند که در ماه جمادی الثانی واقع شد و این قول با احادیث بعضا اخبر و ز مخالفت دارد و بعضی از احادیث دلالت دارد بر اینکه در اوایل ماه جمادی الاول واقع شده و شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده که در یکم ماه رجب واقع شد و این قول اشهر است و در کشف الغمه در شب سوم جمادی الاول کفته

و این شهر اشهر سیزدهم ماه و ربیع الاخر نقل کرده است و در کشف الغمه از اسماعیل حمیری روایت کرده که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن کفت که من فلانه تم که اسماء دختر عمیس را بر من بیاورند که ایشان را در حق خود بهتر میدانم که ایشان در حبشه با جعفر بودند و غریبان را دوست میدارند و بخانه جعفر رفتند و ایشان بی آمدند و چیزی بودند ایشان امر کردند ظاهر بشود تا کفت ابو بکر را بخبر کنید خدا این بنو خثعم چنین با آمده اند و بر تابوتها چیزهای از درخت حرم مانند دیده و نعشی ساخته و بالای آن افکنده حضرت فاطمه چون او را دید فرمود که بمن پوشانند همچون او را بپوشانند و نعش ساخته بر روی آن افکنند

شوند پس از اطراف کریمان سنگ کردند و حق مرا غصب کردند و دشمن من و دشمن رسول خدا گردیدند
که بعد از ایشان بمن غارت کنند و از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که بعد از خواندن
در کشتن ما تعجیل نمایند پس وصیت کرد بآنچه گفتیم و فاطمه علیها السلام وصیت نمود که
کسی بر جنازه من نماز نکند و بر من نوحه نکند و مرا غسل کردند بکافور و حنوط کردند مرا
خوشبو کردند و جامهای نو بمن پوشیدند و بیرون کردند مرا تا بمصلی و نماز بر من کردند
و دفن کردند مرا در شب چهارشنبه سه روز مانده از ماه ربیع الاول و بعد از دفن
فاطمه علیها السلام کافور را بیاورد و بکعبه رفت و بانگ بر اهل مکه زد که ای اهل مکه
این کافور را بگیرید که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بمن داد و گفت که نزد بهترین
خلق خدا ببر و بفروش و بها را بگیر و بمصرف برسان و گفت که ای اسماء چون من مرده
شوم و مرا غسل دهی و کفن کنی و بر جنازه من نماز کنند و مرا دفن کنند و بازگردند
و بخانه روی و تنها شوی و وحشت کنی بیا نزد من و بگو آنچه میخواهی و من جواب
ترا بگویم پس اسماء گفت که ای فاطمه من بهتر از تو کسی را نمیشناسم و از تو
عزیزتر نزد من کسی نیست و بر مصیبت تو صبر بر من دشوار است و بگریه بر تو
سزاوارتر است پس فاطمه علیها السلام گفت که ای اسماء چون من وفات کنم و
مرا غسل دهند و کفن کنند بر جنازه من نماز مکن و مگذار که کسی بر جنازه من نماز کند
و بر من نوحه نکند و مرا شبانه دفن کن و چون بخانه روی دست بر سر نه و بگریه
و زاری مشغول شو و بعد از من با کسی سخن مگو و با کسی مصاحبت منما و بعد از
من با کسی عهد مکن و با کسی مصاحبت منما و بعد از من با کسی عهد مکن و با کسی
مصاحبت منما و بعد از من با کسی عهد مکن و با کسی مصاحبت منما و بعد از من با کسی
عهد مکن و با کسی مصاحبت منما و بعد از من با کسی عهد مکن و با کسی مصاحبت منما
و بعد از من با کسی عهد مکن و با کسی مصاحبت منما و بعد از من با کسی عهد مکن
و با کسی مصاحبت منما و بعد از من با کسی عهد مکن و با کسی مصاحبت منما و بعد
از

فاطمه دختر رسول خدا بود ظلوم بود و حقش را از او منع کردند و سر آنش را باو ندادند و سفارش حضرت
رسالت را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را انکار کردند و حق خدا را در باب او و عداوت
و خدا کاهست نزاری حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عزیز کردار
که بر من بخشش عمل کردن به حیث خود و بر آنکه فاطمه را راضی ساخت که او را پنهان بر دارم و در
در جنان او حاضر نکردانی چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدایا بام مزیدی ده و حال آنکه
او امر زن است و در دنیا کار او بدین باشد طعنه بشوان زده و بدست بکدار فرزندان عبد المطلب
فرزندان او سازگار شوند آنگاه حضرت رسالت و بدست بکدار علی پیوسته سازنده بن
مریم بعد بشوی فاس بکر بن و خالد بن مریم بوده و ضحاک بن مریم بوده در شدها و در
دشمنان دین از هر کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان خدا و رسول آورد و شیخین مضبوط و شیخ
طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین عمر و ابن کرده اند که
حضرت فاطمه بجهار شد حضرت امیر را وصیت کرد که کفنان عاریه بجهاد و او در مرده ما این احوال او را علم
نکرداند و اعلام نکنند احدی از این مردمان بر من او بدن حضرت بوسیله عمل خود و خود متوجه جهار دار باد
بود و اطمینان خاطر و انحضرت تر در این امور معاونت بخود و در این هر سه احوال او را پنهان میداشت
مردم چون تر دیک وفات او انحضرت شد حضرت امیر بر خواست غسل و کفن بن او شود و در
او را دفن کنند و خبر شهادت او را بحضرت رسالت پناه بر خود متوجه نسوار او کرد بدو او را در شب دفن
کردند و قبر او را محو کرد و چون خاک قبر از حضرت فاطمه از دست خود افشاند در حزن و اندوه انحضرت
بحیان کرد و از دیده مبارکش بر روی منور ش جاری شد و بطرف حضرت رسالت پناه التفات کرد و فرمود
که السلام علیک یا رسول الله السلام من از طرف دختر تو و حبیبه تو و مورد دست و زیارت
تو کن بارث تو امد و امشب در میان خاک تو بر شتاب تو خواب کرد و حفظ از برای او در میان امت تو
اختیار کرد و تو بحق کرد و کوشد یا رسول الله از بر کن دیدن تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت
عباس بن زنان فوق من و تکن و اصبر کردن در مصیبت تو و ناب اندوه ندارد مفارقت تو کجا شاید
کرد و این مصیبت صبر کم و تحمل که تو را بدست خود بقبر گذاشتم نصب دار آنکه جان معتدل بر تو در
میان سینه و بحر من جاری شد و بدست خود در قبر تو را بپوشانیدم و امور تو را خود متکفل شدم
بلی در کتاب هست آنکه باید جستجو کرد چیزی من جمله که فضا و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون تا ساعت
خود را مجتوبی کرد انیدی و کودکان خود را از سن کم و زهرا از من دور ساختی پس چه باید کرد
استماع سر و صدمین کرد انیدن تو در نظر من بار سول الله ماند و من مجبته خواهد بود و شهای من در
بیداری خواهد رفت و این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حضرت از نیا من احتیاط کند الخاتمه

کرا کنون در اینجا مضجع در نزد احتیاط حرکت و نزع و در سینه ام اندوه بیت از جاها و او نکن تو
چه بیاد نزد و جدائی فضا در میان من و او و دیوی خدا کتاب به حال او نزد و دی حضرت خواهد زد
تو را در خیر تق بضاوت و بار کی که کرده بات تو بکه بکرد با غصب حقوق من و ظلم کرده بر حق تو در
احوال زاجیب بعضا در سینه او بود و هر نشد بود که بکسی اظهار تواند کرد و بر او بدهد تو
خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بش حکم کنند کانت سلام بر تو باد یا رسول الله
سلام و داع کنند که دار مواصلت ملاقی هم تر شاید باشد و از دوری بضاوت قلب ما و اگر از تنهایی
تو در دم از ملالت نیست و اگر نزدیک تو نیاشد خدا بر ان بدکار بن بیست از تو خواهد آن کرد خدا و حدی داده است
صبر کنند کانا صبر بنا کرد و نکو تر است و اگر غالب بود بر ان صابر خواهد بود کرد ما سؤال کرد بنا
هرا بنا لاقات تن دفن تو را بر خود لازم بیدانستم و تن در ضریح تو مستکف بکرد و هرا بنا بر فراق تو
بر بی او دم ماند فریاد و فغان فرزندان این مصیبت بر تو خدای بچند و بیداند که دختر تو را بنها
دفن بکنم تر بس دشمنان او خشم را غضب کردند ظهور مهر ان او را منع کردند علانیه و حال آنکه از
تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت بکنم یا رسول الله و در اطاعت تو
شکیبا هست پس صلوات خدا بر تو باد در رحمت خدا و برکات او و کلیو نسنده و مضبوط از حضرت رضا
روایت کرده است که فضلها بی کاز زنان شما افتاده اند آکرا بشما نام نگذاشته باشند زود تر
بنا سد که بشما را ملاقات کنند بکو بند کجا اند ما را نام نگذاشته و حال آنکه حضرت رسول انحضرت را
از کلامات نام گذاشت و این بابویه و کلینی بسندهای معتبر روایت کرده اند که مضمون از حضرت صادق
سؤال نمود که فاطمه را آیا غسل داده بود که حضرت امیر غسل داد حضرت بر او کفت که کو با آنکه
بر تو کران آمد و او بکفت علی چنین است خدای تو شوهر حضرت فرمود که دانسته باش زنها که فاطمه
صدیقه و معصومه بود و معصوم را غسل باید معصوم غسل بدهد همچنین مرا حضرت علی غسل
داد و ابنیم در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از انحضرت پرسیدند
که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین حضرت فاطمه را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه حضرت فاطمه
وصیت کرده بود کران دو مرد اعرابی که هر کز بان خدا و رسول نیاورده بودند بیش او بکر و عمر
هرا و نماز نکنند و ابنهم بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر پرسیدند که
از علت دفن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که زنها کار او خشمناک بود و بحاجتی بر خواست
شوند مانند جنازه او برخاست بکی کرد و کلاب و محتشمان جماعت داشت داشت که نماز کند بر جنازه او
فاطمه را بنها گزارده باشد که چون حضرت امیر از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از مضمون
فرمود که مضمون اینها است هر آینه هر آینه از دست جدائی ناله من بشود و هر مصیبتی که عارض کرد

ن و مرا تا اندک وقتی فاطمه بعد از حضرت رسالت از پیش من دلبشت تر انکه هیچ و بستی ای
انکس با این عظمت اندوه و باشد که نام من نبرد بان مردم بر طرف شود و دیده و سوی مرا فراموش کند و بعید
اذین از برای یاد من باز دیگر پیدا شود و از حضرت امیر روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه
نماز کردند اول ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که اول کسی که از بنی امیه او را
قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود و اسناد معتبر از حضرت روایت کرده است که
اول اشکی که در اسلام ساخته شد عیش فاطمه بود و سبب آن بود که چون حضرت پیغمبر بجوار رحمت
حق پیوست و از دنیا رحلت کرد پدر امامت عهد کرد که او را شبانه دفن کنند و هیچ کس از مردم
از دفن او مطلع نشوند و از من پنهان نماند چون فاطمه دید که پدر او را شبانه دفن کردند و
بعضی از مردم بجنازه حضرت حاضر نشدند و از من پنهان داشتند چون فاطمه دید که حضرت امیر از کار او
پرسش نمیکند و او را تسلی نمیدهد چون حضرت امیر از دفن کردن پیغمبر باز گشت فاطمه
گریه کنان بحضرت امیر گفت که ای پسر عم من امشب بر من چه گذشت که از من پنهان داشتی
از فوت کردن پدر من و از دفن کردن او و از ظلم مردم بر من و بر او و از غصب کردن فدک و
از ظلم و ستم ابو بکر و عمر بر من و بر شوهر من و بر فرزندان من و بر شیعه و دوستان من
و

کن ناشفاعة تورا و آگر با نام تعرّت و جلال خود سوگند یاد کنم که امروز ظلم شما بر من بیشتر
پس ترا خوف فاطمه کویند و در کار این محل در تشویش اوشند تا از زندان و دوستان مرا ولیدی
فرزندان مرا پس بدار از جناب حضرت رسالت که امروز فرزندان فاطمه در شب بیچارگی او و در دوستان او
و دوستان فرزندان من پناهند و بی ایشان بیچاره و عزیز و خوار باشند و از آنکه در حساب هر یک پس فاطمه
پیش ایشان دوان شود تا ایشان را داخل بهشت کنند و با شفاعت رسالت پناه بر دستور از حضرت رسالت
التماس و ابتهاج کرده است که حضرت رسالت فرمود که خدمتی من فاطمه حضرای عشر را بهر جا که
خود آورده و در عرصهٔ عرش جایکاه زنده و کویند حدا و ند داد عادل حکم کن میان من و فاطمه که فرزندان مرا
کشیده پس حضرت حکم خواهد کرد از برای فاطمه که فرزندان مرا بهشت برند و در کار کنند و ایشان را
شاد و خرم کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه
از نور بر پا کنند پیش حضرت و ایشان را بهشت برند و سر بنهاد او خود داشته باشد چون
نظر حضرت بر فاطمه بر افتد فرمود که بنگر تا در عرصات کیست که فریاد و فغان بر میدارد و میکوید
موعود بکر ایکه کریبان شود پس حضرت فاطمه را ندا کرده مرحبا بامثل کردار نیکو فرزند صورتی که
با فلان فلان فلان چنین کنند فلان چنین و اما کار سازی ایشان کرده بودند و ایشان را
کشته باشند خون و شده بودند پس همه ایشان را بشفاعت او در دوزخ از ندا کرده است
اینجا باز دیکر ایشان را بشفاعت او در پس باز دیکر ایشان را ندا کند تا حضرت رسالت امام حسن را بشفاعت
رسانند پس باز دیکر ایشان را ندا کند تا ایکه حضرت رسالت امام حسین را بشفاعت رسانند تا ایکه تا
احدی از فرزندان ما بکر ایکه بکر ایشان را بشفاعت رسانند پس در بهشت کشیم و شیعیان ما و دوستان
و اندوهکان ما را بکرد پس حضرت صادق فرمود که چندان رحمت کند و شیعیان ما را بشفاعت سوکند که
ایشانند مؤمنان و بعضی اسوکند که ایشان با ما شریکند در مصیبت ما و لیکن در حساب و
استد و محشر از حضرت رسالت درخواست کرده است که چون در عرصات شود فاطمه را بشفاعت
بما فلان از زنان پس کویند که داخل بهشت شوکویند که نمیروم تا فرزندان من بهشت کرده بند
از من پس باز کویند که نظر کن در میان مردم بیاست چون نظر کند حضرت ما امام حسن را بشفاعت
بر بهشت کرده باشد پس فریاد بر او و در دمن از فریاد او فریاد بر او و در او جمع ما کند خود را
بما بهشت و بشفاعت حضرت از برای ما غضب کنند و امر کنند تا ایشان را بجهنم برند و فرزندان
ما را آزاد کنند و خانه نا نشان شوند و نیچه فرکه داخل بهشت شود و از دوزخ فرکه از دوزخ
بیرون حضرت او را ندا کنند که فلان فلان چنین را و صفات ان فرا ان که دوستان اهل بیت
رسالت بود و اشتند و فرزندان او ستم ظلم و عدوان کرده اند پس باید ایشان را بجهنم برند و ایشان

ایشان ظلم باید و ایشان بنا لند و ایشان بخروشند و ایشان بخروشند و ایشان را کشند و ایشان بهوش شوند
پس حضرت رسالت ایشان را بهشت برند و در کار ما بهر سبب ایشان را داخل بهشت کردن پس
پرسند از جناب حضرت رسالت که چنین کنند فرمود که دانست که چنین کنند پس کویند الهی
بسبب و محترا حضرت رسالت پناه کرده است که حضرت رسالت بسوی فرمود که در عرصات سر حضرت
شفاعت خواهد شد فاطمه بخود چون نظر فاطمه بر ایشان سر بیمار نهاده قرار بر او در کار ایشان
اجهوی دل بهشوی پس از برای فرزندان فاطمه ملائکه بهوش کردند و جمیع اهل محشر فریاد و فغان
کنند از کشتند کان و فرزندان او ایشان پس از جناب حضرت رسالت چنین خواهد کرد و انتقام
خواهد کشید از قاتلان او و ایشان از دوزخ و در دوستان فاطمه و فاطمه دوان دوان بنزد پدر بناله و فغان
کویند یا رسول الله در عرصات مرا شفاعت کرده باشند و در دوستان مرا در بهشت برده باشند و سر ایشان
طلای بهش و کردن ایشان مشک و عنبر و میانش از در بیجاده باشد و چهارش از مروارید باشد که
جواهر بکار برین کرده باشند و در آن تاجها هویدا نشانده باشند که بر دوان هویدا از نور حضرت
و میانش بتواند رفت الهی باشد و بلندی چهارش بهندرفتن مرغ از نوسرای در بهشت باشد و بر در
هوج او هفتاد هزار ملک داخل کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل تکبیر
و ثنای حضرت پروردکار جهان عرش مدا کنند که اهل جمع خود را بپوشانند که فاطمه بشفاعت
رسول خدا در حق دوستان خود و شیعیان دوستان او شفاعت کرده است و ایشان را بهشت برده
و دشمنان خود و دشمنان دوستان خود را بجهنم انداخته و شیعیان دشمنان او را بشفاعت
رسانده است که چون در عرصات شود حضرت فاطمه از این واقعه راجع کند در بهشت بر پدر بزرگوار
خود رسالت پناه که چون در بهشت شود حضرت فاطمه از این واقعه راجع کند در بهشت بر پدر بزرگوار
کشند از جناب حضرت رسالت که بپوشند در بهای خود را و سرهان را تا فاطمه خاتون جنان از سر ایشان
خلاع فاخره در بهای خود بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر بالای بهشت سوار شده و بشاهد
کشند او را هفتاد هزار ملک پر ایستاده موصفت شریف از صفات جلاله و از ناصر خود بر زبان
برجوزا نموده حشمان را بدست کرده و کویند بر در کار این بیچارکان اهل محشر نه منتظر و بدانکه
با او چه کرده اند پس ندا از جناب حضرت رسالت که بچه موجب خوشنودی دشمن اهل بیت
فاطمه کوبد که چندان او ندا انتظام را از کشند کان او کشش پر حضرت رسالت که بچه موجب
ابد و فلان الخضر را از محشر ای بعد چنانچه مرغ داند در ایشان را بدوزخ برند
جهنم بر دو سخت بکردانند ایشان را در جهنم با نواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار
شود و داخل بهشت شود و ملائکه مشایعت او میکردند و بعضی مسلمانان و باشند و فرزندان
در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و هرات

از همه بد نفس خود از حضرت امیر رضا که داشت که دو دختر به سالگی خانه خالی ماند
او را بخرید پس فرمود تا سبیاد و مانوچهر بستانیزد تا مکدایی صد تومان فروخت و بهای او
و ایشان مردم ایران بدان عصر از حضرت امیر رضا خواستند که دختران خود را
جبرئیل از خدا و عالمیان گواهی کرد میان او و ایشان گفتگو شد و علی بن موسی خواهد آمد
خواهد رسید و هفتاد هزار سلاح دار و فرزندان او و شما را بیاری خواهد بود پس اسرافیل
از نور او برای تو خواهد آورد و دو بال سرخ تو خواهد داد و تو را بر اسب خواهد نشاند
از خیر محمد بهر دین ما بسوی محشر تن از طیبه بدین خواهی آمد با صور بدستم هفتاد هزار
از دین پس اسرافیل صلحا را بتو خواهد داد و تو خواهی پوشید و تا کنار او و فاشار بکوه
تا فاز نور از برای تو خواهد آورد و دو بال مقارب مروارید باشد و بعدد اطلاب پرشان
باشند پس تو بران نافه سوار شوی و در مقابل مهار از آنکه شد و دو چشم بوی هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای سبز در دست داشته باشند و چون تو از دور شوی هفتاد هزار حور
باستقبال تو بیایند و هفتاد کنند نظر کردن بسوی تو و هر یک تاجی از نور بر سر نهاده
کرانها بسوی عود سالع باشد و از هر یک از اطراف مرغی بزرگ بدین سبز و انواع جواهر
سرداشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون نزدیک رسد بکه بر دست
استقبال کند حوراء دختر عمران با هفتاد هزار حور به دیگر بر تو سلام کنند و با آن حوران
از میان چپ تو روان کردند پس استقبال کند تو را مادر تو حدیجه دختر خویلد که او آبکیر
از زنان که ایمان بخدا و رسول او آورده و با او هفتاد هزار ملک باشد و علمهای سبز در دست
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت محمد تو را استقبال کند با هفتاد هزار حور
و بسیار زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با نور روان شوند و چون بمیان محشر رسی
سنادی از زیر عرش ندا کند که هر خلایقی بیشتر تا که بر هم کنار بدید های خود را تا که زد
فاطمه و مسند بدختر محمد آن زنان مطهره که با او بهند پس او را نزدیک کند بسوی تو بکر
پدر تو ابر هیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس او را سوار طلب کند و او را با مادر تو خدیجه بر زند
پیش روی تو باشند پس برای تو سر از تو نصب کنند که هفت تا بهر دلشاد باشد و بنای
با به تا با بد بکر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای خود در دست داشته باشند و حوران
از جانب راست و چپ صفر صف کشیده و هر یک از زنان بتوانند و ساب تو حوا و اسیه
باشند و چون بر بالای صفر صفا رسی جبرئیل از جانب خدا و تو را بسلام بشارت دهد و گوید که ایشان

حاجت خود را طلب کن پس گوئی بر تو و گذار این بهشت حسنه و حسین را بر هر دو بنزد تو آیند و از
رکاب تو حسین بخود نزدیک تو گوید بر تو و گذار که پدر من از امت کریم ترین مردم را از امت کریم ترین مردم گرداند در آن موقف
در بارگاه غضب خشم بجوش آید و از برای غضب او هفتاد و سه هزار کوه پرش آید و جهنم نفیر بزند و
از آن صیحه بر محشر آید و هفتاد هزار ملک از آن الحام خلق از جای بر آید و هر یک از ایشان را در دست
پس و فرزندان ایشان گویند که بر تو و گذار ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حضرت محمد آگاه شود
حضرت را که بکیر بها ایشان که علامت ایشان گوید و چشم و سیمای ایشان گفته باشد که بکیر بها ایشان
از ایشان امر بروی مکشید و در یابان نور بن طفات حضرت بهند از بهر دست تکبا ایشان تخت نور
بردوستان حسین از پدران ایشان که با حسین بحار بکرده بودند و اقرار شهادت کرده بودند پس حضرت محمد
اهل حاجت خود را طلب و تو گوئی از بن و گذار شهبا خود را بخواهد پس حضرت فرماید که
گناهان ایشان را امرزیدم پس گوئی بر تو و گذار شهبا ایشان را مرزندان خود را بخواهد پس حضرت
فرماید که امرزیدم ایشان را پس گوئی بر تو و گذار شهبا ایشان شهبا خود را و دوستان ایشان را از تو
بخواهد پس حضرت فرماید که بر و هر که چنگ در دامان فرزندان او زده بهشت برین را نوشادروکنند
فی مناج فی گذار و دوستان و شهبا ایشان فاطمه باشند پس روان شوی با شهبا ایشان خود و شهبا ایشان
خود و شهبا ایشان امیر المومنین و حسن و حسین که خوهای ایشان با بهشت بدل کرده و بوهای ایشان
باشد و هشت هزار ایشان ایشان را استقبال کنند و ایشان را بهشت برند و ایشان
نترسند و مریم نباشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دو از دهزار
حور به استقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال احدی نرفته باشند و تو را استقبال
کنی رضوان و حور خیای تو در دست داشته باشند و بر نافهای تو سوار باشند که چهار ان
نافها از طلا بود و در و یاقوت باشد و مهارهای ایشان از مروارید بود باشد و گامهای ایشان
باشد و در میان چهار هر نافه یا شی از سندس هشت گز داشته باشد و چون داخل بهشت شوی
بنام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شهبا تو خوانها از انواع
بوهای طیب کنند و ایشان از خوانها تناول کنند و نخی که مرد چشم و ان سیر نباشد
و ایشان ابدالاباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خود را بهشت فرا گیرند
تو باشد جمیع بهشتیان از اول تا آخر در میان بهشت دو مروارید بهشت گذارند
یکی از اطلس و مروارید سفید باشد و دیگری سرخ و بزرگی هر یک از آنها هفتصد هزار فرسخ
و در هر فرسخی هفتاد هزار خانه است پس ان قصرهای سفید و سرخهای ما توشیها از است
قصرهای زبرجد سبز از ابر هیم است خلعت کرامتی بدر تا بزد گوارنی خواسته کرمت نور

بر بهم و بعد از نوزده نماز حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حضرت خبر داد که اول کسی که داخل
بهشت من خواهد شد تو خواهی بود پس برای هر کسی که علم کند بر تو و بر شکار دی عظیم
برای کسی که تو را یاری کند

در بیان تاریخ ولادت و شهادت و مدت عمر او و اسامی
آباء و امهات او رضی الله تعالی عنه

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
و در این چند فصل است

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت که مشهور بتاریخ
و موطن خاصه و عامه است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال
از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در اول وقت عمر شریف حضرت رسالت پناهی
شش سال بود و دوازده سال و مقبول ده سال بیش از بعثت آن حضرت بود و شیخ طوسی
در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت مولود ما علی در
روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را
احتمال دارد بعید است و بیضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدران او طالب عبد
المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول از یک مادر بود و مادران حضرت فاطمه بنت
اسد بن هاشم ابن عبد مناف بود و آن حضرت و برادران اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان
هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره سبب این از طرف خاله و عامه روایت کرده اند
رسول خدا که آن حضرت فرمود که من و علی هر دو از یک نور خلق شدیم و نظر و اتظار ما یک
حضرت بود یم پیش از آنکه حضرت احدیت خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بعد از
یکصد و دو هزار سال در جناب عرش الهی تسبیح و تقدیس حضرت میکردیم پس چون خدا ادم را
نور مقدس او را در صلب او جزء فیض کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جاداد چون آدم
در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم را در آتش
انداختند ما در صلب او بودیم و همین سبب است از برای او چنین شد پس از یکدیگر ما را
و از جبل و دیگر جبل هم رسند و محدثین العامه بسند صحیح از ابن عباس روایت کرده است که گفت که
در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت امیر غریب آمد چون حضرت او را نظر فرمود
فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا او را بیش از آنکه خلق کرده است چهل هزار سال آفریده رسول خدا با
میخواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود و فرمود که علی خلق کرد نور مرا و علی از پیش آن که
آدم را خلق کند به پنجاه هزار سال و نیم کرد و از نصف نور ما آبا و امهات و نصف دیگر علی و از جزء
پیش از آنکه آشیاء دیگر را بیافریند و اظهار از من و علی فرمود که بعد از من مالک و زمام کار است بعد از
خود بجا دارد و بعد از ما سایر ائمه را و چون ما تسبیح و تقدیس میکردیم و تهلیل و تکبیر و تحمید حضرت آدم

ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حضرت آدم نیز حضرت حق مقرر فرمود که دوستان من و
علی را چنان بحمد و ثنا مشغول دارند و دشمنان من و علی را داخل بهشت نشوند و بدین سبب که حضرت حق چندان از برای آنکه
در دنیا شادان باشند از نفخ بهشت است که از آن بهشت ایجاد کرده اند از آب حیوان که چشمه ایست از جنت
الفردوس میرجوشد از اندازه بیرون علی که با ما در بهشت خواهد بود یکی از شیعیان علی که با ما در بهشت خواهد بود و فوق که حضرت
بخواهد که نظر او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب دهشت قادر می سازد از آنکه در آن
وقت می آشامد و آن آب با لطف او مخلوط میکرد و بر او میریزد و او را بحب من و علی و ائمه طاهرین
و حسین و دیگر امام از فرزندان حسین بر پیروی فرمود شکر میکند خدا و ند را که محبت و ایمان او را سبب دخول او
بهشت گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کرده بدان سبب چیست که حضرت را امیر مینامند او در حضرت فرمود که پدران من از حضرت رسول شنیدند که
حضرت رسول از برای نماز بیرون میآمد و حضرت نماز را تأخیر میکرد و چون بیرون میآمد او را می یافت
در سجده که حضرت رسول از برای نماز بیرون میآمد و با حضرت نماز میکرد چون حضرت نماز را تمام میکرد
او را در بر میگرفت و از او پرسید که چکار دی حضرت را چه کرده بود بیان میکرد و حضرت رسول شاد و خندان
میکرد بدو و فرمود که هر چه خواهی بتو ارزانی دارم یا ابا الحسن حضرت را امیر گفت بدر و مادرم فدای تو از بسیاری
فوایدی که از تأخیر تو در نماز بود حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد
ابنک یقرئک السلام علی و میگوید که علی را بدو و حضرت بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان میرساند و در این ساعتی که
او را میرساند بود چنین و چنان کرده است و مرا خبر داد باین تو گفت و گفتهای محمد بدستیکه
خدا بنا فرزند زیبا نام مکرمی که ولایت شیث و حجت او را اخبار کرده شیث بسبب بدست خود او را
یافت داد بعد از او ندا بخاذ یافت داد و از قوم نوح بخاذ یافت مکرمی که ولایت سام و حجت او را اخبار کرده
و سام بنوح بخاذ یافت داد و نوح حضرت را بهم مکرمی که ولایت اسماعیل را اختیار
کرد و بخاذ اسماعیل یافت و از قوم عاد بخاذ یافت مکرمی که ولایت هود و حجت او را اخبار کرده
و هود بخاذ یافت داد و از قوم صالح بخاذ یافت مکرمی که ولایت شمعون وصی او را اخبار کرده و شمعون بسبب
کسی خاذ یافت که ولایت حضرت عیسی را اختیار نماید و بخاذ یافت داد و از امت محمد
کسی خاذ یافت که ولایت علی را کرده و بر نفس خود بجاذ او و وصی او داد و بخاذ او
و علی بنو بخاذ یافت داد و نوح حضرت را فرمود که بر نفس خود لازم گرداند و علی را بر شیعیان او
گرداند و امامان و پیشوایان بعد من را از ذریه شما گرداند که بعد از زمانها چون حضرت امام
این بشارت را شنید و شکر حضرت بجای آورد و او را از ذریه شما گرداند که بعد از زمانها مالک و زمام باشد و
بدو سبب که حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را مسلمانان خلق کرد در عالم ارواح و ایشان

تسبیح و تعبد و تقدیس می‌کنند و عرش الهی پیش از آنکه خلق کند او را پرستش می‌کرد پس
پس ایشان را در بر گرفتند که متفاوت می‌ساخت ایشان از یکدیگر در نور که بر یکدیگر می‌تابید
زنان مهر چون حضرت خواست که مرا آشکار ظاهر گرداند حضرت عزت ایشان را بر من
ان نور ساطع منور و مضیء گردانید و بگفت ذات او در صلب عبد المطلب قرار
داد که از محمد که سید پیغمبران است و ظاهر می‌شود و پیغمبر و امام و قرار داد مطهر پاکیزه
در صلب عبد مناف قرار داد که ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و از آن نور علی پیدا شود
که امیر مؤمنان و پیشوای پرهیزگاران است پس حضرت رسول او را در مهد خلقت و جمالت بر دیگر
برادران خود برتری داد و بر همه مخلوقات بودن خود و یاری کردن دین خود و برطرف کردن
غمهای خود گردانید و بتبع طوبی از طریق غمها فراوان از مال خدا و یاری کرده است که در حضرت رسالت
برابر خود شود و نزدیک کوهی که هفت فرسخ از مکه دور است و مردم آن را ابن اسرار نامند
موضع بدیخا علی را خواهی یافت که در سنه دین تسبیح حضرت مسیح بر چون او را بر عیسی سلام می‌داد و
او را بر ان اسرار سوار کرد و بنزد من آورد و من گفت که چون بخدمت حضرت رسید سلام الله علیه او
رسانیدم و او را بر اسرار سوار کردم و نزد یکدیگر او رسانیدم چون در پیش او بر حضرت رسول او
گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب فرمود که و علیک السلام یا آدم اخبر ما بتر در من بهشت
موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در آنجا فرود نشسته اند و من از همه ایشان عزم و جلالت پیغمبری
نشناخت که تواند ما طاقت دیدار ناکامیدم که ابر بی بر سر ایشان پیدا شده و تر دبان شد پس از ایشان
حضرت رسول دست مرا گرفت و بخویشتن انگور بهشتی بر گرفت و در دهان خود و علی کرامت
گفت بخور ابهر آدم من این هدیه بهشت از جانب حضرت ذوالمنن و بسوی تو اشتر گفت که من کنیز یا رسول الله
چرا در شت خوی مرکبی گفتم یا رسول الله شبان که از بنی من گرد او چگونه بود اشت حضرت فرمود
که حضرت ابی خلق گردانید من پیش از آنکه آدم را بیافریند بیست هزار سال و از او را در مهد و از او را
جاد و از آنکه آدم را آفریدم چنان او را در صلب خود قرار گردانید و چون او را بر حمت خود بر دان سوار
بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته او را از پشتی بپشتی منتقل می‌ساخت از اصلاب
طاهره و ارحام مطهره تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس او را بخاطر خود برگزید و نصف نور او را
عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از عبد الله بوجود آمدم و علی از نصف دیگر
بار دیگر بصلب برادر من ابو طالب منتقل گردید تا او را در حرم خود بپرورد و او را بر همه مخلوقات
فضیلت دهد و او را بر همه پیغمبران و مرسلان برتری دهد و او را بر همه ملائکه مقربین
قبل از آنکه او را بیافریند و او را بر همه مخلوقات فضیلت دهد و او را بر همه ملائکه مقربین
و بر همه پیغمبران و مرسلان برتری دهد و او را بر همه مخلوقات فضیلت دهد و او را بر همه ملائکه مقربین

از منت و من از او هم کوشش منست و خون او از خون منست پس هر که او را دوست
دارد مرا دوست دارد و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن دارد و او را نیز همین سزاوار است
طوبی بست مصطفی از حضرت امام مهدی یاد کرده است که حضرت رسول یا علی بن ابی طالب
گفت بخواهی که نور ایشان را در هم جمع کنم و بر سول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق
شده ایم و از دو نور آفریده شده ایم چنانچه ما خلق شدیم از چون روز بعالم شود مردم ما را در سمان
طلب خواهند کرد شبهان نور آدم را با نام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و این
با بویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که با جوج و مأجوج
مرد مرا از دو خطا مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل اند و تو فرع
آبی و حسن و حسین و ائمه طاهرین از فرزندان او شاخهای آن درختند و شیعیان ما بان گیاهای اند رخشند
هر کجا که زمین شایستی از شاخهای آن درخت خشک او را داخل بهشت میکرداند و کلیدهای بسته های
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت شب معراج نزدیک آن حضرت
مجرات بسبا ظاهر شد و ندای آمد حضرتهای فرشتگان و شام خود را شد فاطمه بنت اسد و امر المؤمنین
حاضر بود و ایشان مژده آن ابات و معجزات بخجلت و شادی کرده بسوی ابو طالب شتافت و او بشارت
داد و بشارت از حضرت او خبر ابو کرشاهد بوده بود ذکر کرد که ابو طالب گفت سر کن بی سال دیگر
نوزندی هم خواهد رسید که در فضائل کمالات مانند او باشد نظیر از پیغمبری و حق و مذهب
خواهد بود در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرده که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسول از دوازده یاسعادت حضرت امیر چه مرتبه دارد گفت
سؤال کردی از چیزی که بعد از من سؤال نشده است و نیست حضرت مسیح در اوصیاء خواهش
در سبکه حضرت خلق کرده است مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق کند آدم را بیاند زمین پیدا شده هزار سال
پیش از عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی بودیم چون حضرت آدم را آفرید و در صلب او قرار
داد پس من در جناب راست عرش قرار گرفتم و علی در جناب چپ او پس ما را منتقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام مطهره پس ما را در صلب پاکیزه پدران و مادران نقل کرد تا در صلب عبد المطلب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب
دو شیء قرار داد که ان دو نیم امت بودیم پس علی را از صلب طاهر و پدران و مادران پاکیزه نقل کرد تا در صلب ابو طالب بودم و در صلب

ابوطالب را نزد او برسانند چون بشرم ابوطالب را دید او را بسلام نیکو پیش آمد و مشاهده نمود و بر خواست
و سر او را ببوسید و او را در بیشرد و بر خود نشانید و گفت تو کیستی جد او را خبر داد گفت ابوطالب گفت سلم
مرحبا از اهل بیت بر سید که از کدام بیت است ابوطالب گفت که از مکه بر سید که از کدام قبیل ابوطالب
گفت از قریش گفت از عبد مناف بر سید که از کدام شعب عبد مناف گفت از هاشم چون راهب این
سخن بشنید بر جست و او را در کنار گرفت و ببوسید و گفت بخدا سوگند که تو پسر عبد الله پسر عبد المطلب
مستند مرا بخبر صادق بود مرا از دنیا ببرد و بعد از من بسنان خود زنده بمان تو دین مرا بپا دار و گفتی
مراد بپا دار تو نیستی لیکن مراد ما گفتن آن بشارت که است مشرح گفت فرزندی از صلب تو
پدید خواهد آمد که او را محمد خوانند و پیغمبر آخر زمان و سید پیغمبران باشد چون زمان فرزند
بپای رسد او را با دین ما دعوت کنی تو او را بپذیرد و گواهی بدهد بر وحدانیت خدای و اگر او را دریابی
بخت و سعادت بدهد که بخدمت او برسد و او را بدانی و بحق بشناسی و بحق بنام بشود بیغمبر
و بنبوت نام بشود و صفت چون ابوطالب این بشارت بشنید مقدار دانشی بدو بیاموخت و گفت بگو که او
مولود چه نام دارد گفت نام او محمد ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو من معلوم نیشود بگو که چرا نام
محمد نهادند و دلیل و نشانی که مشاهده نمائی مشرح گفت که چیز چنین خواهی که بر ای تو درا بثوت سوال
کنی که حقیقت بر وی بر ای تو معلوم گردد ابوطالب گفت که من صادقم گفتار خود را بثبوت دلیل
طعامی از هیشت بر ای من بخوانم که حاضر شوند پس راهب مشغول بطعام شد و هنوز طعام او تمام
نشده بود که طیفی نزد ایشان حاضر شد که بر آن طیف رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب
انار بر داشت و شاد و خندان بر خواست و هنر خود را بجست خود و ان انار را نا اول فرو برد تا
از انار ناپی در صلب او اثر بود و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقارنت نمود و او بحمل از ابوطالب
حامله شد و چون زمان مطمئن شد که در رحم فاطمه قرار گرفته مقارنت نمود ان نطفه در رحم او مستقر گردید
روز بروز بدو بزرگی او را بان سبب فزع عظیم عارض شد و گفت در چنین روزگار بنهای خود را بین هر سه
گروه ابی عتیق و از ایشان سوگند خوردند که بنهای ما را مادام که ما زنده باشیم بکسی ابی نهند
زنان قبیله بنی عدی و بنی تیم و بنی زهره و اجزای گروه ازهم پاشیدند و بنهای ایشان در دو خانه
چون بر صالح اسماعیل گردیده مختفی گردیدند و گفتند این بلا بیت که مدار همانان ممکن نیست
در اینحال ابوطالب بگروه برآمد و از ان حالت بر ذات بنگرید و بدین گفتار ابتدا نمود و بسنگ
حفنه در این شب حادثه بدید آورده است و خلق سایکی از دو گروه اطاعت نکنند اگر او را اطاعت نکنند
و از امر او کناره نمایند و شهادت او را امضا نکنند و عهد ایشان را نقض کنند از ما نیکی نکردند و بنای خانه
[illegible] ابوطالب گفت ای عمان گفتند ای ابوطالب اینجا نفرمائی ما بسکوتیم و اطاعت بنگیریم پس ابوطالب

767

بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی بحرمت این مولود و بحرمت آنکه
الهام بدو خواهد داد و بحرمت انبیاء که از صلب او بوجود خواهند آمد و بحرمت آنکه
پیکر از نور حق تعالی ملک جبار که بهشت برین است و طرف چپ عرش است و طرف راست کرسی و
نور آنست که الله نور السموات والارض بر فیل نامه برافروخت چون بر فیل نامه برافروخت گفت الهی
داعیان ابکاف و کبا ما را از اطاعت او باز نداشته و ما را بهتر از این نیست سوگند باد میکنم که جمیع عرب بگی
نوشند و در جاهلیت هرشنبه گاو ما را بر ما داد و بدان کار ما را خدا را عبادت کردند و ما را بشان
مستجاب میشد و حقیقت چنین کار را عبادت کنند این چون شب دیگر شد و شهر
عظیم در آسمان پیدا شد و نور آسمان و ما را عاصف کرد و بدین طریق از شاهد این سخن گفت
و گفتند در آسمان حادثه شر عجبی خواهد شد که بدان ماند و ابوطالب از خانه بیرون آمد و گوسفند
مکه میکشت و با واز بلند میگفت کرا بها الناس عما قریب حدا چون مریم ابوطالب را بدید آمد
و بدو بشارت میدهد که این چنین است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت مژده باشما
که ظاهر شد در این شب در وصی از دودمان خدا که حضرت داود که بشارت خواهد کرد بنصرت
و یاری خواهد کرد بر بنای بیغمبران و پیشوای متقیان است و با بری و هدیت بر خدا و بندگان
و داد در این شب طائف و بطحا و بیشه و درخت طائف و زمین عمان گفتند که ما نیز
الزمانیم و پیشوای همه انسانیم و بیم خلائق و حجت است و کلید علم و محکم است و همانا
و شریعت و بنیان بهشت و سرپرست پس ابوطالب بپوشیدن کلمات و الفاظ نبی گفتند ما جمع
شدیم بهمدیگر و از فرط حسد غلبه کردیم بهمدیگر گفت بارسول الله بگذار تا حضرت بگذرد که طالب شرم رفت
و او وفا نیافته بود در گوش ایشان با اجابت بشارت از عبرت اهل شرک از اشاره مکنون و علوم
خزینه حضرت است و در سینه بگشرم و صف کرده بود برای ابوطالب غایه دارد گوش ایشان و گفتند بود
که ذکر چنین را بیابی با نوضیح بیا که مراد ما نیافته باز نخواهی یافت چون ابوطالب بسوی خانه
رفت و داخل شد شرم را بدید که نزد است و خود را در جامه پیچیده و بخواب خواب بدست است و دوده
بگوسفندی و بکری سعد بن زاهد شده و بگذارند که اسیب انها نزدیک باور سد و او را حراست
بنمایند چون مادر ما ابوطالب را بدیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک شرم رفت و گفت
السلام علیک یا ولی الله و ابن وصیه الاوصیاء و ابن کافل خیر خلقه صندوق کلیه خود شرم را بدید که نبذه
و بر پشت بر دوی خود ما لیده و گفت اشهد ان لا الله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و
رسوله و ان علیا ولی الله و امامه و خلیفته بعده یا ابوطالب گفت بشارت باد تو را از اهل بیت شرم
گفت چه عادت خاصه شده در شب که ابوجهل و امثال ابوطالب گفت چون شبانگاه شد عادت

در وزانجا بدن کرفت کفتا او کجا ست شود تو را الی وصیت زنان کفتا اضطراب در خود مشاهده میکنم
پس او را خواندم اسم اعظم الهی را کفت زنان جلالا ازهن رد نمیکنند تا آنکه اضطراب او ساکن کردید پس
با او کفتم کدام یک از زنان را دوست میداری کفت او را که امشب نزد من باشد و این امر را بمن واکذارند
کفتم ای ابو طالب چون نزد او روی او را بوی خوش مکن و دست بر او مکذار تا من بیایم کفت
کفتم ای ابو طالب چون نزد او روی او را بوی خوش مکن و دست بر او مکذار تا من بیایم کفت
دست بر او نکذارم تا تو بیایی پس بر خاست و رفت و من در انجا ماندم و بعد از ساعتی
دیدم که ابو طالب آمد و در زد و کفت ای ابو طالب کفتم لبیک کفت بیا و بر او داخل شو
پس داخل شدم دیدم که او را بر تختی نشانیده اند و بر سر او تاجی از نور است و در
کردن او طوقی از نور است و در دست او حربه ایست از نور و در پای او نعلین از نور است
و در دست او عصائی از نور است و در دست او حلقه ایست از نور و در دست او
کمانی از نور است و در دست او تیری از نور است و در دست او شمشیری از نور است
و در دست او زرهی از نور است و در دست او سپری از نور است و در دست او
کلاهی از نور است و در دست او کمربندی از نور است و در دست او
موزه ایست از نور و در دست او

در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند کاد ابرای طعام مردم بذبح کرد و اهل مکه آن طعام را خوردند و بعد از آن در میان مردم ندا کرد هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند و که حضنا و راشر بهن و بن دکو گرفته بودند و بعد از آن تناول نماید پس با کمال تعظیم و تکریم کردند و او را بعبد گرداندند و هزار بانو دران روز وفات شده و مدتی در میان مبارک حضرت رسول بسر برده و الخضر را بسیار دوست میداشت و میفرمود که کهوار او را در بهشت بحواب من نگذارید بلکه خود ملوحه نزد بهلوی الخضر بگذارید و جنت معلق الخضر را بهشت و شیر در کهوار او میخورد و در وقت خواب کهوار او را بپهلوی خود بیداری با او سخن میکفت و او را بنام مبارک خود بصیغهٔ تصغیر میطلبید و میفرمود که این نماد من و دل من و باور من و بر کی بدن من و در جهره و بشت و پناه منست و وصی و شوهر بخترم دختر من منست و امین منست در وصیتها و عطاها و علوم من و عبادت من منست و در امت من و بپوشد الخضر نماد بعد از شت و بر کوهها و وادیها مکه مکرمه رفته بعبادت و علوم و اسرار الهی بر کوشش و جان او بجوشند که تاریخ ولادة الخضر تا در ابتدا بعثت بشصت سال اختلاف و اقوال کذشته است و محققست که بنا بر ابتدا بعثت بوده باشد یا آنکه در سال ولادة ان حضرت و ایشان بحد نماد شبانه کرده باشد و انچه ذکر شد بحکم نباشد چنانچه در ولادة حضرت رسالت پناه سالها نبودیم و این شهر شوبد و ایشان کرده است که در وقتی که علی بنشسته بود که حضرت رسالت پناه تناول نماید بایستی که از مشک و عنبر حوشبو است و بخر مای دیشب افطار نماید و پس از حضرت التماس کرد که دندان از حز مای حضرت عزیز او کند تا کواهی ندهی بوحدانیت خدای تعالی و من این حز مای تو حلال نیست فاطمه شهادتین کفت و بکدانه حز ما از ان کرفت و تناول نمود و بعد از خوردن دندانش بان حز ماند باقی شد و از ان دکر از برای ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود که بشرطی بدهم اندازه کند هی با بوطالب مکر بعد از آنکه تکلم نماید بدو شهادتین و رسالت چون شب درآمد و ابوطالب بنزد فاطمه آمد شبیه ان فاطمه استفهام نمود که هرکز چنان بوی خوش نشنیده بود از آن پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه حز ما را پیش او آورد و کفت از این حز ما ابوطالب نماز اول التماس کرد که حز ما را بدو کرداند تناول نماید علی علیه السلام فاطمه کفت که ما شهادة ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلعم حز ما را بتو عنده هم ابوطالب بی تامل شهادتین را کفت و فاطمه را کفت که اظهار مکن فرد هر ابنی که من شهادة کفتم که من اسلام خود را بابو مصلحت از میان پنهان بدار هم ابن ابوطالب حز ما را کرفت و تناول نمود و ان حز مای بهشت بود و ان حز ما حفظ علی بن ابی طالب منعقد

و در همان شب با فاطمه علیها السلام خود فرمود که علی با حسنین و سایر اکوهر مستقیم و کلاب شب چهار ابناء عزیز امامت و خلافت مضاعف کردند و در تکذیب او بحر سبکفت و در نهان موش او بود و روزی که علی بنزد کعبه آمد و بحضرت رسالت پناه و هزار بوحه بشارت بر تکه و علی را بحضرت رسالت پناه صلعم جعفر از بیان احوال افتاده بود هوش شد و دران حالت بنهالی که در آنجا نصب کرده بودند بر افتاده بود پس فاطمه دست بشکم خود نهاده و کفت ای پسر من بفرمان خدا بشکم من بفرمان خدا بشکم من بفرمان خدا بشکم

وسال انکه در هنگام نشاء کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و از این مولد ستاره اطلاع یکی
حضرت فرمود که خدا سوگند میدهم شما را که این باز نشسته ابله که دکانهای کذشت نوشته است
که حضرت مشار الیه در شش ازغر و دیجور باشد و مادر او را در دهان آل چند در کنار فرزند
او زا حمل زان میکفتند بعد از غر و بنا قاب الحضرت مولد شد و چون بوی سن امد بر خواست
و دست بسر و روی خود کشید و نماز بجا آورد و خود جامه در بر داشت و بر خود
بپیچید چون مادرش این احوال از شاهد خود دانست بسوی او پیش او کرخت پس نظر کرد بسوی او
و دهن و بینی او نهاد کرفت و در دهانش حنظله ملکوت سموات و ارض را باحضرت حفاظ فرمود
بن علیهان کواکب نجمها نامه کرد پس حنظله در دهان او کرد پس او را بجانب قبله کرد که موسی بن
عمران در زمان مولد شد که در جون در طلب او بود و برای او در زمان عامد و اشکم مشکاف و غیر
کودک را سر و پیر بدیدن موسی مولد شد عباد خود کفت که مرا در ثابوت کذار و ما بوی اندر یا
افکن مادرش از سخن او ترسان شد و کفت اهدر نه مشو بسر کفر عزی شوی موسی کفت مدر من که
حنظله مرا بوی خود خواهد کرد اند پس مادر موسی کفتار او موسی را در صندوق کذاشت
قریب دریا افکند تا آنکه حنظله او را بدامن خود کرفت و در مدت حنظله در دهان او بود و بر ایشان
چیزی نخورد و نیاشامید تا بخانه مادر خود برکشت و علیهن مرام پس با حنظله در دهان او
فرموده در هنکام ولادة با سادر بخود سخن کفت و چون مولود بسوی او اشارة نمود در کهواره سخن
اسد و کفت ان عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادة او حنظله کتاب
پیغمبری باو زاد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و فرمود شما را بدان که حنظله من و علی یاران یکدیکر
او بن است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حنظله میکفتیم پس چند پشت ما را استقل کرد با ارواح
مردان و رحمهای زنان و در هر زمان احوال تسبیح ما در دیشها او کلمها میشنید و در هر
و زمان تا بصلب عبد المطلب در آمدیم و نور ما از روحهای پدران و جسم بهای مادران
ما پیوسته ساطع و لامع است هر ماهای ما و روحهای پدران بیجهت بیان نوشته بود
پس در صلب عبد المطلب نور من و نور علی جدا شد و نصف ان در صلب عبد الله و نصف
دیکر در صلب عم من ابو طالب منقسم کردید پس مردم تسبیح را از صلب ایشان میشنیدند
بود و عم من در میان دو رکان قریش می نشستند نور ما از روی ایشان ساطع بود و بایشان نور
از سایر قریش ممتاز بود بدین حق انکه جمیع جانوران و درندکان بسبب ایشان نور علم ایشان سلام
میکردند و با ایشان تکلم مینمودند تا انکه از دیشت چند ها قریش کما فوها مشغول شدیم و جمیع
جبل ابو قبیس و کلاه علی بن کفتهای محمد خداوند عالم علا نور اسلام مبر ساند و نور انسانیت

میکوید بود و در زمان نور علی میکوید که من در ملک شدم ماست که بهتری نور ظاهر کردید و سی تو
انکار اشود و در سالف قوم مرزان هویدا کردیدند ها که نور خود را بجود بیدم بیرا در نور و در نور فور شیعه
و علما نشین نور و انکه بسبب او در دی نور نوین میکرد نام نور بلند میکرد پس من جبرئیل نیا
کرا در بود ست راست که او سر کرده اصحاب بهشت و شیعه بان او در دست و با
سعدان خواهند بود چون این وحی را شنید و بر چشم و بسوی قطار بلند استاد و بدیم در دو قبر
کرا در اند در آسمان کرفته بود پس جبرئیل کفت با محمد من بر دیده بان فرشتکان و طوطی او بم و تو بدین زیرا
نشان کرچون جبل پیر هزار بند بدست خود کیر و او را بعد از سالها عجیب جبل را آکاه کرد که طوطی
خود او را کن و جبل را کیر پیش ذات خود دار او کرد م و علی بر روی دست من فرود آمد
تن در بلک خود او در دم دست خود را بکوش ذات خود کذاشت و با واز بلند اذان و اقامه کفت و
بوحدانیت خدا و رسالت من شهادة داد پس او در دو کفت السلام علیک یا رسول الله و خاتم
یا رسول الله و خست دده کفتم خوانم کفتم بخوان پس بحق الحق او ندی که جهان بحق در جنبش علی او نیست
شروع کرد بحمد آدم آکه شبث و حق او را فهام نمود از اول تا اخیر بخوبی تلاوت کرد آکه بشت
جبرئیل مبکفت کاذبی من بصد هزار بند پس فرمان شد ساکت شو و او خموش کردید بی انکه از سن بشنود ب
من با او سخن کفتم و او با من سخن کفت و وحی که بجبرئیل و او وحی نمود بی انکه از سن بشنود
نوح و صحف ابراهیم و الاة توده و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود کرا آکه موسی حاضر بود و اقرار نمود که
نور او نور من حفظ نموده است پس انجیل و الاة و زبور نخوی کرا آکه عیسی حاضر بود و اقرار نمود
کرا از من بصد هزار بند پس از ایشان طلب خود را خواسته نمود و چنان خواهد بود سال بازده امام از
ذریه او و بر جمیع اندو هناک میباشد از کفتهای اهل شک و شرک و چون سمع اساعیل بنا
چه بود و او را بدانکفتهای باطل ایشان فکر کند بدانکه من بصد چندین بهشتم از وحی من بهتر نیست
ایشان است و در دست تست بدیدم حضرت دادم چون دیدم که بیشانی او عرش نوشته است نام من و نام
علی و نام حسن و حسین و امامان از ذریت حسین کفتم الهی و سیدی بحق اسامی او بحق کرامتی
کرامی تر باشد بر تو حنظله را کرد کفت ای آدم اکر صاحب این نامها نبودی هرکز ترا خلیفه خود نکردم
و زمین را و ملک مقربی و پیغمبر بر سبیل او نور او الی آدم پس چون حضرت دادم نزد او
صادر شد سوال کرد از حد اجوی ما کفت قبول نمایم تو بر او را و خطای او را بامرزم و بحق کفت
نور او را قبول کرد و نام ان کلمات که حنظله در وعده است کرا دم الهی نبود فرار از بی و بدکار و
حنظله با و خطاب نمود کرا ای آدم شاد و خورسند باش کرا صاحبان این نامها از ذریه تو بدان
نواند پس آدم حنظله را بجان منت نظر شکر کرد و نظر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل

پس از آن او را بخواند و گفت شکر کنم خدای را که ما را بر دشمنان حضرت فیروز گردانید و ایشان را هلاک گردانید و بهشت را برای ما و شما واجب شد و جهنم از برای ایشان واجب گشت و دوستان ما فایز شدند و دشمنان ما خاسر گشتند و دوست ما الواعظ بن فضه و مقصود از حضرت علی بن الحسین است و روایت کرده است که وقتی فاطمه بنت الحسین علیهما السلام در مدینه طیبه طواف می‌کرد و وقتی که حضرت ایشان را حاصل می‌شد تا گاه در اثنای طواف او را دید که ناپدید گشت پس بهشت الهی کشف شد و او داخل گشت و حضرت موسی بن جعفر را دید که در آن مکان مکرم طاهر و مطهر منوّر است و در آن طرف نور ولایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر ظاهر و باهر گشته است که دختر ابو طالب صلوات الله علیه در آن بود تا گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد و از او سؤال کرد که کسب کرده و اندوخته تو چیست گفت ای پدر فاطمه را دیدم که مضطرب گردانیده است مرا حضرت فاطمه بنت اسد ابو طالب آرزوی دیدن فاطمه را کرد و من فاطمه را در آن ساعت در خانه نیافتم و بیرون رفتم و او را در مکان کعبه معظمه یافتم و او را در آن مکان مکرم در آوردم و او را در آن مکان محترم بنشانیدم و سؤال کردم که ای مادر فاطمه چه چیز تو را بیرون آورده است و چه حاجت داری که من برآورم گفت ای دختر من مرا مرگ نزدیک شده است و من دوست دارم که بعد از مرگ من بدن مرا بپوشانی و بعد از آن بر من نماز کنی و مرا در قبر بگذاری و بعد از آن بر من نماز کنی و مرا در قبر بگذاری و بعد از آن بر من نماز کنی و مرا در قبر بگذاری

بدرجه شهادت فائز گردید و این مطلب عجب آنست ذکر نشده و بخدمت حضرت امام حسن آورده
در آنوقت آن مجوسی حاضر بود و مدتی در حضرت امام حسن بسر برد و آنحضرت باو نیکی
نمود و انعام فراوان باو داد بعد از آن حضرت کفت که ای ابو محمد بکشان لعین را
حذا تکه داد و ابو سبکه من خواندم ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این
مرد بخت کاهش بدست فرزند پیغمبر آخر الزمان کشته و وارد آتش دوزخ میکردد
و این مژده را شنوده و ذکر کرده است که چون حضرت اسپهرا در خون خود غلطان دید
خندان شد و دندانهای پیش آنحضرت را شکافت شد و آن حضرت را خاموش
نمود و بخدمت حضرت رسالت مزاجعت نمود آنحضرت دست مبارک بر سینه او
زد و بدان مجرد شفا یافت و بخراجت و بهبودی مباشرت ملتزم کردید و پس فرمود که کجا
خواهم بود در هنگامی که اندر پیش یا چون پس سر بنگاهی کنند و سینه عبد الکریم بن طاوس را
کرده است از این طاوس کردوزی حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی حضرت عزرائیل
مرا بر اشناخاند و زمینها پس اول مکانی را بمن نشان داد که اجابت خواهد نمود و حضرت او را بهشت
داد بمرش و کرسی و لوح بعد از آن آسمان چهارم اجابت خود و او را بهشت بخشید بعد المعوذتین
استثنا اول اجابت خود و لوا را بهشت داد بسماء پس زمین چهارم اجابت خود و او را بهشت کرد بعد از
کرد بعد پس زمین شام اجابت خود و او را بهشت داد بعد پس زمین مدینه اجابت خود
و او را بهشت داد بعد پس زمین کوفه اجابت کرد و او را بهشتی بخوشترین داد یا علی حضرت
امیر گفت یا رسول الله با من دفن کردن عمران مدفون خواهم شد فرمود که بلی با تو شهید خواهد شد
و دو پسر دفن کردن خواهد شد و هر سه تن در یک بنا نهای مشهد نور خواهند کشت
و دیگر من آمد عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة پس سوکند یاد میکنم بخدای او و ندانکه مرا بر جنجر
فرستاده است کردی کشتن نافرجام حضرت کفتار او بشنید یا علی صد هزار شهید
نور از عرش بمدد یاری خواهند کرد و دو کتاب کتر العمال و روایت کرده است کردوزی حضرت
امیر نشسته بود و صدای کریه بحضرت بلند شد چون سر از سجده بر داشت بحضرت خطاب
با امیر المؤمنین من دعای مانده بود او دو کریه فرمود که دانند ما عمال چنین کریه از تو
مشاهده نکرده بودیم ما سبب چه بود حضرت فرمود که در سجود بودم و دعای جبرائیل
ناکاه مرا خواب ربود و خواب عمو لناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت در زمین ایستاده
و مشکوی ابو الحسن بضربت شوان ماطول الجانب دوشنان لطای نوکر بود ام و ابو حفص
مراد باب فوج و صدع داده بود بعد از فاء فاخود کفتم یا رسول الله این برای من بنوعا کرده است

فرمود که بجای تو و بجای ذریه تو و فرزندان تو کوار تو و سایر امامان فواز فرزندان تو را دریاها
علیهم من مقربان خدا است و در جنه شعار از جمیع مقربان بالاتر کرد انیده است پس من کفتم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد شبهای ما دیکها خواهند بود و فرمود که شبهای ما با ما خواهند بود و
قصرهای ایشان بمانند قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد
بود کفتم یا رسول الله شبهای ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان بخدا کار
شدن و عافیت از هفتاد کفر ثواب ایشان در وقت مرک چه خواهد بود فرمود که ایشان را بخیر
بشارت دهند در وقت مرک میان ما ماندن و در قبر بصورای جنه و سلامتی خود را امر میکنند که او را آسان
کند کفتم طریق عرض روح ایشان چکونه خواهد بود فرمود که ایشان کرده بحضرت ما بحضرت پیغمبر و در
جای ایشان ما شده ایم که بکل از شما در دو زبیا کریبی اب بیاسر بدی بخود زدند ایشان را خاک کنند
و سایر شبهای ما چنان زنده باشند که بی ما ظهار اسیر احت در وحشت خود بخواب رفته
و در بهشت ما بکردن روشن شود و در بصاحبا لذ دجان بستدهای معشر او را بزکرده است که چون
چهل من ایمان کرد و بی از اشرار مصر را بخدمت حضرت شاه فرستاد عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة
در میان ایشان بود و نامه را باصاحبا ایشان نوشت بشد بود در دست او بود چون بحضرت رسید
کردن و بر اظهار اخواند و بنام ایشان رسید فرمود که نوشی عبد از حرکت نوی ابا امیر المؤمنین من فرمود
که آنست حذا بر عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة کفت که یا امیر المؤمنین من نوزاد و ست عبد ام حضرت فرمود
که دروغ میکوئی و عبد اسوکند یاد کرد که مرا دوست عبد اری پس او سر بر زانوی حضرت نهاد و سوکند یاد
حضرت سر بر زانو سوکند یاد کرد که مرا دوست عبد اری نامونکاه کفت که یا امیر المؤمنین من سر بر زانوی
یاد کردیم که نو را دوست عبد ارم و او در پنکه حضرت فرمود که ای بی حقیقت ارواح ایشان در بهشت
کردیده و هزار سال و با شاراده هوا سیر کرده اند پس اهدا کرده اند عالم ارواح با یکدیکر الفت کرده اند
و یکدیکر را شناخته اند و در اینجا عالم با یکدیکر هم الفت و محبت دارند و اهدا کرده اند عالم با یکدیکر الفت
ندارند و در اینجا عالم نیز با یکدیکر الفت ندارند و روح من روح تو نشناسد و در عالم ارواح
با هم الفت نداشته است چون نامون پشت کرد حضرت فرمود که اکر بی خواهد که نظر کند بکشاد
من نظر کند با بذره و بیضا صاحبا ذکر کشند که یا امیر المؤمنین چرا او را نکشی حضرت فرمود که چیزی
عجلت کرد که میکوشد که من بکویم کسیرا که هوز مرا نکشته است و بسنده معشر بکرده است
روزی حضرت اسپر را بخدا خام شد و شنید که صدای جنتیل بلند شد حضرت فرمود که چیست جبرئیل
بدر و مادر من فدای شما باد کفت ابن ملجم علیه اللعنة بشما امت من سنه بدم که ایشیه بشما در نماز
حضرت فرمود که خدا سوکند یاد کرد که کشنده من همین او خواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است

که چون حضرت امیر از نماز فارغ شد شفا از صحاب خود دانست شد و لشکر بعقوبت مالیه
بر اطراف و نواحی ملک الحضرت غارتی آورده و احسان الحضرت بادی الحضرة تبعقوبت رسیدند بر منبر فرمود
که عهد اسوگند که دوست میدارم که حظ من از دنیا نخوردن و نپوشیدن و نزدن و نزدن باشد و از
دنیا نه دینار و نه درهم که نیمه شب پیش فرمود که چیزی ناخوش شده است و بخدا سوگند که اسلام را
خدا کند و این چنین است که چیزی نزدیک بر مردان نخورده است پس فرمود که خدا و ندا من از ایشان به
تنگ آمده ام و ایشان از من به تنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خدا یا
مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را از من که مرا از کشتن و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر
آشوب مذکور است که حضرت امیر داد کودکان نشسته و داد چوبها بدست حضرت دهند و کشف الامر
الموصین بن ماداد ابن عارف بن موسی بن ابراهیم حضرت امیر بود که من از موجود نمی بینم که از کشتن
مصدق آن فرمود که شقی ترین این امت حضرت بی کشتن نا فاصله ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن
مرا باو در نگین بخواهد کرد و بر او بدیگر کشند با امیر المؤمنین چرا از میان ما منافقان بدر نمی برد
که خود را بدر بحضرت رسول بر ساند و در جوار او حضرت مدفون شوی حضرت فرمود که
پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم شد
و شیخ مفید در دیگر ان بسندهای معتبر از ابن ملجم مرادی روایت کرده اند که چون حضرت امیر از مردم بیعت میگرفت
عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آمد که با حضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او نمیکرد
تا آنکه سه مرتبه عذر خواست حضرت آمد و در مرتبه سیم با و حضرت بیعت کرد و چون از نزد حضرت
بازگشت اصحاب را طلبید و باز گفت که مرا آگهی دادند که این مرد مرا خواهد کشت پس گفتند
که او را بکشیم تا او ترا نکشد حضرت فرمود که اگر او مرا بکشد شما او را نکشید تا من از او قصاص
نکنم و چون بخانه رفت زنی که او را قطام بنت الشجنة گویند که پدر و برادر او در جنگ نهروان
کشته شده بودند و او بغایت زیبا بود و ابن ملجم عاشق او شده بود و او را خواستگاری کرده و او
گفته بود که من ترا نمیخواهم مگر آنکه سه هزار درهم و بنده و کنیز و قتل علی بن ابی طالب
بمن دهی ابن ملجم گفته بود که هر چه خواهی بتو دهم بخدا سوگند که ترا بمراد خود خواهم رسانید
پس قطام گفته بود که شبی در مسجد کوفه کمین علی کن چون بنماز صبح بیرون آید او را بکش
پس ابن ملجم با شبیب بن بجره الاشجعی که از خوارج بود و با قطام نیز آشنائی داشت گفت
که با من یار شو تا علی را بکشیم شبیب گفت وای بر تو چه میگوئی علی از سابقان اسلام است
و از اصحاب رسول خدا صلعم است و فضائل او بیشمار است و در حرب صفین دیدم که صد مرد
از لشکر معاویه بر او حمله کردند و او همه را بکشت و بر او زخمی کاری زدند و او بر پای ایستاده
بود و از حضرت رسالت چنین روایت کرده اند و از حضرت امام حسن و از امام حسین و از امام زین
العابدین و چنان روایت کرده اند و سوگند یاد میکرد که حضرت رسالت پناه در حکم سه
سال مانده و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که حضرت سیموت کرد و او را خضاب کرده بود
ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر برده بود و چون از نزد حضرت رسول شریف میبرد

بازی میکردی و هرگاه که او را از دور میدیدند میگفتند که او فرزند پیغمبر است و هرگاه که او را
گفت باز حضرت فرمود که بنزد جوان روید و بگوئید که شقی ترین مردم کیست نظر کرده و فرمود
که این شقی تو که بر ما داد و فریاد میکند و ما او را بسیار خوب میدانیم حضرت فرمود که ما او را خوب
میدانیم و دیگر حضرت چیزی نگفت و چون ثلثی از شب بگذشت حضرت بیدار شد و از خانه بیرون
رفت و در حجره خود را باز یاف

شانزده سال بود و چون نوزده سال شد شجاعان عرب را کشت و هیچ‌کس از ایشان جرأت با
مبارزت او نمی‌نمود و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمرش باقی مانده بود
و مدت امامت او بیست سال بود و دو سال و چهار ماه ابوبکر خلافت کرد و در آخر
از ده سال غیر شش ماه خلافت حضرت کرد و دوازده سال عثمان خلافت کرد و چون
خلافت با حضرت رسید بیست سال مدت خلافت ایشان حضرت بود و در اکثر اوقات آن مشغول
مشغول قتال بود تا در سنه شهادت او بر کرد و در کتاب حلیة المتقین سند های معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شش ماه خلافت
شهادت شد و بیست سال بود در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله
مبعوث گردید عمر حضرت امیر دوازده سال کم شش بود و بعد از آنکه سیزده سال با آنحضرت
در مکه ماند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه هشت سال بود و بعد از آنحضرت ماند و بیست سال
بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه نوزدهم شهادت فایز گردید و مدت خلافت او
و عمر شریف آنحضرت شصت و پنجسال و سه روز بود و کلینی و شیخ طوسی و سید های جلیل القدر
روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مشروع است و آن شب
که او را وصی جمیع پیغمبران در آن شب احیا الموتا احیا کرده اند و در آن شب عیسی بالای بام آسمان با الاهتف
و موسی در آن شب بحق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون
از خوارج در مکه جمع شدند بعد از واضح فرمودن و گفتند کرامات کرد در میان مسلمانان
هم از راه حق بدر رفتند و هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و سی و شش کس از خوارج
گریختند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت و امیر و معاویه و عمرو بن العاص علیهم اللعنة را
یک شب بقتل آورند و علی چون ستاره جهان افروز امیر المؤمنین بن عبد الله بن ملجم
علیه اللعنة گفت من علی را میکشم و برادرم عبد الله گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت من
عمرو بن العاص را میکشم و چون با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
الشاء الله بقتل آورند و روان یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و البرک بجانب شام و عمرو بن بکر
بجانب مصر و هفت روز آنکه بقتل معهود علیها اللعنة مانده بود در آن شب چون صبحا
بر کوچ ستاره جان ملعون زده صبح بشارت بر او واضح شد چون طیب را آورند و در آفتاب
نظر کرد گفت شیعه علی را بهم اراب داده اند یکی از دو چیز اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ
کنم و سالها عمان باشد و آن بلوط هم کار مردان بود و بعد از این نسلی از تو بجا نماند
گفت که من طاقت آتش ندارم و نخواهم بود و عبد الله نسلی خواهم پس او را خورد و طاقت آن

پس ابن ملجم گفت که بیا تا تو را بشارت دارم معهود که گفتند ان بشارع که امانت گفت و فی من قتل
کحلی را بطبل و بسانده مرا نگاهدار که علی را کشته باشد انشاء الله خواهی یا من مکن و اگر نکشته
باشد مرا در هم آن کن که بروم و علی را بطبل و سانم و سوگند یاد میکنم که هرگز نتوانم که هرضه
خواهی یا من بکنی پس اعلمون احبس کن گردنا خبیثه شقاوة حضرت در سوزانیدن آنحضرت
کرد و بر دابه بکرانت کردان حضرت از او تحول نکرد و او را طبل او بود و عشرین بکر چون بحضرت
و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنما رحاضر شده و چنان رحمت
فرستاد که بجای او غاز کند پس اعلمون ضربتی بر او زد که عمرو است و بجای آنکه
کشته شود و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم بکوفه در آمد مردم را در آنکه اظهار کرد و روزی
دیدار مردم او را بخانه برد از ثیاب رفت و طعامی ملعونه او را در آنجا نهاد و بخورد و اعلمون در خانه
و سال بود چون ابن ملجم اعلمون را دید از جهت آن بحجتش در سبب او مشغول گردید و او را بکنج خود
خود اعلمون گفت مهر من سه هزار درهم و خدمت و غلامی و کنیزک و کشتن علی بن ابی طالب
ملعون را می‌مضایقه گفت که آنچه گفتی تو لیکن مرد بسیار قتیل علی بن ابی طالب است که مرا قدرت بر آن
نیست اعلمون گفت که او را غافل کردان و او را بکشد از اذکار کردهای او از کشتن او من عذر خواهی کرد
و اگر کشته شوی تو بجای او بهتر از دنیا و آخرت چون اعلمون را دانست که او را بخواهد
عذر خواست گفت عجالة سوگند یاد کن من بن ابن شبیب بیاورم که مکر های این کار اعلمون
گفت که من از اهل بیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیاورم که مکر نماید و اعلمون خاطر جمع
بر عجالة از اهل بیت حضرت او را سوگند داد ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را آورد و گفت او را
تو با شریک صبح کن که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت کدام است گفت
آنکه با دیگران مرا بکشی پس از علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود و بهر گفتن این ملجم
کار بزرگ پیش کرده و گفت این علی کار آسانی نیست این ملجم گفت که در مسجد پنهان میشوم و چون
بیرون آید مطلب خود را انجام دهم پس اعلمون را نیز با خود متفق گردانیدند و در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان سه ملعون از خانه بیرون آمدند و قطام ملعونه با ایشان
سپر بسته بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب ملعونه و دختر او فرزند و اعلمون
جامهای حریر بر سینهای ایشان بسته حمایل بر دوش ایشان داده و شمشیرهای برهنه
پیش سه ملعون آمدند و بنشستند و گفتند که حضرت امیر داخل مسجد نشده و بیرون
را بخود دعوت کرد و گفت که ابن ملجم خارجی کشته بود و او نیز با ایشان ملحق شده بود و بهاری ایشان
بمسجد آمده بود در آن شب حضرت علیه السلام در مسجد بود تا گاه شنید که

کرای ابن ملجم ذوداش مضامت خود را بی او رچون بیع شود رسوا مشوی چون چهار ابن سخنا
شنید عرض با شمار افهمید و با اشت لعین کفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری
و بجناب شاه حضرت شاهم شروف کرد که حضرت را اخبر کند حضار ا الحضرت باز راه دیکر پیش کرفت و چون
بمحاذی کشت شنید که مردم میکویند که امیر المؤمنین ان کشته شد و ابن مرد و با بکر کرده الدکر
عبد الله رحمة الله کفت که دیشب من در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل معرفت مشغول
بعبادة احیا میکردیم ناکاه دیدم که حضرت داخل مسجد شد و مردم را برای نماز بیدار کرد و کفت الصلوة الصلوة
حضرت را شناختم برق تبسم فرمود و صدای شنیدم که کسی میکفت که حکم از خداست ذارقه
با علی در اول شب ابن ملجم مرادی بر حضرت زده بود و دیشب بدر سرای امیر المؤمنین رسیده بود
حضرت مخمور و دیر بود و حضرت بمنزل خود رفت و مشغول عبادت شد ابن ملجم را حضرت
ضربت زد و ان ضربت ملعون کریخت و از مسجد بیرون رفت چون شب کذشته بود و
بسر عت او را مضطرب دید کفت فلکه تو اسپر المؤمنین کشتی حواست کدام بود کفت بالله
عشر شمشیر او را کرفت و او را بالجاسم و رساند و ابن ملجم علیه اللعنة را مردم از مشاهده ان کرفتند
و بخدمت حضرت آوردند و شیخ مفید کفته معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنة مضروب شد حضرت امر کرد تا او را بخانه او بردند
و حضرت امام حسن علیه السلام را بخانه مشغول معالجه شد و چون حضرت بمنزل خود رفت
و بجهت بی اعتنا نمودن بجراحت مشغول مناجات شد و کفت حمد خدا را که جسر تو و کار
تو را بر امر کرده بود و دیکر بیان ابن اشجا نمودم پس بر من مسلم کرده و با من اقتدا کرده
تو را بر امر کرده بود و چون سزا های مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را بخانه فرستاد و ایشان را بخانه بردند و ابن ملجم را کرفتند و در بند کردند و بدر سرای حضرت آورده
بردند پس ایشان را بحضرت نشاند و ام کلثوم نزد پاهای حضرت نشست و صدای
شیون از خانه حضرت بلند شد پس حضرت دیده های مبارک خود را کشود و بسوی آسمان
نظر کرد و فرمود که رب اعلا و محیی انبیا و مبتلا کننده ای دوستان خدا از نیا
بی نیاز کرمن ملا ابن خصر بکشند چون ان ملعون را بحضرت بیاورند اورا فرمود و دستها
بی هوش شد و چون بطوش باز آمد حضرت فرمود که در ابن وقت رسول خدا را دیدم که در ان
مرا تلقین شهادتین میکند و میفرمود که فردا نزد ما خواهی بود و در فردوس با ما نساد بسند
سعید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر بضربت شهادت
چشید از خانه بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناکاه ابن ملجم علیه اللعنة ضربتی

بسر شریف حضرت زد و ان ضربت اثر فرق مبارک حضرت رسید و بکاهان ناله از مردم بر آمد و ملعون کریخت
و حضرت را بخانه او بردند و تا اشت لعین کفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری
و بجناب شاه حضرت شاهم شروف کرد که حضرت را اخبر کند حضار ا الحضرت باز راه دیکر پیش کرفت و چون
بمحاذی کشت شنید که مردم میکویند که امیر المؤمنین ان کشته شد و ابن مرد و با بکر کرده الدکر
عبد الله رحمة الله کفت که دیشب من در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل معرفت مشغول
بعبادة احیا میکردیم ناکاه دیدم که حضرت داخل مسجد شد و مردم را برای نماز بیدار کرد و کفت الصلوة الصلوة
حضرت را شناختم برق تبسم فرمود و صدای شنیدم که کسی میکفت که حکم از خداست ذارقه
با علی در اول شب ابن ملجم مرادی بر حضرت زده بود و دیشب بدر سرای امیر المؤمنین رسیده بود
حضرت مخمور و دیر بود و حضرت بمنزل خود رفت و مشغول عبادت شد ابن ملجم را حضرت
ضربت زد و ان ضربت ملعون کریخت و از مسجد بیرون رفت چون شب کذشته بود و
بسر عت او را مضطرب دید کفت فلکه تو اسپر المؤمنین کشتی حواست کدام بود کفت بالله
عشر شمشیر او را کرفت و او را بالجاسم و رساند و ابن ملجم علیه اللعنة را مردم از مشاهده ان کرفتند
و بخدمت حضرت آوردند و شیخ مفید کفته معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنة مضروب شد حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را بخانه فرستاد و ایشان را بخانه بردند و بدر سرای حضرت آورده
بردند پس ایشان را بحضرت نشاند و ام کلثوم نزد پاهای حضرت نشست و صدای
شیون از خانه حضرت بلند شد پس حضرت دیده های مبارک خود را کشود و بسوی آسمان
نظر کرد و فرمود که رب اعلا و محیی انبیا و مبتلا کننده ای دوستان خدا از نیا
بی نیاز کرمن ملا ابن خصر بکشند چون ان ملعون را بحضرت بیاورند اورا فرمود و دستها
بی هوش شد و چون بطوش باز آمد حضرت فرمود که در ابن وقت رسول خدا را دیدم که در ان
مرا تلقین شهادتین میکند و میفرمود که فردا نزد ما خواهی بود و در فردوس با ما نساد بسند
سعید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر بضربت شهادت
چشید از خانه بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناکاه ابن ملجم علیه اللعنة ضربتی
بسر شریف حضرت زد و ان ضربت اثر فرق مبارک حضرت رسید و بکاهان ناله از مردم بر آمد و ملعون کریخت
و حضرت را بخانه او بردند و تا اشت لعین کفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری
و بجناب شاه حضرت شاهم شروف کرد که حضرت را اخبر کند حضار ا الحضرت باز راه دیکر پیش کرفت و چون
بمحاذی کشت شنید که مردم میکویند که امیر المؤمنین ان کشته شد و ابن مرد و با بکر کرده الدکر
عبد الله رحمة الله کفت که دیشب من در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل معرفت مشغول
بعبادة احیا میکردیم ناکاه دیدم که حضرت داخل مسجد شد و مردم را برای نماز بیدار کرد و کفت الصلوة الصلوة
حضرت را شناختم برق تبسم فرمود و صدای شنیدم که کسی میکفت که حکم از خداست ذارقه
با علی در اول شب ابن ملجم مرادی بر حضرت زده بود و دیشب بدر سرای امیر المؤمنین رسیده بود
حضرت مخمور و دیر بود و حضرت بمنزل خود رفت و مشغول عبادت شد ابن ملجم را حضرت
ضربت زد و ان ضربت ملعون کریخت و از مسجد بیرون رفت چون شب کذشته بود و
بسر عت او را مضطرب دید کفت فلکه تو اسپر المؤمنین کشتی حواست کدام بود کفت بالله
عشر شمشیر او را کرفت و او را بالجاسم و رساند و ابن ملجم علیه اللعنة را مردم از مشاهده ان کرفتند
و بخدمت حضرت آوردند و شیخ مفید کفته معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنة مضروب شد حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را بخانه فرستاد و ایشان را بخانه بردند و بدر سرای حضرت آورده
بردند پس ایشان را بحضرت نشاند و ام کلثوم نزد پاهای حضرت نشست و صدای
شیون از خانه حضرت بلند شد پس حضرت دیده های مبارک خود را کشود و بسوی آسمان
نظر کرد و فرمود که رب اعلا و محیی انبیا و مبتلا کننده ای دوستان خدا از نیا
بی نیاز کرمن ملا ابن خصر بکشند چون ان ملعون را بحضرت بیاورند اورا فرمود و دستها
بی هوش شد و چون بطوش باز آمد حضرت فرمود که در ابن وقت رسول خدا را دیدم که در ان
مرا تلقین شهادتین میکند و میفرمود که فردا نزد ما خواهی بود و در فردوس با ما نساد بسند
سعید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر بضربت شهادت
چشید از خانه بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناکاه ابن ملجم علیه اللعنة ضربتی
بسر شریف حضرت زد و ان ضربت اثر فرق مبارک حضرت رسید و بکاهان ناله از مردم بر آمد و ملعون کریخت
و حضرت را بخانه او بردند و تا اشت لعین کفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری
و بجناب شاه حضرت شاهم شروف کرد که حضرت را اخبر کند حضار ا الحضرت باز راه دیکر پیش کرفت و چون
بمحاذی کشت شنید که مردم میکویند که امیر المؤمنین ان کشته شد و ابن مرد و با بکر کرده الدکر
عبد الله رحمة الله کفت که دیشب من در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل معرفت مشغول
بعبادة احیا میکردیم ناکاه دیدم که حضرت داخل مسجد شد و مردم را برای نماز بیدار کرد و کفت الصلوة الصلوة
حضرت را شناختم برق تبسم فرمود و صدای شنیدم که کسی میکفت که حکم از خداست ذارقه
با علی در اول شب ابن ملجم مرادی بر حضرت زده بود و دیشب بدر سرای امیر المؤمنین رسیده بود
حضرت مخمور و دیر بود و حضرت بمنزل خود رفت و مشغول عبادت شد ابن ملجم را حضرت

حضرت امام حسن را ضربت زدند و بخانه بردند من و صاحبت بهمدان رفتیم و سه روز بعد از شهادت آن حضرت
حضرت امام حسن را دفن کردند و بخانه آن حضرت جمع شدیم و چون مسلمانی که در آن خانه آن حضرت را غسل داده بودند
پس حضرت امام حسن را غسل دادیم و کفن کردیم ابتدا امیرالمؤمنین میگوید که خاطر مبارک خود را بر کردیم بجهاتی
رفتند و من با چند نفر دیگر آن حضرت را برداشتیم و بردیم تا بر سر قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله
باز ایستادیم و امام حسن بیرون آمد و فرمود که هر که خاطر مبارک خود را بر کرده بود بر کند و بیرون آید
چون داخل شدیم دیدیم حضرت امیر را بجای مبارک خود بازگردانده بود و عصا بر زمین زده و بر پای آن ایستاده
و دو رکعت نماز گزارده چون که از نماز فارغ شد چنان نزدیک است که بدانستم که حضرت
زده زبان مبارک گشود چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم بسیار شاد شدم و بر قدمبوس
مبارک مشتاق شدم و بسوی او شتافتم و دستهای خود را بر آن حضرت گذاشتم و بوسیدم
گریه مکن که من زنده هستم و در بهشت در پیش ابراهیم صبح کنند و شام کنم و بعد از من بجایگاه
و در حظایر قدس با حبیبم و مکالمی و شیخان در حق و دشمنان تست و شاد و مسرور و اثاب کرده اند که
چون حضرت امیر را داخل بیت الشرف کردند امیر المؤمنین حضرت رسول را در خواب دید که با امیر المؤمنین
و مسلمانان که حضرت فرمود که با انس بن مالک بده و امانت بده پس فرمود که بجای خود
خداوند عالم که مرا بجوار خود و بزرگواری او مسلم داشت و مرا بقایق کرامت گردانید تمام امر را
و شهادت مرا بر یگانگی خداوند و احد احد صمد چنانچه خود بیان وصف فرموده است
ایها الناس هر کس که چشم بر هم زند و اندیشه کند او را بخواهد و بیکچیز دو هر چیز دانسته شود و اجسام
او و از هر آنکه چشم عیان و مسبوق بدان است چه بسیار تفکر کرده ام و دایم روز و شب
خود را در مکنون علم قضا و قدر و در دقایق و رموز علمیت که حقیقت علوم است کرده ام
و در بین و اسرار غیب مکنون و مخزون دست یافته ام و صفت میکنم من بقدار و صفت من است که سزاوار
خداوند بزرگوار خود بداند و بیند و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگرداند و صفت و ثنا بر او
عبادت اصنام مکنند و کنار خداوند است حضرت شاهد بر پای دارند و حسن و حسین را آگاه و بحق راه
ایشان دوستی بدارند و نا از اطراف حق منحرف نگردند بعد از مباحث و مذاکرات بسیار
و هر کس را حضرت رسول مرتبه و مقامی اختیار کرده است و تکالیف و بر جهانیان مسلم گردانیده است
خداوند شما را و دیگر بشت رحم و پشتهای شما را مطهر دانا و ملت شما را بهشت دوست
من بدرود میکنم و میروم و از شما مفارقت میکنم

من و دایم حق ثابت کرده و شما را بر حذر داشته ام و اکنون مرا بامر و اذن خدا بر میگردانند و شما را بحال خود
و بخدا نسپرده بودم و دیدم که چنین شده است و حق شما بود که بر من ظاهر باشد و آشکار شود و بجا
سر او نگردد با انکه بادخاشاک چند نزد او جمع کرده باشد و بر دست بگذارد با آنکه بدان ایمن
شما بر سر کهی افکنده باشد و بر دعا نشانها از سر او بگردد و من در میان شما جاودان نمی بودم که
بعد از چند روز با شما جاودانه بمانم و دوم مطلب که بر من مشغول بود و بر دوش من بار گران بود
و دیو خیال از روح و سکان بعد از ان حرکتها که از او مشاهده میکردید و شما ها که از او مشاهده
و خاموش بعد از ان لحظها که از ان بیشتر دید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا گرفتید و آنها
کردید کنون بدانها از من و از ان سخن که شما در حق من و از بکدیگر میدانید و من دیوانگان اصحاب من
نزد شما از هر شخص کوتی بالغوی و وداع میکنم شما را و دایعی که انظار مبارک شما را بر آن
در بیست و دو ساعت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و انچه الحال از قدر و منزلت
از شما پنهان است در آنروز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما رفتم مقدر نمی خواهید دانست چون
دیگری بجای من نشیند مرا بخواهید کرد و اگر بای نام خود و دل خود نخواهم بود و اگر روم نما
و نقش و صدع گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو خدای من هر بیشتر و از برای شما حسنات بیشتر
کتب و از برای مردم مقدر کرده باشد و بما بخطوا هید که حضرت شما را بامر نزد خود حضرت بر صراط
که عفو برش را دعجت کرده باشد و بنام نزدکان او را بدست بخشی و شفاعت اندازد و بگذراند حضرت شما را
از اقطار کوثر و بنامانم بگذرانید شما از طاعت حضرت و بعد از مرا بشما عطای و شفاعت نالان
نخواهید بود در ستبکه ما عطای شما و مرا در این شدیم و باز گشت ما سوی مرکب نیز و کرد بسوی
حضرت امام حسن و فرمود که بحضرت برادر و بشیر من بجای بگذرید که در این زده است هر چیز که
بشیر من کاه کار نبوی و بگیرید و این با بود و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطریق صحیح
از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر را
وصیت خود جمع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعت خود را نزد خود حضور و حضرت امام حسن را
وصی و خلیفه خود کرد و بر و فرض بر امامت حضرت خود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم کتاب
و دین رسول خدا و شما را بر حضرت و آثار و حجرات شاهد بر پیغمبر را بحضرت تسلیم خود و فرمود که
ابهر دین بکرامی رسول خدا امر کرد که نور را و حق خود کرد نام و کتابها و اسلحه که نزد منست بنو تسلیم
نمام چنانچه حضرت رسول مرا و حق خود کرد و بنده و کتابها و اسلحه خود را بمن تسلیم نمود و امر کرد مرا که
امر کنم که چون وفات نوشت در اندن حسین را و حق خود کرد ان و بنها با و تسلیم نمائی من
و بجانب امام حسین کرد و فرمود که امر کرد نور را رسول خدا که چون وفات شما را نوشت فرزند

خود علی بن الحسین را وصی خود کرد او را و ابنهاء او را و شیعه او را پس در باب علی بن الحسین فرمود که رسول خدا امر فرموده است که در وقت وفات خود محمد بن علی را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب امام حسن علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام علی رضا علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که امر فرمود که امام بعد از خود را وصی خود گرداند و فرزندان و شیعه او را پس در باب حضرت امام زمان صاحب الزمان

روضی هایند و سؤال نخواهد کرد مرا از عملهای ایشان و غافلند بایشان پس تو او را وصیت میکنم و تو نیز کو و حق فلانی برای من و وصیت میکنم تو را بایشان و وصیت کرد
مرا باو رسول خدا چون من از دنیا بروم احضر ندوا اصحاب من با تو موافقت ننمایند پس مرا در خانه
خود دفن کن و کفن فاخر مرا مکن و دینار را مفضض و بخور مفرز مده و وصیت میکنم تو را احضر عدد کفن
مقدس حضرت رسالت پناهی او بوی و دکو از اهل او بیشان در و فرش و هیچ نوشیدن باشد زن و او
حوا موس باشی و مدکاهای نباشد در باشی و عدالت عمال در میان خود شوی و غضب و با همکان
خود بکو سلوک کنی و همه مدارا کرایی دارند و بر ارباب مشغف و بالارحم فلان و بخود شان او را ترحم کنی
و سکنا دار و دست دار و با ایشان هم نشین کنی و عزیز بدار فلان نزد خدا و خلق که بصفت من ساکنا
و اوزو های خود را کو تاه کنی و بپوشند بدر باد مرند باشی و نیاز کن در دنیا و خواهش او از دل مدار
کن زیرا که تو در دکو و برکی و نشاندش های بالای و افتاده بجا و فلان و تو را وصیت میکنم بهر ما
جنباد در میان و اشکار و تو را نیز وصیت میکنم از بیشی کن فلان در کفن او و کفن و بیش از آنکه با صل عمال در عاقبت
و اگر تو را از امور اجزع دو دی دهند با بکن و بنا نهیب باز و چون تو را دو دی دهند امری از امور
دنیا در ان امر فلانی غالب می نو معلوم شود کو رشد و صلاح تو در آنست و نه فساد که بکن ان خلاف
کن فلانی آنست و از خلقی که کان تو با هلش بیشتر بدهد سپس تر بدهد قرب مبدهد هم شان
خود را احضر نزدیک بیوسند کار کن باش از برای خدا و از فحش و هزل خود را جر کنند باش و بر تکبر خالی
کنند باش و از دو چهلی کنند باش و با برادران از برای خدا برادری کن و مساعدت از برای صلاح
ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن کو حضرت دهن من نوش سازند و فاسقان را بدل دشمن دار و از
اعمال ایشان کناره کن تا انکه مثل ایشان بنا شی و نه فاسد که هر چه بر ایشان وارد شود بر تو نیز وارد
کو عقل و جلی ندارد و مساعدت نکن و احضر نزدیک در معیشت خود میانه رو باش کو اسراف نکنی و تا نا کرده
و در عبادت خود میانه رو باش و بر فرو باد در عبادت احضر بادن کو بر ان مداومت نمائی و حافظ آن
داشته باشی و ملازم خواموشی باش تا از بلا ها ز بان سلامت باشی و از برای خود باجر فی اعمال الصالحا
احضرت تا احضیت باشی و سیحی کن در باد کرفتن خیرات تا تا کردی و در همه حال مشغول ذکر خدا و ند
ذو الجلال باش و از اهل خود و خود را از بیم کن و بر نکان را و پیران ایشان را عظیم کن و از علمای حقوق
تا فاردی از ان بیش از خود ان نصدق کنی و بر تو باد بر ون داشتن کو ذکوة بدست و سر بسر ایشان
اهل خود را فرض حشم و بپوسند و فقر خود در مجاهدت باش و از هم شهین خود در جهاد باعزاز شو
دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بخدا ایسی کو باد خدا دران مشغول و در عاد در کاه خدا بسیار کن اینها
وصیتهای سنت انجزند و نصیحت و خیر خواهی تو نظیر بکند و انبات هنکام جدائی منت

انور تو را وصیت میکنم کو باین در حضرت محمد بکو سلوک کنی بهر دسیلی کو او جفت تست و فرزندان او
تست و سیدان کو من او را دوست میدارم اندرت حسین پس باتوان باید ماند است و تو او را نیز
او چنانچه بوصیت نبست خدا خلیفه منست بر شما و از او و تو انم بنا بکه احوال شما را باصلاح بیاورد
و شر باعیان و ظالمیان از شما دفع کرداند و صبر نماید تا امر خدا نازل شود و فرج شما و حوض و هوض
نبست مکر بخدا و ندجل جلاله و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند کو حضرت
در حوالی شهادت خود فرمود کو بعد حواب دیدم حضرت رسول خدا را و با حضرت شکایت کردم
از ابن ات بن رسید از ظلم و ستم و کر بهم حضرت فرمود کو با علی کو بهکن و نظر بجانب خود کن چون
نظر کردم اینچه را از ابن ات بن رسیده بود و کرد بهم کو در نظر بهم کاشته بودند و سر ها
ایشان از بسنک میکوبیدند پس دو دیکر از حضرت خبر پرسیدم و معلوم شد کو ان دو کس میکویند
بودند کو اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان کذاشتند و ایشان دیکر بودند
اتم موبس کو خدا منتکام حضرت شد بر بود کفت دو دی از حضرت شنیدم کو باد خبر جود اتم کلثوم
میکفت کو ای بد خبر از تو دی من بعد از ابن باشما خواهم بود اتم کلثوم در باد بر او در کو ای چه تو
بن کو از ابن چه خبر و حشتناک است کو نهایت ندارد حضرت فرمود کو حضرت رسول را در خواب دیدم
کو بدست مبارک خود از دو من باک بکرد و بمن فرمود کو با علی تو باک بنا بر تو بود بها او و تو
و سعد و بعد از ان حضرت خبر پرسیدم چون حضرت را بخاک او در دند اتم کلثوم در باد بر او در
حضرت فرمود کو ابد زندکی کو در ابن ات حضرت رسول را بینم و بوسه بجانب خود داشارت میکند
بسوی و میکوید با علی زود بنا بنزد ما کو افطار نزد ما ست عید است از برای تو و بسیار زود بنا بنزد ما
کرده است کو در سحر انشب کو حسن را حضرت زدند فرمود کو در ابن ات نشسته بودم مرا خواب
ربود دیدم کو حضرت رسول نزد من حاضر شد و با حضرت شکایت کردم از جور ابن حضرت فرمود
کو نفرین کن بر ایشان کفت خداوندا بعوض ایشان بهکو تر از ایشان مسلط کن بر ما کو بر ما ظلم کنند
ایشان از مصاحبان بدوج و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است کو او کفت
بخدمت حضرت امیر رفتم در وقتی کو از مسجد بیرون میرفت پس حضرت جراحت بر سر خود کشوده
من کفتم یا امیر المومنین جراحت تو چنین نیست و من تو را از ابن جراحت باک نیدم حضرت فرمود
کو اعجب بخدا سوکند کو من در ابن اندازه شما معارف منکم حبیب کفتم من نکردم اما
اتم کلثوم دختر امیر المومنین بکو بان شد و من در بیت حضرت نشسته بودم حضرت فرمود کو ای
ابنه خزانه کلثوم کفت چون کو بهکم و تو مارا خبر میدهی کو در ابن ساعت از مسجد خارج میشوم
فرمود کو ابد خضر کو ای مکن کو بر بخدا سوکند کو بر بنی امیه بود و بوی ابنه بود هزار بهکو بر خواهی کرد

حبیب گفت از حضرت پرسیدم که چه میپیچید یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که اجنحه بی بینهم
ملائکه اسماء از او پرسیدم او گفت ای نیکو نیکوکار ایستاده اند و استغفار من میکنند که مرا ملامت
نمایند و ابناء برادرم رسول خدا از من نشنیدند و میگویند که پیامبر من کسانی را که در پیش روی
او از انست که در آن هنگام حبیب گفت که من از پیش حضرت برخاستم و بیرون شدم که
مطلب او را بدانم و ارواح انبیاء و اوصیا ملحوظ گردید و شبح طوسی و این شهر اشوب و دیگران را دیدم
گرده اند که حضرت امیر در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب مسجد بنا مد و تا
تمام آن شب بیدار بود و پیاده حضرت امام حسن علیه السلام و دائم گلثوم گفت با امیرالمؤمنین چرا
بیدار بی و اضطراب تو در این شب جیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم
شد پس در آن وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام گلثوم گفت ای پدر ایشب دیگر
نکو تا با مردم نماز کند حضرت فرمود که از مضاد الهی خشنود کردن ربّ و دوا بر کرده اند که در تمام
آن شب هم بیدار باشد و با سمان نظر بنماید و میفرمود که هرگز دروغ نگفتم و خبر دروغ
از رسول خدا نشنیدم و این شب شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون نداری صبح شنید گفت
و شعر خواند که مضمونش این بود که کجا خود را برای مرگ آماده میکنی بدرستی که مرگ آنست که
ترا طلب خواهد نمود و از مرگ مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید چون سیر خداوند مرغ صید
سر زده بنا حضرت که رفت و فریاد میکرد چون خواست که از خانه بیرون رود دامن
فرمود که مکذار بدانستن از که اشتر فریاد کنند که کجا میروی و تعجل از انسان موحشت کند کان
بر من وحشت خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که حسن بن حضرت امام
رضا علیه السلام که حضرت امیر در گاه قاتل خود را مشناخت و شب شهادت خود را و موضع
دفن خود را و موضع شهادت شهدا دانست و چون مرغابیان بر روی حضرت جهانگیر فرمود که
فریاد کنند و گاه کنند که از پی انسان نروند که کان خواهند بود و ام گلثوم گفت که امشب در خانه
بنماز کن و امر مکن که دیگری با مردم نماز کند و حضرت جواب نگفت و در آن شب بسیار از خانه بیرون
می آمد و بر بوم صعود میکرد با آنکه میدانست کان بر او فرود آمد و آن شب شهید خواهد گردید و با چگونه
بود این حال حضرت فرمود که وقایع الحضرت در آن شب معذور شده بود و نخفت بر جدا البته جاری
میشد که ابتدا از اسرار عظما و قدرت و تفکر در آنها موجب تحیر است
و نکاه بفضا نبتا و اوصیا مانند نکاه بفضا کان نیست و مجملا باید دانست که این انسان
میتواند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت شود در مقام تسلیم و انقیاد بسیار بود و در
بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام گلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان که

افطار حضرت امیر طعامی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جوین آن بود و کاسه از شیر نزد آن حضرت
او در دهان ساباط و حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بان طعام نظر کرد کریست و فرمود
که آیا بخورد یکطبق دو نان خورش از برای من حاضر کرده مگر پند داد که من مثابت باد خود
پسر عم خود رسول خدا باشکم و فا و از دنیا مفارقت کرد و طعام از برای او حاضر نکردند تا جز
هر گرسنه دون و لشاهبدن و بوشش او نیکوست و در دنیا ابتلا دارد و در دنیا مانند نزد حوائج
بیشتر است آیا خجلت ندارد از خدا که بهشت و حرام دنیا جایز باشد و در حضرت او مرا حجت
رسول خدا که جبرئیل از برای او کاسه های بهشت و اورده گفت با محمد خداوند تو سلام میرساند
تو را و میفرماید که اگر بچواهی بنام کوههای تهامه و برای تو طلا میکنم و براه می اندازم و دیگر انبیا
کاسه کنجهای زمینست و از تواب اخروی تو چیزی که بخشود حضرت فرمود چه خواهد بود گفت
حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که بگرسنه باشم و با
روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و سوال کنم و در روزی
که سیر باشم شکر بسیار کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت توفیق هر چیز را خدا میدهد فرمود
که اهل خود و بنا حاضر کرد پیاله شیر و خانه مدلک و خوارزبت و هر گاه چیزی با شیر فرستاد با دیگر
اهل خود بسوگند که مجبور بچیزی نباشد از نان خورش هر اری که دارد پس شیر را نوشید و آن نان
از نان جو با نمک نان و نفود و حمد و ثنای حضرت بجای آورد پس برخواست و متوجه نماز شد
پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حضرت بود و نیمه از خانه بیرون رفت
و داخل مسجد و با طراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس
سوره یس را تلاوت نمود پس ابن ملجم آمد و ضربت بر سر آن حضرت زد و شمشیر بر روی مبارک
خود کشید و بر زمین افتاد و گفت خدا و بدار بکند و مراد دنیای خود و گفت لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم نسبت بار گفت پس نماز کرد و آن نسبت از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود
که ناگاه حواب برد و باز زمان میدارد و شمشیر خود را بر روی مبارک خود کشید و
زبان و فریاد بر آورد که بر رب کعبه رستگار شدم و فرمود که در ابتدای مرا زمان شما خواهم رفت و در آن
حواب هولناکی دیدم و برای شما افضل میکنم در ابتدای حضرت رسالت آن را در حواب دیدم که
میفرمود که ای ابوالحسن بدان و بدان که زود می نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد نزد من است و محبت
تو را از حون سرت حضاب خواهد کرد و من بسیار شاد شدم از برای تو و تو در بهشت ابتدا نزد
ما خواهی آمد و در بهشت نزد ما که ابتدا نزد ما است هیزم است و باقی مراست از برای تو چون اهل
او لاد حضرت این سخنان را شنیدند بسیار گریستند پس فرمود که بس کنید که ساکت شوید

ساکت شدند و صبت کردیا بشان از بهر شکرها و فکرها و ثنا از حد بگذشت و چون از صبت فارغ
گردیدند باز مشغول عبادت گردیدند و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بودند و هر ساعت
از خادمان بیرون میرفتند باطراف آسمان نظر میکردند و نظاره ستارها میکردند و میفرمود که خدا کند
که دروغ نشده باشد امام از رسول خدا در این شب که مرا وعده داده است پس بر میگشت بجای
نماز خود و میگفت اللهم تمم لنا ما اتیتنا فی لیلتنا هذه یعنی خدایا وفا کن بما وعده دادی ما را
الا فلم و انا اعلم و اجیبوه دعوتی و لا تخیبوا رجائی الا رأفتک یا ارحم الراحمین و بسیار مسلوات میفرستاد
بر نبی و آل نبی و استغفار بسیار میکرد یا ام کلثوم گفت که چون در اثنای شب طولی کشید اضطراب
شدید گردید مرا خواب نبرد و گفتم ای بدبخت از این شب خواب بر تو حرام گردیده است و از
بهر ملاقات گفتار پدرم با بخانمان دست بجنگ کردم و خود را باهوال عظیمه انگاشتم و فکر
رعب و ترسی در دلم متمکن شد و از شب و بیابان رمیدم پس فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون ام کلثوم گفتای پدر جان کوا در این امر از غلام این شب خبر مرگ خود میدهد پس فرمود که
ای بخت اجل تو دیر بات کرده است و آثار و علامات بدی شروع است ام کلثوم چون این خبر را شنید
بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگذارم بخبر را سگ بالهه صفه که دوست دشمنان
خدا نموده من پس اندک بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای پدر چون وفات از شود طرح
کن پس بار مشغول ذکر و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت عمل شد از بالای بام نزد حضرت
خاضر شدم پس برخواست و مقدمه بوضو نمود و علامات خود را بوشید و متوجه مسجد گردید
و چون بحضر سجاده دراز شد مرغابی چند که های برادرم حسین بودند بانگ بر آوردند و بسوی آن
حضرت شتافتند و بالها کشودند و حمله آور شدند و پیش از آن شب صدای ایشان بدین گونه
نشنیده بود که ناگاه آن حضرت فریاد کشید که از عقب ما بشتابید که این مرغابیها ما را از نماز
باز دارند که چون بیرون آن چند تن که حبس کرده بودند از عقب ایشان شتافتند و چون بر سر
شوند بارها کنان ایشان از آن آبگیرها بیرون آمدند و چون بحضرت رسیدند و خواستند
که در را بکشایند ملائکه در بگرفتند حضرت بند شد و از گریبان شد و افتاد و از ایشان
برهانید و چون گریبان و شعر سری چند خواند که مضمونش این است که بر بندگان خود از
مرحمت بدرستیکه مرا ملاقات کنند است نور او جزع مکن از مرگ و هیچکه نازاشود تحقیق خود

مضرور مشوید بدرستیکه هر چند با قوم موافقت عذابی چنان بقوم دهر نزول نخواهد کرد مانند آن که بقوم ثمود
باز نوا کرد بخواهد آورد پس فرمود که خدا وند مبارک تعالی بمن بشارت داده است که ذریه من مرتکب راه
بی ادبی نخواهد شد و

پس در انوقت صدای اذان اخضر را شنیدند و انملعون تکلف کرد و بنی و کفر بسیار در دست مجوسیه
و بابد بکر بدغلام افشین ان ملعون باشیث و در دان در مسجد بودند و انظار اخضر ت میکشیدند
حضرت از اذان فارغ شد و بنماز امد و مشغول تسبیح و نفلها پس حضرت بود و صلوات بر محمد و ال
محمد میفرستاد پس بمحض مسجد در امد و خنکار ابیدار میکرد برای نماز تا انکه ابن ملجم ملعون
رسید که بدر و خوابیده است خنکار بود که بحضرت برای نماز و حضرت بن خواب که این خواب شیطان
لکه بن دست زات بخواب که خواب موافق است و بهشت خوابید بن خواب بهشمار است پس
حضرت فرمود که صدق کرده که از هر بهار است از ما خاطر و زمین شوشود و کوهها
سرنگون شود و آرزوهای ملعون بر حضرت داد که در ماه مبارک بود و حضرت بنماز او در کرد شد
نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و در کوچه و بیرون ابشیار غوغا و داد و چاچی فاد زاد و بودین
ملعون امد و بن فان سنوفان که حضرت نماز میکرد با بشاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت
ان ملعون ضربتی بر سر اخضرت زد و ریشهای مبارکش خضاب بخون سر مبارک شد
پس فرمود که بسم الله و علی ملة رسول الله فصدقت و کفت فزت و رب الکعبة یعنی فوز و رستکاری
بحق پروردکار کعبه چون نام حق و صدای اخضرت را شنیدند بدو سوی محراب دویدند و چون
ان ملعون ضربت را بحضرت داده بود بدن ظهر بدون و سر مبارک اخضرت بدو بود و چون مردم بدو رسیدند
اخضرت را سجده دیدند که در محراب افتاده است و خاک اندر بر مبارکش و در بر احت خود سر بر
و ان بد را بجوانب میخلطنا کاو و تیها خضب کاو و تیها خضب حکم کار ترک اخری بیعد از دین خلق و بیم
شمارا و در زمین بر مکروه ایم شمارا و از زمین بیرون بیاوردیم شمارا بار دیکر پس مقر و قبلا
امر خدا و راست شد کفشد رسول خدا را و بکفت که پیشوا و شب حضرت بود پس بحوا الناظر کرد
و بر طاق مسجد امد و چون خضرت باین ملعون لعین قسم مبارک اخضرت بنام و زمین اورد و خدا
بوج در اسد و اسمانها بان خود ارزید و درهای مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را دیدند
درهای مبارک اخضرت نزد سر مبارکش نشستند و حضرت خون سر خود بر ریش مبارکش
و میفرمود که رستکار شدم بحضرت خدا و برسول مرا و صی داده بودند و راست کفتند جد و رسول من صلی الله علیه و آله
حدیث از سلاله کفار اعضا جاهلند شد و باد سیاه شدید و زد بر که هوا را تیره کرد و چهره اهل
اسمان و زمین سیاه از دکه یکدیکر را نمیدیدند که در هم شکستند ارکان هدایت و نار بلند شد سکار
علم جهل و بر افراشته شد شاخهای بی صبر کاری و کشف شد عروق الوهیت الهی و کاشته شد
بیرق حزب مسلطی و در صف رکاب بحشی و شهید شد مسلمانان و سیاه علی بن ابیطالب و اول شهید
کربلا حسین بن اسفیان بود چون انکشوم ابن سدار اشنید طپانچه بر دو خود زد و کریبان جوید اچاک

کرد و فریاد و ابتاه و واعلیاه و واجداه و واسیداه بر اورد و دیکر حضرت نداییا حسن و ای امام خلق
ایجاد نبود و نیخواهد بود بدر دیکر مردم نوحه و فریاد میکنند و میکویند و ابتاه و ابهل البیت
بخدا سوکند شهید شد امام غادر فاجر که هرکز بر اهل بیت مجتبی مکر و حیله نکرده بود و شب بنوزدهم ماه رمضان
برسول خدا چون ده و امام زاخیال سخی بشد فریاد و واسیداه و واعلیاه بر اورد و کفتند کاش
مادر نزائیده بودیم یا خود و ابتر و ذابهید بدیم چون نزد بک محراب رسیدند بدید بزرکوار خود را غلطان
کرد در میان محراب افتاده است و ابوجعفر بباجماعتی میخواهند که اخضرت را بر خیزانند که نماز ترک
نماز کنند و نشوانند پس حضرت اسر حضرت امام حسن را بر ران خود نهاد نشست که با سر بهنما کار
و خود نشسته بانتظار نماز را نواکرد و خون از بدن خود بسیار میرفت و هر ساعت بطرف مبارکش
و چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرکوار خود را اصل کلاه است
و کفنا بهدر بزرکوار بیشت مبارک میکشید و میکفت و فریاد بابن حال انوا بدید پس حضرت دیده
مبارک خود را باز کرد و فرمود که ابشر بده که ای فرزند امروز بدر خود علی و الی و سرپرست
ابنای حیدر کرار مصطفی و مجتبی خود چه کسی را میابد فاطمه زهرا و خود بان جناب
برود و بدر بزرکوار خود را ملاقات کند و انظار فرزند را میکشند پس بشارت باش و دست از کریه
فرزند کریه اظهار انکه بر او دست و چون ابن صدای وحشت انکیز فرزند کریه
مردان و زنان اهل بیت بسوی بستر شهید دویدند و چون بستر شهید رسیدند دیدند که حضرت امیر
سر ان حضرت را بر ران مبارک حسن است و با انکه جای ضربت را محکم بسته اند خون مبارک
و کلکون اش از زخم بی بسته ما بل شده است و باطراف اسمان نظر میکند و زبان
مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میکوید از تو توکل میکنم پروردکار از فاطمه
ابناء و اسباط و اعدای در جات جنات و در پیش اخضرت نشانی بد هویدا شد و نظر اخضرت
بفرزندان و دهای فرزندیه و مصطفی حسین بحضرت مبارک جواب داد حضرت بدان و دیکر
بدید بزرکوارش ریخته شد چشم کشود و فرمود که این چه کریه است بفرزندان بعد از ابن
چون بنجد فرزندی مرتبه شهید خواهی شد و بزرکوار خود علی و فاطمه زهرا
و حور و ان بهشت نزدیک حاضر شدند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه بدرکاه حضرت صدا نباشند کریه ادا بفرزندان
بدید خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود هر ستم شهید خواهی شد و بزرکوار حسن بزهر جفا
شد و با بطال مجد و پدر و مادر خود ملحق خواهد شد پس حضرت امام حسن کفت
پدر با میکویی که این معاویه با تو کرد حضرت فرمود که فرزند بهود عبد الرحمن ابن ملجم مرادی

ذو والحال الباب کنج داخل میشد خواهد شد و بیوسته ذهره شمشیر سر و بدن او جدا
میشد و مدهوش میکرد و مردم میگریستند و خانه میخندید سر بر هنه تا گاه صدای
از دیده بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنة دست بسته از در مسجد در آورد و او و مردم
او را لعنت میکردند و اب دهان مردی خشم جانب او انداخت و گوشش را بدندان بیخارید
و بگفت ابن دشمن چه میکرد و او را خشم بحد اعلا انگیخت و بعضی بن مرهم اهلا انگیخت و
المعون ساکت بود و سخن نمیگفت و چنان بجانبی شمشیر بر هنه در دست داشت
و در چشم و روی المعون می آمد و مردم را بسیار میترسانید تا آنکه اغلب مردم ابن دیدند مخصوص
او و دند چون نظر انحضرت بر امام حسن افتاد فرمود که اجلعون تو کشی امیر مؤمنان را
و امام مسلمانان را اباجنای تو او از تو ابن بود که بوریا بناه داد و بن و بکران احتیار کرد و بگوشها
فرمود تا او را بجشن راست بادار اما بی بود از برای تو الخلعون سر بن بر افکند و جواب نگفت
پس در او نوشت سلامهای گرم و فرستاد مردم بلشکر شد حضرت نشسته بود بران مردی که المعون
او را دیده بود که ابن دشمن خدا را دیدیم با ما بخی گفت و مولای من دیشب باز وجد خود در
خواب دید بود و او بیدار نبود است و چون خدای خبر المؤمنین را از ابن احوال
و ابن سخنان شنیده بود مزبلها کرد و گفت فرستد در خواب و امام تو صلح خواهی خواهد
شد است من از خواب جستم و گفتم خدا دهشت ترا نکند ابن چه بحدث است که بسبب امیر
المؤمنین بنظر رحمه کرده است که او را بکشند و خبر خواهد مسلمانان نیست و بود بدکار
و شوم بیوسته دانست و گمان بادار اهانت نکند او را بکشد و او شبیر خدا است پس از آن گفت که بیز
مسلمانی از اصحاب شنیدم و گمان دارم که آن مسلمان از جمع اهل کوفه بیشتر باشد در بن سخن با
گرنا گاه صدای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که گسی میگفت که قتل امیر المؤمنین بن بشمشیر
حوزد از طلاحت کشیده بود خانه او گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه ابن ملجم
دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و گویا راه بس او نیست شاد بود باو گفتم
که وای بر تو چرا چنین سر کوفان و بگیبت و اراده گجا داری نام خود را گفت و نام پدر گفت
گفتم از گجای ابن گفت از خانه خود گفتم در ابن وقت گجا میروی گفت بجهنم و گفتم چرا نماز بامداد
با امیر المؤمنین نگزاردی گفت میترسیدم که خاجت من فوت شود گفتم صدای شنیدم که امیر
المؤمنین کشته شد است آیا بخبر داری گفت نه گفتم چرا ابی چیزی با خبر و معلوم کنی گفت بی کار
خود میروم و خاجت من از ابن ضروری است چون ابن سخن از او شنیدم گفتم ای مسلمانان نماش و از قفا
حاجیست که از ابن ضروری باشد که تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان نماش و از قفا

شدم و شمشیر خود برا و حمله کردم و او را بخاک بانکدم و زبد و بن و شمشیر از زبر بغای او ظاهر شد
چون ابن شمشیر را دیدم گفتم ابن شمشیر بر هند جهنمیست که در ابن خانه خود پنهان کرده مکر علیه
قاتل امیر المؤمنین خواست که بگوید خطا نمود زبانش بگفت بلی ابن من شمشیر خود را
آوردم و او ابن شمشیر حواله من کرد و من ضربتی بر او زدم و او را بزمین بن افکندم و مردم رسیدند و او
مرا مدد کردند تا آنکه او را بگرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن و برادر
گرامی خود امام حسین را بخدمت خود طلبید و بسیار گریست و بشکر خود فرمود تا او را بخانه
ارسلان حضرت امیر چشم گشود و بشکفت انها نگریست و در نکار من رفق و مدارا کنید پس حضرت
امام حسن را فرمود که اباید دشمن خدا و رسول و دشمن خود را ملجم است حضرتش داده تا
نور ابرا و او را نزد او حاضر کرد ابن چون حضرت را نظر بر او افتاد بدشنامی فرمود که ای
بدبخت بر امر عظیمی اقدام خودی باید دانست ای بدبرای تو که مرا چنین جزا دادی ای مهربان نبودم
نو با نو نیکی کردم احسان نکردم و عطای تو از یاد نبردم با بنو احسان نکردم و عطای تو از یاد نبردم با بنو بگفتند
مردم که تو را بمثل دشنام دهی با بنو اسیری تو را دشنام دادم و در عطای تو افزودم با آنکه مرا اقتضا کرد که تو مرا
خواهی بکشت و لیکن بخواستم که بحشم حق تعالی کنم و حد الانتقام مرا از تو بکشد و خواستم که تو مرا
از کرامی خود بن کردی پس شفاوه بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت خدا بن بدبخت را پس المعون
گریست و گفت با امیر المؤمنین مرا با تو عنایات مبذولی داشتی و اکنون با کبر در جهنم است پس حضرت امیر علیه السلام
ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بداده و دست و پای او را ببندید
و با او در رفق و مدارا آن وجهی من از دنیا جرم بگفتند بشما و را قصاص کنن و جسد او را با آتش سوزانید
و خاکستر بکن و را آگر دست و پا و بینی و گوش و ساجر اعضای او بهری که حضرت رسول فرمود که بنگاه
که مثله بکنید اگر چه سگ دیوانه باشد و اگر شفا بام من سزاوار نیست با آنکه او را عفو کنم نیز آگر دنیا
اهل بهشت صاحب کرم و عفو و حلم و تجاوز و صبر من عفو و حلم و تجاوز و صبر نکند و او بهشت است که بهشتیان
را دهند و گرمرا بی دارند و خانه بدهند بهشتیان ضعیف خواهند بود و مردم بهشت
انحضرت گریه و زاری بسیار کردند و نزدیک بود که جزو را اهلا ان کنند پس حضرت امام حسن را فرمود که
در اری و نالد و بیقراری باید دین ذکوا و خود کفتا بید و بعد از فوت برای ما آگر خواهد بود و مصیبت
فراوان و دریا مثل مصیبت رسول خدا است کو اگر بود زاری نمای مصیبت فراوان پس حضرت
امیر المؤمنین را بدست خود طلبید و چون نظر کرد بدو فرمود که ای مظلوم زاده بدکه از بی یاری که بنو
خروج کرد بدست مبارک خود بر دهان او فرو برد و او را بگرفت و دست بر دل او نهاد
گذاشت و گفت ابن زند خداوند عالمیان دل تو را مضبوط نگاه کرد و بر تو فرو آورد ان تو را بشد

من عظم کرده و اضطراب نور اساکن کرده و سر بان آسمان نور اساکن کرده و در سنگ حضرت
نور العین را جذبه و مصیبت تو نیز اخضر را داخل چهره کرده و چنین و اتم کلثوم امده و در پیش
اخضرت نشسته و توجه و زاری برای اخضرت میکرده و میگفته بعد از تو بدر کوکان اهل
بیت تو را آزار بیت خواهد کرد و من نمیدانم ایشان را کی حافظت خواهد نمود ای جد بزرگوار اداغ مادر
تو بود و داغ است و اب دیدهٔ ما هر کز ساکن خواهد گردید نیز میدانی از دیدهٔ و چهره بلند شده نالهٔ و
زاری و فریاد بر دهای منادی اخضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی هر زندان خود افکند و حسن
و حسین را در بغل خود طلبید و ایشان او در بر کشیدند و هر دو با او شکایت بسیار نمودند پس
مهشید و با اشاره فرمود که بدر دل اخضرت جاری شد بود چنانچه حضرت در ساعت بسیار
که با اخضرت داده بود نه کاهر مدهوش بیهشد و هنگامی بهوش باز امد چون حضرت هوش یافت
حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست اخضرت داد حضرت کرفته و اندکی نوشید و فرمود که
بعد از من خواهد شد که شیر بدست من خواهد داد و من سفارش خود بحضرت امام کرده و وصیت
بعد بشیعه و شیخ مهشید و بکران روایت کرده اند که چون اخضرت بخلس در امد و ام کلثوم کفت ای
خدا امیر المؤمنین را کجائی اخضرت کفت امیر المؤمنین را نکشته اند بلکه نور اکشته اند ام کلثوم کفت ای
که او ابن ضربت شفا یابد و حضرت فرمود نه دنیا و اخرت بعذاب خود مبتلا کرداند ام کلثوم کفت ای
کران شصت هزار درهم چه شد و هزار درهم دیکر داده ام کرا ازان سراب داده اند و حضرت فرمود
زده ام کرا بهان اهل زمین وفا کند اخضرت فرمود اما بعد هیهات هیهات الشوم بعد من الحق اکفت چون
شب بهشتم ماه مبارک رمضان شد اثار زهر بهتر بهای مبارک پدرم رسید و دانست که وقت
میکرد و مردم را وصیتها میکرد و دلیل میداد تا انکه صبح طالع شد پس بیرون اخضرت
می امدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میکفت ایها الناس از من سؤال کنید
از انکه مرا نیابید و سؤال خود را امتحان کرده باشید و او وصیت امام شما پدر مرحوم حسن و مثل مرا در میان
دیکران عدیل نمی خواست و شعری چند در مصیبت اخضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود
که چکونه خواهد بود حال تو در هنکامی که تو را بطلبند و تکلیف عمایند که بیزار شوی چون ازین سخن
کفت خدا سوکند میدهم امیر المؤمنین را که اکر مرا بشمشیر بران پاره کنند و با تش بسوزانند از تو بیزار
نخواهم شد فرمود که خدا سوکند که برای هر خبری تو فوق هستی و خدا تو را بهتر ازین جزا دهد
جانب اهل بیت پیغمبر پیش شریف از شیر طلبیده و دنیا و اخرت را بتو داده و کفته منادی
دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرده و ایشان را وداع کرده و فرمود
که خدا حافظ شما باد و بسیار مرا دوست میکرد و کاهی بیش ازین دوست میداشت و در وقت

اش زهر بدن مبارکش بیشتر ظاهر شد و هر چند بخود میرسید و بشاشه بدنا و دندانها و لثه فرمود
لبهای مبارکش بکدیکر میخورد و مانند مرواریدی عرق بیهوشی بر چهره بدست مبارک خود
پاک میکرد و میکفت شهدم از رسول خدا که چون زهر بتو دهند و تو را مسموم کنند بیهوش میشوی
چنین و مانند مردها بدنی و نالهٔ و ساکن میشوی پس صغیر و کبیر فرزندان خود را فرمود که
حذا حافظ شما منم بر شما و شما امام را بخدا میسپارم پس همه یکبار بها فتادند و حضرت امام حسن
کفتای پدر چنین سخن میکوئی کرکوبا از خود نا امید شده فرمود که امشب شب بیست
از انکه این واقعه بشود چند تن رسول خدا را بخواب دیدم و زاری های ایشان را شکایت کردیم کفت
نفرین کن بر ایشان پس کفتم خدا و ندا تو دل من بدان ایشان مشتاق کردان و بدان ایشان عیش ایشان
بین و دوزخ کن پس حضرت رسول فرمود که خدا ایشان را بغا طوا میسپارم بکرد و بعد از سه روز شوال
بزرد من خواهد امد و دو اکنون سر شب کفن شده است بچشم خود او را دیدم که بیهوش میکرد
و فرمود که شما ها از منید و من از شما بم و دو کروه بفرزندان دیکر کرد از خبر فاطمه بود و ایشان را
وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید و فرمود که حضرت شما را مسموم میکند و فرمانها
و امثال ازیشان شما میرود و بر حبیب خود محمد مصطفی بملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است
از حسرت چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید بهیئت حنوط رسول خدا
کران از کافور بهشت و حجر تبل آورده بود برای اخضرت و چون مرا بخاک کذارید پیش مخرا
کار مدارید و عظیم از ابکه بر دو بر سر کوبید پیش از دو شما نیز از عضا و بر دو بر هم بوضع کردن
من با هید و امنوضع مقرر منشا نجا جنان مزا بر دند بر ای حسن بکذارید برای حسن نماز کنید و نجاه
تکبیر بکوئید و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست با حدی غیر از من بکند چنین از من مکرر مرویست که در سنن الرسا
غیر پیغمبر از فرزندان برادرت حسن کرفائم و مهدی باین امت است و کجهای حق را او در دست
خواهد کرد و چون او من نماز کند ای حسن جنان از موضع خود بزار و مخاک ازا موضع دور کن پس
انجا قبری بکن و لحد بساز خواهی بافت و چون مرا بخاک نقش کرده شد و انجا خواهی بود بدکه بدکه
حضرت نوح برای من ساخته و دران کذاشته است پس مرا در دران نخواهد کن و هفت خشت بر
در انجا خواهی یافت از خشتهای بزرکه اهاد و دوی من چون پس اندکی مشرکن و بلب خشتها بر او و فیر
خشرکن مرا در انجا خواهید یافت زیرا که خدا و رسول خدا مطمئن خواهم شد و بدانکه هر پیغمبر که بمیرد اکر
چهل سال عمر شده باشد و دوی او در مغرب باشد که چون او را بخاک سپارند روح وجسدان
پیغمبر را با روح وجسدان دوستان جمع میکنند بعد از ان جدا میشوند و باز هر یک بقبرهای خود
میکردند پس چون مرا انجا بکذارید برکن و بنهان کن موضع قبر مرا چنانچه کفتم و بنا کن بر بنا و ساختمان

ناظر آنکه بی بوح کجاست مدینه بگشاد تا آنکه مرد م ندانند که من در کجا هستم و دیده بخواب
و روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسین علیه السلام
امر کرد تا که جهاز شتر و چهار موضع از برای امخضرت مهیا ساختند و سه کجاوه و دو تخت
و دو خانه چادر بزرگ برای آنکه ملاصق این خواجه و بنی امیه موضع طبا اخضر را انداخته بادا
کرا اراده کنند که جنازه مطهر امخضرت را بر دوش خود بردارند و بیاورند بر آن خود گذشته
گذرد و باشد که شهادت و بشمار او در آن هر جانب و مناقضان این امت که نهای دین بخود را
از شر اطلاع نیابند و انتظام از تصاحب کنند پس بر شما ان بعد از من حضرت ناطق صامت پس از
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خواهد بود و بعد از من و مخصوص شما فرزندان شما باد و چون
شما از جهتهای مختلف پیش حضرت بنی اخذ احکام کنید بنی اخذ احکام خواهد بود و امر و نهی من حکم
کند کانست پس دو کرد بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت ابو عبد الله علیهم السلام
بر تو باد بطوی و صبر بر بلاء ایشان کشت و سلام بر تو مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت
مرا بنو مث د سول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی بنزد من آمدند و گفتند زود باشد که
ما گرد مشاهم بر سوی تو پس تو بر هایی خود کرایند و با اهل بیت خود نظر کرده و فرمود که
قدم بلند بسیار خدا همراه تو باد و بر تو سلام باد و دوست دارد ترا خدا و حفظ خدا
خلیفه منست بر شما است و خدا ایرا است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام
این سوگند و چی بر دند کار من و گفت مثل هذا فلیعمل العاملون ان الذین اتقوا و
اذا بهم محسنون بجهت برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کان بروند بسوی خدا
با او هاست که بر همین کاری کرده اند و اما آنکه نیکو کار بوده اند پس چون مهلتش در عمر و نشد قی
مشغول ذکر خدا گردید و دیده و دلیل ها و دیده های خود را بر هم گذاشت و دستها و پاها
خود را بسوی خدا کشیده و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و بالیقین
شهادت بسوی داده و عنده رضوان حزاب و ان فوز بیست های و حزاد از این طاهرین اداب
کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای
شهید ام که بلوز بادت حضرت امام حسین علیه السلام سر بر و چه دانی گفتم پدر جان چیست که ما خبر نیستیم
حضرت فرمود که چرا چنین نیکی و مثال آنکه خدا و ارث و منزلتی هست نزد خلیفه او و او را دوست
دارد کسی مادر دوست دارد و مادر بر دیگران زیادتی دهد و فضایل مادر یاد کند و حق مادر
بزبان است ذکر کند و ادا نکند بخدا سوگند که تمکن نیست امکان ادای حق خدا و رسول او و بعد
ندارم از چشم هر که بچشم ابد بر من و بر من عظیم و گران نهشت از ادای کمین رسد با بر سبب شد

حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد تو را پس بشارت باد تو را پس بشارت باد تو را پس اشاره
باد تو را بدرستیکه حسین شهید هم تو را خبر دهد که از خبرهای مخلب و مخزونست نزد من بدرستیکه چون
در صحرای کربلا رسید هم و بسیدانچه بلا رسید و بدید هم شهید شد و با او شهید شد ند از فرزندان
و یاران و خویشان و بارانش و اهل شدن و حرم او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه سیر دادند
چون بجانب کاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشانرا در میان خاک و خون دیدم که مدهوش شده
بودند غلو و اضطراب عظیم در دل من پیدا رسید و اندوه من زیاد در سینه من حادث شد و من دلبند
شد که جهاز او بدهم مغادر نکند و در انوقت عمه من زینب کبری بدختر علی مرتضی این سالها از من شاهد
بود و مضطرب شد و گفت اچه حالتست که در تو میشاهدم ساکم و من دیدم که خود را ملامت
کنای بقیه و بانکار جد و پدر و برادران من کفتم چکونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سرهای
و بن بدن خود را و یاران و عموها و خویشان و فرزندان حق ها و یاران خود را می بینم که عریان در میدان
خاک و خون افتاده اند و ایشانرا آکفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و حق دفن
نیابد کویا کرا ایشان کافران دیلم و ترک و زنج کشته اند که جزع مکن ای خواهر برادر کرامی و اهل بیت
رسول خدا بجزع و صبر و بیداد تو و خبر دار که حضرت کردکار است پنهان کرده و بما امت ذکر فرا عینه
الهی زمان ایشانرا بخشش داشته و در میان اسمان سرو فدا ایشان خواهند آمد و اینها عضای پاره پاره
جمع خواهند کرد و با این بدنهای پاک دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدرت کرد بدرستیکه
نصب خواهند کرد که بیرو د و نهالی و ایام اثران محو نشود و نشانش بر طرف نشود و سعی نمایند
خواهند کرد بپیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو بودن و بر طرف کردن آثارش و هر چند ایشان
زیاده سعی خواهند ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس کفت خبر داد مرا امام من کرد و نیچ
حضرت رسول بدیدن حضرت فاطمه آمد پس حضرت فاطمه برای حضرت حزین ساخت و نزد
حاضر کرد و حضرت امیر طوس خرمایی او دام اهن کفت که من کاشته او و دم کردان شهر بود و سکر
پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن تناول نمودند
حزما و سکر بهل فرمودند پس حضرت امیر اهن بحل و شفی او و دواب بر دست حضرت رسالت
ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست بر دوی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی
و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار شادی در دوی مبارکش شاهد کردیم انکاه سر بآسمان
آسمان نظر کرد پس دوی مبارک خود را بجانب قبله کرد اند و دستهای خود را بسوی آسمان کشود
و بدعا کرد پس انچه در وقت و در انجا صلاحی کرد اند و دستهای خود را بسوی آسمان کشود
پس سر انجا بر داشت و ساعتی سر بزیر افکند و مانند باران شدا باران بر دوی مبارکش جاری

چون اهل بیت ساسان طالب او شدند و او مشاهده کردند هراسان شدند و من نیز از آنها
ایشان محزون گردیدم و جرأت نکردم که از سبب آن کریه از آنحضرت سؤال کنم و چون او را
بسیار مطول الحاح دیدم جلّ و فاطمه گفتند سبب گریه تو چیست با رسول الله خدا را کریه تو
تو را گریان نماید بسبب این حالت که در تو مشاهده کردیم و دلهای ما را مجروح گردانید پس حضرت در جواب
بعضی از امور او دو گفت ای برادر و حبیب من چون شما اهل او را خود مجتمع دیدم از مشاهده شما
مرا سرور عظیمی حاصل شد که هرگز چنین سروری ندیده بودم و با خود گفتم ای کاش پدرم و مادرم شما را
خدا را میدیدم که چنان نعمتها بمن کرامت فرموده تا که وجود شما را من نادانسته و گفته باشم که
که حضرت مقام شما چه در نفس خود و چه در انتشار شاهدی که خواهد بود و او را عاجز خواهد شد بدین جهت
و در خزینه خود نداده خود فرمود که ای فاطمه تو را کرایه نمیدانم که او را کرایه نماید برای تو نفس او را کرایه نماید برای این عطیه را تا اینکه گریه
ایشان او را محزون نماید و بسبب ایشان او را بشوی و شهید ایشان او را بشوی و شهید ایشان او را بشوی و شهید
تو و ایشان و چنانچه خطاب کند بتو او را و با ایشان عطا خواهد کرد و چنانچه در او را بتو و با ایشان
تا اینکه با ایشان خواهد بخشید تا اینکه تو خوشنود گردی بدانکه او را بمرتبه خوشنودی تو با ایشان
خواهد کرد با بلند مرتبه ای که با ایشان خواهد رسید و بدانکه او را بتو و با ایشان خواهد کرد
با فضیلت و مرتبه ای که هیچ یک از مخلوقات این امت که ملک تو را بر او بخوانند و دعوی کنند که از امت
تو اند و سوال آنکه در هنگام احداث او را تو و با ایشان او را بمشهر ابداع و با انواع زینتها و سلامتها و کشتیها
نگشتند و هرگز کریه او را نبینند و از سوء حال و سالمند و هرگاه برای ایشان از بکاء کردن و باشد و حوائج
ایجاب الزام برای تو و ایشان نیستند بدان است و زاهی شود بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم
بقضای او و با عذار برای تمنا اظهار نموده است پس جبرئیل گفت با محمد بدرستیکه برادر تو مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و خلافت
او خواهند کرد و از دشمنان تو طیبا با او خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد و در
بدترین حال با بدترین او و بدبخترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بدوی از شهر
هجرت خواهد نمود و از شهر محل شهادت او و شهیدان فرزندان او خواهد بود و بسیاری از
بلاد اهل بیت رسالت بتسلط خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم خواهد شد و این حزینه
زاده تو و ایشان کردن بدوی حزین شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت خود در بیابانی
است نزدیک کنار فرات در زمینی که نزا کربلا گویند و بسیاران گریه و بلا در آنجا بر تو
بسیار خواهد شد در روزی که گریه و ناله در آن روز منقطع خواهد شد و حسرت و اندوه در آن خواهد
رسید و آن عشرین یعنی بیستم است و حزن او از همه زمینها عظیم تر است و این بطحاء است

پس روزی که فرزند تو [illegible] شهید شوند و احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل کفر و نفاق
و لعنت و جمیع اطراف زمین بلرزه درآیند و کوهها بطپند و دریا بموج در آیند و ماهیان با اهل آنها
ابراز دهند و حرکت و اضطراب دهند برای غضب کردن خدای تو با تو و او را در بلندترین و بسبب عظیم ترین
هنات حزینه تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که احسانهای تو را در حق خود بتو بستند او را
و هر یک از ایشان از حضرت و مسئولی طلب دیدار کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را مضعف کرده اند
و مشاهده ایشان حجت خدا بندرت تو بعد از تو پس حضرت و صی گردید بسوی اصحاب و زمان و گواهان
و در میان ایشان که منم خدا و ند یکتا پادشاه قادر که مرگ بنده از دست من بدر نمیرود و استماع نکند
مر اعاجز نکند و هرچه که خواهم و مصلحت دانم فرمان نافذ من است انتظام دارم تعزیت و جلال خود سوگند
بحکم که عذاب کنم کسی را که دل بمصیبت تو بسوزد و گریه مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده و عترت
مثل او رده است و بهمان او را تکذیب کند است و ستم اهل بیت او را داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل ارضها و زمین بصدا بلند گشته و لعنت کنند
کسانی را که بر عترت تو کرده باشند و هتک حرمت نموده باشند پس حضرت بدست قدرت خود و بقبض
روح آن شهیدان روی کند و بسا بگذرد بسیاری از اصحاب هفت آسمان شوند ناظر نهای با هوت و روزی که
انزعها از اب بیاد هشت و با خود بیاورند از ساحتهای بهشت و بوهای خوش هشت و بوهای شهیدان
را با نها غسل و هند و آن ساحتها را با بشان بپوشانند چون بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه
صف با ایشان نماز کنند پس بر ایکدیگر و حضرت کرد بها را ز قبلان ایشان بیاشند و در آن
سرابات شده باشند بدرگاه او بگریند و بر کرد او بدهند و بر تو و بر ایشان و بر ایشان و بر ایشان
برای طی سند شهداء در اخضرار آیند با کنند و علی و فاطمه باشند برای اهل حق و سیّد باشد برای
مؤمنان و غالب گردیدن ایشان بحلهای خدا و بر عالمیان در هر روز و هر شب از هزار سال
سلام بر تو و علی شریف احاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حضرت کنند و طلب
آمرزش کنند از خدا برای ذنبان کنند کان آنحضرت و بتو پیوندند تا طای آخر آنچه شرح داده شد
از آنست تو و بان از بان ظفر بجویند بسوی خدا و بسوی تو و طای بدران و خودشان و شهر طای ایشان
مهر کنند بهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کنندگان طیبه طاهرین شهیدا و مقربان
عند رب العباد است چون روز قیامت شود از روضهای ایشان زمای تهری کریمی بسوی ایشان زده اند تو
ساطع گردد بدهای اهل محشر چنان شود و بان تو از ایشان در میان اهل محشر معروف شوند و گویا بی بر تو
ای محمد که در صحرای محشر ندای من و سکاهل در درجات تو اکرم و ماکریم در میان اهل محشر معروف
از ملائکه خدا را فرستاده باشند که عدد ایشان را احصاء نتوانکرد و ما کریم در میان اهل محشر معروف

بروی حاضر شوی و بروی هر که از اهل بیت من شاهده کنیم او را از احوال و مشاهدات و فرخاد و هر آنچه
حکم خداوند عطای خدا از برای هر که زیارت کند مشروط الی یخدا شاء الله تا امروز و در دیدار او تو
حسن و حسین را و نیکان و ابرار خدا خالص باشد و تو دوست باشد که بیعی کنند و اهتمام خانند کرد بر
اثبات آنکه با ایشان از طرف خدا لعنت و غضب و اجب کرده است که بر طرف کنند و سم و نشان از آن
طرف او بر طرف نماید انشاء الله تعالی از خدا کند ایشان را آگاه چنان کنند پس حضرت رسول فرمود که
اندک و گریه من ابن هود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه ابد در مسجد ضربت زد آن مرا که
مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار امن چنین حدیث چنان است که از ابن بشویه روایت کرده است و گوئی
می بینم که تو را و زنان دیگر اهل بیت مرا در ابن شهر اسیر کرده باشند و مرا زشت و خوار بی شمارند
بر تو و از شمنان خود خائف و هراسان باشید پس در انوقت صبر و شکیبا باشید جواب خدا و ندی
که جبار است کافی است و خدا بهتر از برای انست که در انوقت بر دوی زمین خدا دیده بینی از
از شما و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول ابن حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در انوقت
شیطان از دوی شادی پرواز خواهد کرد بدور زمین و باز نزدیکان و یاران خود خواهد نمود
خواهد گفت ابکروه شیاطین انهضوا طلب مانبود از فرزندان آدم بان رسیدیم و دوستان ایشان
ایشان منتهای آرزوی خود را با نهیم و عهد را مستحق پیدا کرده ایم مکر چهار خانه که در دامن اهل بیت
بیت رسالت خبیث زده اند پس ناز انها بی بینی که مردم ایشان اند در حق خواهان و مردم
در عداوت و جهاد بایشان جاد بدو نظر پس کنید مردم را بر خرد و ساختن با ایشان و دوستان ایشان
تا کفر و ضلالت خانی مستحکم شود و از ایشان هیچکس بجا نماند و اغلب مردم کان خود را در حق اکثر مردم
راست کرد بنا آگر با عداوت ما عمل صالح فایده می بخشد و با محبت و موالات شما هیچ کناهی
از کبایر ضرر نمیرساند زابن کفت که چون حضرت امام حسن العابدین ابن حدیث را من روایت کرد
که ابن حدیث را حفظ کن و غنیمت شمار و کرد و طلب بحضرت بشتران سوار میشوی در مکه کال
زمان از شهر بشهر میتاخت هزار بعد کرد بود در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن حضرت
و وفاتی که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد در احادیث متعدد از حضرت صادق منقولست
که چون حضرت نوح بکشتی نشست کشتی امدتا ایام که مقدر شده بود بر دوی کعبه طواف کرد پس طوفان
و حق تعالی باو گفت ای کشتی بن بر زود و جسد مبارک حضرت آدم را بر دوی دریا فرود آر داخل کشتی کنند حضرت
نوح عظام و اجساد و تابوت آدم را و بود تابوت آن کرجسد حضرت آدم در آن بود بر دوی دریا بود و چون کشتی بود
و چون کشتی مسجد کوفه رسید در اطراف از کرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را از آنجا

دفن کرد و در پیش روی حضرت امام علی خود مدفون شد و در پای حضرت امیر نیز شهید کرد
روایت حضرت در پیش سر خود مزار دارد و در کتاب فرحة الغری نیشته و مشهور از حسن نامام جعفر
صادق علیهم السلام روایت کرده است که حضرت امیر بعد از آنکه در پای خود و حضرت امام حسن و امام حسین
کفت که چون من از دنیا روم مرا غسل دهید و کفن کنید و چون مرا بر جنازه کذارید پیش جنازه
بروید و خواهید داشت شما عقب جنازه را و بر دارید و هر طرف که پیش جنازه سر بود از عقب آنرا
تا آنکه بخواهید رسید بقصر کنار و محل ساخته و شش چنده عبا کرده پس مرا در لحد کذارید و بشوید
بروی بچند پس بکشائید از پای من بر دارید و در طرف نظر کنید چون حضرت غسل داده بخاک
خانه شدند نکاه کنید تا شما را پیش جنازه خود بخواهد خواست چون حضرت را در قبر کردند بیت حشت الله
جنازه را بر سر دارید و پیش جنازه خود بخواهد خواست چون حضرت را در قبر کردند بیت حشت الله
مرا نحضرت بر داشتند و در طرف نظر کردند کسی را در طرف پای خود ندیدند ناکاه صدای هاتفی را شنیدند
که اسمع الخلق بی نشانی حضرت خود سلطنتی کرد انبیا و جنین میکنند حضرتم
با وصیا بعد از پیغمبر از حق نکاه کرد پیغمبر بدو مشرق و مغرب بهر دو حق او در مغرب بهر دو طرفم
از دو حق زمان پیغمبر سلطنتی میکرد انبیا و ائمه قبستند و مشهور روایت کرده است که امام کاظم روایت
کرد که حق تعالی کرد بهر دو حسن و حسین کفتند بود که انبیا زندان من چون زندان نباشد
مرا غسل دهید و حنوط کنید بدون مرا بان بر دوی که بدن رسول خدا را حنوط کردند بعد از غسل
حنوط کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط حد خود و مرا بر دوی تخت بخوابانید و عقب تخت را بر دارید
و بهر جا رفت در پیش تخت سر خود شما از عقب بر دارید تا کلوخ کفت که بنشیند جنازه بلند مشوید
و چون تخت رسید بهر پیش تخت بر زمین فرو آمد پس بر دارید تا عقب تخت را بر زمین کذاشتند
امام حسن کلنکی کرفت و چون یک کلنک بر زمین زد قبر کندند و لحد ساخته بپاشد و تخت را
طبر بود که بجانب سر آن دو سطر بران نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم
این است آنچه بنده خدا امیر المؤمنین علی وصی رسول رب العالمین و حجت بر خلق بعد از پیغمبر
بر ایشان است که ساخته است و ادا نموده پیغمبر برای علی و حجت بعد از پیغمبر بر ایشان طوفان نیامد سال
چون مخلص را بقبر کذاشتند نا پیدا شد و فاتحه کفتند بر زمین فرو رفت با سمان بالا رفت تا کلام
صدای مناد با شنیدند که کفت حفظ شما را صبر نیکو کزا مشتر ها بدهد مصیبت شما را
خدا بر حفاظ او و اجب کرده است که روزی حضرت امیر از کوفه بیرون آمد
و چون نظرش بحضرای بجفا افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو چه خوشبوست حضرت را مزار
مزار او این زمین مزار بدیع و اجب کشته است که چون ابن ملجم لعین حضرت را ضربت زد
حضرت امام حسن از او پرسید که اغلموز اکشم فرمودند و نیکن و را حبس کن و چون من از دنیا

الخضر و امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر و اخبار شدند و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که باجماع اصحاب حضرت همین چهار نفس
بیرون رفتند و در صحرای کوه رضوی دفن کردند و از برای جنازه ایشان طبرزد هموار کردند
و فشاندند و برایشان نماز نگذاشتند و در روایت دیگر منقول است که الحضر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام
صادق علیه السلام خواص اصحاب خود نشان داد و فرمود که من الحضر را شناخته ام و در روایت است که آن حضرت
هر روز از مشهد طابثر بصحرای نجف تشریف میبرد و بعد از فراغت باسکها و وحوش خدا و چون بنی دیوار صحرا
رسند سگها و وحوش خدا را از اطراف جمع کرده و ساعتی آن هوهای خود را بایشان میدهد پس آهوی سفید
بالا افتاده و سگها و وحوش خدا بگذشتند باز آهوها از نزل فرو افتادند و آن جانوران سگ دیو
از آنها افتاده بدند و آهوها مثل بالا افتادند و اضطراب کشتند چون سر مبارک را مرتفع شد
هر دو بسیار تعجب کردند و از مردم پیرامون مشهد بنی اسد پرسیدند که این تل را بشما سوگند
مرا امان دهید تا آنچه میدانم بگویم هر دو گفتند امان دادم گفت طبرعلی بن ابی طالب در این تل است
و باین سبب جوران متبرکند جوران دوند که باین تل بالا روند پس هر دو وضو ساختند
و تل بالا رفتند و نماز دو رکعت گزاردند و بر گشتند و این شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امیر
وصیت کرد بحضرت امام حسن و امام حسین و گفت چون من از دنیا بروم چند روز بالای سر من خواهید
بود و جوبی از حنوط بهشت و سر کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید
بآن حنوط و در اضافها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون از حضرت از دنیا رفت ملک
از طاقچه دیبا سرا حضرت با فهم که بیع شما از کافور بهشت و چند برات از سندس بهشت در آن
طی بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند شنیدند صدای پای شتران
الخضر را بیان بارکرده و آن شتران ناقه شدند و از عقب شتران آمدند تا آنکه شتران در صحرای
نجف بایستادند چون نظر کردند بر شتران بهای شتر نظر کردند با هم گفتند و دانستند که الخضر را کفن
کرده است چون جنازه الخضر را از شتر فرود آوردند بر سر مبارک حضرت
چیزی آشنا و مرهان سفید بسیار در هوا ظاهر شد و چون بر الخضر بنماز کردند
دفن کردند آن مرهان ناپدید شدند و بیستند دیگر روایت کرده است که الخضر و صی
کرده بود که چون من از دنیا بروم مرا در تابوت خانه لوحی خواهید یافت مرا در روی آن لوح بخوانند
و هر جا مرکه حاضر شود مرا در آنجا دفن کنند چنان کردند و فاتحه آن حضرت لوحی بود از
زبرجد خانه الخضر در دیبا و در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح الخضر
کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در روایتی خانه که بر روی آن حضرت

گذاشته بود که بوران حنوط بر وی شفقه و زند با بدن مبارک و چون متوجه غسل شد آنگاه که
مبارکان حضرت سبط بود و خود بسکشت پس حضرت امام حسن یا حضرت امام حسین گفت که
نبی بود که جنگ حضرت امیر چه بسیار بسکشت و خود بسکرد و حضرت فرمود که او بوده
یا ما جماعتی بسکرده‌ایم که مدد میکنند در غسل این حضرت و پیدا نمیشدند و چون از نماز فارغ
شدند پیش جنان فرمود بر خواست و ایشان عطب را گرفتند و در اشای راه صدای دوال
ملائکه را میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه
رسیدند بانظهری که حضرت صدای ایشان وصف کرده بود و پیش جنان بر زمین نهادند و
جنان را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن بر او نماز کرد و بعد از ان حضرت امام
چنانچه حضرت وصیت کرده بود گویند کران روایات سابقه محل اعتماد است و چون
این روایات مشتمل بر بعضی مجزات بود ما را عزم نمود یم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده‌اند که این مسکان از حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب نامگذاری که در سرای
بحضا شرف واقع است که اکنون ما را مسکونه حضرت فرمود که چون جنان حضرت امیر را از پیش
او گذرانیدند اهل کوفه مجتمع شدند برای داشت و حزن بر حضرت و در اثنای راه چنی از کنب خود هم
روایت کرده‌اند که چون روح مقدس حضرت امیر از جسد مطهرش مفارقت نمود و ان صدا از حضرت
صدای شیون بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب الخضر شتافتند و جمیع خلایق
کوه صدای غوغای شیون بلند شد مانند روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون شب
تاریک شد افاقی اسمان منغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان
هوا بگوش مردم میرسید و صدا داشتند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و
مرثیه جنها را میشنیدند و محمد بن الحنفیه گفت که چون بدار امام حسن و امام حسین
مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و
احتیاج نداشتند که کسی جسد مطهر آن حضرت را بگرداند هر طرف را که میشستند جسد مبارک
میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوش از مشک و عنبر از جسد مبارک میشنیدند
و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که اخوا هر بیاورید حنوط جدم را تا
زیب مبارک او نمود و حنوط را آوردند و چون حنوط را کشودند جمیع کوچه از بوی او خوشبو
شد پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر نابوت گذاشتند پیش نابوت سه مرتبه
برداشتند و عطسه نمود حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد بن الحنفیه گفت بخدا
سوگند که در سن سه سالگی که جنازه آن حضرت را بر سر دوش گرفته بودم و در حینی که میگذشتم خم میشدند و خود را

میکردند تا جنان آن حضرت را نبیند از مردم خواستند که بجنازه بیرون نیایند حضرت امام حسن
ایشان را امر کرد بیرون رفتن و حضرت امام حسین بسکریست و بسکفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله
وانا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بموی خدا سکایت بسکرد خواهد
چون جنان بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن پیش ایستاد و جماعت بنان
حضرت نماز کردند و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنان را برداشتند و خاک را دو کردند
ناگاه قبر بشکافت و لحد مهیائی ظاهر شد و بخندید و بر ظهر فرش کرده بود بر ان بخندید و بشکافت
بود و در ان چنین نوشته بود که این چنبر بنائی کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته ظاهر ظاهر چون
خواستند که حضرت را بلحد بگذارند صدای هاتفی بشنیدند که بسکفت فرود بیاورید با بسوی
طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب مشتاقست و در کتاب مشایخ ما الاخوار از حضرت امام حسن
روایت کرده است که حضرت امیر با حسن و حسین گفت که چون مرا بلحد گذارید پیش از انکه خاک
بر من بریزید دو رکعت نماز بگذارید و بعد از ان در حفره من نظر کنید و چون الخضر را در ضریح مقدس
گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که چنبره از سنگ سبز بر روی حفره کشیده اند حضرت
امام حسن آن چنبره را از بالای سر حضرت برداشت و دیدند که فاطمه زهرا و حوا و مریم و اسیه با حضرت
یوسف بسکشتند و اول کفت که چون حضرت امیر را دفن کردند مصحف من سوی خان عبد
من و هفت دختر ان حضرت با پیراهن و شلوار خاک بر کرفت و بر سر خود و کفت بدر و مادرم
فدای تو باد ای سید اوصیاء و ای پدر بزرگوار مصحف جدا ابو الحسن بخشیده که موند تو اکبر بوده
سر بلوی بود و جهاد تو عظیم بود و با اعدا زود اشتی رسیدی و بخاک سوسند بسکردی و بنزد
پروردگار خود رفتی پس حضرت بشارح خود را باسمها ان تو بر ساند و ملائکه حفاظ بر تو موکل
شدند و در جوار پیغمبر مکرم ساکن شدی پدر جدا تو را کرامت داشت و در جوار رحمت
جاداد و تو را در بهشت برین با درت محمد مصطفی ملحق کردانید و تو از کاس او شراب داد پس از خدا
سئوال میکنم که شفاعت تو را در حق ما و تو بپذیرد که پیوسته بلو بکنیم و عمل غایبم بسر بلو تو باد و
تو و ست با تیم و با دشمنان تو دشمن باشم و در زمره دوستان تو محشور شویم بحق بلو که بر سالک
بدر جه چند که احدی بمنزلت تو نرسیده بود و منزلتی چند با تو کرده که بکسی نداده بود و جهاد
کردی در راه خدا در پیش روی پدر و درت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و وفا بعهد
بدین خدا چنانچه شرط قیام بود تا آنکه دشمنان را بر پا داشت و فتنها را بر طرف کردی و بدین
شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما طاهر بن صلوة و سلام بتو محکم شد پشت مودت
و واضح شد نشانهای راه ایمان و بنای آنچنان جمع نشد از مناقب و فضائل الخیرات برای تو جمعیت

پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمود و مسلمان شد و ابن هشام ذکر کرده و بسیاری از مسلمانان
خودی و صاحب خود را فدای او نمودند و او را نصرت و یاری نمودند و در بدر و احد ثابت قدم بود و
شکست خلق بر او تأثیر نکرد و بعد از انهزام مردم بکار و زد و خورد پیش بود و هم
و کفر و ضد و انکار او بود همه اسلام و صلات و طاعات را بر کفر و انکار و عناد ایشان
و خصومت ایشان از همه کس بهتر دانست و بکار بود و اسلام او از همه مهاجران نیز بود و بدان
کامل بود و دل او از همه سخنان و علم های او در خبر از همه بیشتر بود پس خدای او را از این
تکذیب او و عبد او نکرد بلکه بسیار کس بود که کافی او کفایت بود و در های شر بر وی
مسدود بود و وفا نمود برای ما کسب و هر نیکی است و در های خیر بر وی مفتوح است اگر
مردم سخن او را قبول نکردند هر آینه نعمای خدای او بر او روی سر بجود و ندادند و لیکن ایشان
کردند و بنا بر اختیار خود بشتاب و بکار از آنکه او را دوست و یاور نکردند بسوی حضرت
امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و حمزه و عون و عبد الله و سایر مؤمنان رفتند
و ایشان را نصرت کردند و بسوی کوفه کشیدند و چون بحد طالع شد برای مخالفت با او آن
خانه حضرت بیرون آوردند و بیرون کوفه بر بالای امام حسن بنا بود تا ذکر او را بدو
بشارت دهند و جانب عبد الله بن عباس رفتند و این باب بود و خطاب او و نزدیک بدو بود از حضرت
صادق روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر پرسید که
کرده که شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد مردمی که در خبر کوفه بودند چه
علامت دانستند که آن شب کشته شد است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در
زمین که سنگی برداشتند از زیر آن سنگ خون تازه بجوشید و همین علامت ظاهر شد
در شبی که هارون بن موسی وفات یافت و در شبی که بوشنج هرات شهید شده بود و در
شهر الشوس از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون موسی بن عمران
آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون
امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس گفته شد یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین
چهل سال بر تو خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون سخن باینجا رسید گفت
نالید و ز آسمان خون بارید و هر سنگی که بر بیت المقدس برداشتند از زیر آن خون تازه بجوشید و
از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمان
چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ
زیر که برداشتند از زیر آن خون تازه بجوشید و چون آن حضرت را زدند تا شهید شد آن

هاشمی در خانه آن حضرت بود او را گفت آنچه بگفتی و آنکه خبر آهن با تو بیامد آیا
او را دادی گفت رسول خدا مرا خبر داد و بشارت داد و اخبار آن مال بن روایت کرده است که آن شمشیر
جماعتی از مسلمانان را اسیر کرده بودند و ایشان را نزد پادشاه خود برده بودند و گفتند اسیران مرتکب زنا و
اباکرده پس امر کرد که دست راست ایشان را ببرند و چون ببریدند و ایشان را رها کردند تا هلاک شدند
و یکی از ایشان را گفت که خبر اسیران را نیز بیاور و او بازگشت و پادشاه را دید که بر تخت نشسته و
صدای ضرب اسپان شنید چون نظر کرد در میان خود دید که اسپان بسیار شده اند و گفت این چه
کسی شما را در حضور من در زیر پای اسپان خود نهاده اند اکنون شما را بر اسپان خود سوار کنم
گفتند ما را در عالم اسپی نبود هرگاه صدای اسپان می شنیدیم گمان میکردیم که از آسمان نداکرده اند که
دشمنان خدا را بر اسپان خود نهید و بر او غارت کنید و ما را در این شب سید الشهداء علی بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شدند و بر او نماز کردند
و ما بحال از عمار یاسر روایت کرده ایم که چون حضرت امیر را ضربت زدند بر حسب وصیت او نشد سر خود را بر زانوی خود گذاشته
بود گفت ای الناس من بحق سخنی بگویم هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود گفتند
از رسول خدا که بسیار شنیدیم که چون علی بن ابی طالب را نزدیک بر وفات خصالی چند در میان آرد
من ظاهر شود که خبری در آنها نباشد گفتند آن خصالها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت بر
مردم کم شود و بسیار بسیار شود و بسیاری از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر نماز کنند
و پس و انکنند و بعد از آن نکشی در میان مردم حادث شود که کار بر همه تنگ شود بدرجه که
تا اجل در میان مردم است زمین از من خالی نخواهد بود و علی بعد از من بسیار زیست نکند مرا
و علی بهتر از احسان و عروض مسند و علی را در دو حق مسند در اهل من و جانشین من مسند
میان قوم من وفا کننده است بوعده های من و ادا کننده فرض من و ادا کنند قرض من کرده در ذمه علی باری من کرده در ذمه
و برادر من باکاران جنگ کرده و فرشته ول و جبرئیل حاضر بود در دست راست من و میکائیل حاضر بود
در دست اول خود و مکرر جبرئیل با او اظهار مصافحه کرده و گواه کرده جبرئیل را که علی از کسان و شیعه
و نیکوکار است و من گواهم همگی شما را که مردم و علی از میان شما است بر شما امیر و شبه
است و چون علی از میان شما برود مصداق این باشد ظاهر شود و در اهلاک امت من بدترین
و کلیجه و این بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت
حضرت امیر صدای شیون از مردم بلند شد و مردم از هوش عظیم عارض شد مانند روزی
که حضرت رسالت پناه صلعم از دنیا رحلت فرمود و در آن حال حضرت خضر بصورت مردی بر در مسجد
ایستاده و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد امید از امت محمد

خاندکه حسن نام پسر داشت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بودی و از خدا از همه بیشتر ترسیدی و شفقت و مشفقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و محافظت حضرت رسالت را از همه بیشتر کردی و با اصحاب بیشتر بودی و مناقب تو از همه جلیلتر بود و سوابق تو از همه گرامی تر بود و درجات تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم تو بودی با حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و کردار و منزلت تو نزد او از همه شریفتر بود و گرامیترین مردم بودی نزد او پس خدا تو را جزای خیر دهاد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان خوش بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردد بجهاد در وقتی که ایشان نرسیدند و ابهام بخرج نمودی در هنگامی که ایشان ترسیدند و رنجیدند و از طریق رشد و رسول خدا ادبر شدند در وقتی که هر یکی از اصحاب الخضرت را بامی رفتند و ضابط حوا الخضرت بودی بمنازع و نادل نمودی بر خلاف منافقان و خشم کافران و بخواسته ان حسد بران و کینه منافقان پس وقتی که بعد از ان حضرت در وقتی که کافران عاجز شدند و بتو رسیدند و از راه دین در وقتی در هنگامی که دیگران بنادانی افتادند و آگاه شدند تو مبتلا شدند هدایت یافتند و سالم ای تو از همه بیشتر بود و در پیشی کردن در خیرات از همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست تر بود و زاری تو از همه بیشتر بود و دل تو از همه شجاعتر بود و بقین تو از همه بخت تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و همت تو از همه کمتر زائل بودی خدا ترا جزای دین پادشاهی دهاد و از جانب مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گرسنه بودند شیر در پیش ایشان گرفتی و خیرات کردی و چیزی از ایشان نداشتند و حفظ کردی هر چیز را که ایشان گذاشتند و رعایت کردی هر چیز را که مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و در باقی وقتی هر چیز را ایشان تلف و ضایع کردند تو بر یکی تو یافتند اچیز را کان نداشتند بودی بر کافران عذابی دهنده و جزای مؤمنان بودی باران رحمت و مژده ان نعمت پس بر تو باد ذکری بر باقی جهان با ازادهائی که بتو رسیده از مناقب و ظاهر شدی بعطاها و بخششهای بزرگ و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضائل ایشان را تو بر دی شدی تو در دین خدا بکندی بدل نشدی و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و تباهی تو ضعیف نشد و بین دو فتنه تو داده نیافت و هرگز چنان نکردی و بودی در شدائد ثابت و بدین مانند کوه که بادهای شدید او را حرکت نمیدهد و در هیچ چیز او را انجام نمیکند و تو نیز

چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حضرتم و کسی را در تو زاه جنبه نبود و کسی از تو اسد تجا داری نداشت تو ای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بودتا انکه حق او را از او بگیرفتی و در احقاق حق دو وزن دیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدار او راست بود و گفتار تو حکم و حزم بود و امور تو بردبار بود و در اندیشی تو دوراندیشی تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار بر مردمان کرده بودی و ایشانرا هشدار نموده بودی و امور دین بتو محکم شد دل شاد بود و ایمان تو قوی با فهد بود و مؤمنان بتو ثابت کردند بودند تو پیش روی ایشان بودی و راز و بصیرت ایشان را بتو ثابت کردند بودند پس مصیبت تو از ان بزرگتر است که بر بتوان کند او را و عظیم شد مصیبت تو در اسمانها و در هم شکست مردم را مصیبتی که نیم انا لله و انا الیه راجعون زیرا که ستیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس خدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهند دید و برای مؤمنان کهفی و پناهی نبود چون تو و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند بخن او و او بهکر بت و اصحاب رسول خدا تکلم میکرد چون سخن او تمام شد عمر برخاست طلب کرد او را و یافت و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر از دفن حضرت رسول فارغ شد امام حسن بن علی را امر فرمود که خطبه در خطاب مضاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نکرده اند بر او در کارهای خیر و نه برابر شده اند بر او در کارها که بیشتر بان بود و بالاتر بکار و نه می کرامتها آن ناس در این شب فرا ناز اشد و در این شب عیسی بآسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون وصی شهید شد و بخدا سوگند که در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد و سیف نخواهد گرفت بر او بسوی هیچ احدی از او پیش از که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند آمد بدرستیکه حضرت رسالت پناه او را بجنگ آخر بسنار جهاد خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او و میکائیل از جانب چپ او و من تمکنت ناحظ نصر فتح را بر امت او و بشارت میداد او را بسیاری غنیمت و ظفر و نصرت بر اعدای او تا انکه هیچ دشمنی از دشمنان او در هیچ کرانه از کرانهای زمین باقی نماند و بعد از او بر هیچ کافری ظفر نیافتند و بر هیچ مؤمنی ظلم نکردند و بعد از او هیچ کافری بر هیچ مؤمنی ظفر نیافت و بعد از او هیچ مؤمنی بر هیچ کافری ظلم نکرد و بعد از او هیچ مؤمنی بر هیچ مؤمنی ظلم نکرد و بعد از او هیچ کافری بر هیچ کافری ظلم نکرد و بعد از او هیچ مؤمنی بر هیچ کافری ظلم نکرد و بعد از او هیچ کافری بر هیچ مؤمنی

ایشانرا بالتکریم منع از افشای چنین کسی نمیشد و من از ایشان نازل نمیشد و من از اهل بیتی که از حضرت موسی علیه السلام
ایشانرا واجب کرد اینست چنانچه در سوره است که قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى
ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا گوید این حسنه مودت اهل بیت است پس فرمود که خبر داد
مرا جدم رسول خدا که بعد از او وارد میشود امام از اهل بیت و برکت بدکان او خواهند بود که بیرون
خواهند شد با تشهیر بامر قریب حضرت از مضر و فرمود که او را بکشند و مرده را بر دیوار خود
خود نگه دارند در بیان احوال خائل بحضرت این حدیث را صاحب اثبات الهداة در اثبات
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که بی کنیز نامی صالحه از دنیا رفت و
وفات ابو الحسن بن داود آن نامور و عقیله نژاد فرزند ماید و او را بخشاشم و نسب او را بعلی بن ابی طالب
علیه السلام آن امور رسیده بیکی پسر از امام او و او پسر از امام او و در ادب الاسناد
مسند بحضرت امام محمد باقر علیه السلام آمده است که چون ابن مفرغ حمیری را امام حسن
او را وعده نخلستان کرده بود چه وعده کرده بود فرزدق شعر و فا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش
و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو بکنی پسر عم بزرگ معلوم باشد و ابن ابطال مسرت نام و فرزدق از شعر او را حسد
ببرد هم و باز بنی علوم بنام حضرت فرمود که فرزدق چهل و هشتم مسرت او را بخشش طلبید و فرزدق
نماز را بجای خود او را گردن زد و در کتاب فرهنگ و الفرنج روایت کرده است که عبد الله بن عمر از امام
زین العابدین علیه السلام اجازه خواست که او را بکشد چون رخصت یافت بجنگ پرداخت و چون او را
أخلعون گفت بنا را أخلعون نهاد و گذارد چون رخصت یافت بجنگ پرداخت و چون او را
أخلعون گفت بنا را أخلعون گفت نیارا أخلعوا من الأنسان من خلق أي بهر او را بدار بیاویزید و بدین
بکشتن بن حکم فرمود که دستها و پاهایش ببرند و او سخن نگفت چون حکم کرد که او را بیاویزند
گفت بخدا سوگند که شما را بخدا قسم میدهم که مرا بکشید

نمی‌شوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون اسخوانهای پای بلند اغلب تر اند کوزایل انداخت پیوسته
اهل کوفه صدای ناله‌ازان کوزال می‌شنیدند و دیعنی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مرا معراج بردند و آسمان پنجم رسیدم صوت
علی بن ابی طالب را شنیدم در اینجا گفتم اجیب من جبریل این چه صوت است گفتا ای محمد
که نظر کند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای بر و در کار ما اورا در دنیا خلق خود هم‌نام
و بسین فرموده‌ای نظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تست محمد مصطفی و منتخب
و وحی و امین اوست پس مرا این معنی مفجع و مغرم ساخت که نظر کردن بصورت حضرت پس حضرت
صورت اخضر را از خود بدر کرد و بدو ملائکه شب و روز اورا زیارت میکنند و هر
بامداد و پسین بنظر کردن با صفوف متقیع میشوند و حضرت صادق فرمود که چون این ملعون
ضربت بر سر مبارک اخضر زد و در همان موضع ازان صورت اثر اخضر پدید ظاهر گردید و ما اینکه هر بامداد
و پسین که نظر میکنند بصورت اخضر و اثر ضربت مشاهده میکنند لعنت میکنند بر قاتل اخضر
پس چون حسین بن علی را شهید کردند ما اینکه فرود آمد ند و جسد مقدس اخضر را بر اسمان بردند
و در هوا صورت حضرت را بر زمین انداختند پس هر کاه ما اینکه در بامداد و پسین بر اسمان
و حضرت امام حسین را آلوده بخون مشاهده و ابتهاج میکنند لعنت میکنند بر بنی و این زیاد
و سایر قاتلان اخضر و ابتهاج میکنند بر اسمان و روز قیامت او و یکفت که چون حضرت رسالت پناه
را دیدم که فرمود که ابن از علم مکنون مخزون ماست باید کرد و اینکه شاید مکر بعضی کما اهل ایمان باشد

در بیان تاریخ ولادة و شهادة ثانی اثنین هدی و مزاد العین محمد مصطفی امام حسین رضی الله عنه
و در ان چند فصل است

فصل اول در بیان ولادة موفور السعادة و اسم و لقب و کنیه و سیاه و شمائل

اخضر است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادة شریف حضرت امام حسین
در شب سه شنبه نیمه ماه شعبان سال سوم هجرت واقع شد و بعضی سال چهارم نیز گفته اند و قول
شریف اخضر است حسن بود و در تورات اسم شریف او شبر است و در لغت عبری حسن است و نام پسر
هارون نیز شبر بود و کنیه اخضر ابو عبد الله است و بعضی ابو الشهداء و القاب اخضر
سید و سبط و امین و حجت و تقی و زکی و طیب و وفی و مبارک و مرتجی و هادی و رشید است و این را بتوبه
قسمهای معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن مولود
شد حضرت فاطمه حضرت پدر شریف را خبر کرد که او را نامی بگذار حضرت امیر فرمود که مسبوق نکنم بر نام
او حضرت رسالت پس او را در خانه مرتضی بردند و بخدمت حضرت رسالت پناه در آوردند حضرت
فرمود که من شما را بخلق کریم گردیم که در خانه امامت زنده و دوام یابد اخضر را

در بیان سیصد و پنجاه و سه روایت دیگر در باب خود او در دهان او کذاشت و در بان مبارک اخضر را بوسید و بر
حضرت امیر پیشکش کرد و او را نامی کذاشت حضرت فرمود که بنو سبط خواهم کرد و در نام ان حضرت رسول فرمود
که من از پسر سبط و نام او بوجود در کار خود و تکبیر و تحلیل و تحمید و تسبیح جبریل کذاشتم پس مولود
مسعود را در بسوی زمین و سلام بر او رسانید و الطیب و مبارک باد بکو و بکو او کو علی است بتوار باب هارونست
پیشت بجوی پس او را صدقه کن نام شبیر فرمود حضرت فرمود که اسم او شبر بود جبریل کفت شبر حضرت فرمود
که لغت عبری چیست جبریل کفت که حسن نام کردند عرب بهنای پستان حسن کویند و حضرت
حضرت را ایام حسنین مولود شد حضرت جبریل را وحی کرد که پیغمبر ای محمد مولود متولد شد از تو و او را
فتنه بعد و مبارک باد بکو و بکو او را که علی از فرزندان هارون است از موسی پس او را بنام پسر بکوی فرمود که نام ان پسر چون
چون جبریل نازل شد و بعد از هشت پیغام ملک علام الجضرت الامام رسانید حضرت فرمود که نام ان پسر حسن
جبریل کفت شبر است پس حسن نام کردند فصل دوم در بیان بعضی از فضائل و مناقب او و در بیان سند هائی که بعضی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است
کلاسعاء است عبیر کفت که چون امام حسن مولود شد من فرزند او بودم حضرت رسول آمد و کفت ای اسماء او را
در بند مرا بیاور اخضر را در چادر زرد می پیچیدم و بخدمت حضرت رسول آوردم حضرت فرمود که من فرزند
شما را که هنوز نامی کرده نشده است در چادر زرد می پیچید پس او را در چادر سفید می پیچیدم و بخدمت حضرت باز
پس فرزند کوش را سفش از ان کفت و در کوش چپش اقامه کفت و از امامان مؤمنین بر سید که چه نام او را صدقه کرده کفت
مزد و نام او بنو سبط تکبیر و تهلیل کرد و کفت نام کرم حضرت رسول کفت که من بنو سبط تکبیر
بدر نام او را پس در دکار خود بر جبریل نازل شد و کفت خدا و تعالی اعلا فرزند اسلام سپرسانید و میفرماید که
او را نام من پسر نهاده است فرزند من حضرت امام حسن کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول
دو کوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و ران اسماء کفت یا رسول الله ران باید اشرین را دو سر ران شب مولود
سر ش را با نظر کشید و موی سر ش را با خلوق کرد بوی خوش بود الوده کرد و فرمود که ای اسماء
خون عقیقه را بر سر فرزند ما بدند از خیل جاهلیت اسماء کفت که بعد از یکسال امام حسین مولود شد حضرت
رسول الله دو کفتای اسماء آیا دو پسر مرا بدید من از خیل جاهلیت اسماء کفت که بعد از یکسال امام حسین مولود شد حضرت رسول
و باز ان را در سر دو کوش زاست عبیر تر کفت و در دهن خود کذاشت و کرنبا اسماء کفت بده و ما دام
فدای تو باد کرنبا تو چیست حضرت فرمود که برا نهفته ذکر بد کنم اسماء کفت که دو انبیاء مولود شد
یا رسول الله حضرت فرمود که کرنبا نوشد و سر کشد او را شهد بخواهد کرد بعد از من دختر شاعت
مرا با ایشان عذر بیاند پس فرمود که ای اسماء این خبر را با فاطمه مکو که از ان نان زایم است و شدید ان را مصیبت
ضرر باو میرساند پس فرمود که زنان علی را چنانکه مکو که ان نان زایم است و شدید ان را مصیبت
حضرت فرمود که من بنو سبط تکبیر و تهلیل کرد نام او را پسر نو سبط تکبیر نام او را پسر رسول الله
حضرت فرمود که من بنو سبط تکبیر و تهلیل کرد نام او را پسر نو سبط تکبیر نام او را پسر رسول الله

سلام بر سانند و سفر نماید تا او را با ایشان نبیند که بیمار است و روزی که در سنه شش و خمسین نام کرد بعد از هفتم
دو کوسفند از برای او کشت و باندازه که بتواند طعام کرد و سر بریده را بشست و بپخت و ثلث
سر بریده نصدقه کرد و باقی را بخورد و فرمود که خون ما البته در اهل ما هست و ابا شد از ان
حضرت روایت کرده است که فاصل میان امام حسن و امام حسین مکروه است در مدت حمل و در رضاع
شیر دادن امام حسین خانه از حضرت رسالت روایت کرده اند که حضرت فرمود که من حسن و حسین
را نام ننهادم تا خدا نام نهاد ایشان را و چون امام حسن متولد شد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
خدای تعالی سلام میرساند بر تو و میگوید که علی نسبت به تو بمنزله هارون است از موسی
پس نام پسر خود را بنام پسر هارون نام کن و شبیر بزبان ایشان حسن است و شبر حسین
و مشبر محسن پس گفت نام پسر خود را حسن نام کرد و نام پسر دوم را حسین و نام سوم را محسن
و روایت کرده است که حضرت امام حسن را باجابت ادعیه ای که شب هنگام بود و روایت
دیگر نام او را حسین بن علی نوشته فرستاد و حضرت رسول نام امام حسین را از نام امام حسن
و نام او را از نام امام حسین اشتقاق داد و روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العسکری علیه السلام
بود و در روایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسول عرض کرد
که من خواب دیدم که بدن از تن تو جدا شد و در دامن من بود حضرت فرمود که فاطمه فرزندی خواهد
زایید و تو شکیل را بدو بده پس چون امام حسین متولد شد و حضرت بنا و را بامام
الفضل داد که ببرد و بحضرت رسالت پناه بدهد حضرت او را شیر داد و خطاب از او بحضرت رسالت پناه بود
که حضرت رسول تا مدت بیست روز نام پسر خود را نمی نهاد و او را بجز بنام حسن و حسین نمی خواند
پس آنگاه روز هفتم او را نام کرد و گوسفندان بسیار بجهت او قربان کرد و روایت کرده است که
حضرت رسول تا مدت بیست روز نام پسر خود را نمی نهاد و او را بجز بنام حسن و حسین نمی خواند
پس آنگاه روز هفتم او را نام کرد و گوسفندان بسیار بجهت او قربان کرد و روایت کرده است که
چون حضرت رسالت پناه از سفر خیبر مراجعت نمود بمدینه طیبه رسید بر در خانه فاطمه رفت
و گفت که فرزند مرا بیاورید و گفت مرا دلالت کنید بنام او پس او را بخانه فاطمه چون بردند
گفت ای دختر رسول خدا او را بپیر خود دار برای من پسر خود را و پس بنا و را بایشان داد و گفت
نام ایشان در نزد خدا شبیر و شبر است و در انجیل طالب و مطلب است پس از صفات حضرت رسول سؤال کرد
چون آن بیغمبر را موافق یافت و با انجیل و کتاب خواند از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایشان
از عجایب روایت کرده اند که کسی پیش از حسن و حسین باین نام نامی نامگذاری نکرده بود و این حضرت
چنانچه کسی باسم محمد و علی پیش از حسن و حسین باین نام نامی نامگذاری نکرده بود و در کتاب
داده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از زمانی
زایید و هر چیزی را از زیر چپ راست زاید و کلیه سنه های حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است
که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین موی سر ایشان را تراشید و موی سر ایشان را
وزن نمود و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر ما این حضرت روایت کرده است

که حضرت رسول برای ایشان طویی در بهشت خود کشت و موی سر ایشان را ناظر وزن کرده و نقره تصدق
کرد و چون عقیقه را کشایند دست بر سر طفل عقیقه عن الحسین الی آخره بگویند و بعضی از علما گفته اند
بترتیب نامها شیر و شبر و مشبر و بعضی بعکس این گفته اند و اظهر آنست که از حضرت امام رضا روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای هنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد حضرت آدم
او را نام کند آدم گفت که از حضرت رسالت پناه شنیده ام که او را بکشد و گوش او را سوراخ کنند و موی سر او را
امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و بنا امر کرد و حضرت امیر او را نام کرد و گوسفندان بسیار
ایشان را در بیابان چپ و راست گوش را سوراخ کردند و گوش چپ را در بالای گوش
و روایت دیگر وارد شده است که آن دو گوسفند را بیابان میراثشان گذاشته بودند و امر نمود که
سه بار از حضرت بیامرزد و روایت کرده است که حضرت رسالت پناه که بیمار آمدند و رکعت نماز بجای
آورد و دعاهای واجب هفده رکعت بود و چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت پناه
برای شکر این دو موهبت بزرگ هفده رکعت نماز گزارد و حضور نماز برای او لجاج نمود و در کشف الغمه
کرده است که نامهای مبارک حضرت امام حسن شش بود و در دعاهای صباح کثیر شایع و بر سبیل اشتهار
و در اسد الغابه نوشته که موی سر حضرت امام حسن را یکی در بیابان مکه حضرت بود و در دعاهای صباح
مذکور است و کرده اند که حضرت در نوروز صفا ماست یعنی صفا را صیقل کرده بود و موی سر های اطفال آنحضرت
بود و میان دو شانه اش کشاده بود و بیانه بالا بود و از هر مرد خوشبو تر بود و خضاب بسیاهی میکرد
و سوهانش ذهب بود و در وزن شعیر بود و خاتم انجاهت بود و امر بحسن و حسین نموده است که
حسن از سمت راست حضرت رسول بنشیند و حسین از سمت چپ و حضرت امام حسن در سنه چهل و نهم
شهید شد و در بیان بعضی از مناقب و مناسب آنحضرت ایشان را بعیسی و دیگران از کنیت
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون در روز قیامت شود عرصات شود و ندا کند
بفرزندان من که کجایند پس دو منبر از نور بپا کنند و بر یکی حسن بنشیند و بر دیگری حسین و ندا کند
و دیگران را نشنیده و حسین بر دیگری و حضرت عزت جلوه دهد بایشان زینت بهشت را پس
بدو گوشوار زینت بهشت بدهد و انعام فرماید ایشان را و روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد حضرت
رسالت شتافت و گفت حسن و حسین در کجا بیوستان هستند و در بهشت کدام درخت منزل دارند
پاسخ داد که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین در بیوستان هستند در بهشت و جوانان اهل بهشت

وقد ذكرنا في هذا الباب مذكور است كه بعد از ايشان بهتر است از ايشان و ابتدا از طريق خاصه و عامه روايت كرده اند كه حضرت رسول فرمود كه حسن و حسين سيد جوانان بهشت و پدر خود را و حسن بهتر است از پدر خود و از حسين بهتر است و حسين بهتر است از برادر خود و از حسين بهتر است و حسين بهتر است از برادر خود و از حسين بهتر است و حسين بهتر است از براد

فشاند و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ابن‌شهر آشوب از ابن‌بابویه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرش اند و فرمود که حضرت
بحضرت گفت که دوستی ما کسان که را نفع دهد و شفاعت او کدام است حضرت فرمود که هر که ما را دوست دارد و بزبان خود اقرار کند و بدل تصدیق کند و بارکان طاعت قیام نماید
و از دشمنان ما بیزاری جوید و با دوستان ما دوستی کند و با دشمنان ما دشمنی کند و حسن و حسین بر خاستند و بخدمت پدر رفتند و با او بنشستند و حضرت رسول ایشان را بر ران
راست و چپ خود نشانید و ایشان را بنواخت و ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین را بر دوش خود نشانده بود و ایشان را می‌برد و
می‌گفت که چه نیکو شتری دارید و چه نیکو سوارانید و امام حسن و امام حسین را بر دوش خود نشانده بود و می‌برد و می‌گفت که چه نیکو شتری دارید و چه نیکو سوارانید و
ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین
سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و
پدر ایشان از ایشان بهتر است و ابن‌بابویه از ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است

عید کرد پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان جواب گفت و چون شب ناریک شد و در آغوش پدر آمد گفت پدر جان امشب بخاطر رسول خدا من جامهای فرزندان خود را پوشانیدم و چون حضرت فاطمه

کنید اما ترک کنید آن را پس فرمود که در هر مکان بر درب خانه‌ی خود یا در مسجد که اهل و تبار شما آنجا
کرده است با شان مهربانی است از خویش حضرت فرمود که خدا و خدا کرامت شان دارد و با خدا شان را حفظ
کن و اگر نظر افتاد با شان از بهشت از جبرئیل نازل شد و گفت با محمد بگیر و محبوب دار شان را چنانچه
دوست میداری او را با شان را با شان عبد است و با شان اکنون در حضرت بی انکار است و جواب دهنده
و حفظه ملکی از برای با شان موکل کرده اند حاسد است که با شان را حفظ نمایند پس حضرت رسالت جواب
داد هم بر خواستیم از اهل حضرت بی انکار جواب دهند از شما یم و دیدیم که حسن دست در گردن حسین
کرده جواب رفته اند و ملائک بگرد ایشان بر گرد و با شان کشیده پس حضرت رسالت حسن را برداشت
و سلمان حسین را برداشت و مردم چون سلمان را بدید بانگ کردند که هر دو را حضرت برداشت
پس بو بکر و ابو بوسف انصاری جهت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله بگذار ما را تا ما بگذاریم
که او را بیفتد سبب نرنجد حضرت فرمود که بگذارید با شان را که با شان فاضل و بزرگوار شوند و با خود
و پدر با شان خیر است از با شان پس فرمود که امروز با شان را مشرف کرده ایم خدا با شان را زیاده
گرامی دارد پس خطبه را آغاز کرد و فرمود که ایها الناس بجوانمردی خود هر شما را یکی که بهشت
گران نیاید و بیرون نکنند یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین را چنانچه با شان رسول خدا
و خدیجه بهشت جاوید با شانند پس فرمود که ایها الناس بجوانمردی خود هر شما را یکی که بهشت
مردم است از بهشت بیرون نیاید و گفتند یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند چرا که با شان
علی ولی طالب است و مادر با شان فاطمه دختر محمد پس فرمود که بجوانمردی خود هر شما را یکی که بهشت
مردم است از بهشت بیرون نیاید و گفتند یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنانند که ایشان
جعفر طیار است و عم با شان ام هانی دختر ابو طالب است پس فرمود که ایها الناس بجوانمردی خود
هر شما را یکی از بهشت مردم از بهشت بیرون نیاید و گفتند یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنانند که
خالو با شان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله با شان زینب بنت خدیجه اند با شان در بهشت خواهند
بود و مادر با شان در بهشت خواهد بود و جد و جده با شان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهد بود
و دو سبط با شان در بهشت خواهند بود و انهم بعد از با شان از عباس روایت کرده اند که حضرت
رسالت فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب خداست و حسن و حسین برگزیدگان خدا بند و فاطمه کنیز کرده‌ی خدا است و بر دشمنان با شان
لعنت خدا و بعد بطرف با شان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین و خلفین فاطمه بر عبد سعید وارد خواهند بود که بشفاعت حضرت خدا

رحمن باشد و در کتاب درر السلاسل از کتب معتبره خالفان نقل کرده است روایت کرده است از عایشه که
حضرت رسول فرمود که جنة الفردوس با حضرت ما اهل بیت کرامت میکند و با ما اهل بیت عهد کرده است
که هر که با ما دشمنی کند و بغض ما کند در بهشت نرود و بهشت را نبوید و از حسن و حسین روایت
المصطفی بستد خالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه طعامی دعوت کردند و جمیع
صحابه در خدمت حضرت بودند و در اثنای راه امام حسن را بدید که بازی میکند پیش حضرت از صحابه پیش
افتاد و دستهای خود را کشود که امام معصوم را بگیرد و او زود بازی با نطرف و انطرف میدوید
حضرت او را میدید و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست او را بوسه کرد و یک دست دیگر
بر دل او و دست دیگر بر گردن و گردن و دهان او را بوسه داد و فرمود که حسن از منست حسین از منست و خدا
دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلیه‌ی
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزند صالح کلیست از حالات
گذشتگان و در میان جدکان خود منت کرده است و در کل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام با شان
بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که کفت النبی
در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم و حضرت امیر و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی بر سم تحفه برای آنحضرت
آورد پس حضرت سیب را بوسید و بعلی بن ابی طالب داد پس علی آن را بوسید و بحضرت رسالت داد پس حضرت
گردن و بحضرت امام حسن داد پس حضرت امام حسن آن را بوسید و باز بحضرت رسالت داد و حضرت گردن
و بحضرت امام حسین داد حضرت امام حسین آن را بوسید و بحضرت رسالت داد حضرت آن را بحضرت
فاطمه داد حضرت فاطمه آن را بوسید و بحضرت رسالت داد پس حضرت آن را بوسید و باز بحضرت امیر المؤمنین
داد چون خواست دگذد بحضرت رسالت دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید
الا یا سلمان اول رسیدن و سطر آن نوشته بود که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جنات
قبوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان او اند و سوال خدا و انبیا
از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت دادن با بوبه و دیگران بستگان
از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد و حضرت فاطمه بر
حضرت امام حسن را بدست راست کرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ کرفت
بعیادت حضرت رسالت رفت و آنحضرت در خانه غایب بود پس حضرت امام حسن بجانب راست
آنحضرت نشست و امام حسین بدن مبارک آنحضرت را بمالید و چون حضرت بیدار شد حضرت
فاطمه گفت ای حبیب من در پهلوی جد خود نشین و خواهش بیمار شدن خانه کردیم و بعد از بیداری شما

حضرت بیامد گفت مادر ابو شما را بجای خود گذاشت بیامد بنزدیک امام حسن بنشست حضرت خواب بود و امام حسین خفته بود پس خواب بردند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود و از عادت پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بگانه بر گشت پس در انتظار شما بنشست و شب تاریک بود و باران اندک میبارید و برق میتابید و صدای رعد می آمد پس با بجا ماندن شما بترسید و بیم بر او مستولی شد و از پی شما بیرون آمد تا بشما رسد پس شما را بجای خود نیافت و ندای امام حسن را شنید که بر حضرت رسول گریه میکند و دست بر داشته امام حسین را گرفته بود و میبرد تا بخضره بنی النجار رسیدند چون داخل باغستان شدند جبرئیل را دیدند که با جماعتی از ملائکه فرود آمده اند و بر امام حسن سلام کردند و گفتند ای امام حسین ما از جانب پروردگار خود بسوی تو آمده ایم و مأمور شده ایم که بجای تو بمیریم تا تو را در این شب زنده بگذاریم پس هر دو خوابیدند و دیگر بار بیدار نشدند و جبرئیل ایشان را در محل خود دفن کرد و چون حضرت رسالت پناه از حال ایشان آگاه شد بر مزار ایشان آمد و بر ایشان نماز گزارد و بسیار گریست و بعد از آن بسوی خانه فاطمه رفت و بر در خانه ایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط الوحی و الرحمة انا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه گفت یا رسول الله چه چیز ترا بر گریه آورده است که چشمان مبارک ترا گریان کرده است گفت یا فاطمه امشب حسن و حسین را بجای خود گذاشتم و بیرون رفتم و ایشان در خواب بودند چون بازگشتم ایشان را نیافتم و ندای حسن را شنیدم که بر مادر خود گریه میکرد و مادر را بجای خود نیافت و ندای حسین را شنیدم که بر برادر خود گریه میکرد و برادر را بجای خود نیافت

گنجزد بود عمامه و دست را بمی مسالید که بیشتر بان با مداد رفته اند و با بدکان بان راه خواهد شد
والسلام و سفارش دیگران بسیار های بحجاز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام
حسن دوزی به پسر فرمود که چند اراده شهر است یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر یک
از این دو شهر هفتاد هزار هزار حصاری دارند از آهن و در هر شهری هفتاد هزار دروازه است
و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار هزار الف است که هر طایفه بالسنه مختلف سخن میکویند بغیر لغت دیگر
و من جمیع لغتهای ایشان را میدانم و هر یک از اهل این دو شهر بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی است بغیر از من
و برادرم حسن و خطیب دیگری روایت کرده است که روزی جماعتی از عبد الله بن عباس در حضرت
حضرت امام حسن علیه السلام سخن میکفتند بود ناکاه ملخی پرا نخون افتاد ابن عباس از حضرت
پرسید که مرا بالای ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بران نوشته است که منم خدا و ندی که
بجز من خدا و ندی نیست کاه میفرستم ملخ را برای جماعتی از کرسنکان که از کرسنکی بخورند و کاه میفرستم
برکه و مجاز روی مخصب که طعامهای ایشان را بجوند پس ابن عباس برخواست و سر حضرت را بوسید
و کفت از آنچه مکنون علم است و در حاسن بر دل بستند مجمع از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که شخصی خدمت حضرت امام آمد و کفت با اهل خود بدخویی دارم و بسکر او را خواستار شده
کرده اند امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که با کدام یک بدهم حضرت
فرمود که کسی را که محل تشور دانسته اند او را امین کرده اند باید که جناب مکنت حسن را از
بسبب طلاق میکوید دختر خود را بحسن بده زیرا که او از برای دختر تو شوهر است و شیخ صدوق این
کرده است که فیلسوفی بحضرت رسالت شهر فرستاد و از حضرت امام حسن و در کتاب دوستان العلماء
و غیران روایت کرده اند که حضرت امام حسن هر کاه که وضو میساخت بنده های مؤذن بیاورد
و رنك میاندکش زرد میشد پس در این باب با او سخن کفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی
که خواهد در بندکی نزد پروردکار عزیز باشد آنکه رنکش زرد کرده و مضاعف باشد
بدر سجده سر بسجده مینهاد و میکفت الهی عبدك بفنائك ببابك بالحضیض قد تعالی المسیئ فتجاوز عن
قبیح ما یعتد فیك بجمیل ما یعتد به کرم بجنب خداوند مهربان فرو میاید کاه فرو افتاده است ای نیکو
کار بد کردار نزد تو آمده است پس درکذر از بد های ما بفضل خود زیرا که تو سزاواری بکرم
و زمخشری در فایق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز جمعه فارغ کشت با کبی بخر
نمیرسید ناکاه طایع مبشد و هر چند حاجت ضروری او را حاضر میشد و این شعر را میخواند
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن بهشت و پنج حج پیاده کرد و سه مرتبه
مال خود را با خدا قسمت کرد و نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و سه بار دکر

دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه نصف کرد یعنی آنکه بکنای مون را کتاب داشت و یکی
دیکر را بخدا واکذاشت و ابتشاد روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن به در خانه خود نماز میکرد
در منزل ابواء در همان مکه و مدینه ناکاه زن بدو به تبسم خوش رو نی از حضرت را دید و عاشق جمال
او شد بعد از نماز بخانه خود رفت و کنیز خود را بخدمت حضرت فرستاد و کفت که بدان حضرت بکو
که چه حاجت داری و کفت که بدان حضرت بکو که من زنی هستم که مرا بسیار دوست دارد و مرا بسیار دشمن
دارد و میخواهم که مرا بسیار دوست دارد حضرت فرمود که از خدا بترس و شوهر خود را بخشنود کن
تا کناه تو بر تو بخشیده شود و ثواب تو بسیار کردد و چون از نزد حضرت بازکشت دید که
کنیز کفته است که حضرت چنین و چنین فرمود و کفت که ای کاش میدانستم که چه چیز
شوهر مرا دوست میدارد و چه چیز دشمن میدارد تا من نیز آن چیز را بجا آورم و از آن چیز
پرهیز کنم و کنیز کفت که حضرت فرمود که از شوهر خود عذاب الهی میکردان پس از آن
و عجز میکرد و میکریست و حضرت نیز میکریست و استماع بهمرسانید تا آنکه بر هر دو شان رقت
و در اینحال حضرت امام حسن بخانه در آمد و حضرت نیز میکریست چون پدر را بدان کریان شد و هر دو
از اینحال حضرت کریان شدند حضرت حال را از همه پرسیدند و میکریستند تا آنکه کریان شدند و هر دو
تا آنکه صدای کریه از خانه بکوش حضرت بلند شد و اعرابیان را ابلاغ کرده بدر خانه حضرت
ازان منزل باز کرد و حضرت امام حسن بسبب عظم و اجلال از سبب اینحال از حضرت سوال نکرد
تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و میکریست حضرت امام حسن کفت سبب
کریه شما چیست حضرت فرمود که خواب دیدم و نامن زنی امکبی بمنزل من کرد و خواست دیدم که
حضرت یوسف در خانه نشسته و مریم بجمال شاعی جمال او می اندیشد من نیز رفتم و چون در خود جز
جمال او دیدم شاهد کرد و میکریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد کفت سبب کریه
چیست ای برادر بدرو مادر و مادرم فدای تو باد کفتم من مضمد ذلیخا را خیاط بودم و عاشق شدن او
جمال تو را از هر طرف که تو بسبب او کشیدی و اینچه بر تو کذشت چون پدر رسید از مفارقت تو با
کریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف کفت که چرا تعجب میکنی از حال زن بدو نیکو که در منزل
ابواء عاشق جمال تو کردید و اینچه روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد
سوال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و با مضمد دینار باو دادند پس او خیالی در دکان خود
برای او بر پا داد و حضرت طیلسان خود را از سر برداشته بان سایبان داد و فرمود که اینرا بکیر
خیال بدان و اعرابی دیکر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از سوال حضرت فرمود که اینچه در خزانه داری
با و بده پس بیست هزار درهم بان اعرابی داد و کفت اینچه ای من چرا آنقدر شکر میکنی
تو بکوی و حاجت خود را اظهار کن حضرت فرمود که بخیر چه دانی شاعر فرمود که یعنی بعضی را اعطا
کرد ما اهل بذل عطا میکنیم فی الحال کسی مبدو از دو دانسته باشد و چشم بهمانه پیش از آنکه
روی سایل رنکت بخود و کرد و ابدا نکند کثرت عطای ما را عراب و در عرق خجالت خود غرق شود
و ابشاد روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر بحج میرفتند در بین

از منازل شرافت و اعتبار گذشته و کم بسنده مانده پس بنظر ایشان بر منتهی افتاده چون بدین دیار
این خبر رسید ندیمه را طلبید و از او پرسید که این جوان کیست و از کجا آمده گفت که این
جوانان حاضر ند و شام و بامداد بخدمت ما میآیند و چون طعام خواهند طلب کرده ما میدهیم
و ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کرده و از آن برای ما طعامی مهیا میکنند و ما از آن
میخوریم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آخر برای ایشان طعامی مهیا کرده و ما اول خود
را بخدمت او فرستادیم چون بخواستند که بازگشت این زنان گفت که ما از هیچ چیز
دارم چون بمدینه مراجعت کنیم با بزرگان ما آنچه احسان خواهیم چون شوهر از آن خبر برگشت
و بر احوال مطلع شد زن خود را آزاد بساخت و گفت بعد از مدتی از آن حضرت و آن جوان رویداد و عطا
حضرت امام حسن او را بده هزار گوسفند و هزار دینار طلا باز داد و مزرعه با او هزار درخت
بزد امام حسن فرستاد و او نیز هزار دینار گرفته و هزار گوسفند باو بخشید و او را نیز دعا خیر
فرستاد و آنچه گرده است سؤال از آن حضرت سؤال کرده حضرت مزرعه را بعوض آن با صد
درهم خوبست کالبا شتیاق کرده و چهار صد دینار فوشت چون بر آن با آن حضرت داد آن مزرعه
فروخت آن بخشش کالبا است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده و مهر کرده و آنچه در آن کرده است
که چون آن حضرت جمعه بدان خرسند شد و آنرا شهد کرده بر زنبیل خود با صد درهم موافق است
مهر کرده و هزار دینار برای او بفرستاد و آنچه در آن کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز
با هر کنیزی هزار درهم بفرستاد و آنچه در آن کرده است که دو زن در حیات آن حضرت بود یکی از آنها
دیگری جمعیت و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بزد ایشان فرستاد تا آن اشتر را
که حمل بار ندارد و هزار دینار داده هزار درهم بود بایشان عطا کند چون این خبر بزن جمعیت رسید
حسرتها کشید و گفت وای بر من بلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسبب آنکه بسیار و افزون
دیگر چیزی نگفت چون این خبر بآن حضرت رسانیدند ساعتی تأمل نمود و بعد از آن فرمود تا آن یکی را
طلاق رجوع بزن میکردم هزار بنده رجوع با و میکردم و رجعت با و کرده است آنچون حضرت امام
بزد معاویه بر فت تا سه روز در دمشق بود و روز چهارم بحضرت امیر بسیار از یکی از نوافی برای معاویه
و بار نامه او را بنزد معاویه گذاشتند پس معاویه بهانه بنزد حضرت گذاشت و با و بخشید و چون
حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد بار نامه را بیکی از خادمان معاویه داد که کفش آن حضرت را بر داشته
بود و با و بخشید و آنچه در آن کرده است که چون معاویه بر لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها می بخشید از پنجهزار درهم تا سیصد
درهم و حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معاویه بر گفت در آمدی که مرا بی خبر نشست دهی
چیزی نزد من نباشد که لایق شرف تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه فلان را داد

کرده حسن کرده را که او فرزند پیغمبر است و فرزند من و این شهر اشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن بود و در کمینه طعام نهاده بودند که مردی سگ بیاورد که این
زهر است حضرت فرمود که بگو فیه علة ترابی طا البته دیر آکه پدرم علیه السلام از صادرم روی
کشاند که روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با موی خویش نشسته بود طعامهای
فاخر در میان ایشان و انصار مکاتبه و خویشان و حاضران از کامه بودند ناگاه مهود پس فقیر از در آمد
بود و در میان ایشان بعضی از کوچه‌های مدینه مهرف ناگاه مهود پس فقیر از در آمد و در میان ایشان
گفت و طعام مضیف و دعوت عجیب چون حضرت را دران دیدند و حشمت ما حضر کردند که
فرزندای فرزند رسول خدا بخور تا نفوت غما و فحش من کوشش حضرت عثمان کشیده و ایشان را
گفتند اضافه که جد تو گفته است که میان دوستان مؤمن هیچ کاراست و هیچ خود را نتوین میان
و مراکامه میان و طویان نعمت و راحت میکنند این چنین با چنین بخت و شقاوت دند کاری با چنین
امام حسن در جواب فرمود که ای مرد پس آگاه بود از پیش دین تو کشود و شود و نظر کن با چنین
مهیا کرده باشد و راحت برای این و مثل این مؤمنان از حور و قصور و ولدان مثل هر این حوالی
که بنا است بین با بخال ذکر کنند و اگر نظر کنی با چنین حشمت و این نوع سلیم کار دان دند و این
مهیا کرده است الان حضرت و انواع طعامها و کامهای آن عرابه خواهی داشت که این حالی که داری
نسبت با نعمتهای دو جهان است و اینچنین روایت کرده است که روزی الحضرت در مسجد نماز میکرد
شنید که شخصی در فضیلتی او دعا میکند که خدایا تو امرا زده هزار دینار و روزی کن حضرت چون
خاند و شنید ده هزار دینار برای او فرستاد و در کتاب عبد تو نوشت و روایت کرده است که روزی
شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین من دشمن پدر حرم ستمکاره
دارم که حرمت پدر ترا نمیدارد و رحم بر خود و رسالان نمیکند چون حضرت این سخن را شنید فرمود
که کوچکتر گفت که انتقام خود را از و بکشم گفت دشمن من تقوی و پرهیزگاری است حضرت
سر بزیر افکند پس چاره خود را طلبید و فرمود که اینچنین مال مانع است حاجت تو را و پنجاه هزار
درهم او را و حضرتان زر دادند و او را سوگند دادند که هرگز با فرزندان دشمن پدر تو سلوک نکند و متکاره
او را نزد من بیاورد نامن رفع سلم او را از تو بکنم و این شهر اشوب روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام چون از کاشانه کذشت که زاری چند نان خشت بر دوش زنان کاشانه
بعضی دند چون نظر ایشان بر الحضرت افتاد تکایف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود
که چند است کم از دو ست چند ارد و ایشان فرشت و از طعام ایشان شاول فرمود و بر الحضرت
اطعام هیچ کوشت پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو از برای ایشان حاضر کردند و تناول

فرمود و چون از طعام فارغ شدند و دست بشستند حضرت فرمود که ای مردم شما را چه افتاده که
امام حسن نشسته بود و طعام تناول نمیکنید و دست از طعام نمیکشید حضرت شاهد بود و هر لقمه که
بدهن حضرت میرسید یکی از ایشان میگفت که این رسول الله دست میکشید که این را دوست میدارد
فرمود که نکند از آنکه شرم میدارد که حضرت طعام نمیکند و من از طعام نمیدارم و بر انواع طعام
روایت کرده اند که کنیزکی از غلامان الحضرت جامی آکنده آکنده شوربا حضرت خواست
که او را الام بکند او خواند که دانا کاظم بالقبضة الغافر عن الناس فرمود که خشم خود را فرو خورد
و از کناه تو در کذشم کفت و الطیبین الطیبات فرمود که تو را آزاد کردم و دو هزار درهم نقد
مقرر کردانیدم و در کتاب عبد تو نوشت که چون حضرت امام حسن بحجه احرام بست و بکوه
در حضور الحضرت بعرض کردند بعضی از اهل کوفه بعضی مساعد حضرت میکردند که امام حسن علیه السلام
کفایت عاجز است حضرت امیر را و اطلبید و فرمود که مردم چنین میکویند و مشورت برای تو و ضیل
حضرت فرمود که اهل زمانه مزیج خود را از ظرفیها آن میکنند پس حضرت فرمود که مردمان آکر بدند تابع شکم
و حضرت امام حسن مجتبی را مدح و حشمت و مناقب و مفاخر میکنند و ایشان را موعظه
شایسته خود کفتند و چون از اهل مسجد برامد پس فرمود که ایها الناس بخدا سوکند که خود را بهیچ مشمرید
در اینباب قرآن ندیده اید که حضرت میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون
و مردمان پسندیده اصطفینا من عبادنا و الله مادر میان شما نیست الا مثل ما در میان شما و ما
مهتر و بهتر از شما نیستیم و الله تعالی ما را بر شما فضیلت نداده است الا بعلم و پرهیزکاری
که خدای تعالی فرموده است که ان اکرمکم عند الله اتقاکم و ما بر شما حجت نیستیم الا بطاعت خدای
عزوجل و ما بر شما فضیلت نداریم الا بعلم و پرهیزکاری

رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را تزدیک طلبید و اسرار حضرت و اسرار حضرت او کوش او خواند و فاطمه
زینب و خلاصه از حضرت خلافت نیست و همیشه باشد که حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و بعد از
مطلع خلافت خود و کلیدی دیگر از نه قولیت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم
زد و قتی که وصیت کرد حضرت رسالت پناهی بپدر بزرگوار خود امام حسن بعد از او کوکه بخت بر وصیت
خود حضرت امیر المؤمنین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکرده
شیعیان خود را پس کتابهای و اسلحه حضرت رسول خدا را باو تسلیم کرد و فرمود کای
فرزند امر کرد مرا رسول خدا که تو را وصی خود کرده باشم و کتابها و سلاح خود را بتو تسلیم کرده و امر کرد
مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو نزدیک شود باینها را بدهی بر اور خود چنین دهی داد را وصی
خلیفه خود گردان پس وصیت امر او حسن کرد و فرمود که امر کرده است تو را رسول خدا
کرد و هنگام شهادت خود باینها را تسلیم کنی بادر پسر خود علی بن الحسین پس وصیت علی بن الحسین
کرد که امر کرده است تو را رسول خدا که باینها تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی
باقر پس او را از رسول خدا از من سلام برسان و باینها را بدهی و وصیت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون حضرت امام جعفر صادق را مرگ در رسید فرزند خود حسن را که
من سالا باینها تسلیم نمود و چند نفر را که حضرت رسول بن پنهان گفت و تو را امین کرده ام
چند که او مرا را هذا امین کرده پس امام حسن فرزند خود را امر الهی داد که کوش او خواند و شیخ
طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام جعفر صادق عزای مبرفت کتابهای خود
بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن عزای مرا جعت کرد ام سلمه
زوجه حضرت رسول گفتم صحیح که حضرت بکرد کا احادیث علی برا مامان
حضرت بسپارند و اکنون اقتدا نمود بحال ثالث ان کتاب کرد شد است و اخبار و آثار حضرت صادق
و قلب را و بدیگران از حضرت صادق عهد و امانت کرده اند که حضرت امام حسن و بعضی
از عترها بصره سر فند مردی از مردمان زیبی در خدمت حضرت بوده و با مامت حضرت
قائل بوده پس در بعضی از منازل بسرای خود آمده و بدولت اب در خدمت آن حضرت بوده
که ناگاه آبی خشک شده بود پس برای حضرت دو رکعت نماز گذاشت و برای خود
دیگر دو رکعت دیگر و دعا نمود پس امر بحضرت پس امر بنظر بالای درخت افکند و گفت آن
درخت خشک شده بود از سوی آن بجوی و بیاور حضرت فرمود که خواهش و طلب نکنی
از حضرت دست نیوفا مان بلند کرد و دعا کرد که فرزند نا کاه در خدمت حضرت

حضرت مجزشده و بر اشتر خود سوار شده و روی بجانبی که مزار ایشان بود کفت بخدا سوکند که
بیاد کرد حضرت فرمود که راوی بر افزاین حادثه نیست و لیکن حضرت گرفتند پیغمبر خود را استیاب
کرد پس بخشنود و طیب از دل دوخت چیزند که اهل خانه کفت که و طلب را و ندی از حضرت
صادق عهد و ایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و عبد الله بحضرت
که جایزهای معهود علیه المعتاد در روز بیاض اول ماه بنما خواهد رسید چون روز اول
ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معهود بر رسید و حضرت امام حسن از بسیاری
دلشاد از خانه او فرستاده بود برای حضرت و نهای خود را اداء کرد و قائل را باهل بیت خود
خود قسمت کرد و حضرت امام حسین فرزند خود را اداء کرد و آنچه ماند بود بنی هاشم که
باهل بیت و شیعیان خود را و دو حصه برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر
خود را اداء کرد و باقی را برای خوش آمد معهود بر رسول او داد و چون آنچه بر رسید برای
او سال دیگر فرستاد و امر بقسمت معهود از حضرت روایت کرده اند که حضرت امام حسن
از مکه پیاده میرفت بجهت احترام راه پای مبارکش ورم کرد باحضرت عرض کردند که سوار شوید
یا ابن رسول الله حضرت فرمود که من از حضرت پاه خود و فرمود که چون باینجا رسیم مرد سیاهی باسته بلع
ما خواهد و در وغنی با خود خواهد آورد که بر اما بن ورم ناخوشی بس اثر و غنا از آن مجز باشد
بر فرق که بکوید حضرت چنانچه شنیدند پس یکی از موالیان نقب کرد و گفت این مرتبه که ما بر رسیم کسی
نباشد که در وغن فرو شد حضرت فرمود که بلکه در این دفعه پیدا خواهد شد چون چند
میل راه آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بموالی خود گفت که بر روید و روغنا از او بگیرید
موالیان بر فتند و در وغنا از او طلب کردند و روغنا از برای کشتن آنها خواهی گفت نه برای حضرت
علی بن ابی طالب گفت مزاحم شما و بر چون او باشد حضرت او را گفت باین رسول الله
من مولای شما هستم خواهم و بهمه الدر برای دو غن نخواهم ولیکن بجوام و لیکن بجوام که دعا حضرت پیغمبر مستجاب
الخلاف بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد در آخر عمر آن مرد ابتوفیق کرامت فرمود و از
دوزخ ایمن کرد و بود حضرت فرمود که برو بخانه خود که چون بخانه خود داخل شوی زن تو بسیار
مشوی الخاطر زاستقبال تو بیرون آید سیاه بر عقب غلام بخانه در آید و بر کشت و از غلام حضرت امام حسن
دعای خیر کرد و گفت اینها همه بمودی واقع شد بر حضرت و روغن در پاهای مبارک خود
مالید و پس از آنکه از حمام بیرون آمد حضرت فرمود که بخزینه بر ای آن مرد بخانه و انعام کرده
که روزی حضرت را مرد رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت حضرت آمد و بر خود
گفت من از دیار تو و اهل بلاد تو ام حضرت فرمود که دوغ مکو فرزند من و اهل بلاد من

ولیکن پادشاه فرا ترمیوبه فرستاده است و مسئل چند بر سبیل و میوبه جواب ایشان ا
بفرستاد و فرا ترستاده است که جواب ایشان از من سؤال کنی گفت راست گفت با امیر المؤمنین
میوبه مزاحمتی نیز دنو فرستاده است و کسی میان ایشان خلیفه نبود بغیر از حضرت و فرا بالهام خدا دانست
پس حضرت فرمود که از هر باب از ین دو پسر من که جواهی سؤال کن بعضی حسن و حسین او گفت که
از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن فرمود که امد که سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار
فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب با مشرق چه مقدار دوری دارد
و قوس و قزح چیست و مؤنث تحت کدست و کدام است آن دو چیز که بعضی از بعضی تحت ترانند
اعرابی گفت از برای این امور است حضرت امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه
چشم می بیند حقست و بگوش خود باطل بشنوی و میان آسمان و زمین بطلب نفرین
مظلوم است و بعضی از مداد بیرا است و میان مشرق و مغرب بشب در سه بار روز افتاب است و قوس
اسم شیطان است و این قول شیطان نیست بلکه قول خداست و علامت قرآن در روز بشب و امانت
او برای اهل زمین از غرق شدن و مؤنث تحت اثنا است که ندانند که مرد است یا زن که هر دو الت را
باشد پس انتظار بکشند تا بالغ شود آنچه مرد است و آنچه زن شود و بداند پس شود و بداند پس
زنست و اگر بانها ظاهر شود آنچه پوشش راست صبر و مدد راست و اگر بر و مال پوشش بر بکند
زنست و اما ده چیز که بعضی از بعضی بزرگ تر است پس سنان راحظم تحت تر و بدن است و
امن را از او تحت تر گرداند که امن را مشکنند و فضل را از امن تحت تر گرداند که امن را مشکنند و امن را
از فضل تحت تر گرداند که اورا جواب رد میکنند و ابرو را از اب تحت تر گرداند که حکمش بر اب جاری و مشهور
و باد را بر ابر مسلط گرداند که ابر را حرکت میدهد و تحت تر از باد سلاحیست که باد در زمان او
و تحت تر از ان ملک الموت است که قبض روح او میکند و تحت تر از ملک الموت مرگست که
موت بان مسمی و تحت تر از مرگ امر خدا و تحت تر عالمها دانست که جز همان او وارد میشود و رفع میشود
و ابن شهاب شوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و بحضرت کدامان از حضرت رسالت
بگرد بخدمت حضرت امیر آمد که انحضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در بیت
بود و حضرت امام حسن هم بهار ده ساله بود و ناز و نیاز میکرد ابو سفیان گفت یا بنت محمد
این طفل را برای من شفیع کن تا قدر خود پیش حضرت امام حسن بیابد و بیکدست بدین
ابو سفیان کرشت و بدیگر دست نکبر بیش او رفت و بخدمت حضرت عرض آمد و گفت یکون ذلک الا که
تحت رسول الله فامن شفاعت کنم نزد خدا خود برای تو پس حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت پناه
که از ال محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود اورد و حضرت یحیی را بفرزندی قبول کرد
و بفرمود تا انبیاء احکام

وانهار و ابات کرده است که روزی شبهان خادم حضرت امام حسن شکایت کرد نزد او
ولد الزنا پیش حضرت دست بدعا برداشت و گفت خدایا تو انکه برای ما و شبهان ما از زمانه
امت ابن امام مارا دعا و عذاب زده بکن و بسنگ قبور همه چیز شده بکن پس دعا در حق شبهان
مستجاب شد و دیگر که دشنام داد بحضرت امام حسن و واصل شد و ابنا روایت کرده است که مردی بحضرت امام
حسن هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد و شریح او را بحکم طلب فرمود حضرت او را
قسم داد چون قسم خورد زر را گرفت و بحضرت واصل شد و ابنا از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی بعضی از شبهان حضرت امام حسن علیه السلام بحضرت عرض کردند که چرا شما بندگان خدا
مضرت نازمعوم میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر حضرتم میکنم و اگر از خدا اطلب کرده شام و عراق را
و عراق را شام کند و مردان زن کند و زنان مرد کند دعای من بشنود و در این هنگام از اهل شما
مردی نبود گفت که میخواهند که این کار بکنند حضرت فرمود که شرم نداشتی که نوزده و در بنا
مردان نشد چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که بحضرت فرمود که
کزن تو مرد شده است و با تو جماعت خواهد کرد و مرد زنی خواهی او در خفی پس انچه حضرت
فرموده واقع شد و مرد بخدمت حضرت امدند و توبه کردند و انحضرت برای ایشان دعا کرد که خدا
اول بر گشتند و سدیر بن طاوس بسنده معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت
در بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود
که این ماده گاو حامل است بگوسالهٔ ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سم راست
ابن عباس گفت که ما باحتیاط بودیم تا انکه گاو را کشت و گوسالهٔ از شکمش بیرون امد بهمان
صفت که حضرت فرموده بود پس بخدمت انحضرت اسلام کردیم حضرت فرمود که خدا امید داند
انچه در رحم است تواند گذاشت حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ابنا از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر بعد از شهادت انحضرت حضرت امام حسن
امدند و گفتند یا بنا از ان عجایبی که بدید فرمودند حضرت فرمود که اگر بیانم ایمان خواهد اورد
گفتند بلی فرمود که پدرم اگر بیند خواهد شناخت گفتند بلی فرموده بود که میشناسد که امیر
کنید در این جاده چون نظر کرده بدانند که حضرت امیر نشسته است فرمود که میشناسد که امیر
المؤمنین است هر گفتند بلی و گواهی میدهیم که تو ولی خدا بحق و راستی و فرمود امام بعد از پدر
خود و بطلب کی امیر المؤمنین نشسته و بیاموزی بعد از وفات چنانچه بپدرت رسول خدا را تعلیم
خود و بطلب کی امیر المؤمنین نشسته و بیاموزی بعد از وفات چنانچه بپدرت رسول خدا را تعلیم
خود در سجد بنا بعد از وفات انحضرت بر حضرت امام حسن فرمود که میشنوی بعد قول خدا را
که بفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتٌ بل احیاءٌ ولکن لا تشعرون یعنی مگویید برای

افتاد کشته میشوند و نه دیده کرا بشان مرتکاند بلکه دیده کانند و لیکن شما چند بینند پس حضرت
فرمود که این بنا ناز است و دیر باب هر که کشته شود در راه خدا پس حرام است شما گمان کنید و
ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایشان را بسنده معتبر از حضرت شنیده
و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد و روزی چند نگذشته بود که
معاویه گفت که شبها نام که حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم که با من سخن میگفت و با من مصالحه
و آشتی کرده است و ایشان علم را نوادی بودند و گفتند که ما دعوی میکنیم که از شما هیچ چیز از زمین
امتان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت صلعم دعا کرده است که دلهای امت او بر من مهربان
من برای تو صد دلهای امت او را سپردم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه است حضرت
فرمود که چندان و هزار و بیشمار دانه هست معاویه گفت که نیز دلهای امت محمد چندند و نیز چندان
هزار و بسیار ظاهر شد حضرت فرمود که هر که دروغ گوید دروغ تکفل ام و خبر دروغ من میرسد و است از
خدا باید که داد دیگر را پنهان کرده باشند چون شخص گوید بگذارید دست عبد الله بن عامر بود
پس حضرت فرمود که چند انگشت ای معاویه گفت که کافر میشوی و ایمان نمی آوری گفت
خیر میدانم و لیکن خواهی که دیده از این حضرت رسالت مدد نمان بود که او را مقتدا میدانی
و تکذیب نمودند و تو میگوئی که گذاشتی ما را نهاد باشند و او گوید که بود بخدا سوگند که زیاد
بر بدر خود ملعون خواهی کرد و بجز بن عدی را خواهی کشت و سرهای مسلمانان را از شهر
تو خواهند آورد و این حضرت در این روز فرمود همه واقع شد و صفات و غلبه زیاد و پدر او
حضرت سادن دعوات کرده است که در حق حضرت امام حسن بود نه حضرت با او گفت
که تو در بشد و خان خود چنان سخن گفتی از دی تعجب کرد که مبادا که حضرت فرمود
حضرت فرمود که حق نعم حضرت رسول اعتماد کرد علم سلاح جوشن را و تنزیل و تاویل قرآن را و بعد
خواهد شد از و مسامات و الحضرت هدیه با امیر المؤمنین علیه کرد و امیر المؤمنین هدیه با امام
و در کتاب عدد فولویاز حمد بهند روایت کرده است که حضرت رسالت و وزی در کوی حزینه
بود با کوچ دیگر و حضرت امیر المؤمنین و ابو بکر و عمر و عثمان و دیگر صحابان حضرت نشسته بودند
و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد و با تمکین و وقار
آمد چون نظر حضرت رسالت پناه بر او افتاد فرمود که جمیع اهل او را هدایت میکنند و میکاهل او زنده
میدارد و او فرزند منست و از جان منست و فرزند منست و فرزاده منست و نور دیده منست
منست بدرم فدای او باد پیر حضرت برخواست و ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود
و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان منی و دل منی نیز دست او را گرفت و او

و نشاند نزد خود و نظر بکرد و بحضرت گفت که نظر بکردم بحضرت و حضرت دیدم خود را از این
نور دیدن خود بر نداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده خواهد بود و
این هدایت از جانب حق بر دوستداران عالمیان از برای من مردم را الهام خواهد داد و آثار بینات
مرا بایشان خواهد رسانید و ستد مرا حیا خواهد کرد و مسلمانان کارهای این خواهد شد و نظم
لطف حضرت با خواهد بود پس حضرت گفت که کسی را که فدای او باشد ناسد و در حق او امن نباشد
که در و بکراهی داشتن او مراکراهی دارد همه نور حضرت عالم تابش بود که اعرابی از دور پیدا شد و
نزد حضرت آمد و سلام نکرد و گفت که کدام یک از شما محمدی گفتند که این حضرت فرمود که
چه میخواهی گفت که پیغمبر شما از من چند سوال خواهد کرد و نمیدانم که جواب آن را بدهم
یا نه تکلم غایتی که پیغمبر شما از من بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد و نمیداند که جواب
گفت پس اعرابی سلام نکرد و گفت که کدام یک از شما محمدی است گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که
اعرابی گفت با محمد من پیشتر بتو آمدم بشمن بیدانشم و اکنون که تو را دیدم بیشتر تو را دشمن میدارم
حضرت امام حسن حضرت رسالت سلام کرد و خواستم که اعرابی را از گفتن حضرت فرمود که حال
خود باشد پس اعرابی گفت با محمد دعوی میکنی که پیغمبر حق و دروغ میگوئی بر پیغمبران و دلیل
بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدان که من حجت ندارم اعرابی گفت که بر هان نو چیست
حضرت فرمود که اگر بخواهی بر هان را از برای تو خبر دهد بعضوی از اعضای من تا آنکه بر هان
من تمام تر باشد اعرابی گفت با عضوا در می بخن بگوید حضرت فرمود پس حضرت خطاب کرد و با ساق
گردن خرما و بعد از ان تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت که گوید که از این بچیزها که از من بخن بگوید حضرت فرمود
گوید و اعرابی گفت با عضوا دیگر بخن بگوید حضرت فرمود که با دست بخن بگوید اعرابی از حمایل
شمشیر خود دست برداشت و گفت که ای دست بخن بگو دست بخن آمد و گفت که ای اعرابی
شمشیر مرا بر زمین بگذار و دست مرا رها کن که من بسیار کار دارم اعرابی گفت که نمیگذارم
مگر آنکه بر من ایمان بیاوری اگر نه تو را بقتل میرسانم دست گفت که ایمان آوردم
حضرت فرمود که چه میخواهی گفت که با پای خود بخن بگوید پای

شدند و زبد و هوا را متفرق کرد بایستاد و ابری در آسمان پیدا شد و باران بسیار بارید و جهان ماند و چیزی
را بر قوم مشابه نکرد بلکه ذلت بر امت او و شقی و نه باران بر کشتن صالح پای کبی را بتبهیل
زد و شقی دردو و خود و عبد بدی و امر غلام اصفار کرفته بود و سنار هایی از نو بنا کرده
بود و کاهی نو را باد نیز کرد بلند و کاهی خاد و خاشاک نابت را از بیخ میر ساند و بر زمین میداد
میرید و سنک نابت را بصورت مهمود ناکاه از بن شکافها بافتی و خود را زنده میدید
دین او در دشمن شد و نا امان ساکن کرد بیاعرابی کفت اینها را از کجا کفتی و از سوی بادی طلب
من خبر داری و کو با در این سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز مخفی نبود و کو با از غیب
میکوئی آکنون بکو که اسلام چیست کفت من مسلمان شوم حضرت فرمود که بکو اشهد ان لا الٰہ
الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و ان محمدا عبدہ و رسولہ پس مسلمان شد و اسلامش نکو شد و حضرت
رسول فدیه از قران با و منظم نمود و اعلان کفت با رسول اللہ بزرکم بسوی قوم خود و ایشان را
هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم کنم حضرت فرمود رخصتی بر کرد چون بسوی قوم خود رفت
جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از ان هر کاه حضرت ثنا
حسن را دیدندی کفتندی که حظلم با و در جه عطا کرده است که دعوتی عمرو بن عاص را
باحدی از خلق خود عطا نکرده است و طیب را وندی رو بانکه کرده است در حسن و عمرو بن عاص را
کفت که امام حسن کفت در سخن کفتن عاجز است و چون بر منبر رود مردم بسوی او و خطبه
کفتن او را نظاره میشود از سخن کفتن پس معاویه حضرت را کفت که بر منبر بالا رو و مردم را
موعظه کن حضرت بر منبر بالا رفت بعد حمد و ثنای الهی را ادا کرده بعد از موعظه شافی بیان حسب
و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن خاطر نشان کفت عمرو زن ندارد خیر زنان فاطمه زهرا
محمد رسول خدا است عمرو زن ندارد بجز دختر ابی و جانمزه زن ندارد بجز میمونه و زینب
عمرو زن ندارد بجز عالیان عمرو زن ندارد بجز خولی خدا بعد از رسول عمرو زن ندارد صاحب خضاب
عمرو زن ندارد صاحب هجرتین و کلا بل عمرو زن ندارد امیر المؤمنین عمر کرخطوه راغصب کرده و ناحق
از دو پسر زن جوانان اهل بهشت عمرو زن ندارد شفیع اهل طباع عمرو زن ندارد کسی که مرا تکذیب
ننا کرده باشد و عمرو زن ندارد الکبی که فرش زیر پای او خاصع شده باشد عمرو زن ندارد پیشوای خلائق
معاویه را بسیار کفت مردم با حضرت مفتخر شدند و از او در کرد ند کفتای ابو محمد از منبر فرود
آی و بر استر خود سوار شو چون بر استر سوار شد معاویه با و کفت که کمان میکنی که ما بتو
و حال آنکه تو از اهل بیت حضرت رسولی خلیفه کسانی که بکتاب خدا عمل
و سنت سنت حضرت رسالت مآب و محافظ کسی نیستی که بجور در میان مردم سلوک کند

و سنتهای رسول را معطل کذارد و در بنا بدعت و ناروا بخود کیرد و پادشاهی کند و اندکی در زیر
حکومت او شود پس از دنیا و منقطع میکردد و عقوبتش برای او باقی میماند پس جوانان اهل بهشت کذلک
بجلس حاضر بودند منتظر بودند حضرت شود و بخنان نامنوار و ناسزای بیشمار نسبت بحضرت و پدر
او کفت حضرت امام حسن فرمود که خداوند ما را فضیلت داده بخود و بدر و مادر و برادران که همان نام برد
حال او بعیوب نکیم نمیدانم چرا ما معیوب در خود نظر کرده و بخود زنده بد و خویش زنج دنان میدان شاه
دنیا و حسن فرزند بنت پس حضرت فرمود که در بهشت جوانان اهل بهشت حضرت حسن
کوتاه بجلس بودند و عمرو بن عاص ملعون کفت بشتابید که بجوانم مسئله از شما بپرسم اکر حضرت
فرمود که از هر چه بخواهی بپرس عمرو کفت خبر ده مرا از کرم و بخیلت و مروت فرمود که ما کرم
و مروت را هیچ بخواهی بپرس عمرو کفت خبر ده مرا از کرم و بخیلت و مروت فرمود که ما کرم
و مروت را هیچ بخواهی بپرس عمرو کفت خبر ده مرا از کرم و بخیلت و مروت فرمود که ما کرم
بتکلفت که حضرت عوض نداشت باشی و عطا کردنت پیش از سوال و ابتدا بعطا بیش از طلب
کردن دشمنانت از کنار خود و صبر کردنت در هر حال زنده کرم و حلم و تمام و نیکو
پس انست که ادبی دین خود را نکاهدار و نفس خود را از چیزی که بیم عقاب خدا و دنیای حضور خدا
و امام باشد و فکر کردن بسیار کم کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو عاص را ملامت کرده
کفت اهل شام را فاسد کردی و بر ضد ما بر حسن طمع کرده بدی عمرو کفت این بخانه آمدی اهل شام
مؤمن را بایمان و مرتد کردند و بست بهادند برای دنیا و بست بهادند و بشتر و مال بدست نیاورد
حیله بر حسن بن علی باو بکشد پس فصیحان جوانان اهل بهشت مردم ساکت کردند و حضرت
امام حسن بدر و ادای رفتح و ایستاده کرد و حضرت را ادا و فرقه کرده و عاکرد نا بازکرد شد
در بیان سبقی از حوال حضرت امام حسن علیه السلام و امیر المؤمنین بر سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بعد
از بیعت حضرت و حوال ائمه هدی علیهم السلام که ایشان را بشارت داده اند بایشان واقع میشود و مؤمنان تسلم و افتح
بیابند و در مقام شهید و اعدای ایشان در بیابان و بیابانند که ایشان را بشارت میکنند از جانب خدا و ملائکه
و اعدای ایشان را بشارت عذاب خدا و ملائکه و در آن زمان که حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا
رحلت نمود و بر ان محمد و آنرا مصیبت بود و هر امامی مصیبت خود را بر میداشت و با چند و نخت انتهی
عمل بخود و بکفت و شنود نداشت بعقل خلق خود اعتبار کرده بود و هر امامی مصیبت خود را بر میداشت و با چند و نخت انتهی
در زمین کفتند ایشان کفت خداست ذکر کرده ایشان کرده خداست و این باعث به وشیع مطلب و اشوب
و مکر ان در بابد کرده اند که بعد از شهادت حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر المؤمنین
و خطبه ایشی شامل بر صفات و نعمت و حضایل خود و اعدا و هر دو کدام شرح حسب الله کفایم و مایم
عبد رسول خدا کر بالحضرت شاد هکس نزد بکتم و مایم اهل بیت رسالت کذاشته و در میان امت کذاشته
و مایم کل اند چنین رکه حضرت رسالت پناهی در میان امت کذاشت و در وی کرانی نام

وبکلام الله ناطق آیات الله وحجته فی ارضه باقی وسائر که حضرت رسول مذاهب کتاب خدا کرده اند و علم
تنزیل و تاویل هر ایراد داده و در قرآن بطلان سخن ایشان ظاهر و واضح و بکتاب ناطق و دلیل باطن ایشان
کشف و اداء اطاعت خود و رسول خود را طاعت ما را مقرون کرده اند و اطاعت ما را بر اطاعت خود
و رسول واجب ساخته است و در سوره نساء فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم پس خدای تعالی در فرمود که در آن شبه مردی از دنیا رفت که بر امام زمان خود و بر سنت نکرده باشد
حجت و راه نشناسد و بداند که کار او هیچ سنجیده نیست و بحقی که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جهاد
مذاهب او میکرد بر حضرت رسالت و راه و راه ثابت خود و بر طریقت که بفرستاد و جبرئیل از جانب راست
او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر جنگ شت لا حضرت میکرد و او در دست او و در رکابی نها الرسول
پرحلت کرد که حضرت علی در آن شب باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون و صی حضرت
موسی از دنیا رفت و ذو و طالوت و نعره از آن تابوت مکرم هفتصد در هم کرد از خشت های او و باده
امده بود و میخواست که خانه ی برای اهل خود بخرد و چون کرایه دکانوی میداد حضرت عیسی
از مریم زائید چون فرمود که مرغ مرده زنده شود مرغ مرده زنده شد و عوام کشتند و بسوی خدا
بامر خدا بسوی فرزند مریم رجوع نمود و اما داده که حضرت رحمن از ایشان خود کرده است و ایشان
معصوم و مطهر کرده اند است مثل از اهل بیتی که حضرت در کتاب خود موده اند ایشان اولی
کرده اند است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حضرت در این باره فرموده است این حضرت بر سر
نشست و عبد الله بن عباس را خواست و گفت اگر وصیت ما این حرف بر پیغمبر شما ست و بیت
و امام شما ست یا او بیت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسا خوب ست و بسیار
سایه چه بسیار و اجبست حق او بر شما و زیاد تر عود نمود و با حضرت بیعت کردند و با حضرت
با ایشان شرط کرده که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و هر که جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول
کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود در سال چهل هجری و عمر شریف حضرت
بنی و هفت سال و سه روز بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر امد و معاویه با اصحاب و نوابع
و حکام و عمال او در هر محل نشست کرد و عبد الله بن عباس را بیرون فرستاد و او بالای منبر
شهر اسوب و خطبت و او قدی و این بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر
المؤمنین علیه السلام بمعاویه رسید و جاسوس فرستاد بکوی بصره و دیگری بجانب کوفه که اگر آنجا واقع شود یا نشود و چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد
مرد و را طلب و کردن زد و نامه بمعاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضایل

و فرایت و اسیطوان احادیث حضرت نامه حضرت ایشان در جواب نوشت که چون بسیار بر پیغمبر سلم
و مکرم ما بیعت ما کی انکار می کنی و گمان داری که ما بیعت ذاری که در بیعت ست من اجبر مهیا و از هشتم
چون نامه معویه بر سید جواب نامه ام نوشت و آنچه مشتمل و نفاق بود در آن نامه درج کرده
و بعد از حضرت حرستاد و لشکر کشی برداشت و متوجه عراق شد و چون چند منزل در رفت
بن جمعی از شافعان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر
ایشان حضرت مکر و حیله مثل بعمرو بن حریص و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از
شافعان و خارجیان در نهان نامه نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی و ما را از شر او خلاص دهی
بتو بسپاریم و بلاد و خزاین خود را بتو تسلیم نماییم و لشکری از لشکرهای شام و اتباع تو باشیم
حیله ها آنکه از جمله شافعان بجانب خود مکاتبه کردند و از حضرت حضرت ساخت حتی آنکه حضرت
در زیر جامه چهل شمشیر برای محافظت خود از شر ایشان در میان اصحاب حاضر میشد و در وقت
نماز بکی از آن خارجیان نهری انداخت بجانب حضرت چون زره بود شمشیر بود افتری در حضرت
نکرد و اجلاء عین نامها بمعویه نوشتند بدان از حضرت و اظهار موافقت با او نمودند
پس چون خبر حرکت کردن معویه بسیاب عدوان بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر بر امد
و بعد از ثنا الهی را ادا نمود و بایشان فرمود ای جماعت مرده شوم ملعون کفر و عناد خود بر شما
از اصحاب حضرت جواب گفتند پس عدی بن حاتم از زبر منبر بر خواست و گفت سبحان الله چه بد
کردی هست بدا امام شما و فرزند پیغمبر شما شمار ابسوی جهاد دعوت میکند و اجابت نمیکنید
دیگران فرمودند ما عان ما از حضرت امام شر بسیار و از تنگ و عار بر و اندازه بیرون
دیگری بر خواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بیوئید
کرانکه من اجابت بیرون روید و عهد و ایمان کرده و فا نکنید خود خواهید کرد چنانچه و فا
نکرده بدای کسی که از من عهد بزور و چکونه اعتماد کنم بر کفتهای شما و سال آنکه در میان
من چه کرده بد پس از منبر فرود امد و سوار شد و متوجه لشکرگاه خود نکرده بد و چون باین
رسید آکراهها آکار اظهار اطاعت کرده بودند و فا نکرده و حاضر نشدند پس خطبه خواند
و فرمود که مرا فریب داده بد چنانچه امام مرا فریب داده بد پیش از من و مذام که بعد از من با کسی امام و مقتدا
خواهد کرد با جهاد خواهد کرد با کسی که هر کز ایمان بجهاد و رسول خدا نیاورده و دست و از
طریق شمشیر اظهار نکرده است پس از منبر بزیر امد و مردی از جبله کنانه را با چهار هزار کس بر
داده معویه بفرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت با و بر سد چون با و بر سید
رسید و معویه مطلع شد بیک بقداد و فرستاد و نامه با و نوشت که اگر با بی نبوی من و لا بجان

ولایات شام را بتو دهم و با صد هزار درهم مال او فرستاد اغلمون چون درآمد و مدتی
حکومت شد چون زیاده بر حد شد و آنچه باو دست داد از حد گذشت و مخصوصان خود
را از حضرت دور کرد و بمعزول شدن نزدیک شد چون این خبر بخلیفه رسید بسیار
غضبناک شد و فرمود که او را بحضرت آرند و بمعتصم نوشت که او را بحضرت
فرستد معتصم بر او خشم گرفت و فرمود که او را بکشند و سر او را بحضرت
بفرستند و چون سر او را بحضرت آوردند خلیفه بسیار خوشحال شد و فرمود
که سر او را بر سر نیزه کنند و در شهرها بگردانند و بعد از آن بدجله اندازند
و چون سر او را بدجله انداختند ماهیان بسیار بر روی آب آمدند و سر او را
خوردند و چون سر او را بحضرت آوردند خلیفه بسیار خوشحال شد و فرمود
که سر او را بر سر نیزه کنند و در شهرها بگردانند و بعد از آن بدجله اندازند
و چون سر او را بدجله انداختند ماهیان بسیار بر روی آب آمدند و سر او را
خوردند و چون این خبر بخلیفه رسید

وکوہاہی بچنر فرزندان شما کہ مدخالفای و فرزندان اشانا بستادہ باشند دامہ و منشی
و باشان ندہند و بغداسوکند کہ اگر باودی مبداشتم کاد راجعو بہ بنکداشتم زیرا کہ خدا و رسول
سوکند یاد میکنم کہ خلافت بعلی اسپہ حق امست پس اف باد بر شما ای بندکان دنیا بن و
و یا راعمای خود راخواہید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامہ
معویہ نوشت کہ من میخواستم کہ حق را دفع کردہ و باطل را بجہانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر
خود را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و مبدانم کہ
بان شرطہا وفا نخواہی کرد و شاید مباش پادشاہی کہ برای تو مہیا شدہ و پشیمان خواہی شد
بزودی چنانچہ دیگران کہ بغضب خلافت کردند پشیمان شدند و بپشیمانی برای ایشان سودی
ندارد و بپی عہ خود عبداللہ بن الحارث را فرستاد تا بنزد معویہ رفتہ عہدہا و پیمانہا از او بگیرد و نامہ
صلح را بنویسد و نامہ را چنین نوشتند کہ ہذا ما صالح علیہ الحسن بن علی بن ابی طالب
معویہ بن ابی سفیان کہ صالحہ علی ان یسلم الیہ ولایۃ امر المسلمین علی ان یعمل فیہم بکتاب خدا و
رسول خدا و سیرت خلفای شایستہ بشرط آنکہ بعد از خود احدی را بر این امت نخنامد و در
در ہر جای عالم کہ باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی
طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانہای خود و مالہای و زنان خود و اولادان خود و از متوجہ
باین شرط عہد و پیمان خدا کہ عہد شد و آنکہ بر ای حسن بن علی و برادر شر حسن و مسلمانان
و حوزیشان رسول خدا مکرر بتند بشد و اشکارا و پنہان ضرری باہشان نرساند و احدی از
در اہل ایذا و فی زمین بل سازد و حق ہر صاحب حقی را باو برساند و ہر سال از خراج دارابجرد
پنجاہ ہزار درہم باو بپردازد و آنکہ بست حضرت امیرالمومنین بن نکند و در قنوت نماز ہا لعنت
و شیعیان او نکوبند چنانچہ میکردند و چون نامہ نوشتہ شد خدا و رسول را بر این گواہ کردند
و شہادہ عبداللہ بن الحارث و عمرو بن ابی سلمہ و عبداللہ بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمرہ و عبداللہ
بزان نوشتند و چون صلح منعقد شد معویہ متوجہ کوفہ شد تا آنکہ در نخیلہ بحضرت در آمد
و در انجا خطابہ کرد و خطبہ خواند و در اخر خطبہ اش گفت کہ من با شما قتال نکردم برای آنکہ نماز کنید
یا روزہ دارید یا ذکوۃ و حج بجا آورید ولیکن با شما قتال کردم کہ امارت و ریاست بر شما بیابم و خدا بر من
شما فیصلہ داد و شر ملوک چنانچہ با حسن کردہ ام و لعنہا فاد در بر ای منبر و بہ بپیچانہا را فشا
و ہ ہنوا قامہ کرد پس ذلیل گردید و بعد از چند روز کہ در مدینہ ماند بمکہ رفت و حضرت
حسن را بہ منبر فرستاد و گفت ای گروہ برای مردم کہ خلافت حق منست خطبہ بخوان حسن بر منبر
صعود و ثنای الہی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناہی و اہل بیت او فرستاد و فرمود کہ

ایہا الناس بدانید کہ طیب بن زید کہا نفوذ و بر ہر کار بہ خدا و بندگان حاضر و معصیت
الہی ستایش الناس اگر طلب کنید در میان جابلسا و جابر شام در ی کہ جدش رسول خدا را شناخت
یافت بہتر از من و برادرم حسن و خدا شما را بجہد ہدایت کرد و شما دست از اہل بیت رسالت
بردارید کہ معویہ بر امن مسلمانان عکر کرد در امری کہ مخصوص من بود و من سزاوار ان بودم و چون با او
بنا قرار دستا زان بر داشتم از برای اصلاح این امت و حفظ خونہای ایشان و شما با من بیعت کردہ
بودید کہ من با ہر کہ صلح کنم شما با او صلح کنید و من با ہر کہ بجنگ کنم شما با او بجنگ کنید و من مصلحت
امت را در این دیدم کہ با او صلح کنم و حفظ خونہا را بہتر از بخشش ان دانستم و چون من صلاح شما را
و انچہ من کردم بہتر دیدم بر ہر کہ مرتکب این امر منشود و این فتنہا بنشست برای مسلمانان و منفعت طلبی
برای مناظفان نا وقتی کہ حضرت غلبہ حق را خواہد دارد و اسباب امر را میسر گرداند پس معویہ برخواست
و خطبہ خواند و نامہ امیر المومنین حضرت امام حسن بر خواست کہ منبر بخطب
اعلم المومنین شود حضرت امام حسن بہ دست او را گرفتہ و او را نشانید و خود بر خواست و فرمود کہ
ای اہل کہ علی را یاد میکنید من نامم حسن و پدرم علی بن ابی طالب و نوفی معویہ بلکہ
حضرات و مادر من فاطمہ است و مادر تو ہند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب بن امیہ
من حسنم و جد م نوفل است پس خدا لعنت کند ہر کہ از من و تو کہ تر باشد و جدش بیشتر
باشد و کہ ترش فرد بہتر باشد و نفاقش بیشتر و محشر بر اسلام و اہل اسلام کمتر باشد پس اہل مجلس
جز و شر او و ند و گفتند ما بن و در اخبار معتبرہ روایت کردہ اند کہ بعد از صلح حضرت
امام حسن و امام حسین کہ بان شدند بنزد حضرت رفتند و چندان بہم و ند امداد سیان بر سر
فرمود کہ بنزد امام خود روید و از او سوال کردیم کہ چہ باعث شد و راضی شدم و بپر و زامدم و اہم
روایت کردہ اند کہ چون صلح بان معویہ و حضرت امام حسن منعقد شد معویہ بحضرت امام حسن
تکلیف بہت کرد حضرت امام حسن بمعویہ گفت کہ او کاری مدار کہ بہت عہتکند ناکشہ شود و
او کشہ نمیشود نا اہل بیت او کشہ شوند و اہل بیت او کشہ نمیشوند نا اہل شام را نکشند
پس قیس بن سعد را طلبید کہ بہت کند و او مردی بود بسیار قوی و شوند و بلند قامت و چون
بر اسپ سوار میشد پای او بر زمین میکشید پس بعد گفت کہ من کہ سوگند یاد کردہ ام کہ او را
ملاقات نکنم مکر آنکہ میان من و او نیزہ و شمشیر باشد معویہ بر او خواہر زادہ خود نیزہ و شمشیر بہ
حاضر کرد و او را طلبید و او با چہار ہزار کس بیکباری رفتند بو ہند و با صحاب او بہ در مقام مخالفت بود
چون دید کہ حضرت صلح کرد و مصطر شد بجہاس معویہ در آمد و ملوچ حضرت امام حسن شد و
از انحضرت پرسید کہ صلح بکدام حضرت شاہ حضرت امام حسن گفت و فرمود کہ او امام منست و اختیار

با اوست و هر چند به کشتند دست از عقیدهٔ خود نمی دارند تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست از خلافت بداشت و بر اوباش دیگر بعد از آنکه امام حسن علیه السلام را امر کرد بجهت کرد و در وقت کرده از کرد چون معویه بکوفه رسید خالد بن عرفطه را پیش روی او مبرفت و حبیب بن حماز را پیش کتر و صلات بن راشد را پیش روی او مبرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند پس مردم حسن حضرت امیر علیه السلام را بخاطر آوردند بگذشتند حضرت امام حسن را در مسجد کوفه داخل کردند و بالای منبر نشانیدند پس معویه بر خاست و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای مردم من با شما جنگ نکردم تا بر شما نماز و روزه و حج را فرض گردانم و نه تا بر شما زکوة را واجب گردانم و نه تا بر شما جهاد را واجب گردانم بلکه من با شما جنگ کردم تا بر شما حکومت کنم و خدا مرا بر شما حکومت داد پس هر چه من با حسن بن علی علیه السلام شرط کردم همه را زیر پای خود نهادم و من با حسن بن علی علیه السلام شرط کردم که او را دشنام ندهند و او را لعنت نکنند و ذکر او را بخیر یاد کنند و بر اهل بیت او سختی روا ندارند و حال آنکه من می بینم که شما او را دشنام می دهید و او را لعنت می کنید و ذکر او را بخیر یاد نمی کنید و بر اهل بیت او سختی روا می دارید

بفرستد وحق تعالى خمس خمس را حلال كرد تا بدان براى رسول خود و در كتاب خود براى او مقرر
ساخت و در اى ما نيز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از براى پيغمبر قرار داد و حكم كرد بر اينكه
نصف او را پس بما دهند و ما را بهره داخل كردانند و ما را بهره دون كرد از آنچه بخود و بايمن دون كرد و اين
كرامتيست كه خداوند ما را بآن گرامى داشته و فضيلتيست كه بخصوص ما را بآن بر ساير بندگان خود ذكر
داده است پس وقتى كه كافران اهل كتاب انكار بنوت او كردند و با او عناد بنمودند حق تعالى در
كتاب خود فرمود ذلك بانهم كرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم يعنى اين بسبب آنست كه ايشان
ناخوش داشتند آنچه را كه خداوند فرو فرستاد پس باطل گردانيد اعمال ايشان را و چون آيه تطهير
بر پيغمبر ما نازل شد حضرت جمع كرد مرا و برادرم را و پدرم را و مادرم را و در خانه ام سلمه بود و گفت
اللهم هؤلاء اهل بيتى و لحمتى يؤذينى فى لحمتى و يمسنى ما يمسهم منه الرجس و تطهيرا
پس بر طرف كن از ايشان رجس را و پاك گردان ايشانرا پاك كردانيدنى پس ام سلمه گفت كه من داخل
شوم با ايشان يا رسول الله حضرت فرمود كه خدا تو را رحمت كند و تو بر خير و خاتمت خوشى
چه بسيار دوست داشتم من از تو و ليكن اين امر مخصوص من و ايشانست پس بعد از نزول اين آيه شريفه
بحضرت هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت پناه صلعم مى آمد و مى گفت السلام عليكم يا اهل بيت
الله و اين آيه را مى خواند و مى فرمود امر بكرد بحضرت مرد مرا كه در خانهاى كه بسوى مسجد كشوده اند بدان
بند از در خانه ما چون در اين باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود كه من از پيش خود در شما را نبستم
و در على را نگشوده ام و ليكن من متابعت مى كنم آنچه را كه خداوند بمن وحى كرده است و خداوند ما را امر كرد كه ان
در ها را ببندم در و در و ابكشايم پس بعد از ان كسى را حلال نميشد بنوشت شدن اين خبر از رسول خدا
و پدرم على بن ابى طالب را بن كرامت و فضيلتى بود كه خداوند ما را بان مخصوص گردانيد و ما را بآن
گرامى داشت پدرم پيلوى در خانه حضرت رسولست در مسجد آنحضرت و منازل ما در ميان منازل آن
جنس نيست زيرا كه حضرتش چون امر كرد حضرت رسول را كه مسجد بنا كند بنا امر الهى در پيلوى
خود و خانه ها كردند در خانه براى خود و زنان خود و هر كدام از ميان خانه خود براى پدرم بنا كردند
مرا و ادبيت مسجد مطهر را حضرتست و ما اهل بيت و اهل مسجد و ما هم كه خداوند ما را پاك و مطهر
ساخته ايم الناس اگر ما را بجز و فضيلتها و كرامتها كه خداوند ما را بان مخصوص ساخته است
بشمارم هر آينه تمام نخواهد شد و منم فرزند پيغمبر و بشير و سراج منير كه حضرتش او را جعت
عالميان گردانيد و پدرم على ولى مؤمنانست و شبيه هرونست و معويه پسر صخر دعوى ميكند

كه مرا و اهل بيتم را تعريف و ثنا نمايد و خود را اهل آن ندانست و دروغ ميگويد بخدا سوگند كه مرا و اهل
مرا در هيچ كتاب خدا و سنت رسول خدا و ليكن ما اهل بيت همه جا ضايع و مظلوم و مقهور
بوده ايم از روزى كه حضرت رسول خدا را قبض روح فرمود تا حال پيوسته حكم كنند بيان ما و اهانت كنند بما ظلم
كردند بر ما و حق ما را غصب كردند و بر كردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط گردانيدند و منع كردند سهم
ما را كه در كتاب خدا براى ما مقرر شده از خمس خمس و كسى كه منع كرد ما را و ما را از بيت خود
گاهى را نام مخصوص نبرم و ليكن بخدا سوگند كه اگر مردم بحق خدا و رسول عمل مينمودند هر آينه براى
خود را بشان ميسر ميشد و شمشير در ميان امت بروى يكديگر كشيده نميشد و هر آينه نعمتهاى خدا
بطريق وراثت بمحمد و آل محمد ميرسيد و از زمين بركات ظاهر ميشد و ليكن چون دروغ
اول خلاف را از معدنش بدر بردند و ركان امامت را متزلزل گردانيدند هر كدام بر پيمان خود ثابت
و بران وفا نكردند و بدست كردند بدانسان كه كسى كه از ميدان دور باشد تا آنكه شاگرد بوقت طمع در خلافت
كردى با هوا پرستان خود بعد از نوشتن خواست كه در تحقيق كه حضرت رسالت فرمود كه هر امتى كه
مردمان را بر خود گردانند و در ميان ايشان زاد و داناترى باشد پيوسته امر ايشان مايل است بپستى تا آنكه
برگردند بسوى پستى و نشكرده اند و تحقيق كردند كه اسرائيل هر دو را كه برادر موسى و وصى و خليفه او بودند
در دور كوسالهاى نامسعود اطاعت سامرى خود كردند و سبب آنست كه او خليفه موسى است و ان
امت شنيده بود كه حضرت رسالت ميگفت بايد موسى كه تو از بنى بمنزله هرونى نفهميد مگر آنكه پيغمبر
بعد از من نميباشد كه تو پيغمبر باشى و ديدند رسول خدا را كه او را نصب كرد از براى ايشان در غدير
خم و شنيدند كه ميفرمود كه هر كه من مولاى اويم على مولاى اوست و ميفرمود كه على نسبت بمن
بمنزله هرونست بموسى و حضرت رسالت پناه ظهور خود نزديك ديد و فرق كرد ايشان را بسوى خداوند موسى
و ايشان را زده مثل او كردند و بادوى بنا فكندند ايشان جهاد كنند و اگر بادوى ميبافت هر آينه جهاد
با ايشان ميكرد و هم چنين پدرم بعد از حضرت رسول استخلاف كرد از اصحاب خود و طلب وفا
از ايشان و بادوى ميبافت و دست از خلافت برداشت و اگر بادوى ميبافت با ايشان جهاد ميكرد
و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت معذور داشت و هم چنين احتمد مرا و اگذاشتند
بادوى من تكردند و با او بيعت نكردند اى پسر حبيب و اگر ياران مخلص ميبافتم كه با من در مقام حرب
بودند هر آينه را تو بيعت نميكردم و چنانچه حضرتم مرا معذور داشت در وقتى كه قوشى از اصحاب
كرد ابتدا بدو با او شمشير كرد و هر چند من و پدرم از حضرتم معذور بوديم كرامت دست
از ما بر داشت و منافعت غير ما كردند و با دوى بنا فتند و احوال ايشان بنهايتى كه شنيده شد رسيد
بكدام دانست ايها الناس اگر طلب كنيد در ميان مشرق و مغرب مردى را كه جد او رسول خدا باشد

پادشاه حق و رسول خدا باشد بخواهد یافت اظهار از من و برادرم حسن پس از خدا بترسند و مکر او حیله بد زیان ده و این حال چگونه اطاعت حق خواهند کرد و هر که خواهد کرد بد دست بکه مزه ست کردم با این داشاره کرد بسوی معویه و فرمود که این مناسبت از برای شما و منفعت قبایل است آگاه شوید و حق بر شما ظاهر گردد لهذا الناس سبب کرده شود کسی با نکه خود را آنکسی و آگاه و سبب کرده نشود با نکه حق دیگری غصب کرده باشد و هر امر چنانچی نفع درست است و هر امر باطل ضرر رسان است باهل خود و حضرت جماعتی دیگر بغیر از این اظهار نمود و از منبر بزیر آمد پس معویه بر خاست که بخطا سوگند خورد حسن از منبر فرود نیامده ناگاه میان برمن شده و خواست که باو عرض دیر شما پس دانستم که خشم خود فرو خورد و دون نزدیکتر است بعافیت و این باو پیوسته و مشیر و رایت کرده است کرسی او صیر فت بحضرت امام حسن فرمود که با قرم گفت چگونه امام حسن هم امام باشد و حال آنکه خلافت را گذاشت حضرت فرمود که پیش کی او دانا تر بود با پسر کرد آگاه تر بکار و شجیان همیشه اصل مشورت و امر خطیر و مسئله دوامشور و رایت کرده است که مردی گرا و ابو سعید میگفتند بعد از حضرت امام حسن بیامد و گفت بیرا مدا هستی که با معویه صلح کردی و مسلمانان را کشتی و آنوقت و بقی کنند است حضرت فرمود که ای مرد از بهر چه خلق نشنیدی امام و پیشوای مردم نباشم بعد از پدر گفت فرمود که ای مرد ان نشنیدی که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرموده که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه ننشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته حضرت امام خواه قیام بامر امامت نمایم و خواه قعاد بنشینم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من بامعویه صلح حضرت رسول بود تا باقی عمرم و بقی امتم صلحی کرده اهل مکه را که ذکر او در قرآن مجید برگشت و اهل کفر از زمین بودند بر نزول قرآن و معویه بر وایت احادیث کافر بنا بر دلایل قرآن ای ابو سعید هر گاه امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نشنید بنداشد و در هر کار که بر اصل او دم خواهد معاند کند و خواهد عناد بر وی هر چند وجه بحکمت در نظر کرده ام خفی باشد باقی بر تو که چون خضر کشتی را شکست و ان پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی قبول او را نداشت بر انکه حکمت آن در نظر ضایع باشد بر او و چون حکمت اعمال را بر او ظاهر شد راضی گردید هم چنان کار من بر تو مشتبه است بسبب وجه بدانستن حکمت در فصل من و اگر من با معویه صلح نکردم بکشته شدن جماعتی زمان بیشمار مکر آنکه کشته میشدند در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت حسن با معویه صلح کرد و هم بمدینه حضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بجهت معویه فرمود که ای برادران شما نشنیدید که من چه کار کرده ام برای شما بعد از سوگند که خورده ام که بکی از شما را نگویم سخنی که ناخوش باشد بر شما بدان طائفه مبغوض باشد بدانید که من امام واجب الاطاعه شما ام و بکی از شما را

جواب نداد پرسش حضرت رسالت کردند فرمود که ای مادر ما نشنیدند که بعضی حضرت کرده موجب غضب حضرت حق میشود چون وجه حکمت او بخفی بود نداشتند سکوت کرده بودند و فرمود حضرت عباس حکمت سکوت او بدانید که چیست از مادر ما کرد و گفت او میدانست که چون او سخن گوید زمان دهشت آشوب مبشود و مکروهی ما کرد حضرت عباسی بدعتها و عنادها خواهد کرد بنی امیه و اتباع خواهند کرد بنی امیه را که حضرت رسالت پناه و اصحاب او را بدی خواهند و بر ایشان لعنت خواهند کرد بنابر این حضرت خواهد کرد که بر ایشان لعنت نکند و بعضی از او از مردم پنهان خواهد کرد برای انکه اسباب فساد نگردد و بر حق باشد و از غیر خدا نترسد حسن است و حضرت عباس او را طوکان خواهد کرد بنابر این فرمود که او را بهمن و ظاهر خواهد کرد و بخلاف خود و حضرت عباس او را بهمن خواهد کرد بنابر این فرمود که او را بهمن

جهه اش را غارت کردند حتی خلخال کنیز را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر کردند تا آنکه
با معویه صلح کرد و سفوتای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار که بود ند زیاده از
هزار کس از اهل عیال حضرت امام حسن عبث شکر دند و آنها که سبت کرده بودند یا او شمشیر زدند
کشیدند و هنوز سیماهای حضرت در کردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از ان بپوستند تا
اهل بیت سلم کردند و مارا از لباسها کردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود عزم ساختند
و سوی بد کشان ما کردند و ما بیت و بر ما سان و آبن بپوند بر بی خوهای خود و خوهای دوستان خود
و دروغ گو بان و انکار کنند گان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ گفتن و افترا
گفتن بر ما تقرب جستند فسادی فاحشان و دوانهان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث
وضع کردند تا بگر احادیث ایشان را در مذمت ما و دوانهای دروغ بر ما یافتند که ما نگفته بودیم و کار بدین جا
نشد داد تا که ما انکار نموده بودیم بر ای آنکه مردم از شنیدن ما کراهت نکنند و عمل این اخبار شهید بود زمان
واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام مادر شهر بان ما زیاد در شهر کربوند و کان را شت کشتند
در دست و پای بدند و هر که حضرت ما را یاد میکرد با اظهار سبل بسوی ما میدوانید و را بدان میبرد بند
مال ش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و بیو نشد بلا مر ما و شیعیان ما شد بد میشد
از زمان عبد الملک بن مروان بعد از علی علیه السلام بعد از آنکه حضرت امام حسن را شهید کردند بر ما زمان
بر ایشان مسلط شدند و بانواع سیاستها ایشان را قتل رسانیدند و هر وقت که کان حدیثی از فضایل ما اهل
وارد شده است تا آنکه بر بند رسید که اگر کسی را میگفتند که بادید دست با کاغذ است خوشحال میشد
او را از آنکه بکوبند که او شیعه علی است و احادیث مذمت و دروغ در مذمت مردم چندان شایع کردند که مردم
او را بر تکل یاد میکردند و ما بکه او را دروغ میدانست که او بر ما بهتان عظیم و افترا
میکرد و در تفضیل و ایشان بسوی که پیش کذشته اند و فضایل ایشان خلافت که مردم داشتند و چندان از آن
احادیث واقع بود و هنوز از حضرت رسالت آخر آکرده بودند و امروز کان میکردند که ابتدا راست شده است
بسیار از مردم شنیده بود و هنوز کان واسوی بردم متقل میکرد و این شهر اخوب بسیار طرز یل محالفان روایت
روایت کرده است که در وقتی حضرت امام حسن هنوز بلوغ نرسیده بود و هنوز ما مجبور نشده بودند زیاد
گفت با حسن من فرزند متصر سیاه بر حضرت هزمود که زبست میکوئی شیطان را اسب بود ست
شده است و فرزندان تو دست بحر بسته اند و با نسب دشمن من مزکرده اند و شیطان با سوسه
شده در دفتی که با مادر ابوسفیان دشمن بهدمن جماع میکرد و با این سبب ابوسفیان دشمن جدا من بود
و بدر تو نیز با این سبب دشمن من بود و هر که معاویت ما اهل بیت را دوست دارد و با ایشه هزند نداشت
با شیطانست چنانچه حضرت در قرآن میفرماید و شارکهم فی الاموال والاولاد و اینجا

کرده است که روزی حضرت امام حسن بعد از مجلس معویه بیرون آمد روان گفت با حضرت که معویه شارب تو
زود سفید شد گفت است حضرت هزمود که ستمگرتر است کسی که دهان بنی هاشم خوشنود نباشد
و زنان ما را دشنام بپوستند و از نفس ایشان بوی شادب ما سفید میشود و دهان شما بوی تعیم
چون بدو نیست زنان شما از کند دهان شما اعراض میکنند و دهان خود را بر بالوی روی
شما میکذارند و بدین سبب غذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت
بدی هست که شهوت خلاج بنا دارد بهزمود که از زنان ما بر دارید و بمردان ما داده اند
از مردان شما بر داشته اند و بزنان شما کذاشته اند و بدین سبب از عفت دن بنی اشم بر تر اند
مردی هاشم در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است که چون معویه بدر ایام حکومت
خود بحج رفت و بعد بدر امد و مردم با استقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی را از هزار شیعه
او را خوش بنا مد کفتند که مردم که با استقبال او رفتند بودند پس کفت که انصاف چه شد که در حج با ما شیعه
من نیامدند کفتند که ایشان بر ایشان محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه کفت که شتران
اب کش ایشان چه شد قیس کفت بن سعد کردان دوزمان فاضی بود کفت که شتران خود را بخاطر ما
دوروز بدند و اشد که در خدمت حضرت رسول با فوج غنیمت میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر
ایشان غالب کرد اند و شما بی خواستید معویه بسیار ناک شد پس فهر کفت که در سوال خدا ما را خبر داده
کرد اند از ما شکاران بر ما خواهند شد معویه کفت که شما را چه امر کرده است قیس کفت ما را امر کرده است
کر صبر کنیم تا او زما راضی کفت پس معویه بخنده دست بسیار که چیزی از خزینه نشنده بود داد هزار بر ای او
بر خواستند بفرار از عبد الله بن عباس معویه کفت که تو را ما نع نشد از سوال کردن که از ابن ابی
سفیان در دیل داوری از ده و سیاس که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان تسعه کشته شد ابن عباس کفت
که عمر بیست کشته شد چرا طلب خون او فکردی کفت عمر را کافری کشت ابن عباس کفت که عثمان را که
معویه کفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس کفت همین بحث بس است از برای سکوت تو معویه
کفت که ما را طراین نوشته ایم که مردم از مناقب علی از بان بر بندند تو نیز در باره مناقب او بسیار ابن عباس کفت
پس ابی خواهی که ما را از خواندن قرآن کفت در این عباس کفت پس ابی خواهی که ما را کفتن معنی قرآن کفت
بلی ابن عباس کفت که ما بر تو واجب تر است خواندن قرآن با عمل کردن بان معویه کفت عمل کردن با
معویه کفت عمل کردن با مر ابن عباس کفت پس چکونه عمل کنیم بقرآن و معنی از ابتدا بر کفت سوال
کردی چیزی فرا از کسی که نادانی کند از بهر تو اهل بیت فرمان نادانی پرسند ابن عباس کفت که قرآن
بر اهل بیت من نازل شده است من بهتر از ابوسفیان بهر سم معویه بدانی بیکی ما از انکه عمل
بحلال و حرام قرآن پس کرامت سوال نکنند از حق قرآن هر ابر اختلاف بهم خواهد رسید در میان امت

زیاده جمع شدند و حضرت امام حسن و دیگر اولاد خود بودند و اکثر اهالی مدینه از انصار و غیر ایشان
بودند چون همه در خانه اخضر جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند و بعد
و ثنای الهی فرمود که ای پسر مرجوانه ملعون طامع بمن مأمور کرده بامارت شما و شما را بمن
و خرید شما مسلط کرده و من بخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گوئید از من تصدیق
کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب کنید بشنوید سخن مرا و نگذارید کسی را که نشناسید مرا
قبیله های خود و از هر کدام چند نفر باشند و اعتماد بر او داشته باشند او را دعوت کنند بسوی شهرهای خود
تا هر آنچه من بگویم که در میان حق مسلمین کرده و در طریق خود و خدا انجام کنند از امر خود
خواهند کاهان پس نگذاشت اخضر تا برازفتن که در میان اهل مدینه نماند کسی بود مگر آنکه از برای
ایشان خوان و از برای ایشان نفقه مقرر کرده و چون همه باشد در نخل بدر و مساند و اهل
اخضر مگر آنکه رخصت کرد از برای ایشان و هر که را بتنهائی خواست که ببیند و صحبت بدارد
تا شبها و صحبت بودیم و از امتحان میکردند که بلی باشند چهل نفر را نهاد که بیاد و انتخاب کردند و اعتماد
او باشند و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان کرده و جمیع همگی را برای ایشان ظاهر کرد و بعد
در آخر مرحوم کرد همه را بعد از سوگند و عهد و پیمان گرفتن چون برگردید بشهرهای خود و اینجا
اعتماد و میراث باشید پس حضرت بازگشت و مردم مدینه از شنیدن خبر شیخ مفید ج ۲ ص ۳۲۰
طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه مستقر گردید بشر بن ارطاة را بحجاز فرستاد
ابو الحسن مدائنی و دیگران گفته اند که عبد الله بن عباس بود چون او را طلب کرد و بنای دوستی
صغیر او را بدست و دید که در جانب حسن و حسین اند و کبوتران بر سر داشتند و ان دو طفل
بیگناه را سر بریدند چون خبر بها دادند ایشان رسیدند نزد ایشان که جان شیرین بدر کنند و مرثیه در
مصیبت ایشان گفتند پس چون عبد الله نزد معویه برفت در مجلس خاصون بشر را ملامت کرد
معویه باو گفت که مبادا سخن این مرد پیر را نشنوی و در بیرحمت بشر گفت بلی من کشتن ایشان را
خواهم کرد و ابن عباس گفت کاش من شیر بودم تا شیر گفت خشم بشر را تا کجا بر خواست که بشمشیر
خود را بزند معویه او را منع کرد و گفت آفت بادبر تو باد پیر چه بسیار احمق بشمشیر چون دست
بازیش کنید و در زندان او کشند گو با مدادان حکم بقتل هاشم را بعد از سوگند که اگر شهر را باو بسپارد
اول نور او بعد از ان مرا بکشد عبد الله گفت بخدا سوگند که اول نور ابکشم و آنگه بشر را و شیخ
مفید در همین باب ذکر کرده است که حضرت رسالت شکم بنا جهه در شب و حی نمود که در فلان
روز فلان کس خواهد کرد چون بسر خانه او رسید از غایت چوب چوبدار خانه بر دهد مرد بزنان خواهد
در میان گوسفندان خود را مهر و داد او بپرسند او خواهد گفت که طعام را بخورید من شما را

فسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد و آن کثیر از آن حضرت وان کثیر زهر را کرد و مدتها بماند و در تنگنا حضرت ماه را بگریه یاد کرد و در کتاب اختجاج روایت کرده است که مروی حدیث حضرت امام حسن رضی الله عنه کرد با ین مضمون که او گفت که ما اهل بیت را عادت چنان است که هر گاه یکی از ما را زهر دهند و بداند که چه کس داده است اگر حد او بر ما باشد او را عفو کنیم و اگر حد خدا باشد او را حد بزنیم و اگر حد

پس عذاب خدا از برای او سخت تر است عطوفت دیباذ اگر او باشد نمی خواهم که بگریهای تو برای من کشته
شود و ایشان را بشکنجه است کچون وقت وفات اخضر شد خبر بود که مرا بحضرت بدنا طراوت
احسان نکرم چون اخضر تر اخضر از وی نداشت که خداوند جان خود را که عزیز ترین جانهاست پیش
من دهد و رضای تو دارم و از قصاص خود کذشتم از برای رضای تو کچون رأیت من قصاص
و کلبی پسند معلم از حضرت امام چهار بار عرض روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت
امام حسن رسید حضرت امام حسین را طلبید و کفنهای خود و صیت میکرد و وصیت میکرد چون چند پس
حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببستر مرا بنز دجدم رسول خدا
کرا و از بابت تکم و عهد خود را باو تا تکم پس ببر مرا بنز دمادرم فاطمه پس مرا کردان و دفن کن
بقیع بنز دمادر خود فاطمه دفن کن و بدانکه من خواهند و سبب از عایشه ملعونه چیزی چند کرده مریم طاهره
کرده و شجنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا
اخضر را غسل دادند و کفن کردند و خواستند جائی که پیغمبر مدفون است امام حسین
برا اخضر عناد کرد و چون فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و بنز دقبه
طیبه حضرت رسالت او بردند و بزمین داشتند پس کبتی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن
او را دفن میخواهند کرد در پهلوی جد خود و دفن کنند با ملعونه چون این سخن شنید در خشم
شد و بر استر خود نشست کرده سوار شد و اول زنی که بر استر سوار شد او بود و بسر عت تمام دانا
مقابل اخضر و گفت پیغمبر خود را و در کنید از خانه که جد او در خانه من دفن شود و من
رسول خدا را در خانه خود راه نمیدهم که سالهاست که تو بدر بدر بردند حضرت بدین
در بدیها و داخل کردند در خانه او کبی چند را که در بیابان انجو است و دفن کنند و بنات خدا از تو سؤال
کنند و خواهند که راز تهمت که بر پای عایشه بیاورد من مرا امر کرده است که او را رسوا کنم فریاد بر
خدا بیاورم که عهدی که با او دارد تازه کند و بداند که برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و
داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه بر او رده بیغمبر حضرت رسالت را هتک نماید و بر اکه حق معلوم کرده
از آنکه بی رخصت داخل خانه اخضرت شوند و مغفرت نماید کرها أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا
غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فِيهَا
أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّىٰ يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِن قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ
و تو خانه بی رخصت داخل خانه اخضرت کردی و خانه رسول خدا را ذلیل کردی و هتک کردی
کرا داد تحدیث حضرت بانکار کند و کفتار است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ
و رسول خدا را در خانه خود بر او بلند کردی و بر او فریاد کردی و بعد از رحلت حضرت
نزد رسول خدا الفا اما نت کرده است خدا و فضای ایشان را برای پیغمبر کاری و بحضرتی کرده

رسانیدند بدیدن تو و عاد و ثنا و حضرت رسالت بسیار تو کی خود باو و ثنابت نکرد خدا و حق اخضرت
الفخدا امر کرده بود ایشان را باو و بر زبان بهتر خود و بر کرا خدا حرام کرده بود بر است ار سؤ سان نهند
از مردن ایشان الفه حرام کرده بود است از ایشان در حیات او بعد از سوکند ای عایشه کرا بقبر تو
کرامت دارد بی اذن حسن نزد تو بود او کرا بشان ما دند الحاد بر سبود هر ایشه سبد الفتنه دفن میشد بی
الف تو پس محمد دن حضرت که کفتای عایشه بکر و زبر است سوار میشوی دیکر و زبر شتر حضرت خواهی
نشست و بر کجا قرار کنی کبهای از عداوت بنی هاشم عایشه کفتای پیغمبر نهاده از مان فاطمه را که
بخن بکوشند قو بهر سبب و نسبت سخن بکوشند حضرت امام حسین کفت کرا و را از فاطمه او دشمن
دو دمکن کبسه فاطمه بن دکوار در مادر او هشته فاطمه دختر عمران عابدن صدر اسن خدوم و خاطمه
بدست اسد و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب پس اخاموند کفت بپیر خود زاد و دکند کرتما در دفن خاسته شما
مهمان او بید و من از عهد شما بیرون آیم پس حضرت امام حسن بعد از اخضرت ابنز دبات و حضرت فاطمه
برد و از انجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و این بابو به اسناد صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت امام حسن بن خواست که حضرت امام حسین را نزد بات حضرت رسالت دفن کند و سبب اخذ این عایشه
جمع کرد پیرمردی کفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میکفت که حسین را کوبید که کذارد که کذارد که کذارد
من خون بر زمین بریزد اکر این نبود حضرت امام حسین بن دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی
جد خود دفن میکردند حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از واقعه حضرت رسول
عایشه بود که آمد و منع کرد او را از دفن اخضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیکران از ابن عباس و غیر او
کرده اند که معلوم بها علیها اللعنه دو هزار درهم و خطابات بنشاد از زمین حمله و کوفت خاست از شتر بر حسن
و زهری بن اوان ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن زهر داخل کنند چون ان ملعونه طعام
پیش اخضرت حاضر کرد و بر فراق تعداد از تناول کردن فرمود که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ حمد میکنم خدا را
بر بلاها و عجل سبد المرسلین و سید سبد المرسلین و ابو سبد سبد دنان طاهران و ستم
پرواز کنند در بهشت و حمزه سبد الشهداء پس حضرت امام حسین بهمراه اخضرت حاضر شد کفت
ای برادر چیکونه دهم تا خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای اخرج داخل و در فلان
روزهای دنیا بی بینم و مبادا که پیش از آنکه خود بتکلم و بنز دبد و چیزی خود بهم و مکرر مبادا که
مرا فوت شود و سنان و بر او را از استخفاف میکنم از ابن کفار خود بلکه بخواهان رفته بر این نکه بما اهل بیت
جد خود رسول خدا را دیدم امیر المؤمنین را دیدم فاطمه را دیدم حسن را دیدم حمزه و جعفر و عبد الله
هر کدشت است و ثواب خدا تبلی هزار سال است هر مصیبت دارد بالاتر میکند هر چه را فوت شده
دهم ای برادر چیکر خود را در بهشت و دانستم که از من کذشته است و اصلا از آنچه شنیده است که باطل

بگویم چند حوائج کرد حضرت امام حسین گفت خدا سوگند که او را خواهش خواهد کرد و او را خواهش خواهد
نمود و خواهد بخشید هر آنرا که خدا خواهد و او را خواهد کرد ولیکن او را دید و مسابقت نمود بر امیر مؤمنان
که بگفت حسن بن علی بن ابی طالب جوئی داد خود حسین بن علی و مسابقت میکند که گواهی میدهم
بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او است سزاوار پرستیدن و در وی معبودیت نیست بر هیچ
ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بحسن و باو دیگری نیست و هر چیز را او خلق کرده است
و هر چیز را او تقدیر کرده است و هر چیز را او سزاوار قرین معبودیت است و سزاوار بر خلق خود
بخدا و شاهد گیرد اطاعت کنندگان او را و بستکار میکند و هر که معصیت کند او را و آگاه میشود و هر که توبه کند
بسوی او و عمل بطاعت میکند دین صدقت و سداد من میگوید ای حسین در سخن ابتدا کرد احمد خود میکند از اهل
خود و فرزندان و اهل بیت تو که در کند و مقاد کار ایشان و متولی کار احسان نیکو کار ایشان شود و خلافت
فرمانبرداری ایشان و دید و مهتر ایشان باشی بر ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من
احق باحضرت شناسم از تو که بر جست داخل خانه احضرت کردند و احضرت خانه احضرت و حال آنکه حشمت
فی کرده است ایشان را در هر موده است کرنا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم برای شما
که حضرت رسول بر جست نگذارد ایشان را که داخل خانه او شوند بر جست در بی اجازت او و بر جست در بی
بعد از وفات او و بر جست داده است خانه آنحضرت خانهٔ در بهشت از او بهترین خانه‌ها سزاوار
ملعون نزدیک نشود و راه نیابد بر او و بر جست که نگذاری کردن جنازهٔ من جنازهٔ هیچ کس از خویشان
زمین بخجسته شود احضرت رسالت زیرا که ملائکه کرم و نزدیک او خلایق عالم و بیکبار که بر احضرت انجمن
منافقان نماز بسته بعد از او و ابن عباس گفت که چون احضرت انقال الی رفیق اعلی و جوار حق تعالی کرد
حضرت امام حسین مرا و عبد الله جعفر و عمل تهر را طلبید و احضرت تر غسل داد و خواست که در پیرهن
مخرق حضرت رسالت انبکشاید و احضرت تر داخل کند تهر مرد ان انصار بانگ بر زدند ان علمتم و فرزند ان عظیم و
سنان و سایر بنی امام حسن مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم که جسد مظلوم برهنه بر زمین حالی و بقیع دفن
شود و حسن با رسول خدا دفن نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و جسدها از جراحات
شود بر جسد امام حسین که بعضی از خدا و ندی که مکه و احترکرده اند که حسن جز در بقیع بخاک دفن نشود
بر رسول خدا و خانه او را آنکه بر جست دلیل خانه او کرده بدند و بعهد سوگند که او سزاوار تر است
از عثمان که احتمال خطاها بود و ابوذر را بسبب که از مدینه بربذه تبعید کرد و با عشار و این معصوم بحضرت
گرد انیده کرد و رافکندگان رسول خدا را بناه داد و بروایت دیگر مروان براست خود سوار شد و بزور دفن
دفن و کفت حسین برادر خود را او زده است که با پیغمبر دفن کند و اکرام او را دفن کند تعریف بدند تو و
عمر تا در و زبانت بر طرف میشود غایت که کفت چگونه مروان کفت بیا مانع شوکفت چگونه مانع شوم

پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و هر باد میکرد و
خبر بعرض میرسید بحضرت و آگه میگذارد که حسین را دفن میکنند ابن عباس گفت که در این هنگام بود بیم
که آگاه صدا فاشنیدیم و شخصی فریاد بر آورد که اغرش و فتنه از ظاهر است و سپاه چون نظر کردم دیدم که
عایشه با چهل کس سوار است و می‌آید و مردم را تحریص بر قتال میفرماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش
طلبید و گفت ای پسر عباس شما را من چه کار با شما بنی هاشم هر دو مرا از میکنند و میخواهید که بر
داخل خانه من کنند که من او را دوست نمیدارم و نمی‌خواهم من کفتم و اسوأتاه بکرد و زبر شتر سوار میشود
پای در رکاب استر و میخواهی تو دخترا از و نشانی و باد و ستان خدا جنت کنی و حبابل شوی میان
خدا و دوست او پس انملعونه بنزد بهت فیر امد و خود را از استر انداخت و فریاد زد که بخدا سوگند
نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند تا بهت مود در زیر زمین هست و بر قابت دیگر چنان احضرت را بر آن
کرد ند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه احضرت بیرون کشیدند پس پنج هاشم خواستند که شمشیر بکشند
و جنات کنند حضرت امام حسین فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع نکنید
و حسین میکند که چون دفن شود پس با ایشان خطاب کرد که آگه و صیت برادر من نبود هر آینه او را دفن
میکردم و بینهای شما میان ما و طالبم خطا البدم پس احضرت را در نقیع دفن کردند نزدیک مادر خود فاطمه
اسد و اینها ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزند من حسن را امر هر شهید
کنند ملائکه اسماء های هفت کانه را کر میکنند و هم چیز را و بکر بیاد حق مرغان هوا و ماهیان دریا
و هر که بر او بگرید بدل اش کور نشود در روزی که دلها اندوهناک شود و هر که بر او بگرید بدل اش
شود اندوهناک نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که او را در نقیع زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت کردد در روزی که قدمها از آن زود و در قریب الاستاد بستکار معشر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت امام حسین هم هر بین روز جمعه بزیارت قبر حضرت امام حسن میرفتند
و این شهر شوب روایت کرده است که حضرت امام حسن زود بیست و پنجاه زن و مرد اهل بیت
بنکاح خود در آورد و دانا آنکه حضرت امیر مرتضی میفرمود که حسن بسیار طلاق میکند دختران خود را
باو نزویج مکنید و مردم میکفتند که بکذب کرا و دختر ما را نزویج کنند ابو الشرف ما کا قبیت و چون
بحضرت وفات یافت هفتاد زنان که طلاق کرده بود بر بیش جنازه احضرت پای بر هنه می‌آمدند و
بکریستند و روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بهشت شد بزیارت او حضرت امام
حسین کفت که ای برادر مخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن جواب داد که مرا از رسول
خدا شنیدم که میکفت که عقل از ما اهل بیت مفارقت خود نمیکند تا روح در بدن ما است پس
خود را بسی من دهد چون ملک الموت را شاهد کنم دست خود را بر شکم شریف امام حسین

دست خود را بدست او داد و از او پرسید که تو کیستی گفت خضرم پیغمبر فرمود که چون حضرت امام حسین را دیدی خود را از او دور مدار که او را دشمنان بسیار باشد و هر که او را دوست دارد خدا او را دوست دارد و هر که او را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و بعد از آن حضرت بر در خانه آن حضرت بر در موکل بود تا آن حضرت بیرون آمد و با او همراه شد

خداوندا بحق این سه بزرگوار که ما را بر ایشان دوست گردانیدی

و ولادت ایشان را بر ما مبارک گردانیدی

ما را از دوستان ایشان و از دوستان دوستان ایشان گردان

و از دشمنان ایشان و از دشمنان دشمنان ایشان نگردان

بمنه و کرمه و رأفته و رحمته یا ارحم الراحمین

۲۲۱۰۵۱۳۲۵۱۳۲۰۰ ۳۱۰
۱۰۶

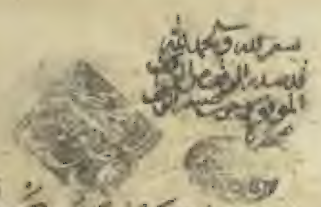

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي جعل الأوقاف مستثنيات من العباد وصدقة جارية لأجل ذخر المعاد والصلوة والسلام على أشرف المخلوقات في الموجودات محمد المبعوث على الخاص والعام وعلى وصيه وأخيه علي بن أبي طالب حجة الله على كافة الأنام وعلى الأئمة من ذريته الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا

حاصله عدل ثلاثة وتسعين كربلائيا خفف رحمهم الله سعيد شرائي وقف نموده الى الله طلبا لمرضاته اهل كتاب جلاء العيون عاير كاغذ شيعيان علي بن ابي طالب كه در مجلس تعزيه عبد الله الحسين از اولاد سيد مستغيض كه در فوج واقف اين عامر خيرات در سنه ١٢٦٠ ثمانين ومائتين والف ثوبان را مام جوده واقف منفق حقق وبعد ما كبر اولاد ذكور نسلا بعد نسل وعقبا بعد عقب وبعد انقراض اولاد ذكور به اكبر اولاد اناث وبعد انقراض الجاعم على شرائط وقف صحيحا شرعيا وضبط حقق عامر عنه وشروط وقف دلك

وكان ذلك في غرة شهر ذي الحجة الحرام

١٢٦

جلاء العيون

باب دوم در ولادت و ایام حضرت سید الشهداء و مناسبات آن حضرت

در بیان ولادت و ایام حضرت سید الشهداء و مناسبات آن حضرت امام مظلوم و امام شهید و رحم نمای اهل مصیبت و بلا که همگی دوستان و شیعیان بدان امام مظلوم اقتدا می‌نمایند و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت شاهد جهان علمای شیعه اتفاق کرده‌اند که ولادت آن حضرت در سه شنبه پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند و در روز چهارشنبه و روز سه شنبه نیز گفته‌اند و در وقت حضرت صاحب الامر که بنام آن حضرت هر سال در آن روز شب ملاکوه است که ولادت با سعادت آن حضرت بسیار دوم شعبان سیم ماه رمضان واقع شده و شیخ طوسی از استاد معتبر از حضرت سجاد روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بوده و شیخ طوسی در مصباح گفته است که ولادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول سال سیم هجرت بوده و این خلافات مشهور است و حضرت رسالت آن حضرت را بامر حضرت حسین نام کرد و بنام پسر هارون که شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن گذشت و کنیت آن حضرت ابو عبد الله بوده و ابو علی نیز گفته‌اند و القاب شریفه آن حضرت سید و طیب و وفی و سبط و زکی و مبارک و سبط الشهید و سعید بوده و از حضرت امام رضا منقول است که فرمود که ما را نافله نیست و حضرت صادق فرموده که نافله ما را ابا عبد الله الحسین علیه السلام ادا کرده و در روایت دیگر فرموده که نافله ما را حسین ادا کرده و در روایت دیگر فرموده که نافله ما را حسین ادا کرده و در روایت حسین دیگر منقول است که مردی از آن حضرت پرسید که فرزندان شما را چه می‌نامند

جلاء العيون

که چون حضرت امام حسن را شهید کردند انگشتری او را از انگشتش بیرون آوردند حضرت بیرون نیامد بلکه حضرت امام حسین دست امام حسن را با خود بیرون آورد و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امامت را با او واگذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و امامت را با او گذاشت و امیر المؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بید مشک بوده و اکنون نزد ماست و در هر جمعه در دست میکنم و با او نماز میکنم و با او بکعبه میروم و بعد از آن انگشتر را بجای خود باز گردانیدم چون دفن شد و بخانه آمدم خود را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شدم دیدم که خود را در آن انگشتر دیدم که نقش او این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر سلیمان است و در روایت دیگر منقول است که صاحب و مخلد عبد المطلب گفته‌اند که ما با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متصل بودیم که حضرت امام حسین فرمود که حضرت امام حسن شهید شده و ما حال حضرت امام حسن و امام حسین را با پدر بزرگوار ایشان کرده است که صاحب و مخلد عبد المطلب گفته‌اند که ما با امام حسن و امام حسین

حال عظیم راحله دست حضرت رسول من کرد حضرت فرمود که یاد کنم که خود را باین مولود مبارک نجات دهد
گمان خود و کرد نظر بر خود را با حضرت مثالید و بال خود بر او زد و بالا رفت و سر بلند کرد چون باسمان
رفت مکث کرد ساعتی سر از او کرد و گفت حسین دعا و جمال او تم پس جبرئیل از جانب حضرت کعبه
با تحفه است تو را و را خواهد کشت او را بر من مکافاتی هست که هر گز او را زیارت کند من زیارت او را
با و برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را با و برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را
با و برسانم امین آمد گفت و بالا رفت و این با بو به بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت حسین علیه السلام و گفت از برای تو تهنیت
کرامت تو را و را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که بر او اصیبت بحسین من فرزندی نیست و بعد از آنکه
مرا بتان خاطبه شد حضرت امیر علیه السلام را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا از اخبار خدا و ند خالق خبر داد که
فرزندی برای تو مولود خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند و حضرت امیر فرمود که مرا آنچه
بحسین من فرزندی تا آنکه سه مرتبه این خاطبه شد و در مرتبه سیم فرمود که ذرا و در فرزندان او و ما
و در اشتار بهشت از صلب او بیرون خواهد بود پس بزود فاطمه گفت فرشته که
خدا بشارت بدهد تو را بمولودی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت
این بلا در مرا احتیاج بحسین من فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خاطبه واقع شد و در هر مرتبه فاطمه
چنین جواب میگفت پس حضرت فرمود که او و فرزندان او و پیشوایان دین و اوتاد زمین من و صاد
علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خدا و ند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین و بعد
از هشت ماه متولد شد و هر ولادی که شش ماه متولد شود زنده نماند است مگر حضرت امام حسین
و حضرت عیسی و در روایت دیگر حضرت عیسی هم پس ام سلمه گفت الحضرت ولادت گفتن شد و حضرت
رسول صلعم فرود آمد و زبان مبارک خود در دهان حضرت امام حسین علیه السلام کرد شد و الحضرت
بمکید تا سیر شد پس حضرت گوشت او را گوشت حضرت رسول صلعم و با و خورانید و از حضرت علیه
و آله دیگری هر گز شیر نخورد پس حضرت این بر داد و شان او فرستاد که وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ
وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی مدت حمل او و شیر باز کردن او سی ماه بود تا آنکه
بحد قوت بدن و کمال عقل رسید و چهل سال از عمر شریفش گذشت گفت پروردگارا
الهام کن مرا تو فیق باد تا شکر کنم نعمت تو را که انعام کرده بمن و بپدر من و مادر من و اصناف کرامات را
من عطا فرمودی از نبوت و حضرت فرمود که آنچه مکافات فاطمه دختر فرزندان او امام شهید
و لیکن محصور مکرم بعد بجنت و علی بن ابی طالب را دیده است در تفسیر ابن بابویه که چون حضرت

بوالدین خود احسان نمود و در هفت ماهگی متولد شد و سنت ایشان آنست که در هر مولود که بدنیا آید
او از و عقیقه کرامت و وضع کرد او را از روی کرامت حضرت فرمود که مراد از والدین حسنین
آنست که حمل و وضع او از روی کرامت بود حضرت امام حسین نیست زیرا که حضرت ایشان را حضرت
بولادت حسین و با نکه امامت در فرزندان او خواهد بود نازده ماه بدنیا آورد پس خبر داد او را حضرت
رسالت حسین و با نکه امامت در فرزندان او خواهد بود و در حوض این مقرر فرمود که امامت نیز در فرزندان او باشد
و بعضی بر آنند که امام حسین شش ماه در شکم مادر بود و این مخالف است با آنچه مشهور است
و ظاهر آنست که حضرت امام حسین را بحضرت رسالت پناه صلعم شبیه گردانند و بعضی بر آنند که
خواهد شد و حضرت او را بپادشاه جبار روی زمین گردانند چنانچه حضرت فرمود که
خواهد کشت او را نا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جبار روی زمین گردانند چنانچه حضرت فرمود که
وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی چنین خواهد کرد
کار بر ایشان تنگ کرده شد نا ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان
زمین و باز فرموده است که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ
پس تحقیق کردیم که نوشتیم در زبور بعد از توریت که زمین را بیراث خواهند برد بندگان شایسته
من حضرت فرموده که چون شادت دابخدا بپیغمبر شد آگاه فرمود که خبر داد مرا جبرئیل که امت من
خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت مرفاطمه را بولادت حسین مبشر
شادان و خرم باد پس حامله شد و بکراهت پس حضرت فرمود که هر کودک که از شادت دهند او را
پسر و حامله شود با و بکراهت یعنی او مشوم شد و کراهت داشت از سب شهدن قتل او و در وقت
وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و بیان و بیان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین
مجدد بیک ظهر اسناد بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه و ماند و ولادت شبیه چهار
ماه بود و بر این حضرت فرموده است که مدت حمل او و باز کردن او شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد
حضرت رسول صلعم و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاورید فرزند مرا ای اسماء الحق گفت که الحضرت او را بجامه
سفیدی بپیچید و بخدمت الحضرت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان
گفت و در گوش چپ او اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حضرت تو را سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو بمنزله هرونست نسبت بموسی پس او را نام پسر کوچک هرون که شبیر بود بگذار
گفت نام پسر من بعد از نام پسر حضرت رسول او را بیوشد و گریست و فرمود که تو او مصیبت عظیم
در پیش است خداوند لعنت کند کشنده او و باسیر فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز
هفتم شد حضرت رسول صلعم فرمود که گوسفندی بیاورند از چون بنزد الحضرت بردم گوسفند را بسوی آسمان
از برای او عطیه کرد و دست راست را بقفا بداد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد

بیرون می‌آمد و بوسه بدهکرتان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او مکید پس چهل شبانه‌روز
چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت و سبط او و ضاحب اجتهاد روایت کرده است که چون
حضرت فاطمه را امام حسن خبر داد شد حضرت رسول را در مقبره کرد پس حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا
خبر داده است که پسر هفتم تو متولد خواهد شد چون متولد شود از شهر مدینه نامش بیاور چون امام حسن
متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و چون حضرت تشریف آورد و منتظر قدوم حضرت بود
چون سه روز شد حضرت تشریف نهاد و به او ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف او بردند
که دری فاطمه گفت که شش ماه دری مرا بحرکت آورد که او را شیر داد حضرت فرمود که ای فاطمه خدا خواسته
میشود پس چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل مرا خبر داده‌اند
که پسر هفتم تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر بدهید نامش بنزد قوام آکهیعص بکاف و یاء
حضرت رسول رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت در مقبره بود و حضرت خدا
او را شیر نداد تا حضرت از آن مقبره بیرون آمد پس او را بخدمت حضرت او بردند و زبان مبارک
در دهان او گذاشت و او بمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل خدا خواهد میشود و خدا
که امامت در فرزندان تو باشد و کلیبی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسین ساز فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسول می‌بردند و حضرت
ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام آن حضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را
کفایت بود پس گوشت و خون آن حضرت او گوشت و خون حضرت رسالت روشد و هیچ زن دیگر نه پستان
متولد نشد که بیاندیشه از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام
کرده است که حضرت امام حسین را بنزد آن حضرت می‌بردند و زبان مبارک خود را در دهان او
و او بمکید و بهمان اکتفا میکرد و از هیچ زن شیر نخورد

در بیان مناقب آن حضرت

این بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم در وقتی حضرت رسول آن حضرت
حضرت امام حسین را که هفت روز بود و میفرمود که آیا گریه میکنی حسین بن علی پس او را بسینه خود
و سوکند یاد میکنم بآن خدا و ندی که جانم در دست قدرت اوست که او در بهشت در درجه
و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول آن حضرت
امام حسین را بسینه خود گذاشت و میفرمود که خدایا من او را دوست میدارم پس تو او را دوست دار و هر
که او را دوست دارد و بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسالت آورد
و در دامن آن حضرت بول کرد حضرت امام حسین را بر زانوی خود نشانید و او را بر زانوی خود
مرتب پس آبی طلبید و آنرا بر موضع رانشت و این طور بول از ابوذر و بسند معتبر روایت کرده است که گفت دیدم

روزی حضرت رسالت آنکه امام حسین را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین را
از ایشان او را دوست خواهد داشت و هر که دشمن دارد ایشان را دشمن خواهد داشت و هر چند کنار
کاهی داشت بگذارد او را از اهل بهشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که حسن و حسین در کل بوستان متدینان خدا از بهشت اند و بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست
دارد حسین سبطی است از اسباط و بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست
دارد حسین سبطی است از اسباط و بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را بیهوش دیدند و چون حضرت رسالت را بهوش آوردند
گفتند یا رسول الله چه بود ترا که بیهوش شدی فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت که حسین را
دشمن میدارد و او را میکشد و آنکه او را دشمن دارد خدا او را دشمن میدارد و هر که حسین را
دشمن دارد خدا او را دشمن میدارد و بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت امام حسین را بر دوش مبارک خود گذاشته بود و میگفت که ای مردم هر که مرا میشناسد
که منم و هر که نمیشناسد بداند که من حسینم پسر فاطمه و پسر رسول خدا و پسر علی مرتضی
و پسر جعفر طیار و پسر حمزه سید الشهداء و پسر عم رسول خدا و پسر خدیجه کبری و پسر
شیر خدا و پسر شیر رسول خدا و پسر سید الاوصیاء و پسر سید النساء و پسر سید الرجال و پسر
سید الشهداء و پسر سید الاسخیاء و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر
سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر
سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر
سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر
سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر
سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر
سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر
سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر
سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر
سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر
سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر
سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر
سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر
سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر
سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر
سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر
سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر
سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر
سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر
سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر
سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر
سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر
سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر
سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر
سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر
سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر
سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر
سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر
سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر
سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر
سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر
سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر سید الاتقیاء و پسر سید الاولیاء و پسر
سید الاصفیاء و پسر سید الاحرار و پسر سید الابرار و پسر سید الاخیار و پسر سید الاطهار و پسر
سید الاکرمین و پسر سید الاعظمین و پسر سید الاشرفین و پسر سید الاعلمین و پسر سید الاعبدین و پسر

ناگاه مخاطب بخاطر من خطور نمود و گفت ای برادر مکن گفتم که خود را اعلام کردی من بر درخانه امام رفتم گفت
غافلی من وسیلهٔ من فرزندی که مرده ی از کنار گهواره بگوید چنان جرات است که از من سؤال از شیر کند
و شیر ترا خود دهد من خدایا گفتم ای بحق جد من مظلوم خود و بحق خود مخاطب در کردانیدم چنانچه گاهی
امر سلسله سهو نمودم بخدمت حضرت و سوال چنین مکردم پس گفتم ابتدا مظلوم ترا ست حسین را برای من بیان کن که
فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد جبرئیل بمحمد مرا امر کرد که خانه که در آن لدیه بنام نیوشم تا او را از شیر
نگشایم پس دیر بعد بدن من آمد و دیدم که حسن بیتابی مرا مکدر فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد
پس فرمود که چون جبرئیل خواهد بنزد تو آید مانع مشو گفت در دری خود نوری و صدای مشاهده مکن تو
مبدا من گفت دانم و دری فرزندی از نور موجود خواهد آمد که جهت خدا باشد بدین خلوق چون حامله شدم
بگاه از حمل من گذشت حوران عظیم در خود مشاهده نکردم و چون ناخالص از آب در خود شکایت نکردم کودک
او طلب و دعائی مرا خواند و اب دهان مبارک خود در دهان او افکند و فرمود که بیا شام که جهت تو خالص
از من رفع کرده چون چهل روز گذشت در بیشت خود حرکتی با خود مانند موری که حرکت کند در
بیا انبوست و بجامه و چنین بودم ناگاه دو تو غلام شدید الخلق با غراب و حربه از بیشت در شکم خود با فتم و از خود
و اشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم شد و هر دو تو بر گشتند فقیر در مسافرت بدین باز گشت و شیر بر گشت
در خانه بها فتم و چون دو ماه دیگر شد و حضرتم بیرون آن مرد نگرانی و حشت مرا باین سبب زیاد
کرد بنده و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از خدا بخواستم که تمکینم دهد تا ازین حاجت خود بر
و هر دو که بهلاکت شد خود را سبک تر بیابم و بفتحت و رحمت خدا را بر خود فرود آرم چون مدت بارداری
آنکه بپایان تمام شد و چون دو ماه و شش روز از حمل شدم در شب های تاریک از محراب خود بیرون آمدم و
بهفتم در بجای نماز خود صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس و رحمت خدا را بر خود فرود آمدن مشاهده نمودم و چون
بروز ماه رسید قوت من زیاده گردانید و چهار خود را بام سیل فتاد کردم و نزد کودک بودم و من
بودم و چون دو ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد و با خود در بیشت من مالید از خواب
بیدار شدم و بر خواستم و صنوبر اخراج و در گفت تناول نمودم و از نماز خواب بودم و در خواب شدم
که مردی بنزد من آمد جامهای مرا بپوشید بنزد با این من نشست بود و بمن رو و بیشت من مالید پس
بهمان خواب بیدار شدم چهار صنوبر اخراج و چهار در گفت تناول کردم باز خواب بر من غالب گردید و در خواب
خواب بنزد من آمد و مرا فشانید و دعا ها داد تو بان ها بمن رو خواند چون بیمی شد جامهای مرا پوشید
و بنزد بدر خود در فتم و در بحجره امسلمه بود چون نظر امخضر بر من فتاد امرشادی و سرور و انجذاب
فوق مثال کردم و ترسی و بیمی که داشتم از من دایل گردید و بخواب دیده خواب دیده بودم بپدر بزرگوارش
نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا امتان مرد اول پسر خیال من خواهد بود که موسوم بحسن خواهد بود من

امادر خود بدگفتم فی پس حضرت تربت و مزار برکت مدار فرمود که سهم حبیب زیبا بر تل که حضتم او را مدفون گشت
قرار دادن گرفته است پس بخانه بر گشتم و چون بهنگام شان تمام شد حسین بخلوت شده و الدی گرامی را در خواب
خلافت با اضافت بشارت داده مدت حمل و اهنا بچهار و شصت روز و ابعد خلقت ذاتی بسنه معلوم حضرت
موسی بن جعفر مروبت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بر
خلستانی رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری کرده بقضای حاجت مشغول شدند پس حضتم
برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا شد که یکدیگر را نمی دیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان
برخواست پس بهندهٔ الهی در آن موضع چشمه ای پیدا شد که از آن اب بر داشتند و خود را با آنکه دند و
وضو ساختند و بر گشتند پس در اثنای راه غم جاهلیت ایشان را در ربود و گفت از کجا امد ایم و بکجا میرویم
خود نمیدانیم که نها بیرون آمدن ایم که قضای حاجت بکنیم اکنون نمیدانیم چونانیم ایشان را تنها
با ان خواست که ایشان را اهل آفرید ناگاه صدائی شنیدند که ای شیطان بخواهی که یاد و ذکر خدا و ثنای
کلی و دود و ظایف ایشان کردی و وعده نماز در بین خدا پدید کردی و بخلاف اهل بهشت دسائل خصب کردی
بحضرت امام حسین هم نیز همان دوشت بار گفت پیروشت راست خود را بر ایشان که طبیعی بود دیدی
آنحضرت زندیق دستش را خشک کرد پس خواست که دست چپ طبیعی خود را بزند دست چپ او خشک
شد پس گفت سؤال بکنم از شما بحقی بلید و بحق شما گفتند دعا کنید که حضتم مرا دعا کند و دست مرا کرداند
پس حضرت امام حسن گفت خداوندا او را از این بلیه دعا کن و بهتر اعبر ای کردان مرا ای و بحقی کردان بر او
بر حق تقریب ستاورا دعا کرد و ایشان رواند شدند و نزد حضرت امیر آمدند و با حضرت شروع بخاصمه کردند
از راه مسجد دوری جدا از بیت مسجد بود پس گفت ایها الناس آیا ندیده اید که مرا و پیغمبر خدا
حضرت فرمود که تعریف نموده اند مگر برای قضای حاجت پس یکی از ما فتان گفت ما نمیدانستیم که حاجت بودند تا خدا
گشید تا آنکه دانستیم حضرت امام حسین هم با پدر ما فق گفت خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرزندان
کلی اهل و عزیزان خود را از خود چنین شده نامون دیده عزای دختر خود را برای مریم میبرد چون
حسن و امام حسین بمهاندند و امد ند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جدی خود رسول خدا آنکه فرمود
که میل تو میل خدا و رضای تو رضای خدا و از تکلم با هیچ بیرون نرود و در و ترمین گذاشت و دست
کرد برای او و دو بانبد و چشمه ابدی برای او جاری گردانید که از درخت کد و شیر بخورد و از آن چشمه اب
بخاشامید پس جدیم فرمود که چشمه برای تطاهر خواهد شد و درخت کد چون با و محتاج شود
ظاهر خواهد شد و حضتم در اب بوضو پرداخت که ما نور از دست او دیدیم بسوی صدا رفتیم و ناگاه
پس ایمان آوردند پس انشا نماز خود را کردانیدیم ناوقت معاینی و ما احتیاج نبود خدا گذاشتم
و خدا داند که چشمه اب محاجم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از ای صدا را بخواهد پرستاد و

امام خواهد کرد ایشان برکت دهد و هر که زیارت او کند بر او رحمت فرستد و ایشان را در بهشت خواهد داد و ایشان را در بهشت خود دار شوند نادیده که عذاب خود را از ایشان دور سازد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جد خود و پدر خود و مادر خود و برادر خود این شعر را شنیدم از حسین مصری و ایشان سلسله روایت کرده است که وی از جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که وی از پدر بزرگوار خود روایت کرده است که وی از پدر خود روایت کرده است که وی از جد خود روایت کرده است که وی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که فرمود که هر که خواهد که در بهشت با من همسایه باشد پس باید که محبت اهل بیت مرا در دل خود جای دهد و

در دهان حسن گذاشت و جمیع اهل و عیال او را اهل گفتند هشتا یا ابا محمد ان پسر من تا ایشان را طعام
خورد و چون دست بداشت دهان خود گذاشت و داد که خود نان خشت سرد خورده ام ذکر نکرده و شاد نشد
گردید و گفتند هنیئا لک یا فاطمة و من تا ایشان را خانه گذاشته و چون داد چهار درم را بدهان خود گذاشتم
بدا از جانب خدا و تدریجا علامت دیدم شد که بفرمود که هنیئا لک یا علی پس من با خود گفتم
مواظبت کردم و از برای اصحاب اهل زیادی و نخواستم چیزی بدا از جانب رب العزة شد بدم گفت با علی آگاه باش
این ساعت ساعت خاصه و وقت مباهات باو ربط مباهات من برای هر وجهی هشتا مرتبه گفتم و آن با بویه دست
مخدره را بگرفته و استدعای سلامتی ان مهمان اعتنا کرده و بمکان عادت رسید فی الحال معروض گشت شب پیش
خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب خانه او جعفر را فوق السدره مرا طلبید و بشارت رسید و بفکر
گردیدم و گفتم در این وقت مرا فی طلبد مگر آنکه فضایل علی ابن ابی طالب را بمن رسد و گویند و فضایل الحضرت
مرا بطلبند برسانند چیزی دست نداشت حضرت خود را خوشنود و مشغول کردم و خود بر خود پاشیدم و گفتم
و بجلس اندر فتم چون داخل شدم عمر و بن عبد ذا عزداد و دیدم اندکی خواطر جمع شدم چون سلام کردم
مرا نزد بابا طلبید و هر چند من نزد بابا نرسیده بودم گفت نزدیک بیا تا آنکه نزد بابا بودم نزدیک بود که زانوی من بر زانوی
او برسد چون رابطه خوط از من استیناس تمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را بزنم گفتم هر چه خواهی
بپرس گفت بگو چرا خوط کرده گفتم در این مهمان شب پیش تو بیزد من امد گفتم نشاید مرا بابا خلیفه
گفت فضایل علی ابن ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا طفل اوزد بابا بزند و ضایل
گفتم و خوط کردم و گفتم چه شدم و چند مدت خواندم اعتنا نکردند و تنبیه کرده بودند چون این سخن از من
شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خدا سوگند میدانم خود را الساعة
گرگ چند صد بیت در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اگر گفت گویند و من گفتم زیاده از ده
هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو خواهم گفت در فضایل علی که قبل از
گوشهای تو کسی نگفته و بعد از تو نخواهد گفت و الا امیدوارم بتوانند گفت اگر ایشان سد بزنم بر دهان
بگذارم و تقریب بجهنم شوی مردم دیگر فضایل علی ابن ابی طالب را بمن رسیده بودند ان میدانم و سکوت
بگذاردم تا آنکه سلام و شام رسیده و عشای گفته بودم و بمنزل خلوت بازگشته بودم و بستر
گردیده بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم مردم بمسجد و نماز بگذارند مردم خلوتی شام خود را
سؤال بگیرم چون بمسجد آمده و با جماعت نماز گذاردم و سلام نماز گفت صدیقه دختر محمد بن علی بن الحسین
و بمنزل او متوجه شدم و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنان که شما مهر نام ایشان هستید من پرسیدم
از چوانی که دعا نوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این دو پسر فاطمه
ابنت محمد این ثم گویی بیست که علی زاده شده و او و عنوان از مرد و این دو کودک را حسن پیشوا

نام کرده است چون ایشان را شناختم بدیشان شدم و گفتم بجهت نماز و گفتم بجهت نماز ای فرزندان
گرامی بدین نوبان دوشن شوید گفتند آگر بدین نماز دوشن بی من زود تر نزد دوشن گردانم گفت خوردانم مرا
از بدوش از جدش صلعم و از فاطمه من عباس کرد و زی نزد حضرت رسالت صلعم نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه
گریان امد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت حسن و حسین هر دو نزد ما
و نیافتم آگر دیگر شب بسر اورده اند حضرت هر دو را طلبید فاطمه گریه بسیار کرد که ایشان را از بدا
با ایشان مهربان نماز استاد فی الجمله حضرت دست فرو بر اسمان بلند کرده و خدا و ندا آگر ایشان را از بدا
رفته اند ایشان را حفظ کن و سلامت دار و جبرئیل را نازل گردان بر حضرت و گفت خدایا تو سلام میرسانی
و میفرمایی که روزی ایشان محزون مباش که ایشان را خلق خواهم نمود و خلق را در ایشان
افضل گردانم ایشان و ایشان در خلیفه من آنچنان خواهند بود و حقیقه ملایکه را برای ایشان موکل گردانم
و حال آنکه ایشان بمنزل پدر الحضرت شاد و خندان شده و بخواست با خود بخانه خود و بنوبت خلیفه
رسید و دیگر هر دو خواهند بود و دست در دیگر دیگر بگردن اورده و اعمال بت بال امد در زیر بالش
گذشته و مرا بال دیگر داد و بالای ایشان بوشید حضرت سر ایشان را در دامن گرفته و ایشان را بسینه
تا از خواب بیدار شدند نزد پیغمبر صلعم رسول ستر حسن را در دوش گرفت و جبرئیل حسین را از خلیفه
بر دوش امد و بفرمود که خدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه رحمت شما
شریفه گردانیده است و چون مردم جبرئیل را دیدند نگاه بسکردند که حضرت محمد و را در دوش خود
دارد پس ابو بکر بنزد پدر امد و گفت یا رسول الله یکی از ان دو کودک را بمن واگذار تا بار تو سبک شود
حضرت فرمود که ابو بکر و کس شما ایشان نیستند که تکویسا ملایکند و ایشان تکویسوار اند و بدر ایشان
افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را امر بود که بداد آگی مردم مزاحم گردن چون
مردم در مسجد جمع شدند پدر پا ایستاد و فرمود ایها الناس با بخواهید خبر دهم شما را بکه بهترین
مردمان است بعد از پدر و مادر ایشان جمیع گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین که خدا ایشان را رسول
خدا است و جماعت ایشان خلق جهان اند ایها الناس بخواهید خبر دهم شما را که بهترین مردم از جهت
مادر و پدر کدامند بلی یا رسول الله حضرت که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول زاده
میدارد و خدا و رسول ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا است آنگاه مرد
بخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهتر از همه مردم است از جهت نسب گفتند بلی یا رسول الله حضرت
گردن حسن و حسین جمع ایشان جمع است که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه دختر
ابو طالب است آگر مردم بخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهتر از همه مردم است از جهت خال و خاله
یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان

شما نیز اجابت من بکنید و ابشارا بخانه برد و بچار پای خود گفت که هر که برای مهمان عزیز دخمه و گور نسازد و ابشار اجابت نکرده و اضافات فرموده و روایت کرده و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون پدر امام حسن علیه السلام شهید شد بر جنازه و دفن حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام شاهد بود و او را آماده و مهیا نموده بود حضرت فرمود که پدرم فرمود که چون پدرم گفت خمسمائة درهم قرض دارم قرض او را ادا کنید و چون پدرم فرمود که قرض تو بر من است کفیلم مطمئن باش چون حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چون این کلمه را شنید روایت کرده است که روزی در زندان شاعر بزرگ بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و حضرت چهار صد درهم باو داد و فرمود که گفت که ای شاعر فارسی است چرا این مبلغ باو داده ای حضرت فرمود که چون این مال قرض کسی بمن خواهد داد بان کفایت خواهد نمود و ابشار روایت کرده است که اعرابی بخدمت آمد و عرض کرد که پدر من مرد و گفت که حسین بن علی علیهما السلام بدهی که حضرت بمن مرحمت نماید و شتری چند و در مراح حضرت خواهد بود چون حضرت بمنزل رفت فرمود که از برای او شتری چند با جهاز و مال بیاورند و فرمود که این مال از برای تو است و بعد از این هر وقت که بتو احتیاج پیدا کنم از تو خواهم گرفت و ابشار روایت کرده است که اعرابی بخدمت آمد و عرض کرد که پدر من مرد و گفت که حسین بن علی علیهما السلام بدهی که حضرت بمن مرحمت نماید و شتری چند

چنین است و عقلا و دانایان میدانند که خداوند صلی الله علیه و آله پیغمبر خود را فرمود که آیه کریمه صافات ان
گواه باشد که من ترا بیع کرده ام گوسفند و خود میدانست که اسمعیل را بسر نخواهد برید بلکه
باقصد و عزم و جد شد که اسمعیل را بسر ببرد و آن بسر بردن را بر خود واجب کرد و آن را بر ذمه خود لازم
آن مبلغ و مقدار جمع ایشان تراست چون مردان این بخواستند و نکشتند منقطع شد و کف الله عن
کردند ای بن هاشم و ایشان را بسلامت بداد و منه بخداوند بر حضرت امر و نکرد ما مکر نکردم بر من در و ایراد است که
نیایشه و خدیعه و ظلم را بر ایشان بستی بدادی این عبارت از حضرت امام حسین علیه السلام خبر عظیم از خود
خواست و شیخ کبیر و دولت کرده است که مردان حاضل مسلوبه بوده و مدینه نوشت عصوبه که مردم
عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق او را محاصره میکنند و حسین و او را در خلافت طمع و ابن الزبیر
و مردم کوفه بر او شورش میکنند و او را حکم تخت نکرد تا عسل او دم سوء بر و جواب او نوشت که ما
مردم سیدیم و فلیه دم ایخه و مدینه او نوشته بعد و بیرون نهاد که مترصد او شویم و ناشد عثمان را
او یا او کار و ما را کرنا او و ما بر بیعت ما نباشند فلهذا هم مترصد او شویم و ناشد عثمان را مهلت نوشت
کرا مردم چند از مردم رسیده است که جواب شد با بکه اظهار او لذت عراق در آید هر که با حد او عهد و بیعت
کرده است میزاوار است که وفا بعهد و بیمان خود بکند و اگر ایشان بعهد من رسیده است باطاعت و انقیاد
کردن ایشان چنین امری نکرده اند و باید که خود را بند دهی و بعهد و بیمان خداوند کنی و چون تو عهد و
شکنی من نیز عهد را سوا هم شکست و اگر تو با من در مقام کینه و جنگ باشی من با تو مکر و غدر نخواهم کرد
و هم مردم را سبب حادث فتنه نشوم و دست بکار مردم راست نخواهم کرد و ایشان را خود و اگذارم تا هر کس
بر خود و دین خود و دولت جنگ خود و اولاد و مدخلها و چیزدان بازی نخورد چون بامر بامضرت رسیده
جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امروز چند از تو عین رسیده است که تو مرا از اظهار بیعت
نسبت بمن نهی و بدان امور راضی نباشم و در آن نامه نوشته بودی که اظهار انقیاد و ان کرده ام که ایشان
چنان خواسته اند و من از اراده جنگ تو را نداشته ام و در مقام مخالفت تو نیستم و چنان سوگند خورده ام که
با تو در زمره مخالفت تو در نیایم و در مقام عداوت تو نباشم و در دین خدا بر تو عیب نکنم و بر تو خروج
کرده و ایراد بر دین خدا نیاورم و فساد بر این امور نکنم و در دین بدعتی نیاورم که با من صلاح نباشد
و چون عذری نمانده است مرا که با تو جنگ کنم و بر تو خروج کنم و با تو نبرد کنم و بر تو ظلم کنم و
بر تو ستم کنم و ظلم و ستم را بر خود حرام کرده ام و در راه خدا از ملامت کنندگان نمیترسم و چنان سوگند خورده ام
از آنکه با ایشان مخالفت و دشمنی نمایم و ایشان را بسلامت بگذارم و با ایشان را داده بودی و بر ایشان
جز وفا و نکردی و گفته بودی ایشان تو را با ایشان جز وفا نخواهند کشید و بیان عزیز الخوارزمی
حضرت رسول بود و بنده ما نباشد خدا بود و بعهد و بیعت دل او را گفته کرده و چنین است خوب کردن

و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان چند باو داده بود که اگر عهد خود و پیمان خود را بجا نیاورد و وفا
نکند بسوی تو خروج نکند و با تو جنگ نکند پس او را کشتن از روی حلال بود و در کار خود و سبب سیاست شدن
و بجهان خدا او نفرستی که داد پیغمبر را امر داد بخود و خواندن و حال آنکه مرا و اش علام تقلیف متوجه شد و
و دعوی کردی که آن پسر چهارده ساله بود و حال آنکه حضرت رسول مرده بود که خروج کار او است و از
کار رسالت است پس بعد از تو لفکر دی سنت رسول خدا را و مناصحت خواهش تغییر خود کردی و بدلیل و برهان
داد امر او بین مسلط کردی که سنتها و راههای مسلمانان بپردود و عهدها و ایشان را نگاه نداشت و ایشان را در دست
خود مانند کشتی و با اولاد ایشان نیکی نکردی و ایشان را اولاد ایشان ملک نهبستند ایشان را تو نیستی که خروج کنند
نوشت که کرده حضرت ایشان و دین جل بوده اند تو نوشتی که هر که در دین جل باشد ایشان را نکشی پس بدانجا
رجوع ایشان را بخدا و رسول است اگر بدو و ایشان را سیاست کرده و خدا و رسول گفته که دین جل ایشان را مباحث که جل تخریب زمین
خود بدو خود شمار بظاهر باین دین در آورده و بدین گفته و باین جل نشسته و باین جل ایشان را حکومت راضی کرده
و اگر نشستن او بر سریر خود بدان فرمان خود که تابع ظلم از مکه بر دار بدو نشان بدو بدو نوشت که
ظلم پیدا کند و بین نوشته بودی که بر خود و بر دین خود بر است جای خود و رحم کن و فتنه را از آن
برآکنم و من فتنه را بر است عظیم تر نشان از خلافت خود برای خود و دین خود و راست جای خود چیزی
نیافتم از این جهت نام که با تو جهاد کنم اگر بکنم ثواب جهاد خواهم یافت و اگر ترک کنم ظلم امر زشت خواهم
کرد از خدا و او سؤال خواهم کرد که مرا فرمان داده بود که با تو جنگ کنم و باین بین نوشته بودی
که اگر بین عهد را شکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر بین با تو شکنند تو نیز با من نکنی خواهم کرد پس عهد
کردن امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس
دیگر امان بدان کار است که امید زیادت کردن در آن باشد تو هیچ ضرر و بین نرسیده و ضرر دیگر تو خواهم کرد پس

اکرم از جانب سوالی و مشهبان دشت و اکر مخالف باشد از دشت بیرون و مخالفان را در اموال مؤمنان حق نیست
پس از حضرت التماس کرد که بیاید و عذر کند و در وطن او حاضر شود و خواهد چنان چنی تسلیم کرد و التماس از حضرت
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده است که اهل مدینه آمدند که حضرت امام حسین علیه السلام را بجبر
و چون بخواست در خانه مدینه شود دست خود را بسینه مبارک کرده منع نمود و داخل شد و چون خانه
الحضرت رسید مرسوم کرد که ای اهل شرم ندارید که با حضرت جد شما را خود بیاورید و با اهل خان
اخراج کنید که حاجت حق در سینه ما نهاد و نرفت پس برگشت و غسل کرد و بخانه مبارک حضرت
امد و سوال کرد که بخواست بر سینه او بیاید بعد از حضرت سجاد علیه السلام دعوت کرد و دعوت حضرت
امام حسین علیه السلام بجنی از غلامان خود را که طاعن متهم نبود فرمود که در غلاف دو دو بیاورد و
غلاف دو دو آکر مخالفت من کنید و دو دو بر سر ما آیند احوال شما را بحضرت عرض کنند و شما را بقتل خواهند
اقدام نمایند بعد از عادت مخالفت بحضرت کردند و دو دو که مرسوم بود بودند و دو دو بر سر او آمدند
بقتل او و دند و اموال او را بغارت بردند چون خبر بحضرت رسید فرمود که من از شما احسان خواسته بودم و شما
بقتل نکردند و دو دو ها شما غارت برخواست و بنزد والی مدینه رفت و الی گفت که مشهد م که غلامان
تو آکشتند خدا تو را ثواب دهد فعلی عوض ایشان حضرت مرسوم کرد من بکوی که آکشته است پس ایشان را
بکیر و قصاص کن والی گفت ابن رسول الله تو ایشان را بشناسی خواهی فرمود بلی چنانچه تو ایشان را
بشناسی پس ایشان را اشاره خواهی فرمود تا بکیرند و بقصاص برسانند بود تعجب کرد که والی از اینها است اکر
مرا آکاه پیدا کردی و چون ذلت بحضرت فرمود که آکر من راست بکویم تو مرا قصاص خواهی کرد گفت بلی بخدا سوکند که تو را قصاص خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی و فلان و فلان
همراه تو بودند و همه دشمنان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از
لشکرهای مدینه بودند و پس والی مدینه با نزد گفت بحق فرمود بر سر سوکند یاد میکنم که راست بکوئی
همه کوشتهای بدنت و با زار فرو ریزم از نزد گفت بخدا سوکند که حق است بدروغ گفت و راست گفت
و کو با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که کردن زدند و با شمار رسانید کرده است که دوم
بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رفت حضرت مشورت کرد در باب زن مالداری و خود نیز مالدار بود
داشت حضرت فرمود که او را بخواه آن بد دولت مخالفت حضرت کرد و او را ترک نمود و داشت
پریشان شد و مالهای خود را از دستش بیرون رفت نیز حضرت را مدح حضرت کفت که من کاهنم او را بخواه
آکوز او را طلاق بکو و او را بخواه بیرون سال نکذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او شوهر خوب
او در دو حالش بکو شد و شیخ کشی و ابن شهر آشوب را حضرت سجاد در عهد او بخانه آکشته کرد و در
حضرت امام حسین علیه السلام عیادت مریضی رفت کرمتی شاهد می داشت چون حضرت داخل شد او بشاد

کرد از جانب خدا بر شما واقع شود کفت ذابض شده باشد که حضرت فرموده است خواب بیرون از شما بکنم و حضرت
فرمود که حضرت هیچ چیز را مخالف نکرده است مکر آنکه او را امر کرده باشد که اطاعت نماید پس مسلمان شد و کفت
کس را ندیدند که بکفت ایشان حضرت فرمود که ایشان مؤمنان فرمود که ایشان را مکر آنکه او را بکشد که دوست تکه
بکشی کردن دشمن باشد یا کناه کار باشد کناه او باشد بر تو نیز باشد این سخن را شنید و شیخ طوسی مسند
معبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی در طواف بود و طواف میکرد و در عقب او زنی طواف میکرد
پیراهن دست خود را بر زمین زد و مرد دست خود را بلند کرد و بر دست او کذاشت پس حضرت سجاد از
حساب بند بر دست او زد و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع
شدند و حال را خبر کردند چون حال ظاهر شد ایشان را طلبید و بکفت که دست او را قطع بسازید کرده
زبر اکه دعا بد کرده و حال کفت که ما کسی را در زندان نکاه نداشت کفت بلی حضرت امام حسین علیه السلام
داخل شده است پس حال حضرت را طلبید کفت بر من چه حکم فرموده است حضرت چون بر حال
ایشان مطلع شد و نیوی کفت که دست او را ببند و دست او مرد را از دست او زن بدر جا جدا کرد پس زن ترسید که
با حضرت بکند امد این کار کرده است حضرت نظر نمود کرده است بر سر او زن حضرت سجاد را
دعا بد کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام مرد با یکدیکر عداوت کردند در باب زن و فرزند
او و هر یک میکفت که این زن و فرزندان از من است حضرت را بر ایشان کذشت و از سبب عداوت ایشان پرسید
چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را کفت که بشنو این زن را کفت راست بکو پیش از آنکه حق
پرده از روی کار بردارد و رسوا شوی کفت این مرد کفت راست شوهر است و فرزندان از اوست و این مرد دیکر را
بشناسی حضرت دو کرد فرزند شبیه خود کرد که هیچ نشان نبود که بتوان بکوای پسر بنام خدا و بنا کرد که راست
فرزند است بکو پدران کودک باعث اظهار آن حضرت نشود کفت من از ایشان نیستم و ندانم که پدران کودک
مرد است پس حضرت امر فرمود که از تربت استنجا کردند و ان طفل بعد از ان دهکر حق بکفت و ایضاً از
اسبغ بن نباته روایت کرده است که کفت روزی بحضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سوکند میدهم
از خواندن مرا که بخدا بنام او از اسرار خدا است و صاحبان سر نزد حضرت فرمود که بجواهی پرسید بلی که
چکونه خطاب کرده رسول خدا با خضر پدرم در سجده با کفت بلی بان رسول الله صلعم را بخواهم پس فرمود
که در خطر و من و الخضر شد در کوه عزیز بودیم ناکاه چیل از آنکه چشم بر هم زنی بر سر خود ما و خضر را در سجده
پس الخضر شد کرد و روی من و فرمود که ای صنع خواهد بار ما را سخت بیهان کرده بود که دچار شد کاه
زاده مهربانت و دوست پس بکاه دیدن بکاه داده ازان عطا کرده است کفتم خدا سوکند که راست بکوئی باز رسول
الله پس حضرت فرمود که ما مرا اعاکه علم کتاب نزد ماست نزد ما کرد ما عمل را از طای بنهان خدا نهم پس کفت خود
و فرمود که ما مرا الله و ان رسول الله کفتم خدا را نخواهد بکنم پس فرمود که داخل شو چون داخل شد

شدم دیدم که حضرت رسالت پشت به ورودی منزل خود با پیشوایان دین و بزرگان صحابه نشسته و ابوبکر و عمر نیز حضور دارند. ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر را با ابوبکر چسبید و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ابوبکر را با ابوبکر میکوبد که بدر خدا بفتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بعد من بر من ظلم و تعدی کردید و با من و اهل بیت من عناد ورزیدید. آنگاه روی به عباس کرد و فرمود که شنیدی آنچه ابوبکر و عمر با من کردند و بر من ستم نمودند. عباس گفت که بلی یا رسول الله شنیدم. حضرت فرمود که ای عباس تو را قسم میدهم به خدا و رسول او که بروی و بیاوری نزد من امام حسین را پیش از آنکه شروع کند به غارت کردن خانه من و خانه ابوبکر و عمر. عباس گفت که چنین کنم. پس عباس برخاست و رفت و امام حسین را آورد. چون حضرت امام حسین را دید او را در کنار گرفت و بوسید و بر زانوی راست خود نشانید و دست مبارک بر سر او کشید و گریه بسیار کرد. پس حضرت امام حسین را گفت که ای فرزند دلبند من آیا میدانی که چرا من گریه میکنم. امام حسین گفت که نمیدانم ای پدر بزرگوار. حضرت فرمود که ای فرزند من گریه میکنم بر ظلم و ستمی که بعد از من بر تو و برادر تو و بر اهل بیت تو و بر ذریه تو خواهند کرد. امام حسین گفت که ای پدر بزرگوار کیانند آن ستمکاران که بر ما ظلم و ستم خواهند کرد. حضرت فرمود که ای فرزند من آن ستمکاران امت منند که بعد از من بر اهل بیت من و بر ذریه من ظلم و ستم خواهند کرد. امام حسین گفت که ای پدر بزرگوار آیا ما را یاری کنندگان و دوستان و شیعه و پیروان نیست. حضرت فرمود که ای فرزند من شیعه و پیروان شما بسیارند اما در روز قیامت از شفاعت محرومند و در آتش دوزخ معذبند

اشتاد و بین سماوات احضرت حاضر شده حاضران همه گریان شدند پس فرمود که خدای سوگند ای جمعه ملائکه مقربان در اینجا حاضر بودند و مرثیه او را برای حسین شنیدند و زیاده از اینچه ما گریستیم گریستند و حق اشان زیاده از حق ما بود چه اشان میدانستند که او کیست و کیا هان مرا مزد بدهی فرمود که اچنان چنانچه گریسته باشی بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که در مرثیه حسین هر که بگرید و بگریاند و بگریاند یک حضم بهشت از برای او واجب گردانده و گناهان او را بیامرزند و سیصد مغفرت از حضرت صادق هم روایت کرده است که حضرت امام حسین را در خواب دیدند و گفتند یا ابا عبد الله ما را چه باید کرد که از زیارت تو محروم نشویم فرمود که هر که مرا زیارت کند و بگرید یا بگریاند یا خود را بگریه وادارد

سهما کرده است از نوالهای هر اب شادی خود زیاده از انچه فرزندان خود را شما میشناسید و نظر میکند
وجود شما که بیاد و طلب مرا دش از احسان بر شما باید و استدعا میکند و میکوشد برای کرم کشتن
من اگر بادی بهستند برای خود تصور کرده باشند نوالهای هر شادی خود زیاده از اندازه و مطلوب خواهد بود
از همین مقیاس میکند که هر کدام و حفظ کردن آن کرم کشتن ما او کرده است بیامرد و انهم بسیار معلوم
از صحیح بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمن فرمود که ای صحیح تو از اهل
عراق یا از اهل خراسان هستی من بسیار فقیه گفتم نه من مردم مشهور هم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند
که تابع خلیفا هستند و دشمنان بشیار داریم از اهل بابل از ناصبیان و بخدا ایشان و این سبب که احوال
ما را بوالی میگویند و از ایشان خبر ها بمن میرسد حضرت فرمود که ای ابا هر کسی که عاطل بما و قائل بامامت ما ان حضرت
کرده باشد که قائل خدا بود که حج میکند یا این مشهد یا از کعبه پس گفت که حج میکنم و میکردم تا انکه اهل
من اشاره بدین میکنند و استماع میکنند از خود و من شهادت میدهم از سال من بانچه مسبب ظاهر میشود حضرت
فرمود که خدا ترا رحمت کند که بیا خود را بدست کسی که فرشته مرگ او را اهل کرده است بدهی از
ما و شاد میشوند خدای را شاد و ما را شاد میشوند خدای را اندوهناک میشوند خدای را ما بیقین میشوند خدای را
این میکرد بعد ما فهمی ما و خود نباشد که وقتی بر دشمن ما خود کرد بدان من حاضر شوند تو از
وسفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارت دهند تو را که نزد تو نور او روشن کرده اند و شاد
شوی و ملک موت بر تو مهربان تر باشد از مادر مهربان تشنه بود بر تو پس حضرت گریه بسیار کرد پس گفت
و میخواهد که خدا و عده بما کرده است ما را میخواهد و خوشحال میکند ما را بدانکه
ما اهل بیت را بصدای صحیح بلند بسخن کند و بین ما شما اگر نه بهشتیان در دنیا کما بیش با هم انس
شاد است ما حال ان صدای فرخ مادر انچه از ملائکه ان از برای ما میکردند زیاده از دیگر انس و در دنیا کما
گشته شاد است ام کرد بهشتیان نگریسته است و هر کدام که بر دشمن ما رحمت فرستاده است خدا را
شاکر او کرده است چیزی از نگذاشته است و بیرون نیامده و چون ثواب بر دوا جاری میشود که ظلم از ثواب
دوا و از ما و جمیع مومنان هر چه بزرگتر و فراوانتر و فرشنده و کسی که دشمن برای ما باشد در وقت
مردن چون ما را بینند شاد گردد و ان شادی او را فرا گیرد چون نامه حوض کوثر بما و اردشود و
دوستان ما را بتزدیک کوثر شاد میکردند و لذتهای الوان طعام از هر دو کنار ایشان صدا
کرده بخواهند از اطعام کردن برای صحیح هر کس بلت شربت نیاشامد او و بخورد و بیاد ان هرگز تشنه نشود و لذت
و مشقت ندیده و ان اب در سر وی نماند گوارست و بوی مشک دارد و ساطع است و طعم زنجبیل دارد
هست و از عسل شیرین تر است و از مسک نرم تر و از اب دهن صاف تر است و از عسر خوشبو تر است
و انجمنها هم چون بنا بود در هر مای بهشت جاری میکردند و در دو کنار او بر دو طرف میکردند و کنار

حوض کوثر شاد میشوند از ده از ساز های آسمان و بر دو جوش این از هر ساز راه بیشتر مردم میرسد
و شادی ان میکرد بلکه از سی زاحبر که مرا هم انجا کنار بر دو بهشت میکرد بخلاف بخواهد این مکان خواهد آن
صحیح تو از ما خواهی بود که از ان حوض سیراب میکرد و هر دو بهشت که بر ان حوض میباشد ما را که بر ان انگریزد انجا
شاد میکردند بنظر کردن بسوی کوثر و حوض و دوستان ما از ان اب و اشاندن و هر کس بشنود بخواهد که ما را در انجا
ان بینا بدو بر دو بشنود حضرت امام جعفر کنار حوض کوثر ایستاده و عصائی از چوب خوبی بر دست دارد و ان عصا
ما را از ان چوب میزند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا بسیار دوست بودم با بت خدا و رسول خدا
مرا ادب نمیدهید حضرت در جواب ایشان میفرماید که در دنیا ما خود بودیم و سوال نمیکردیم و نمیشنیدیم
گوید که اما بسن امرد و از اصل بیزار و بیچیز بودم حضرت فرماید که هر که در دنیا بر هر که دولت و مخالف ما احتیاط
کرده بود و از او سوال نمیکرد شفاعت کند تو را که بسیار خلق بسبب ما و ما را است که شفاعت کنیم و تو را
در انشکل هلاک شوم حضرت فرماید که خدا ترا بشکل نوزان باز گرداند و ان کفش من بود حضرت عرض کرد که
چنین مردی چگونه را میباید که بنزد کوثر بیاید حضرت فرمود که هر که در دنیا بر هیزکاری خود است از ناصبیان
بشمار و چون ما نزد او مدام کرد میداند این را بسبب انکه بسبب ما است که بکران در دنیا بر ما بکرده اند و
و ایشان از ما ای ان بوده که ما را دوست میداشته با انکه اعتقاد با ما نداشته و ایشان در بیکر شوند ایضا
با طل خود و خود فهمیده است که مشغول ذکر مردم شود ما دانش مشغول بود و در بقیه بسبب عداوت ما و دوستی
اهل نصب میخورد و ولایت حرد است و اینها از برای هر کس انقدر که دوست میدارد و همچنین از نقاشی و ابنکرده اند
چون صبی که میکند من بجار و روی خود طرز موسی از قضا بود بر چون در دنیا شوند مردم را از اطراف
ما مثل حضرت امام حسن بر هم بچسبانند و باین دلیل بر سبک که حضرت با فرزند خود میکند هر کدام از دوستان ما
پیرهن شباب در صحبت حسن بیرون آرد حضرت کما طان را با مرد که چه ساعت کن در دنیا ما نشد و مثل
مجلس مردم اهل جاهلیت بود و بطل ناخیر خود را عذاب نام داشت کفت بی را با بن حدیث بسیج باشد و چگونه
گوید بزرگ حضرت قرار داشته باشد و با تو نیا حشر نباشد کرد هم و از ضلالت خود بر گشت و بر خواست
چون در دنیا شد بنزد ما آمد و در بان صدا زد کنور و اظهار ندامت از گفتهای شبانه خود کرد چون شب
از بیشمار خرد و در بحث خواب خود خواهد بود در خواب دوم که بناشد است و مردم را هر دو
جمع کرده اند و از دو اعمال را از هم جدا کرده اند و بال صحف اعمال مردم در دو جمعیت گشوده اند و دو انها را بسیار
گشوده اند و اشرجهنم را از دو خنده اند و ضرهای هشت اطبق در او دوخته اند و دو انها را دو انوخت فشنگ
من غالب شد چون نظر کردم نخلستان خود و حوض کوثر را شاهد کردم و در اب حوض و مردم
در نزدیکم که ایستاده اند خود را بشان حوض زار و شکر کرده سجده های سپاه و چون سر
و بیکرند من از هر دو پیرهن پوشیده بودم که ایشان کوثر را ایستاده اند کفت بکل بخاک مشغول است

از آنست که فرمود که ای او مصیبها بخواهی که اذا ما باقی که یاد می خواهد کرد ذکر مرا کند ذکر مرا کند
من در ذکر مرا مادم و از شما دی که ذکر مرا کند ذکر شما دی خواهد کرد و مشغول دعا شد
دعا شما حاجات خدمت حضرت پیغمبر دعا مادم و چون دعا کرد تمام کرد حضرت بجای خود رفت و مشغول دعا شد
شدم و حمد کردم خدا را که من محفوظی نازلشد و دعا چون از لب مبارک او خارج می شد و بر گوش من می رسید
گفت دعوی دعا مرا حاشوا رفع عبارت حضرت علی بن موسی الرضا و اخضرت داد و هنا لک نشسته
بود و چهار شهیدان در خدمت اخضرت نشسته بود ند چون نظر ان سرور بر من افتاد فرمود که
مرحبا ای عمل که یاری کننده ثانی مدد و زبان خود و مرا طلبیده و نزدیک خود نشانید و فرمود
گرداد دعا چون ذکر ابن رود دعا الهم حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ما ست شمر چهار
بدر بشه حضرات شهدا بخوان و بدانکه در عمل هر که در مصیبت جدم حسین بگرید و دیگران بگریاند یک
کس را ما ای مصیبت ما احزن بن باخدا ستانی دعمل هر که اباد دیدهای او روان شود برای او بخشیدا
رسید اشاره دشمنان ما محو افتاد و روز قیامت محشور ذکر ما ای دعمل هر که در مصیبت جدم حسین بگرید
بگریاند اینه حظه کاهان او را جام زند پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گران بر در
و طهان او دپس پرده نشستند برای او تکه در مصیبت حال خود حشم بر گریند پس فرمود که برای
مرثیه ای حسن بخوان پس شروع کردم و شعری چند در مرثیه آن حضرت خواندم و اخضرت بام داد
زنان حاضران بفریاد کردند که صدای گریه آن خاندان اخضرت بلند شد در بیان خبر
داد ن حظه پنهان خود را بشهادت اخضرت و آنچه جویش شهادت دباخضرت کرامت کرده شیخ طوسی
حضرت از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حظه جویش شهادت دبامام حسین کرامت کرد ما
و در دنیا و آخرت او را دادو شفاعت در بنی او فرزندان او در حق اخضرت مستجاب کرد انید و در دنیا
در بارگشتگان او زادو در قیامت در کشتن از عرصات ایشان حساب بهشت در او می گفت که هر که او مرثیه
زیارت اخضرت انید مغفرت بی بهشت ابا انخضرت خود بشهادت چه درجه یافت باشد حضرت
فرمود که او را ملحق کرد انید است بهر پیغمبر که بان حضرت مبعوث شده است و درجه او در آن با آن پیغمبر
فرستادهای معتبر از حضرت صادق دعه روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین بهم سلم لدتش
فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزند نمی
حضرت فرمود که حظه بعد از او امامت دارد و فرزندان او هزار ساله دولت دارند و در امت حضرت فاطمه
گفت راضی شدم و شیخ طوسی بدنبکران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت عادت حضرت
امام حسن عسکری بهم رفتم و از ان حضرت مسئلی چند سوال کردم از ان حضرت فرمود که از مولای خود
حضرت صاحب الامر عجل پرس و در ان وقت حضرت صاحب کودکی بود و در پیش روی حضرت بازی کرد

پس سوال کردم از شش فرمود که ای او مصیبها بخواهی که اذا ما باقی که یاد می خواهد کرد ذکر مرا کند
و در ذکر مرا مادم و از شما دی که ذکر مرا کند ذکر شما دی خواهد کرد و مشغول دعا شد
دعا شما حاجات خدمت حضرت پیغمبر دعا مادم و چون دعا کرد تمام کرد حضرت بجای خود رفت و مشغول دعا شد
شدم و حمد کردم خدا را که من محفوظی نازلشد و دعا چون از لب مبارک او خارج می شد و بر گوش من می رسید
گفت دعوی دعا مرا حاشوا رفع عبارت حضرت علی بن موسی الرضا و اخضرت داد و هنا لک نشسته
بود و چهار شهیدان در خدمت اخضرت نشسته بود ند چون نظر ان سرور بر من افتاد فرمود که
مرحبا ای عمل که یاری کننده ثانی مدد و زبان خود و مرا طلبیده و نزدیک خود نشانید و فرمود
گرداد دعا چون ذکر ابن رود دعا الهم حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ما ست شمر چهار
بدر بشه حضرات شهدا بخوان و بدانکه در عمل هر که در مصیبت جدم حسین بگرید و دیگران بگریاند یک
کس را ما ای مصیبت ما احزن بن باخدا ستانی دعمل هر که اباد دیدهای او روان شود برای او بخشیدا
رسید اشاره دشمنان ما محو افتاد و روز قیامت محشور ذکر ما ای دعمل هر که در مصیبت جدم حسین بگرید
بگریاند اینه حظه کاهان او را جام زند پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گران بر در
و طهان او دپس پرده نشستند برای او تکه در مصیبت حال خود حشم بر گریند پس فرمود که برای
مرثیه ای حسن بخوان پس شروع کردم و شعری چند در مرثیه آن حضرت خواندم و اخضرت بام داد
زنان حاضران بفریاد کردند که صدای گریه آن خاندان اخضرت بلند شد در بیان خبر
داد ن حظه پنهان خود را بشهادت اخضرت و آنچه جویش شهادت دباخضرت کرامت کرده شیخ طوسی
حضرت از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حظه جویش شهادت دبامام حسین کرامت کرد ما
و در دنیا و آخرت او را دادو شفاعت در بنی او فرزندان او در حق اخضرت مستجاب کرد انید و در دنیا
در بارگشتگان او زادو در قیامت در کشتن از عرصات ایشان حساب بهشت در او می گفت که هر که او مرثیه
زیارت اخضرت انید مغفرت بی بهشت ابا انخضرت خود بشهادت چه درجه یافت باشد حضرت
فرمود که او را ملحق کرد انید است بهر پیغمبر که بان حضرت مبعوث شده است و درجه او در آن با آن پیغمبر
فرستادهای معتبر از حضرت صادق دعه روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین بهم سلم لدتش
فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزند نمی
حضرت فرمود که حظه بعد از او امامت دارد و فرزندان او هزار ساله دولت دارند و در امت حضرت فاطمه
گفت راضی شدم و شیخ طوسی بدنبکران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت عادت حضرت
امام حسن عسکری بهم رفتم و از ان حضرت مسئلی چند سوال کردم از ان حضرت فرمود که از مولای خود
حضرت صاحب الامر عجل پرس و در ان وقت حضرت صاحب کودکی بود و در پیش روی حضرت بازی کرد

گفت و مرا شاد کرد غالب شد و بسلامت گردید پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل از نشست و
گفت بر تو و کار تو سلام میرساند خدا او میفرماید که سوگند بعزم خود که صبر کنندگان بر مصیبت
فرا ایشان را مضاعف میکردانم و بسبب صبر از حضرت درخواست کرده است که در روز جبرئیل بر حضرت
رسالت کار نشود و کفایت او را عهده گیرد تا بجوار او بشتابد و بر حضرت درود فرستد و او را
خواهد کشت حضرت فرمود که مرا طاقت نیست چون جبرئیل از آسمان فرود آمد و او را در کشتی
فرمود هم همان نشان را آورد و چون حضرت فرمود که مرا طاقت نیست گفت که او کار تو نیست
و در عربت ستم همان نشان داد و چون حضرت فرمود که مرا طاقت نیست گفت که او کار تو نیست
کرد صاحب و امانت دار و در زندان او فرار دارد امم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت فاطمه علیها السلام
گریه کرد و عرض کرد که جبرئیل چنین بشارت داده است و دست فاطمه گرفت و بزمین زد و بجای
بخی جواهر حضرت فرمود که بر تو و کار تو امانت و دست دارد و فرزندان تو را بقتل خواهد رسانید
لکن این همه را فرستاده که در و قضیتنا الاولیان یوازر بیشتا جمالک الرکوها و محمد گرامی پس حضرت
مناد دن داد فرمود که هر گز بعد از این بر سر طاعت شوم از روی کراهت بر من گذارد و از روی
کراهت و بکن فاطمه رحمت بود و چون حضرت فرمود که مرا طاقت نیست گفت که او کار تو نیست
کراهت و وضع حمل او خود از روی کراهت و اینکه فرستاده موکل از حضرت رسالت پناه است که در وقت
حضرت فاطمه علیها السلام حضرت رسالت پناه را بدنیا آورد و فاطمه سپید گریه را حضرت فرا
بر سپید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت تو بر تو حسد خواهند کشت چون نام این حضرت را شنید بر
بزاد و درد و گریبان را چاک کرد حضرت فرمود که ای پاره جرح مکن که امت در حق تو ستمکار خواهند بود
نادر و فجره پس فاطمه ساکن شد و ایضا فرستاده خدای عزیز از امام محمد باقر و امام در الصادق علیهما السلام
درود فرستاده که حضرت امیر المؤمنین عرض فرمود که در روزی حضرت رسالت پناه بدان مبارک
الحضرت حاضر بودم که امام حسن را در خانه خود دیده بود و او را بخرید و سکوت حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارک کشیدم و دست خود را شست و دست مبارک را بر صورت
و دو رخسار مبارک خود مالید و دست بازو پر خانه و چند دفعه نماز کرد و در سجده اخیر عرض کرد بار الها
و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچ یاد از نکردم برای اجلال و اعظم الحضرت کبریا
کریستم گفتم و حضرت امام حسن را در پیش خود نشانده بود و او را در مرغان امین بود و بیرون حضرت
و بیرون آن جبرئیل را خود دشت و سر خود را بر بغل حضرت چسپانیده و گفتای پدر مرا بکوا بقا
مانند پدر خود و دای امت من خواب را مسموم و شاد کرده بدرم شیطان کرده و مرا با امت خود بگذار
کریه تو چیست فرمود که امت من چون بنما نظر کردم و شمار ایشان خود دیدم فرمود

کریم و هر کریم بنا دی مراد و نداده بود و چون شمار ایشان خود دیدم دانستم که بعد از من
جبرئیل من نازل شد و مرا خبر داد که بنا گشته خواهد شد و هر کاه که مرا یاد کنند بر من صلوات خواهند فرستاد
باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و ان برای شما است خبر شما را نیز بشنید پس حضرت امام حسن را گفت
ای پدر پس کدام یک از امت ما بتکند و خواهد کرد مرا باین پرا کند کی حضرت فرمود که ای فرزند
شما خواهند امد برای برکت و بنکی احسان من و ایشان است و چون خواهم کرد و مساعدت شما خواهم کرد
و از شما بدو احوال آخرت و خلاص خواهم داد و این بنا بر وعده خواهد بود که از حضرت رسالت پناه
روایت کرده اند که هر بد عجل از حضرت پرسید که اسمعیل که جد او را در قرآن بصادق الوعد توصیف
خود داده اسمعیل پیغمبر است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل پسر حزقیا است و حزقیا از جزیره
مبعوث کرده اند پس او را آنکذب کرده بدو بوست سر و دو پیش را کشند تا آنکاه خدای ایشان غضب کرده
و سلطانی مسلط ملک عدالت را مقهور تا بیزدان پیغمبر خود را بفرستاد و حدا مرا در ساده است که از چون
قوم فرا با نواع عذابها معذب کرد یا اسمعیل گفت که مرا جد ایشان حاجت نیست خدا و سی را بنا
باو کرد پس هر حاجت که داری بر من کن حضرت اسمعیل گفت که هر وقت که از تو بهان ارطلبا پیغمبر آخر الزمان
بنا خود بر تو وارد کاری بنای عهد بیعت پدری و مرا و مبنای او بوکلاء و امامت و خبر داری خلافت
سلمکاران امت باحسین بن علی چکر کوشتان پیغمبر بعد از ان خواهند کرد و وعده داده حسین را کرامات
بنا بر کرمان نا خود انتظام فرکشد از هر کرد او سلم کرده و او را شهید کرده حاجت من در دستکاه تو افت
او بر و درد کار من کرد ان بر کرمان بدنبا خود انتظام از دشمن خود بکنم پس خدا حاجت او را بزاد و داد
حضرت اسمعیل با ایشان حسین بن در سر رجعت بدنبا بر خواهد کشت و بر وایت دیکر گفت بخواهم مسلم کرد
بشکنهان چیزون بن نابی جوهم و ابن فولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رحمه الله گفت که
نماز در واجبا ملکی که بخلافت حضرت رسول شهادت و نفرت بکند حضرت را در حضیض فرزندش حسین
و هم خبر داد ند الحضرت ثواب که حق تعالی شهادت را کرامت کرده است و هر بار او را دیدند او را خبر شان
ثواب ذکر ان امام مظلوم را در ان تربت بجود و سم شهید خواهند کرد و هر بار که کریه امد ند حضرت صلوات
خدا و ند ا عذاب و آکر ان هر کرا او را یاری بنکند و بکش هر کرا او را کشد و دفع کن هر کرا او را دفع کند و اجابت
بطلب خود مرسان راوی کفت که دعای الحضرت در حق الفاظ مستجاب شد و بزیاد ابن ابیه از کشتن الحضرت
ایشان از دنیا نفرد و حضرت سکاکه او را کرفت شب حوابید و صبح او را مرده یافتند و بیماری شد
بود و هیچکس بنا را ندانست ان کرمانوت او کرد بنا موت او کرد بنا بر قتل الحضرت بالها ان لشکر داخل بود ند مکر انکه الا
بود جوابکی با خود بیاورد و این مرضها بنزد او کرد ایشان نیز عبارت نماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده اند
که ملکی از برای حضرت رسالت خبر شهادت حسین را بنام حسین از او و چون جبرئیل خود و با لها خود و اکشوده تو

و بالهای خود را کشوده بود صدائی بگوش او رسید که بشارت باد ترا ای حضرت ولی خدا که بزودی از صلب تو فرزندانی بوجود خواهد آمد که در بهشت همسایه جد خود رسول خدا خواهند بود و در روز قیامت شفاعت شیعیان خود را خواهند نمود پس حضرت سجاد عرض کرد که خدایا این فرزندان من و فاطمه را شهید گردانیده و جسد ایشان را قطعه قطعه خواهند کرد و دفنهای ایشان را بکدیگر موافق نباشد و اینهم بسبب حضرت عباد بود در خواب دید که حضرت رسول در خانه فاطمه بود و حسن و حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه دید که جبرئیل از آسمان فرود آمد و شانه شریفی بدست داشت و موی سر مبارک حضرت رسول را شانه میکرد و چون شانه را بر زمین میگذاشت آن شانه را میبوسید و بر چشم میگذاشت و چون حضرت رسول از خانه بیرون رفت جبرئیل آن شانه را برداشت و بآسمان برد و چون حضرت رسول بخانه برگشت و شانه را طلب نمود فاطمه عرض کرد که جبرئیل آن را برد و چون حضرت رسول از خانه بیرون رفت جبرئیل آن شانه را بزمین آورد و بر زمین گذاشت و آن را میبوسید و بر چشم میگذاشت

و بنا فند میان ایشان و اصحاب کوفه که چرا اسکان شایسته و سبب استراحت جمله بود و گفت ستمکاران زیاد
که در این موضع شهید خواهد شد و در بلاد عجم خاک خواهد شد و فرزندان عجم گرد او گفت ما او گفت ما او گفت
که فاضل اسماعیل فرزندان او را گفت میکنند حضرت سلیمان دست بر طبل زد و گفت ما او گفت ما او گفت
بشنید که او را و میدان و جنبان در میان گرفتند و او را بر زمین زدند و گفت ما او گفت ما او گفت ما او
آن محرابیرون رود حضرت عیسی در محراب چون با حواریون سیاحت میخورد بحضرت او گریان شد و گفت
و چون دانستند آن محراب خواست که از آن محرابیرون رود و شهری بر سر راه ایشان اتفاق فرمود که ای شهر
چرا سر راه زائران گرفته ای شهر بامر خدای بلند و بلند و بزرگ سخن آمد و در زبان فصیح گفت عمگذارم از این محرابیرون رود
تا لعنت کنان فرزندان حسین را لعنت کنند حسین گفت حسین گفت گفت مردند زنده خواهی و در بند عذاب
خواهی فرمود گشتند او گفت گفت بدانست که وحشیان و درندگان او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام
طاشورا پس بهشتی شد و ظاهر داشت و بزیارت او لعنت کرد و حوارثان سوگند خورد و شهر دور شد و ایشان
از آن زمین بیرون رفتند
و خبر دادن حضرت سید الشهداء حسین و حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیهما او را و اخبار دادن حضرت بشهادت خود این باو به و این طوبی و شیخ مفید و ستار و خبر دادن
باسامی معتبر بشهادت و ولایت کرده است او حضرت امیر المؤمنین و امام حق باقر و امام جعفر صادق و علیهم السلام
و ابن عباس و خبر او که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هر که خواهد که بر رشک رندگان من رندگان کند و
بوی مردن من پیرد و داخل شود در جنة العدن که بدست قدرت او خود را از آخر بر طوبی نوشته است قبل
با بد که اعتقاد او لا بد حق باشد و ظالم نباشد و با ستمکاران و ستمکاران فضل او را بشناسد و او را
بعد از او امام داند و در دشمنی که حضرت عطا کرده است با ایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و خون
و کوشت منند و حق ایشان فضل و علم مرا با ایشان و روزی کرده است و ای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند
از اشد من که انکار فضیلت ایشان می نمایند و عهد او سوگند که در روز حشر ایشان را بدر بر سر شهید خواهد کشید
و ایشان را از شفاعت من محروم کند و این طوبی بدست معتبر از حضرت امام جعفر باو نوشته و او ثبت کرده است
حضرت امام حسین را گوید که بیز حضرت رسول خدا آمد حضرت امیر المؤمنین را فرمود که ای ولی او ما
کافه دار پس او تبرکت و نیز کاوی مبارکش را بوسید و بگریست و روی آن امام مظلوم کشت ای پدر
گریه میکنی حضرت فرمود ای فرزند که چون تکریم که موضع شهید شدن و شهان را بوسیم حضرت امام حسین
فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو هم کشته خواهید شد
امام حسین گفت پس فرزندهای ما از بکار کرده خواهد بود حضرت رسول فرمود بلی بعد از تو امام حسین
گریه زیاد تر کرد و گفت ای پدر جان کشته شوم پیش از آن نان تو کشته شدن تو بر من آسان باشد و گریه

که حسین کشته خواهد شد و من بمشاهده ایشان و بقتل آنها مشغول خواهم شد و نزد مکشته مظلوم و او را دفن
باشند و مصیبت از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام الموئمنین با حضرت امام حسن گفت
که ای ابو عبد الله شما کدام روز را روز عید میدانید امام حسن گفت که فلانی تو شوم سال من مگر چگونه روز عید
شد حضرت فرمود که ما او را بجهة ایشان نمیدانند و تو نیز باید ان چیزی از آنکه مصیبت بتو رسد یعنی اخبار
که ظاهر شد عاری نیست که چنین چیزی تو را خوش آید و خواهد بود و خواهد خواست که تو را از دین بر
گردانند و با دین و دیگار تو را از خانه بیرون کنند و بخواهند که حضرت امام حسین فرمود که همین است مرا
عهد کرده با جمعی از یاران و انصار و عشیرت او بکربلا گفته و بجنگ خدا و اگذارد بکنند و بیرون
خود را و جمیع متعلقان را در این عالم بر سبیل قربت کرده است که روز دهم محرم امام الموئمنین بجانب
خواهد شد تو نیز خواهی بود و با او خواهی کرد و چون امام حسین شهید شد بر او نماز میکند کرد
گفت جل از طالب حسین کشته شد و من با او بیعت کرده و اظهار حسرت و ندامت میکرد و با
نداشت و اجتناب از عساکر شیطان و قرار میکرد که هرگاه حسین بعد از دیگر شهید شد
اگاه حضرت امام الموئمنین بمصیبت کنند که این خواهد بود که کشته شدن حسین بعد از دیگر
بن ابی طالب گفته اند که چون حضرت امام الموئمنین بصفین رفتند حضرت امام الموئمنین
امد و آب فرات را منع شد کرد اصحاب آن حضرت بر سر آب تاختند و آب گرفتند چون حضرت امام
دو رکشتند تا فرستادند و متعرض نگردیدند پس حضرت امام حسین گفت که ای پدر ما را بحضرت
حضرت فرمود که ای فرزند عزیز من بر تو باد که با جوانان شوخ چشم مصاحبت نکنی و با ایشان
بمحضر ایشان ساعتی نشینی که از ایشان از بیم آن نباشد که بر تو جفا کنند و بر تو ستم نمایند و با
آن چیزی که ترا بدان مشغول گردانند و چون حضرت امام حسین و حضرت امام الموئمنین بر سر
اصحاب گفتند با امیر الموئمنین بن حجر بن عدی بیرون رفتند که بر سر ایشان بتازند و ایشان را
حضرت فرمود که ای فرزند عزیز من بر تو باد که با ایشان جنگ نکنی تا ایشان بر تو حمله نکنند
ایشان را بگذار تا ایشان بر تو حمله کنند و چون ایشان بر تو حمله کنند بر ایشان حمله کن
و ایشان را بگذار تا ایشان بر تو حمله کنند و چون ایشان بر تو حمله کنند بر ایشان حمله کن
گفت پدر جان رسول الله چنین بمن فرموده است که تو را بگذارم تا بر من حمله کنند
حسین بن شهید شد مردم در شام نظر میکردند بسوی بنی امیه دلیل علی ان الله تعالی
از برای او وضع کرده است و اجل احادیث که گذشت دلالت بر آن میکند که خداوند
و ترک آن روز بود تا آنکه مردم عدد ایام عزا را بحزن و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و
و بگذرانند امور دنیا را از دست و مطالعه احکام کنند بدان تا دانند پس حضرت صادق را
بر اسلام و اهل اسلام گران است از اینچه وصف میکنند جماعتی که عید ما را بر خود بشمارند و دعوی میکنند که
اعتقاد ما است ما از ایشان و از آن دعوی بیزاریم و با وجود آنکه حسین کشته شد و در نظر مردم چنین بود که
شاد است چنانچه حضرت عیسی بن مریم در نظر مردم چنین بود که کشته شد و در واقع کشته نشد بلکه

صادق علیه السلام که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از روز مصیبت و جزع و اندوه ما و کریه است و زیرا
که حضرت رسالت پناه از رحلت خود و روزی که حضرت فاطمه زهرا را وداع کرد و روزی که حضرت
امیر المومنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل ان روز
روز عاشورا است حضرت فرمود که ما گریه اصحاب کساء و اهل عبا که ابی ثمن خلق بودند و حضرت و مریم
خود را بدین ایشان قبل نهاده بودند چون حضرت فاطمه را دفن کردند مردم خود را بدین امام امیر المومنین
و حسن و حسین قبل نهاده بودند و چون حضرت امیر المومنین شهید شد مردم خود را بدین حسن و حسین
مردم میکردند و چون حضرت امام حسن شهید شد مردم خود را بدین امام حسین خوشنود
شدند و در مصیبت و عزاداری او بر برکوران مدارا میکردند و دین خود را بدان و دوش میکردند
و چون حضرت امام حسین شهید شد گویا از این عبارت است که مردم خود را بدین بدان دفن کردند پس دفن
حضرت مثل دفن حضرت ایشان بود و فاطمه حضرت مثل ماندن هیئت ایشان بود و با اصحاب سبب و موجب
حضرت دین بود فلهذا حضرت فرمود که باید رسول الله صلی الله علیه و آله بدین حضرت حسین را
تشبیه کردند هر آینه که علی بن الحسین مشابه آبا و پیشوایان مردمان و جمعی شده اند غالبان بر
و بعد از بدران بزرگواران خود و لیکن حضرت زین العابدین علیه السلام کریه و بود و از او حدیث نشده بود
و عشر عیرات از پدر و عمه باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المومنین و حسن و حسین را میدیدند با حضرت
رسول در بیان بود و در مجالس و مشاهد ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از حضرت فضائل
و مناقب را شنیده بودند و هر یک از ایشان که میدیدند خاطر ایشان را بیاد او میدادند و مذکر احوال او
میکردند چون حضرت امام حسین رفت هیچ کس نماند که بدیدن ان مذکران مشاهد و مواطن شوند و ان
فضائل و مناقب را شنیده بودند و هر یک از ایشان که میدیدند خاطر ایشان را بیاد او میدادند و مذکر احوال او
میشدند پس گویا در آن روزها ایشان روز مصیبت حضرت رسالت پناه بود و بدین سبب مصیبت حضرت امیر المومنین
گفت پدر جان رسول الله پس چگونه میباشد روز عاشورا روزی که مصیبت حضرت تو بود که چون
حسین بن شهید شد مردم در شام نظر میکردند بسوی بنی امیه دلیل علی ان الله تعالی
از برای او وضع کرده است و اجل احادیث که گذشت دلالت بر آن میکند که روز عاشورا
و ترک آن روز بود تا آنکه مردم عدد ایام عزا را بحزن و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و
و بگذرانند امور دنیا را از دست و مطالعه احکام کنند بدان تا دانند پس حضرت صادق را
بر اسلام و اهل اسلام گران است از اینچه وصف میکنند جماعتی که عید ما را بر خود بشمارند و دعوی میکنند که
اعتقاد ما است ما از ایشان و از آن دعوی بیزاریم و با وجود آنکه حسین کشته شد و در نظر مردم چنین بود که
شاد است چنانچه حضرت عیسی بن مریم در نظر مردم چنین بود که کشته شد و در واقع کشته نشد بلکه

ان طائفه باشد که غلو و خلو و صلابت نبوده باشد و ما نجد ابتدای این سنه فرقه که دعوی کند که حسین
کشته نشد پس آن کذب رسول خدا کرده و این فرقه فارقی را باید و ویخ نسبت داده است در خبر طویل که
ایشان بذیل اخبر نداده اند و فرقه که ایشان انکار کنند بیک کند کافر است بخدا و ندعظیم و حق قرش بیاض است
برای هر که بشنود این سخن را از او پس نادمی کفت باین رسول الله چه سزا باشد در باب خاطیان از ایشان
کرد بیما اعتقاد نادرست حضرت فرمود که اخطا از شیعیان نباشند و من از ایشان بریم پس حضرت فرمود
که حق الحق کند خطایان را که در حق اهل بیت غلو نکنند و از حد بدر نروند و مفوضه را کر سکوب سند
حقیقی خالق را بایشان کذاشت نه آنکه ایشان سخن بخدا بسته اند معصیت خدا را و کافر شدند و
در باب ایشان رای خدا را داده اند و کفته شده اند در خبر که اکر ده را داد در برای آنکه داست حرام بر عبد کافر
و حقوق خدا و خلق را از انخاباند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده که فرمان حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد کافر است
و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و کمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که
کرامویه که مخالف هروی بخالفت حضرت امام رضا عرض کرد که کروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند
که حسین بن علی کشته نشد و حق نعمت شما است و زیر سایه شما و از شما جدا نکنند و بحضرت ما
باشیان با لابد بدند چه حضرت عیسی را باشیان با لابد بدند و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق
للکافر یقتل الحسین بن علی سبعین الف مرة فان قتل الحسین کان کافرا یعنی هفتاد هزار بار کشته است خدا از برای کافران
کرده و ویخ میکوید بدرستی ایشان باد خضب و لعنت خدا و کافر شدند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا کرده
و آنکه اخبر نکنند و خواهد شد خدا سوکند که کشته شدن حسین و کشته شدن کسی که بهتر بود از او
بهتر از حسین و ما حسین و بهتر از ما اهل بیت رسالت نیست حکم آنکه کشته میشود و میرد بر هر
شهید خواهند کرد بفکر و بحمل خبر رسیده است بحق از رسول خدا صلعم و خبر داده است حضرت امیر از جانب
جانب خداوند عالمیان و مراد حق نعمت ما بدانست که کافر از حق بر کردن است و حکم کردن بر آن معنی دارد
مراد بود و مثال آنکه حق نعمت در قرآن مجید خبر داده است که کافران دشمن او و از پیغمبر ما را جاحد کشتند
و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت بیغمبران غالب بود و حفظ شان ظاهر بود و ابن بابویه بسند صحیح
کتاب احتجاج روایت کرده اند که عیسی بن ابراهیم الفان کفت که در وزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن
روح کفت از جواب حضرت صاحب الامر هیچ بود فرمود که بلی یعنی حضرت عیسی در زمان ایشان
خواهد بود پس مردی برخواست و کفت بچه دانستی از تو سؤال نکرده شیخ ابو القاسم کفت پس از هر چه
خواهی کفت مرا خبر ده که حسین بن علی را با وان خدا خواهد کفت بلی کفت یا قاتل او لعنه الله و نه من خدا
خواهد کفت بلی احمد کفت با خبر است که خدا شیخ خود را بر دوست خود مسلط کرداند بیع کفت بچه

میکوم چه شد در آنکه مرده حق نعمت را نبوده اند و بدو مرتکس کافر ابی و بتوسط نبوده اند و لیکن مرتکب
مطابس از دی رسول خدا شده اند و سنت باطله از ایشان صفر شده که مثل ایشان باشد نزد آکه رسول ایشان
بسوی ایشان نبوده و ان خبر مسلم ایشان بوده هر اینه ایشان تقرب میکردند و طول طول ایشان عجب کردند
و چون از جانب ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازار طعام او میرفتند نسبت بدو شما کردند ایشان پس
طول با تکلم از سخنها الباد در بدو چیزی که خدا از ایشان بمثل ان خاسر باشد بدانکه ان سبب خدا است از حضرت
که از ابدع است جرمان و خلاف خود پر حق نعمت زیرا ایشان بحجت و چشم معرفت کرده اند کسانیکه خلاف
بودند از ایشان بمثل آنها پس بعد از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان او در دهانه ایشان طوفان عذاب
کرد و بعضی را در آتش انداخت و حق نعمت را پس او سرد و سلامت کرد انید و بعضی از سنک سخت تا آنکه
بعضی را در آتش شعله داری بود و بعضی از ایشان در آب غرقاب و از سنک سخت حجارتها
کرد انیدند و مسلط الی دهانه کرد و بعضی از ایشان کور و پیس از اشفا داده و مرده را زنده کرد و حیوانات
بخورند و درختهای خود خبره میکردند و بعضی ماه برای او شکافته شد و بعضی از او سخن کفتند
پر چون این معجزات را آورند و نشانهای ایشان ظاهر شد از ایشان بمثل آنها پس حق نعمت ای اهل حق
نسبت بسندکان محکم کامل خود پیشتر از حق نعمت را با این معجزات کاهی غالب کرد انیدند و کاهی مغلوب
حالی ظاهر کردانیدند و در حالی پیکر مقهور و زبون کرد انید آکه با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب
و قاهر بودند و بلاها و مصائب محض نبودند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه بلای فساد
مضمحل میشد از عباد و لیکن حق نعمت در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیکران کردانیدند تا آنکه در
حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع
و فروتنی باشند و کفتار و نظر خدا بندکان و مردم بدانند که ایشان را خدایی هست که ایشان و خلائق و مدبر ایشان است پس
خدا را بندکی و عبادت و اطاعت کنند و بحمد خدا عالم باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی
بر ربوبیت کند و کفران برای ایشان کند با مضادت و مخالفت و خباثت ایشان نماید و ایشان را از جانب خدا
انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود پس از اتمام حجت هلاک شود و هر که باقی باشد بدلیل و برهان باقی باشد
پس شروع بوا لفاظ نمود که اینچه کفتم از پیش خود کفتم و از حضرت صاحب الامر نشنیدم و از احدی
و حدیثی بسند صحیح و موثق روایت نکرده ام که از حضرت صادق شنیده باشم که حضرت در زمان بحجت و برهان
کرانیه بیشتر از مصلحتی پیش از چیزیست که کفته و نوشته شده و شما و هوسکند خدا از کناه
بسیار بیشتر چه بسیار باشد خدا بر مسلمانان و اهل بیت او و شیعیان او و دوستان حقیقی او رحمت کند
ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و حق را بلوث کذاری بنا نبود و نبودند حضرت فرمود که ابن
در حق ایشان نعمت و آیکس بعضی از حضرت امیر و دشمنان حضرت او بعضی از ایشان را بر آنکه مرتد

بخواهند و دعا در ایشان را مستجاب گرداند و این کلمات را هر کرده باشند حاجت حضرت را سؤال کرده باشد و دعای عهد را در سه شب مکرر و مداومت نموده باشد و هر دو رکعت نماز امام محمد باقر علیه السلام را بجا آورده باشد بخدا قسم که البته حاجت او را روا گرداند و او را از شر دشمنان و حاسدان نگاه دارد و او را بر ایشان مسلط گرداند و از ایشان انتقام او را بکشد و او را بر ایشان ظفر دهد و اگر بر او ستمگری باشد او را هلاک گرداند و اگر او را مالی باشد او را بر آن مال مسلط گرداند و اگر او را فرزندان باشند آنها را از او نگاه دارد و اگر او را فرزند نباشد او را فرزند عطا فرماید و اگر او را دشمنی باشد او را بر دشمن ظفر دهد و اگر او را مرکبی رمنده باشد او را رام گرداند و اگر او را بر دریا سفری باشد او را سالم بگذراند و اگر او را بر خشکی سفری باشد او را سالم بگذراند و اگر او را بر دشمنان لشکری باشد او را بر ایشان ظفر دهد و اگر او را بر دشمنان حاجتی

در بحث که میسیر بگفت کدام یک از شما خواهد بود و در روایت دیگر حضرت باو گفت کدام یکی از شما خواهد بود خضاب خود و قولی که ولد الزنای بنی امیه طلب و اکلایب کند که از او مزد را بشوی میثم گفت خدا سوگند که از تو جدا نخواهم شد حضرت جزع نمود که خدا سوگند که تو را رها نخواهد کرد تا دست و پایت را قطع کند و بدار آویزد میثم گفت صبر خواهم کرد و این آسان تر است از آنکه آتش دنیا را تحمل کنم و بعد از آن عذاب آخرت را حضرت فرمود که ای میثم بخدا سوگند که تو را خواهند گرفت و از تو برائت خواهند جست پس بر تو باد که در آن روز صبر کنی و بدان که تو در دنیا نزد من و در آخرت نزد خدا از منی میثم گفت آیا خانه ات را بر من وسیع میکنی حضرت فرمود که آری بخدا سوگند که خانه ام را بر تو وسیع میکنم و در آن با من شریک خواهی بود و همراه من خواهی آمد میثم گفت که مرا در آن روز چه نیکو است همراهی تو و نزدیکی تو بمن حضرت فرمود که تو نزدیک تر خواهی بود بمن از آنکه من بتو میثم گفت که پس بر تو باد که در آن روز مرا یاری کنی و در آن روز یاری تو بر من بیشتر خواهد بود از یاری من بتو حضرت فرمود که تو را بخدا سوگند که در آن روز یاری نخواهم کرد و تو مرا یاری نخواهی کرد میثم گفت که پس چرا حضرت فرمود که برای آنکه من در آن روز صبر خواهم کرد و تو صبر نخواهی کرد و هر که صبر کند بر آنچه که از آن جزع نکند البته ظفر یابد پس حضرت او را وداع کرد و میثم از نزد او بیرون رفت و حضرت فرمود که خدا رحمت کند میثم را که او را علم بسیار داده اند و او را بسوی آن علم راه نموده اند و او را بر آن علم مطلع گردانیده اند و او را بر آن علم مشرف گردانیده اند و او را بر آن علم آگاه گردانیده اند و او را بر آن علم دانا گردانیده اند و او را بر آن علم بینا گردانیده اند و او را بر آن علم قوی گردانیده اند و او را بر آن علم توانا گردانیده اند و او را بر آن علم شناسا گردانیده اند و او را بر آن علم بصیر گردانیده اند و او را بر آن علم عالم

هم بآن علل که حضرت امیر المؤمنین باو داده بود گفت ای مولای من در دنیا که دشمن بسیار تو بودند تو را بحون خود ترجیح
میدادند حضرت بیاد شده در مورد کرم و فرزانگی میخواستند که فدیه و سپاه و اهل و مال خود را فدای جان تو کنند
و در حین حیات تو در کنار تو باشند که ذات ملک صفات تو را از چنین مخاطره نگاه دارد و تو را از شر دشمنان
نگهدارد و بجای اشخاص دیگر عوض آنها را بتو عطا کند و در بهشت با تو همسایه باشند و بجای آن تو را
میخواهند کشند و بجای اشخاص دیگر عوض آنها را بتو عطا کند و در بهشت با تو همسایه باشند و بجای آن تو را
گفت که چه چیز داعی است که تو را بقتل رسانند گفت ای امیر المؤمنین بدرستی که امیر المؤمنین گفته است که
کشیدن ناکار بیاد شمشیر بیاد تو را خواهند کشت مرا بجهت من و بآن مرد مثل خواهد شد با امیر المؤمنین گفت
چون چنین است که تو میگوئی پس چون من کشته شوم تو را نیز خواهند کشت گفت ای امیر المؤمنین
چون تو را بقتل رسانند من نیز کشته شوم و بهشت جاوید یابم و تو را بقتل رسانند بهشت جاوید یابی
و بآن مرد گفت که ای مرد بدرستی که تو را بقتل خواهند رسانید و بآن مرد گفت که ای مرد بدرستی که تو را
بقتل خواهند رسانید و بآن مرد گفت که ای مرد بدرستی که تو را بقتل خواهند رسانید و بآن مرد گفت که ای مرد
بدرستی که تو را بقتل خواهند رسانید و بآن مرد گفت که ای مرد بدرستی که تو را بقتل خواهند رسانید و بآن مرد
گفت که ای مرد بدرستی که تو را بقتل خواهند رسانید و بآن مرد گفت که ای مرد بدرستی که تو را بقتل

کرد مردان را مدد او تا غلبه کرده امر خلافت بر مروان قرار گرفت و سپس مکتوبی بر سبیل کتمان
ملعون ابن ملعون را بحفظ ملک و پادشاهی برید و بدو نوشت که چون از شهادت حسین فارغ شدی
دنیا را بر ما مطعون سازیم خواهد ماند و جمیع مخالفین و منافقین را بعذاب خواهیم کرد و بدو معلوم
کرد که ملعون کافر اعتماد خدا و رسول نکند و بجز او نیز بسیار بودند که بظاهر مسلمان و در عالم پیروی
حضرت میکردند چون مکتوب بدو رسید بخاطر او خطور کرد که اگر من بعد از ای بر مسند خلافت
جلوس فرماید کار بر ما تنگ خواهد شد و بر ما و بر فرزندان ما ظلم بسیار خواهد کرد و بعد از
چند روز مروان بن حکم را که از جانب معاویه بحکومت مدینه منوره مشغول بود بطلبید و
امارت مکه مکرمه بدو تفویض کرد و بدو گفت که بمدینه رفته ولید بن عتبه را که حاکم مدینه
است بقتل رساند و سر او را نزد ما بفرستد و ابن عتبه از جانب معاویه حاکم مدینه بود و
مروان بمدینه رفته ولید را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الملک فرستاد و چون عبد الملک
بر مسند خلافت متمکن گشت بر ابان عقبه که از جانب ولید حاکم مدینه بود مسلط گردانید
و او را بقتل رسانید و چون عبد الملک بمرد ولید بن عبد الملک بر مسند خلافت متمکن گشت
و عمر بن عبد العزیز را که از جانب ولید حاکم مدینه بود بقتل رسانید و چون ولید بمرد
سلیمان بن عبد الملک بر مسند خلافت متمکن گشت یزید بن مهلب را که از جانب ولید حاکم
عراق بود بقتل رسانید و چون سلیمان بمرد عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت متمکن گشت
و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون عمر بن عبد العزیز بمرد یزید بن عبد الملک
بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون یزید بمرد
هشام بن عبد الملک بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد
و چون هشام بمرد ولید بن یزید بن عبد الملک بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را
از مسند خلافت بزیر آورد و چون ولید بمرد یزید بن ولید بن عبد الملک بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون یزید بمرد ابراهیم بن ولید
بن عبد الملک بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون
ابراهیم بمرد مروان بن محمد بن مروان بن حکم بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را
از مسند خلافت بزیر آورد و چون مروان بمرد ابو العباس سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد
و چون ابو العباس سفاح بمرد منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون منصور بمرد
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مهدی بمرد هادی بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن
گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون هادی بمرد هارون بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه
را از مسند خلافت بزیر آورد و چون هارون بمرد امین بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را
از مسند خلافت بزیر آورد و چون امین بمرد مامون بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را
از مسند خلافت بزیر آورد و چون مامون بمرد معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را
از مسند خلافت بزیر آورد و چون معتصم بمرد واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه
را از مسند خلافت بزیر آورد و چون واثق بمرد متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه
را از مسند خلافت بزیر آورد و چون متوکل بمرد منتصر بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت
و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون منتصر بمرد مستعین بن محمد بن معتصم بن هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مستعین بمرد معتز بن متوکل بن
معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب
بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون معتز بمرد مهتدی
بن واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن
عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون
مهتدی بمرد معتمد بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت
بزیر آورد و چون معتمد بمرد معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت
و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون معتضد بمرد مکتفی بن معتضد بن طلحة بن
متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن
عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون
مکتفی بمرد مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه
را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مقتدر بمرد قاهر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم
بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند
خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون قاهر بمرد راضی بن مقتدر
بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت
بزیر آورد و چون راضی بمرد متقی بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون متقی بمرد مستکفی بن مقتدر
بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت
بزیر آورد و چون مستکفی بمرد مطیع بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن
هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند
خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مطیع بمرد طائع بن مقتدر
بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت
بزیر آورد و چون طائع بمرد قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم
بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند
خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون قادر بمرد قائم بن قادر
بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه
را از مسند خلافت بزیر آورد و چون قائم بمرد مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق
بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از
مسند خلافت بزیر آورد و چون مقتدی بمرد مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر
بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه
را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مستظهر بمرد مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مسترشد بمرد راشد بن مسترشد
بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة
بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون
راشد بمرد مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر
بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند
خلافت بزیر آورد و چون مقتفی بمرد مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون مستنجد بمرد مستضی بن مستنجد
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد
بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد
و چون مستضی بمرد ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت
متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون ناصر بمرد ظاهر بن ناصر بن
مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق
بن مقتدر بن معتضد بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از
مسند خلافت بزیر آورد و چون ظاهر بمرد مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد
بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد
و چون مستنصر بمرد مستعصم بن مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة
بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون
مستعصم بمرد مستنصر بن مستعصم بن مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن
مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد
بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد
و چون مستنصر بمرد مستعصم بن مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی
بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد بن طلحة
بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد و چون
مستعصم بمرد مستنصر بن مستعصم بن مستنصر بن ظاهر بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن
مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قائم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن معتضد
بن طلحة بن متوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت متمکن گشت و بنی امیه را از مسند خلافت بزیر آورد

انگاه در این مشورت کرده نامه مروان ملعون گفت که تا انسان از مردن معلوم نکند و زندگی از
وجه بر نیندازد بکاری اقدام نکند و از فضل بر سبیل تکلف و از اصل بر سبیل تسامح کار نکند و
اقتدا از اطلب خود و از قبل دشمن دران وقت مدد و وضعه منوره حضرت رسالت صلعم بجمیع بود و نامه
و لید را خواندند حضرت امام حسین رضی الله عنه فرمود که معلوم میشود که ولید بر ما حیله
پیر پیر عمر و قهر او بگرفتند ما بخانهای خود میرویم و در ان روز خود را بیرون نگذاشتند
فرمود که امشب خواهم کرد و حضرت امام حسین رضی الله عنه فرمود که مرا الیته بین و لید میباید و من
پس فرزندان اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح پوشند و باخود بردند و فرمود که
شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود و شما خانه در آیید چون حضرت داخل مجلس ولید شد
و دید که مروان با ولید نشسته است چون امام حسین رضی الله عنه را دید حضرت معلوم کرد که
حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید بدو داد و خواند حضرت فرمود که من کاتب
کردن را دعی باشم که من بخان با بیعت کرد و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیرد
که مردم بدانند و لید گفت ای حضرت فرمود که بس الحق کردن ناصح و مادای خود را بباید و نوزادی خود را
بدبخت و باکبد کرد مناظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلافت سزاوار تر باشد دیگری با او بیعت کند و لید گفت
رد خدا با خود همراه نادر مجمع مردم خواهد افتاد چنان دان لعین گفت دست از او بدار مدار که اگر احوال از او بیعت
گردد دست بر او نیابی مکر چون دست از جان خود بشوی اگنون که بر او دست یافت دست از او بدار مگر
بیعت نکند او را گردن بزن حضرت بدان ملعون در غضب شد و فرمود که ای ولد ان ناری فرزندان
ان در دان ناکار نومراد خواهی کشت ما او بخدا سوگند که دروغ گفتی و خواهد بود که بر دست من نشیند
پس در حین ولید کرد اینده و فرمود که ای ولد ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملایکه در خانه ما
نازل میشوند و عالم کرد خدا بنبوت و خلافت ازای بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و من بلد مرد بد
و سفیه و شراب خور و کشنده مردم بناحق و علانیه با انواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مسلمین
با مثال او کجی بیعت هرگز نمیکنند و دیگر ناخوانده بهوکوبیم و مشورتها کردند و با صحاب خود بخانه
مراجعت فرمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بدین رفت مروان
لعین با ولید گفت که تحزم را فرستاده ای و بخدا سوگند که دیگر دست بدو بخواهی یافت و ولید گفت
وای بر تو و اقبال که برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که
راضی نمیشوم که جمیع دنیا از من باشد و من در دست حسین راضی شوم سپاه را خبر شوند که من
امام حسین علیه السلام را بکشم برای آنکه با من بیعت نکند بخدا سوگند که هرگز بدست او را
در دنیا نیابد مگر بر سبیل تسامح و تغافل لعین بر ظاهر گفت که اگر از برای این کار بی خواهی

راضی نکرده او سود چون صبح شد امام حسین علیه السلام بیرون آمد و در میان ایشان بایستاد و گفت مرا اطاعت کنید و نصیحت مرا قبول کنید و بامن بد بحث مکنید تا بر شما بد نبود و بنای بد بر من ننهید حضرت را جواب ندادند و گفتند ما را اطاعت تو واجب است و نصیحت ترا قبول کنیم و بر ما بد بحث نکنیم و بد بنای بر تو نهیم حضرت فرمود که ای قوم اگر شما مرا نمی شناسید من خود را بشما معرفی کنم تا بدانید که من کیستم و نسب من چیست و مرتبه من در میان شما چگونه است و حق من بر شما چیست و اگر شما مرا می شناسید بدانید که من کیستم و نسب من چیست و مرتبه من در میان شما چگونه است و حق من بر شما چیست و اگر شما مرا می شناسید بدانید که من کیستم و نسب من چیست و مرتبه من در میان شما چگونه است و حق من بر شما چیست و اگر شما مرا نمی

مشرافت و مضلت مادة است و خوارهای من جوانان بهشت کریمانند و من مصالح نوادران مبدانم که
الیجب بزیارت و حوض او ان شهر ها و دیهای کوفه بلی و بیاد بر شطوط شوی در سوادان شوی مردم تیرخ
و مرد مرا بسوی بهشت خود دعوت نمان و اگر بر سر قبور جمع شوند و بیت نوا احیاء نمایند چه سکون
خاطر عطا بن مظاهرت اسمال او دی و اگر اطاعت نوکنند مالان اختیار خود باشی و منهزم کردانیل
بکل از بلاد شوی و اهل ان بلاد مختلف شوند کرد هی باشی باشند و کرد هی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال
منتهی شود و میان شریف تو و اهل بیت تو کراشرف خلقاند و در معرض مخالفت او و در حضرت درمود
کرای برادر بپرس که او وقت خرام کعبه رو بمکه کرد او ان در احرام قرار کیرد و اگر اهل مکه با او شیوه بوفا فی
مساوات دارند مشوجه بلاد خود شوی کر اهل ان بلاد و شیعیان بدر دجال نوادند و دعای ترجیم و عزیمهای
صحیح دارند و بلاد ایشان جنان کشاده است و آب و هوا جنان نیکو است که ایشان بلاد مشوجه کوهها و بیابانها
شوی و منتظر فرصت باشی تا حضرت میان تو و این قاسطان جنوبی حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اکر بیچ
ملجائی و پناهی بجا نیابی بازبدیت خواهم کرد پس مجدد حضرت را قطع کرده و بشارت کرامت و ان امام مظلوم
بدین کرامت بسیار مسرور شد کرای برادر حقا تو را جزای او خیر دهد مصیبت کردی و خیر خواهی نمودی و اکنون
عازم مکه معظمه کردیدن ام و میخواهم این سفر بسلامت ام و برادران و فرزندان و شیعیان خود را بخود و سپرم
و اکر خواهی در مدینه باش و از حالت بین باسوس باش برادران و اهل بیت من بوس و الحضرت
دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون کر بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن
علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد کلمه
نعم نیکو است و شر بکی ندارد و کواهی میدهد کر محمد بنده او و رسول او است و بجوار و ذاهی میعوث
کرد بدین استوار بجانب خدا و ندحق و شهادت میدهد کر بهشت و دوزخ حق است و قیامت می آید
و در آن شکی نیست و حق خدا و ند هر کسی را که در قبور باشند و میسوکه من بعد من و من و مرام الله
طغیان و عدوان و فساد و ظلم و نیکی بر من و فرزندان و شیعیان خود را بخود و سپردم و بخدا توکل
او حسبنا چنی هر کر مرا قبول کند بحق و ذاسبی خدا سزاوار است بحق و پاداش اهل حق و هر کر رد کند این
امر بکلی لاحظ ایمان من و این کرده ذاسبی ستم کند و خدا بهتر بین حکم کند کانت و بیت و سپردم من ای
برادر من قبولی تو و فهمت تو هیچ مکر بخدا بر او توکل میمنم و بسوی او ست بازکشت من بس حضرت نامه
بپیچید و مهر کرد و بدست داد و میان شب روان شد و در کشت معتمر و باستاندن خویش مرد و است کاه
در دری حرا بخدمت حضرت امام حسین رسید و رام عرض کرد کر چه سبب داشت خلافت کردن عمال ان
حضرت از حضرت امام حسین عم در هنکامی کر متوجه سفر عراق کردید حضرت فرمود کر من حکم سفر کردن
دیکران از بن مقوله سوال مکنی چون حضرت امام حسین بمدینه وارد شد کاغذ مرا طلبید و در آن نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی مردمان هاشم اما بعد بدرستیکه
ملحق بمکه کردید شهید مشوید و هر کر از من تخلف نماید بمقام و مکاری نمیاید و استلام این خونین نیست و منع
از حضرت نتاند محمد باوزمر و ایت کرده است کچون حضرت امام حسین عزم اراده خود کرد ان صدیقه طیبه
بین ورد و اخطارات بین هاشم جمع شد و صدا بنوحه و زاری بلند کردند اما مظلوم چون ناله
و بیقراری ایشان را مشاهده نمود و مورد کرد بخود سوکند داد کر صبر پیشه او سازند و بدو دست تضرع و ابتهال
بر ان بدان محنت دکان حکم بوحدانیت کشای سپید و سر و ند ما چکونه ذاکر بیرد ناری چون دست کیرد
انکه مثل تو نیز کواری بحضرت و ناکامی از مهمات ما سر و ند و ما بکشاد ار عرب و عنقا کذار و اخر کار تو را
مداحان بیاد ایم کر کجا مشهد میشوی بیش بوسه و سوکواری را برای چه روز بکذار م عهد اسوکند کر بدون
زن و فرزند و زینت کر حضرت رسالت نصاری دیار ف و مالند و دوزینت کر حضرت فاطمه شهید شد و فضا
دوزینت کر حضرت امیرالمؤمنین سر بریده شهادت شد سپید و مانند سپید و مانند و دوزینت کر حضرت رام کلوبند و نیب و
با فشند خدا جان ما را فدای تو کردانا ای محبوب ظلوم مؤمنان و ای با کار دوکواران پس بکی از شهدای الحضرت
اندوه بسیار بر او رود کفت کواهی میدهم ای نور دیده من کر دراین روز مشهدم کجیشان بر تو توصیه میکرد
و بکفت و شهید مظلوم کریه از ال من هاشم ذاهل کربلا ذکر و فدای عزیزش ان بزرکوار ی کجیب ال رسالت
و هر کز بیدار و ناظور بنا حاج بود و مصلبت او بنیها و بجهانیان مالید و شکان ذاهل کر خدا بیم الحضرت
چکان اطفال و سپاه دند هم انداز کر بلا کر د بلا مرتبهای جاد سوز د و مصلبت الحضرت خواند و اشکهای خونین
بر دوی کانکون خود جاری کر دانید و ان جان جهانرا وداع نمود و مظلوم را و بلای و در کربلا در ایت
کرده اند کر چون حضرت سید شهداء عازم کر د بلا کر از مدینه بیرون و رود اسلمه زوجه طاهره حضرت
رسالت سر بزان حضرت سید شهداء نهاد و کفت ای حزن زدکر ای مزاد و هنات مکر بان بروجی بیرون و رفتن خود بسوی عراق
زیرا کر من شنیدم از جدت زبر دکوار تو کر مکرر میفرمود کر فرزند بلند من حسین در زمین عراق بر بلای اهل
کفر و طغیان شهید خواهد شد و در حینی کر اخبار کربلا کوید حضرت فرمود کر ای مادر حضرت من زینهار
کر شهید خواهم شد و کر مرا خواهد کشت و در کدام جامه مدفون خواهم کردید و همانا من کر باعزاز افتخار
و خویشان من کشته خواهد شد و اکر خواهی بیاد بر بلی تو را ضمان کردم و سلامتی تو خواهم
ایشان حضرت بیتاب کر بلا بدست صبا بر اشاره خود باجهاز الحضرت زینها ثبت شد و در حین کر بلا ایلک
بلی ذاذکر الحضرت لشکر کاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یکرا از اصحاب خود زا نام سلیم خود پیر
اتم سلمه فضائل و مناقب را و رد و در دیوان اذکر بر او رد و حضرت فرمود کر اکهاد در کر ای چنین مشاهد بلا
کجین بخود و سلم شهد کردم و در زنان و خویشان من کشته خواهند و اهل بیت و اطفال مرا اسیر و مقید
کردانند و شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری بنایند و اعلم کر کشته شدن در بلا

کارها و برنامها و شکرانه او را بما نکرده اند و ستمگران چنان و مخالفان او آنچه بر ایشان دلالت شده بود
وجود و عدد آن و ایشان حاکم کرده بود اموال ایشان را بنحو ظلم و عدوان خود و بکام ایشان را از اهل و سایر
و بکام مسلط کرده بود و اموال خدا را میان اهل آن و جبابران متفقند خود بغیر حق او را لعنت کند چنانچه قوم
عاد و ثمود را لعنت کرده و ما نگاه داریم از برای خود و شیعگان خود و پیروان او را و شما را هم نگاه داریم
از آنچه ما را بآن بیم داده ایم و شما را بآن امر فرموده ایم و ما و شما را هم نگاه داریم از آنچه
از آ

از حوائج نفوس عبد و بیموی فتنه و اغراق امت منازعت منماید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که امن بخانه نکند من باو امن در مقام جنگ نکنم و با شما و ذراری شما بد نکنم و بر شما ابقا نمایم و بدست و کان کسی را معلوم نیست بلکه و بهمین مزبور عمل شده و دیگری من باب اسماء و دست خود را از خون شما شسته و بی تقصیر شما سوگند یاد میکند که بزودی انتظام میکنم و با دشمنه شمشیر در دست مدت خود را از غبار برود و دفع شما سان عهد دار بهر چند هیچ باشد شیئا ما جاری من نکنند و امید دارم که حق شما سان شناسان شناد باد و ان فتنه جویان نابکار عبد الله بن سبا که در امنیه بود بر خواست و گفتن این کوه سخن گران تو انی شد و بی شرم نکند و این کلام مردم ضعیف رای و من باو در است نفسان گفت که اگر خشیت باشد و در طاعت سلطان باشد من و همه مردم سوگند یاد میکنیم که در معسکر خلیفه پیش از شما رسیده و عبد الله بن سلم بن باهله نوشت و در نامه درج نمود که سلام مرا بکوفه و اصحاب و شیعیان مرا ی حسین بن علی برسان و او بسبب سلطان بگو که کوفه را خالی کنی و بکوفت و نزد که مردم کوفه و بصره و شامات و یمن و مصر همه با تو بیعت کرده اند و بیعت خود را شکسته اند و

کرد و از لکنا هنان مساعدی او را فشانت و در را کشود مردم از اطراف او متفرق شدند و
چون صبح شد مسلم او را بخواند و گفت ای مرد تو را چه افتاده است که چنین کردی
و گفت بزید مرا و آل شهر بنها کرد و مرا امر کرده است که طلب خلافت او را
نمایم و بخالفان او بپردازم و شمشیر بر او بکشم و از مخالفت طلب او منع کند و
در زمان جاهلیت و خلافت اسلام بزید و مانند او بسیار خود کامگان بودند و
در مقام خلافت و نیابت باشد که نام ایشان بد باشد چون نام ایشان مکرر شود که
دجال و مخادع بوده و مرا بر ضلال و مقلع نکرد باشد باشد چون نام ایشان بر زبان
خبر دادن شان ملعون و مسلم در سبب مخالفت کردن او را بخانه خود برون رفت و در خانه را
بر روی خود بسته شد و شب همان بخانه مسلم بنهان ماند و او بجهت مکر دشمن او از هر که بجهت مکر او را
سوگند میداد که او را نشانی ندهد و بجهت او از مخالفان بنهان دارد و ابن شهر اشوب و دیگران
گفته اند که چون مسلم بن عطیل دلیل گزیده شد و بخانه سالم بن شب نزول فرمود و او از ده هزار کس را
او بیعت گرفته و چون ابن زیاد لعین داخل شد و در میان شب بخانه های انخال خود و در بنهان زیر
مکر و فا آنکه بجهت و پنج هزار نفر با او بیعت کرده اند و چون خواست که خروج کند اصحاب او را اطلاع شده
گفت تحمیل مکن و شرایت بر خود هموار ابن با ابن زیاد از بصره امد و بود و در خانه هانی نزول کرده بنهان شد
و بر احوال مسلم مطلع گردید یا مسلم گفت که عبید الله بن زیاد بنهان بود من او را خواهم آمد و چون او را
مشغول بحرب کردیم تو با شمشیر خود بر او بزن و کار او را بپایان برسان و علامت بنهان من در او آنست که لباس مظلم
چون ابن زیاد بیامد در شرابخانه مد و شرابت طلبید و مسلم خواست که بر او بزند شمشیر او را مانع شد
و گفت مجلی خواهم کرد و در خانه من کشته شود و بر او اهل دیگر زنان از اهل خانه هانی او را مانع شدند و
دیگر مسلم گفت خواستم که او را همگی و عاجز بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم فرموده است که کشتن مرد
چون بر او در آمدن مسلم بناخیر افتاد شراب شروع کرد و گفت لاف بر حلق او بکرد و ابن زیاد از آن
مدهوش گردید بر خواست و بیرون رفت و آن لعین چنان آگفته شد که در احوال مسلم متلطع شده و علاج
نداشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را طلب مسلم فرستاد و گفت تحقیق کرد بر احوال
او را و هر بنهان را اشاره کرد بایشان خطا و محبت و دلالت اهل بیت بکن و این زر را بدان مرد باد بده و بگو که این را
کرده ام که صرف مطالب و مشتهیات اهل بیت عالم و او را بدین زر امید بازی بدهی و طرح اشتباه با ایشان بکن
بنگر و مکر در بنهان از ایشان اظهار نکن تا بدانی که مراحوال مسلم بن عطیل متلطع گردیده پس معقل بخانه
دنا مد و جاسوسی او در احوال و اوضاع مردم میکرد بعد از ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه اسدی افتاد
بنشست و رفت تا آن نماز فارغ شد پس بنزد او رفت و گفت ای مرد از اهل شام و خواص بر من

فتاده است بجهت اهل بیت رسالت و در نسبان ایشان از دولت بیاد ام و در ضمیر این بخانه ات لشکری میکرد
و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت که شنیده ام که بکی از اهل بیت من باین شهر آمده است
که بزرگی عزیز در رسول خدا صلعم بجهت رت میکرد و از ترس مخالفان بنهان کرده باین است و سه هزار درهم
جزای او مبلغ داده ام و کسی مزاحم او نمیشود که او بر بیاید و در بنهان در مسجد حاضر بوده ام در کار خود
ناگاه شنیدم که جماعی میگفتند که امیر بر احوال بیت مطلع شده و بسوی تو اشان میکرد ند باین سبب بنهان
تو امدم که اموال را از من بگیرد و مرا امیر بن سازد من هر ساده ام مشرف کردانی و لحزم را بخدمت او بیاورم
این بگفت از بخانه او باز بخود و گفت خدا را احمد میکنم بر انکه در سبیل دین و سنان اهل بیت راه یافتم
کرهم و از دست بدن تو بشاد شدم و لیکن از دیده شدم از انکه روم بر احوال این متلطع گردیده ان محمل ملعون
گفت از دیده مباش گاهچه برای شما امید و خیرات و آکون از من بروی بجهت میکنم که بجوارم در آخر بجه
امام خود شوم ان ساده لوح پنجان نکاه از دیده او دور و او را بر صدر فاحل آورده او بجهت کرفت و با آنان معاظ از او
همه کرفت کرد و مناجر خود می باشد و انشای این راد نشاد پس اغلمون بدند و بخانه از بجهت بیاورد
تا انکه او را اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم او برد و بجهت او آن کرد و مال را بسیر دو هر دو بخانه مسلم
میرفت و بر خفایای احوال شیعیان متلطع کردید ابن زیاد لعین از آخر او چون هانی بنزد او آمد و چون او را
بود بجالس آن ملعون حاضر نمیشد و دیدن زیاد پر سید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است
گفت شنیده ام که خوب شده است و در خانه خود میباشد پس مجتمع شد با شماه بن بدار جمعی از
اشراف را طلبید و بخبر عمرو بن حجاج الزبیدی بود و ابشان از مسند و گفت تکلیف کنید او را که بجالس زیاد آید
در بار کاه او از اشراف حرمت و بخواهم که بنماز من او بخانه او بکذ و بدن مرفع کرده پس ابشان بنزد هانی رفتند
او را بازی داده بجالس آن ملعون بردند هانی در راه با ایشان میکفت که من از ایشان خائفم و ابشان او را
تسلی میدادند تا بکذار او بدر از نبود خاطر نداد و چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد بپای خود بجالس او را
چون داخل آن مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود بپا کرده و با بنی
در مقابل ابن عم من و مسلم را در خانه خود جمع میکنی هانی انکار کرد و ابن
زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که اغلمون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن
لعین را بر خفایای اسرار ایشان متلطع کرده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من
او را بخانه خود نخوانده ام و او بخیر و شر من امد و از من امان طلبید من نتوانستم که او را بیرون کنم و بکذارم آکون
سوگند باد میکنم که اکر بجست دهی بر دم و او را از خانه خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اکر خواهی کرد
مهمان هم کرد تو باشد تا من برکردم ابن زیاد کفت بخدا سوگند که دست از طریق بجهدا دم تا او را از دست من خلاص
کرد ابن هانی کفت بخدا سوگند که هرکز بخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست خود هم کرد او را

بفضل رسالت پیش ابن زیاد نسبت مبالغه کرد و او را دشنام داد و چون سخن بابان رسانید
امحابت مسلم بن عقیل را بخواست و گفت ای تا آخر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست
او را گیرد و بفشارد و بگشاید هر آن خود را بکشد من ملام و مقبل خود را بلا مهلت بکنم و میان مسلم و ابن
زیاد در بدایت فراخ و خوبی هست و او را خواهد کشت تو مسلم را با شمشیر باز و بگوش او را از ملاء
دهان ده هان گفت خدا سوگند که این سخن را نشنوم که مهمان خود را بدست دشمن دهم بگو
صبح و سالم را بدان و با او دان و ایم خدا سوگند که اگر بمیرم با او بخواهم نا گشته و شوم مسلم را با او
واگذارم چون ابن زیاد این سخن را شنید طشت طلا نیز دیک خود طلبید گفت خدا سوگند که کشتن
الحال حاضر نیکی که بدست آمد هان گفت که اگر اراده این امر بدان شمشیرها از غلاف کنون شود و لشکر
حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخن را مشیر سلمان نیستی چون دست داشت و دست
او بنهاد و گفت چوب بشکست و خود بر فرش و مسند او جاری گردید چون هان دست بهاش شست
گردن از غلاف بگشاد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را اگر نشناسد و بخانه او افکنند و دو
خانه برهم بنهند و بنشند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو مادر را مسند داری که کرده
مرد را بجهد بلا و درد و ان حالت تو او را امان داده اکنون با او خود بسلمانی ابن زیاد بانت برافزود و دشنا
داد و هزمود که او را فیر گردن زدند و در کنار بی نشست و مدتی بخالجوی نشست تا من گفت که امیر
از امیر بست و اچه میکند بگرده او را تسلیم فیر بخیر بجوی بن حاج رسید که هان گشته شد اما تو مقبله
مدیج را جمع کرد و او را الامان آن تعیین را خاطر کردند و در باره ذکر مهتر عمر بن حاج و اهل قبیله خاطر
مقبله مدیج جمع شدند و طلب چون هان بخانه بیامد و بگوید که او را بسرای مسند دند چون بجوی مسادر
بقتل او بدی ابن زیاد امین از اجتماع ایشان خوشحال شد و شریح قاضی را گفت که برو و هان را بین
خبر ده که او را بدو داده است چون شریح بنزد هان آمد دید که جوان از روی هان جامه بیرون و بگوید
خویشان و یاوران من آگرده نفرا ذایشان بفرستند و ایشان را از شر این ملعون خلاص دهند پس شریح
آمد و از بالای قصر صدا زد که هان در فتح است و اسیر بی یاور بست چون قبیله او شنیدند که او
در حبالست بر آگاه شدند و ابن زیاد مجلس در آمد با اشراف و ملازمان خود و اعراف کوفه و سران قبیله
و مردم را از تفرق و مخالفت نرسانید و مطیعا نواخت و ایشان را گرامی دارد و ابن حالت
دو بلند و خبر او در شهر منتشر گردید که مسلم خروج کرده است و مطیع را الامان گرفته است ابن زیاد
از منبر بزیر آمد و خود را بدار الامارة افکند و در هان را بر روی خود بست عبد الاعلی بن یزید کلبی
در مجلس ابن زیاد بود و دید که هان را خروج کردند و امر کرد بجلبش و چون ان حالت را مشاهده کرد بزیر آمد
اسلام و مطیعه را با او نقل کرد چون اصحاب مسلم در خانه هان جمع شدند مسلم را امر کرد که بر بالای

ایشان کرین و ان ابتدا و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت و چون سپاه ابن زیاد اجابت
شنیدند نادیان در خانه هان را جمع شدند و مسلم چون ان آمد و ندای عمر و بن حاجه علی الزبیدی و علی
و بازار هان بشنید از اصحاب مکاری بر ابن زیاد تاخت شدند و در باره او بپناه نمرد در زمان هان با او بنود تا چون
از باد ران کردند بیرون بودند زاده بها افتادند که بنزد او رود و پیش اصحاب مسلم ظهر ان مکنون زاد و زمان
کرفتند و سنگ بی افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد منادی را بفرستاد تا گفت ابن شهاب را ابن زیاد طلب کرده
تو بیرون رو و با هر کرد تو را طاعت نمایند قبیله مذیج و مردم را از حضور باد بدو سوی خانه حرب
شتابند و بنادند و دو صاحبت مسلم ستم کردند و بعد از او محمد بن اشعث زاهر ساد که قبیله
کنده را بسر خود جمع کند و با هان نمان بکشاید و علاکند که هر که در خانه هان باشد در امان خواهد و هر که
در امان نباشد و هم چنین هفتاد زعیل و شیث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را مر ان کار
و فرمیب دادن ان جوانان غدار بیرون فرستاد و بر اشعث چنان شمرد که چون بر سر او جمع شدند او
کرین دیگر بود و سی شب طان مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را متفرق
میساختند تا انکه کرده و خلاف کرده و عهد و پیمان بشکسته و از راه صف طلبیدند و الامان در امدند و چون
اشعث کرین در ایاغ خود نشاند خود حرام شمرد که با ابن زیاد خیانت کند و او را با کرده او از خطا
بیرون فرستاده و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام خانه ها شدند و اشراف مسلم را ندا کردند که ای مردم
بخود رحم کنید و بر آگنده شوید که اینک لشکرهای شام بر سند و شما را نیاب مطاوعت و انقیاد نمایند و نیز
اطاعت کنید امیر ملتفت شده است که جان و مال شما را در پی ندارد و خطا و عطا بشما عنایت کرداند
و سوگند یاد کرده است که اگر هفتاد تن دشمن لشکرهای شام که بر سند مردان شما را از اهل و فرزند و مال
عطای آنکه بکشد و زمان مضاعف و مردان شما را بر اهل شام تقدیم کند مردم از ایشان متفرق
میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی هزار مسلم باقی بودند مسلم چون ابن حالت را مشاهده کرد
و دید که مکر و حیل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و ندا کرد او نه که چون از نماز فارغ شدند نفر
یا او مبایعت بودند خواست که از مسجد بیرون رود و هیچ کس با او مبایعت نکرد و چون مظلوم و غریب اند کار بسوی
گردید چون یاران زاده و نفر بدر خانه طلوع و سید و او گفت از شعث بن قیس خجلت دارم که او را از اداره کرده بود و
حضرت او را تزویج کرده بود و از او پسری بهم رسیده بود که او را بلال میگفتند و طلوع در دار خانه خود
نشسته بود و انتظار فرجه میکشید مسلم گفت با ابی واقد کرین بیا شام طلوع و غرب و شرب با ابی
او داد و مسلم را بنا و آگرده و سلامتی مکث نمود طلوع گفت ای بنده خدا چرا خود بر کرد که در اینجا بنشست
شب بودن تو را بهتر مناسب نمیدهد مسلم گفت مرا ای مادر در این شهر جاذبه و جوشی و باد و بی نیست
و از اینجا نمی ادم اگر مرا بیابی هم چنان است میکی باشد که در روز قیامت که همه کس در میدان محشر باشند

ابن زیاد گفت کدام شه تو را خواهم کشت خواه سالم کن و خواه مکن مسلم گفت اگر مرا بکشی بزودی خواهد رسید که
ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان بناسزا بحضرت گشود و گفت ای طاغی و باغی بر که گمان کرده افضل
خلافت و امامت خود خروج کردی و بجهت مسلمانان آشوب آوردی بدان که دایمی و دائم فتنه تو استعمال
مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معلوم و مبرهن است بر همه کس که من بجهت مسلمانان آشوب نکردم و فتنه و فساد
نخواستم بلکه خود بجهت خود و پدر تو کردند زیرا که پدر تو زیاد ابن ابیه بود نابرده شد و مسلمانان را ظلم و
ستم بسیار کرد و من بجهت خدا و رسول و امیر المؤمنین و مسلمانان آشوب آوردم و بر تو خروج کردم و
بر تو و پدر تو لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و پدر تو
لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که بر تو و پدر تو
لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که
بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و
پدر تو و هر که بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت میکنم و بر تو و پدر تو و هر که بر تو و پدر تو لعنت کند لعنت

منقولست که از حضرت مهدی علیه السلام پرسیدند که خواهد گذاشت که حج را تمام کند یعنی مردم احرام بندند بعمره و احرام بندند بحج و هنوز تمام نشده باشد که دجال از مکه بیرون آید و بمدینه رسد و سیصد هزار مرد همراه او باشند و حضرت مهدی علیه السلام از مدینه بیرون آید و بمکه رود و دجال را بیابد که در حجر اسمعیل نشسته و سیصد هزار مرد همراه او باشند و حضرت مهدی علیه السلام

برساند و فوز اکام دارای مطالب دو جهان گرداند بنده مأمور فدای تو باد چه سبب التجا نموده و چه
مدایاست که مکرر بر زبان آمده حضرت فرمود که اگر تفصیل بگویم مرا میگویند حضرت احوال عراق
از من سؤال کرد عرض کردم که دعای ما یاغث دستگیر شما و امان شان باین آیات است و اینها حذا خواهد
میکند و ادعای حفظ هم چهار دست فرمود که راست گفتند از قدما مورد بکف فارغ و توانا من هر بیوت
معمور است و هر وقت و هر ساعت حفظ از افات بری و در امور مهمه یاد میکنند اگر دعای ایام غائبه
باینها مجبوب نباشد چیز دیگر از احمد میکنیم بر حفظ های او و از او یاری میجوئیم و توفیق مطالبم بر شکر او آنچه
قضا بر حلال امضا و در حای ما کرده چیز کرده اند و حق باشد و سر بر تاوه و چیز کاری ثابت باشد
از بلای دنیا و آخرت ایمن باشد و کفر حق فرمود دین حق بعلم تو را عطا و ب خود رسانده و از اینها حذر دهد ایشان
میکرد اند بسیار بسیار از دست اهل بیت حج از ان امام معصوم شوا اگر بهم و ان حضرت را وداع نموده که ان شاء
پس حضرت من سبب دن الفاس بزاد رخود جهل را فرستاد که انحضرت را از دشمنان مانع شود چون بانحضرت
رسید حضرت قبول نکرد و ایشان منافشت کرده و پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود
برداشتند و حضرت روانه شد چون بر نخیم رسید فاطر ابن مرا مد دی و هدیه چند قالی برای
برای پدرم بفرستاد حضرت بار مای ایشان را که امام دمان باین احضرت نموده باشد روانه
گفت که هر کرا با اصحاب عزاز میدانی کرایه او میرسانیم و با و احسان میکنیم و هر که خواهد و اجیر میکنیم
صفی بنشر خود را با طمینان ان حضرت کرایه دادند و صفی دعای مرا حلها را نوشته و دو آیات شیخ جلیل
چون حضرت عزم انحضرت بتوجه ایشان عزاز ان عبد الله قمی حضرت بانحضار نموده و دو آیات
تجمل و بعون را فرستاده که دعای مانحضرت باشند و حضرت بعد ایشان حضرت نوشت و انشاء الله
خود که تفصیل در ان سفر بنظر ما بود و نوشت که امر و زیشت و پناه مؤمنان و حصن و ملجای شیعیان
پیشوا و مقتدای هدایت با فتکان نور و چون نور ایمان مؤمنان بر و و اهل بیت طوسی
و بیزان خود را بحضرت تو فرستادم و ایشان را بعد از بعد سهم و چون ایشان خود را و اکرده و بعد
و حضرت با چیز چیز شده اند و عبد الله بن نصر بن سعید و الی مدینه بود حضرت و ایشان را گرد که
سوی خود ان حضرت را اکرام دهد و الطاف مضاعف بنماید حسب الحکم حضرت رسانده چنانکه
و اجد خوبی داده که عبد الله حضرت را بجای همراه شدند چون بخدمت حضرت رسیدند
مبالغه در مراعات حضرت خود مذکور نمود نه شد و فرمود که من حضرت رسالت را بخواب
دیدم و مرا امری فرموده است و از من نان و خاوز نی خواسته خواب دیدن فرمود که بشکرانه
و اوان بزرگی ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن حمزان مقاومت نتوانست سرور و ما اهل کرده بر ایشان
هم اراکرده خود با نهایت استکبار و دل تنگی برگشت و از حضرت ایام زیارت عاشورا منع نموده است که چون

آن حضرت بمقابله رسیدند بشیر غلام آن حضرت رسیدند و گفت بان حضرت رسول الله مرا بحضرت
بنا به قوم تا خواهی آن تفصیل را بیان نمایند و دیگر که بعضی از معجزات و مزایا امام ایشان حضرت فرموده
کرامات بسیار است که مردم را مخاطب خوانین و اجانب نموده اند و اما بعضی هست که مردم را بسوی خود
کرده و مشاهده کرده اند هر یک را بنحوی بیان خود مطلب را ظاهر نموده اند چهارم
چهارم حفظ حضرت فرموده است قریب فی الجمله قرائن دال بر تعیین چیزی که مردم بشنیده کرده
دیگر ان کرد ایشان در وقت و بر وایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسیدند او گفت بر دست
دیگر ان کرد ایشان را مسلمانست و شیعه ما بیان بوده است حضرت فرمود که تفصیل ایشان را بیان
نمایند و گفتن دو اب کرده است که چون حضرت علیه رسیدند مردم بخدمت آن حضرت رسیدند و سلام
کردند حضرت فرمود که از اهل کوفه بودی گفت که از اهل کوفه ام حضرت گفت در مدینه بودی گفت
هنا بنه اثر و رحمه بقل را از بخانه خود بشما نموده ام که ان چه مزاده اهل بیت شده و چگونه دوستی
سهر شما دارد اما چشمه آب جوان علاوه بر ان اظهار نداشت و مردم میدانند علوم الهی را و ما بعضی از او
شنوانده بود و از حضرت امام دین الفاس دن عمر پرسیدند که چون حضرت سید شهداء بر آن آب عذب نزول
فرمود اظهار فرمود که بر ان چه خواب دیده که ان خواب بیدار شد چون حضرت علی اکبر از حضرت پرسید که پدر
شما چه دیده حضرت فرمود که اطمینان دارد که ان ساعت که خواب در این ساعت در وقت
در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت میکنید و مرغان شما را شربت بسوی بهشت میبرند و ما آن
امام زمان و مرکز کفتند ای پدر ما نخواهد ما را بحق نسبتم حضرت فرمود که بلی بعزت خدا و ند
که باز کشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند بلی اگر کشته پس از
مرا و کشته شدن چه بر داریم حضرت فرمود که خدا و ند اجر نیکو خواهد داد ای فرزند نیکو کار پس از
بار کرده در رهبت نزول نمودند در ان منزل مردی از اهل کوفه کاروانها بر بکشند خدمت
حضرت آمد و سلام کرد و گفت بان رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جدت خود رسول خدا بیرون
حضرت فرمود که ای بوسر برم ما را کشته صبر کردیم و هدف تیر غم خود نمودیم و چون خواستند
که حرم خدا بریزند که بحرم جدا سوگند کردیم و ما بحق مرا شهید خواهند کرد و خدا و ند فضا را بر ما
مدرک رسوای بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط
خواهد کرد اند کسی را که ایشان را از اهل نکرد اند ان قوم سیاه کرد ان فرمان او ایشان بود و بر وایت
دیگر فرمود که اهل کوفه ما را بیان بوشانند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند رسانید و شم
کبود بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر خود و سم لباس هلاک را ایشان بوشانند و عهد بنای طالب
روایت کرده است که ولید والی مدینه شد که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه نوشت

زیاد فرستاد که حسین بن علی علیه السلام شوهر خواهر و عموزاده و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و عبید الله بن زیاد و سپاه او در سپاه یزید فاسق فاجر و ابن زیاد ملعون ابن ملعون است و حسین را دعوت کرده اند که چون خبر بایشان رسید امام حسین علیه السلام با ابن زیاد و سپاه او و

رسانيد بدرم تا شب ديگر ناگاه ديديم كه مردي از جانب كوفه پيدا شد و چون بسياه حضرت رسيد بزاري گريست پس گفت انا لله و انا اليه راجعون حسين عليه السلام شهيد شد پس بازار ها را بشكستند و چون بحضرت رسيدند بخيمه ها در آمدند و بغارت مشغول شدند و بعضي از ايشان بر اسب حضرت سوار شدند و بعضي بر شتران سوار شدند و بعضي بر استران سوار شدند و بعضي بر اسبان سوار شدند و بعضي بر پاي ميرفتند و بعضي از ايشان بر بالاي خيمه ها رفتند و بعضي از ايشان بر زنان حضرت ميكشيدند تا آنكه جامه هاي زنان را از تن ايشان بيرون كرد

او حمله و اخاذ و حق مادر تو نیز از خضر و نگرفتم چون دندان بشوار او در حضرت فرمود که مطلب تو چیست
حرکت کنم خواهم تو را بتوده دیگر باد حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم سوگند خورد که من بتوده شدان تو نمی
چون حضرت دربان ایشان مطول خطاب بحرکت کنند من نامور نمیشوم اگر با تو حرکت کنم آکنون که با مدن نکنم و زنجی
غمبشوی را دید بگریه را مدد بنده و علامن حضرت طالب دیدن بار بیوی شما بود سوی وی روی نهاد که گریه ایشان
چون تو در نگوئی شما لا شود حضرت بحرکت در مدار نه صادر ستی سیل روست چه کرده و در شد و آن شکر
شما و دا تیز هزا مشد و حق بار دیگر بایشان امام احرار صد و گفت با حضرت تو را سوگند میدهم که با این کرده
نشان آن گفت خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرتبه مترسان گفت و شدن در راه دین و مجاهد شدن در
خدا و ند خواه و در حضرت منافی ندارد و من با مر خدا آمده ام حرکت کنم و با من مخالفت مطالبه میکند و اگر کشته شدن بر
چون حق دانست که تخلف نمیکند و حضرت در مخالفت و عداوت ایشان مصمم است لشکر گاه خود ملقوی
و با حضرت همراه بود و نا آگاه حضرت در حضرت بن مطالب نزول فرمود و آن حضرت امام زمان را نمیدانند
که چون تخلف حضرت و سول امام مظلوم با این زیاد لعین رسید حرّ بن یزید با هزار سوار جریده
حرّ گفت که چون از خانه دیر و فلانه صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حرّ بشارت باد تو را
بهشت من با خود گفتم اگر شادی حق بعزای او نشیند چنان فرزند رسول مهمان من خواهد شد
پس حرّ در وقت بنزاد ظهر با آن حضرت در سایه حضرت فرمود تا مرکوب خود را آماده کردند و اقامه بنزاد
گفت حرّ در برابر حضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او داد
و بیمبد که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حرّ بن یزید حضرت فرمود که چنان ما امام با بیادی ما حرکت کنی
ای فرزند رسول خدا اگر ما چنان تو نمیشناختیم و نمیدانستیم که تو کیستی و از کجا آمده ای و مقصد تو چیست
خاکریه باشند و مزاوده نمیدادند و نمیگذاشتند که با آن رسول الله بگفتگو بپردازی و بگریه و بیمبد حرّ چندان گریست
حضرت فرمود که از کشته شدن بترس و این بلا را بر خود هموار کن و شهادت را مقصد خود بدان تا در قیامت
پس حضرت بنزاد ایستاد و در شد و در خلوتخانه بنزول اجلال فرمود نماز چون فرمود اسب خاص حضرت را
امام بیمبد که این جمله کلمات که گفتند از عبدالله حر بن یزید کمی نیست حضرت فرمود که آری
که او را دید و گاه خدا و ملائکه آسمان خطاب فرمان بشت که او و آنکه او را یاری خواهد کرد آکنون
ثانب شو و مزا یاری کن تا بیمبد من شفیع تو باشد در دو جهان سوگند خورد که من یاری تو نیایم و آنکه
کرد لشکر طوکشد بیمبد و لیکن اسپی دارم که هرگز بطلب کمی نرسند مرکب اسب کرد و ایشان خاطر باشم
و بحکم از پی من تا خدمت مکن آنکه او مزاحم شود اسپ خاص بیمبد هم حضرت فرمود که مزاحمت از کن
و فرمود که مزا مرکب و اسپ خواجه باشد و کرامه کشد کاخ یاد بخود غمگین نشوم و نیکن مکن که من برای جهاد
و در این مابین رسید که هرگز در دو اهنه ساخته باشد و یاری ما کند و حق نظر او در دو دل افتد حضرت

بر او ابتدا و از چون دانست حضرت مطالبه باز کرد و فاده دی زاده و فرمود حضرت سید شهدا را بر روی اسب خود
خواب ربود و بیدار شد و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون آن فرزند را پرسیدند که چرا این حضرت علی اکبر خود را بزخم
ساعدی کرده بودند و گفت او را سخنان طال نخورد حضرت فرمود که دیدم در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که کاروان
دارد میرود و ما در پی او میرویم و این منزلها منزل ما نیست ناگاه دیدم که مادر شکی بیاد امام آمد
عالم بحضرت آن گفتند ای پدر من کجا آیم چون مادر ترا چه خواهد کرد حضرت او را دلاسا کرد و فرمود که مرا
حضرت فرمود که راست گفته چون مادر چشم از مرگ چه خواهد کرد حضرت او را دلاسا کرد و فرمود که من البته
و در این سفر کشته خواهم شد گفتند یا بن رسول الله خدا نگهدار ترا فرمود که دیدم در خواب که سگی چند بر من حمله
و در دندان مرا میدرند بنده دیدم که بیان افتاده سیاه و سفید بود که من بر سر حمله میکرد و بسیار مرا زخمی
حضرت فرمود که دانسته که آن امام مظلوم شهید خواهد شد و سگان که بر من حمله میکردند مردمان
مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت فوج فوج اجتماع نمایند تا حق خواهند یافت و عطایا و غنایم بیحد
خواهند شد و اقوال کسی را که در این امت بعد از پیغمبر چون فرزند رسول من و اهل بیت من خواهم بود و بعد از من
بر پا خواهند شد و بحث و عناد خواهند کرد آنان را از خدا و رسول الله خواهد ظاهر شد و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا دیدم مظلوم را که میگریست و شفاعت آن حضرت را بار میکرد و میفرمود که
و خواهد شد بر امت محمد آنچه که آنچه بنی اسرائیل در زمان طالوت بر سر ایشان آمد و بر ما اهل بیت
سیر تر از برای دل آن نابکار خواهند فرستاد و کشتن ما را حلال و چون صبح شد فرمود اسد الله و خدا
او کرد و حضرت سوار شد و هر چند بخواستند که خطاب دیگر بر و نداشت حضرت فرمود که آگاه باشید
کربلا و سید و فاحضرت فرمود که این چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت
اجام را شنید اب حضرت باز دید طغیان میارکش فرمود و فرمود که این موضع کرب و بلاء و محل محنت و عناست
و این جای دیگر خون شهیدان کربلاست در آن حال الله و سوار پیاده شد که بچیل خانها نشان میداخت
چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و در حضرت نشد و با او صلاح نکرد و نامه این زیاد لعین را باو داد چون
نامه را گشود و خواند مضمون نوشته بود که هر چه زودتر حسین را بر سر شمشیر بگذران و او را باو داد چون
اب و آبادان نباشد و کار بر او تنگ کردان و باید که در بیابان حضرت نزول فرماید و او را بیابان فرود آورد که
آن لعین و احوال مظلوم را نامه نوشته بود لشکر حضرت نزدیک شد و بر او احاطه نمودند حضرت فرمود که چون
کربلا رسیدند بنام خود نشستند از اسب پیاده شد و بر دکان خود تکیه داد و فاء بر سینه خود
خود نموده ام این منم که اجر گفت بلکه مصیبت بر دردکان خود کرده و فاء بر سینه خود میگذارد
و امام لوازمان امامست که حوادثه در حق ایشان میدانند که چه خواهد شد اما از امامان که میخواستند مردمان
بشوند از شرور و دون بیانات یاد کرده تمام شود پس حرّ در خاطر فرمود تا حضرت فرمود که بکدار که بکوفه

بعد از ان اینچه ذایم در ذکر چه در ان چنان خواهم کرد چون جواب نامه بحضرت رسالت پناه آن ملعون نوشته بود
بخدمت حضرت عرض نکردند تا که مبادا خشم کند اما چون دانستند که حضرت به بهشت چند پاره رایی شود چون
این زیاده جواب نامه حضرت را نوشت مجمل ذکر آمد و اما آنکه حضرت طلبیده و مهر و امضا کرده بود تا الناس
شفعا از اهل بیت ان را اخفا کرده او بدست ان خود مهر نوشته بود و حضرت بر ان مهر و امضا کرده بود
مبادا بند و اما آنچه بود که عطاهای شداد مضاعف کرد او و شیخ با انعامات و افره امیدوار هم آنکه
چندان دشمن او حسین بود بدل بس اطاعت کند باو و او بنوازشات و انعامات او امیدوار کرد باو
پس از منبر فرود امده دست بدعا بر داشت حاضران گفتند و مردم از امر کردند که دعا کند حضرت دعا کرد
و اکثر ان بند بان عذاب دین خود را بدعا نهاد و خدمت و مرتکب شدند و مرتکب شدند و مرتکب شدند
بیرون رفت خبر دی الحجه شان بود که با هفتاد هزار کس در دین رفت و بدین نکاب باد و هزار کس
فرستاد و بوالید حضرت بنا مه نزد ابن عمر ابن سعد فرستاد حسین با هزار سوار فرستاد و هم
سوار و پیاده را شصت میل خبر با هزار سوار فرستاد و هزار پیاده و خبر جلب ما الف فرستاد که
منع محرم را اطاعت کنند و نوشت که کار حسین تمام کنید و ما با شما بدل شادی و ثواب چنانچه
حاصل شد در میان عطاهای ثواب و در وعده کرد او و بعضو کرد و مواعید و هزار دینار حضرت
هزار دینار بدو داد و عمر بن سعد الف جمع شد و این نامه را بدو داد و نوشت که ما خود
کار اشتم در فلان شکر که بدو کار مرا در ان استبداد و بخ را نیز ستیم و هر چیز و شام را حضرت دهید و نوا
دین دو ایات این مهور کاسمود و در دو خشم حضرت در ذکر چیز حشد و حسین بن مظاهر چیز
لشکر عالف زا بیاده ادن کرد حضرت شداد که سپاه امد و هر چیز که دیدند بدو دادند و دیگر اگر
زمان دو یم و ایشان را حضرت شداد خود ساختند چون بدو رسید ان خود و بیاران خود منبر نهاد
و ایشان را بخطبه حضرت ایشان حضرت کرد امد و خود نخواست که ایشان را با خود ببرد ایشان را با خود ببرد
ان حضرت بیاورد و در ان حال مناظره ان دو یل با ان حضرت ایشان رسانیدند ان ملعون بیچاره سلام نکرد
گرد بکی از دو شاخه بر سر داده انجا نشست حبیب سلام داد ایشان مشغول بخار بودند چون مردم با ب
دعا و ثنا ایشان نداشتند متغیر گردیدند و حبیب خطبه حضرت بخواند ایشان از ان خوش امدند
در حضرت که با حبیب و لو قولا لا تفوه و حبیب علیه السلام حضرت و حاجت ما با حضرت ظهیر و حضرت
را حاضران حضرت را ازاده و داشتن مانع شوند دشمنی با حاضران حضرت بگذارند و بعد از ان
چنان کرد حضرت کشتی بر گرفت و بوقت حضرت محرم حضرت را مد و از ایشت چنبه بر گاه
عاقبت منزله و ما ها کنیت را نیز دیدند با عذار ان حضرت چنانچه ذکر خبر حضرت اسد و ان حضرت
اصحاب را ان اما شاب بندند و مشکها را و ظاهر کرده تر ضی آنچه ذکر کنیم از ان ان

چون ابن حبیب ذیاد الحسین سید بعد از نامه نوشت که شنیدم که حسین جهاد میکند و اب بر و زنی
آزاد و چون نامه بدو رسید کار و اجرا بشان شاک کن و مکالمه کرد ان نامه خطر و بحث شد نا گشت شوم چنانچه
گشت بدان گشتند چون بعد از سبد ان نامه عمر کار و اجرا اهل بیت و سالت شاک کردند و عطش و عیال شان
غالب شد حضرت بزاد و خود عباس را طلبید و بی سوار و بیت پیاده نا او هزار که بو بیت مشک با خود
ذاکر از ذراب پر کنند و با ایشان بیاشند چون بکنار فرات رسید نا عمر و بن حجاج بر سید که بسد نا عمر
بن نامع از اصحاب حضرت ذاکت من چیزی ام نوا از اصل ام که اب بیاشام گفت بیاشام گوارا باد فوزا اصحاب گفت
ذاکی و بر او من چگونه اب بیاشام و اهل بیت نوت و حکم کوشکان حضرت و سالت شد ذاکر اند اما معلوم گفت
ذاکت بیکون اما شاذا امری مزبور داند و اخاصت مبنا بادکرد پس اصحاب خود ذا صدا زد کرد بود اب
مزاربد و این چراغ اصحاب خود ذا صدا زد که مکذا زید و الشر بخار بر مشاهیا کرد بد و بند د بر اصحاب
حضرت عطاها زیر کرد بد و معاودت کرد بد و اسپی با ایشان بر سید و بان سبب حضرت عباس ذا صدا
مبنا سد پس حضرت نامه حسین عمر بن سعد ذا داد و بان سبب طلبیدن کرد بادد مبنا ان شکر با خود بگذرد
حضرت با نوشت نفرا ذا شکر خود حملا شاد و ان ملعون با نصیب نفرستاد چون بکد بگر ذا ملاقات کرد بد
حضرت اصحاب خود ذا فرمود کرد د و شوید و حیاتی و جل اکبر ذا با خود نگاهدا شت و او نیز اصحاب خود ذا
گفت د و د شوید و حضرت بر خود و بات علام خود ذا باز داشت پیر حضرت برای علام چند بان بیچاره گفت
کرای بیچاره ادت با من مضالقه مکنی و میل ابن کن من کیستم و پیر کیستم ابا از اصحاب حضرت بی و لحظه بر د و چون
نادری بیا بجانب ابن و سعاد شاد بدی ذاری خود محتسب کن و خود ذا از عذاب بدد ذا حرف نخواهد ده آن بیچاره
گفت مبادرم که خاذ مراجعت کند حضرت فرمود که مزاد مال خود ذا بتو نا کم گفت منبر هم مزد ذا
بگیر د حضرت فرمود که من مزد نمیگیرم از ان از مال خود د و چهار بدو هم گفت بر بیا ان خود منبر چون
حضرت د بذکر موعظه د ان سپاه دل اخر نمیکند د و بی مبارشاد او کرا مند و منبر فرمود که خدا او را مزد
دخت حواب جلسل مساعد د و د اخوف تو ذا بیا مرد د و امید ذارم که نخجل د و بیا شی و بعد از ان ذکشتم
عزان ابیا نخوری ناگشته خوفان ملعون از روی اسپ ذا گفت که اگر کن بم نباشد ان جوی نخوشت
پس امر نمود د ذا ذا نامه د نگر بیا کنند و بعد از ان سر بوشت که شنیدم ا که ذا حسین من مذا ذا میگیرم
با او صحبت میذاری چون نامه من بخود رسد ذا بدی که با ما ذا بشان مذا ذی و ذا شاد مقلت ندهید و بعد
از کشتن اسپ و بدا ذا بشان ذا بذ آ چون بتو ابی کرد من ذما کرد ابی خواهی بود و خود ذا بخطر نیکو
خواهم داد و اگر از طوعی ابد دست ذا ندارد و ذا ما ذد سپاه ذا ذا شکر بر ذارد و ذا ما ذد سپاه ذا ذا شکر بر ذارد و ذا ما ذد سپاه ذا ذا شکر بر ذ

شوید و با اهل بیت و خویشان خود کفت شما را بخدا میسپرم و خدا نکند که شما از آب مفارقت کنید و ما از شما جدا شویم پس چون از سخنان و مردم خبر شد دانست که مفارقت آن حضرت را امر محتوم شاید و اجتناب از آن ممکن نباشد و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آن حضرت که بفوق ایمان و بهتر از عالمیان میدانند بودند کفتند که ما در نوشتن مفارقت تو بهم داشتیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و در اینصورت خدا را صنوط عظیم میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده ایم که من بر خود و از داده ام پس مناسب که خود را بمشاق اول شریعه و دیعه و دیعه حیات و بضعه مرا بحق بخشید مکر نمیبینید که در راه او محتمل مکاره عظیمه و شدائد سوله نمیکردد و بدانید که نظم و شریعتی و بنای قوانین نظر بر ارکان ثابته خواهد بود که کهی بدیدار نابود و فاجر و ستمکار کهی است که در اخراج قاهر و ستمکار کوشید و بشق و دو بخش کهی است که در هم بالای اجزای او دست بیدا کند و بدانید دیکر در آن شب بحضرت بیشتر حزن کفتند که بهر نوع اراده سر کیرد و او کفت خود من جان او و جان خود را هر دو فدای جان او میدانم حضرت چون این سخن را شنید فرمود که خدا را رحمت کند من نور او هستم که بر دوش کرفته ام و در بهشت خود را از بندکان او میدانم و ها آنچه از سخنان او شنیدید کفت در بندکان مرا بخدا کذارید و خدا کران نفی چنان شوم پس حضرت بچاه میاه رفت و طهارت کرد بهاز در هم بر آورد و فرمود که اینها را اجزای وظایف خود قرار داده و بحضرت امام زین العابدین منتقل شده که حضرت در آن شب فرمود که جمیع اوراد و جزم مخزم را متصل بیکدیکر ادا کردند و در آنها خدمتی مکر نفرمود و از همه ترک کرد مکر آنکه بجماعت ادا کند و خواست که با بی سوزه و چهار پاره در آید که چند مشک آب با خود بهمراه کرفته بود و در آن شب اهل بیت و اصحاب خود را امر فرمود که از آن آب بیاشامند مکر اندکی که بوضو و غسل بکذارند و چنان کردند و مشک را بشکافتند کفتند ای مولای ما آنچه در مشک بود بر ما ریخته شد و ما از آن بی بهره ماندیم فرمود که آنچه در مشک بود بر زمین

از خواب بیدار شد و فرمود که دانا ان شاء الله رخواب دیدم که سگ چند دمن حمله کردند و در آن میان سگی
ابلق بود که زیاده از دیگران دمن حمله هم میکرد و گمان دارم که آن کسی که بنوشته قتل من شود پس از شما بمن
دیدم که جد م حضرت رسول صلعم با طفل صغیر از اولاد خود بمن آمدند و جد م بمن گفت ای فرزند کرا این طفل
شهید ال محمد و اهل بیت اطهار و عترت ابرار من است و بعد از شما بمدت اندک شهید خواهد شد و روح مقدس من نوشته
بقبض آن کودک مشغول خواهد شد و انتظار روح مقدس من میکشد
کرچون نوشهید شود حون نورانی و آن طفل را بسمان برد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است
کرچون صبح آن روز شوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود عزا و صیح و اداموده و بعد از عزا و
بیانات اصحاب سعادت مآب خود کرا بند و فرمود که کواهی بدهد هر که امروز در هر جا شهید خواهد شد
بعد از علی ابن الحسین بیز از خدا جزا بیابد و صبر کند تا بسعادت شهادت فائز کردد و از مشقت دنیا
فارغ و راحت یابد و بروایت دیکر آن امام مظلوم بعد از عزا و ماتم شهید مسموم خواهد شد و روح
مقدس او بحضرت جلیل و عسکر جلیل الحضرت می رود و سوار و چهل پیاده بود و روایت دیکر هشتاد
در پیاده و از حضرت امام جعفر منقول است کرچهل و پنج سوار و صد پیاده بود و بعضی مردود
مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بود و از حضرت صادق هم منقول است کرسی هزار نفر
و حضرت زهرا بن فهد در مجتبی از شیخ کبیر مفاخر زاهد و صدیق و عزیز مرحوم شیخ
عبد الله شوشتری از سید مجتبی از جد بزرکوار خود از شیخ اجل مرحوم کفعمی از پدر خود از
جمام کرام حشم فخام خود از ظریف دیکر باسناد معتبر از اخوان الکفر شیخ عثمان و شاکر و
بعضه را مهر و ن بحاج و مهبره و ابشمرد و الحوشن سید و روایت عثمان و علامت خود را ذکر
خود داد و هر کدام این لشکر را بسر کرده سپاه کان کرفته بعد از ترتیب
لشکر حرم مرحوم و با آن جمعیت سفر و دود با عنایت بیشمار و سپاه ملایک شهاد آن مرتب دو کاه
او و دند چون امام حسین علیه السلام از شاهد مقصود از دو می رضا و تسلیم و صبر
بدرکاه خداوند عالم بر داشت و بلند فرمود اخوانا الله تعالی قد تفضل علینا بکرامته و شهادة
واشفل کل واحد منا بنفسه و اهله و ولده و ماله و اهل بیته و قد علمتم ان رسول الله صلعم
اشعر ان کل من یحبه و یحب ابا و امه و اخاه و هو بمنزلته فی الجنة و لا یحل لاحد منا ان
یتقدم بین یدی رسول الله و لا ان یتاخر عنه فاعملوا ان هذا القوم انما یریدونی و لو قد
قتلونی لم یطلبوا احدا منکم بقتل و لا بطلب حتی یتعلقوا بی فاذا قتلونی فقد سمحت
انفسکم عن صاحبها و جادت بانفسها دونی و انتم مسئولون غدا عن ذمتی و ذمة رسول الله
فلیفرح رجل منکم بضربة یضربها و لا یعتذر الی بشیء و لا یلومنی
و روایت دیکر آن امام مظلوم بعد از عزا و ماتم شهید مسموم خواهد شد و روح
مقدس او بحضرت جلیل و عسکر جلیل الحضرت می رود و سوار و چهل پیاده بود و روایت دیکر هشتاد
در پیاده و از حضرت امام جعفر منقول است کرچهل و پنج سوار و صد پیاده بود و بعضی مردود
مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بود و از حضرت صادق هم منقول است کرسی هزار نفر
و حضرت زهرا بن فهد در مجتبی از شیخ کبیر مفاخر زاهد و صدیق و عزیز مرحوم شیخ
عبد الله شوشتری از سید مجتبی از جد بزرکوار خود از شیخ اجل مرحوم کفعمی از پدر خود از
جمام کرام حشم فخام خود از ظریف دیکر باسناد معتبر از اخوان الکفر شیخ عثمان و شاکر و
بعضه را مهر و ن بحاج و مهبره و ابشمرد و الحوشن سید و روایت عثمان و علامت خود را ذکر
خود داد و هر کدام این لشکر را بسر کرده سپاه کان کرفته بعد از ترتیب
لشکر حرم مرحوم و با آن جمعیت سفر و دود با عنایت بیشمار و سپاه ملایک شهاد آن مرتب دو کاه
او و دند چون امام حسین علیه السلام از شاهد مقصود از دو می رضا و تسلیم و صبر
بدرکاه خداوند عالم بر داشت و بلند فرمود اخوانا الله تعالی قد تفضل علینا بکرامته و شهادة
واشفل کل واحد منا بنفسه و اهله و ولده و ماله و اهل بیته و قد علمتم ان رسول الله صلعم
اشعر ان کل من یحبه و یحب ابا و امه و اخاه و هو بمنزلته فی الجنة و لا یحل لاحد منا ان
یتقدم بین یدی رسول الله و لا ان یتاخر عنه فاعملوا ان هذا القوم انما یریدونی و لو قد
قتلونی لم یطلبوا احدا منکم بقتل و لا بطلب حتی یتعلقوا بی فاذا قتلونی فقد سمحت
انفسکم عن صاحبها و جادت بانفسها دونی و انتم مسئولون غدا عن ذمتی و ذمة رسول الله
فلیفرح رجل منکم بضربة یضربها و لا یعتذر الی بشیء و لا یلومنی

اسپا غلطون رم کرد و او را در خندقها انداخت و سوخت و از آنجا دنیا بالهیا انتقال نمود پس بعد از
حسین بن اکرد کرای حسین و اصحاب حسین نظر کنید ببینید از آن طرف کدام سوار و پیاده پیش میاید و
میرید و بعد از سوکند که یکنفر را زنده نخواهید کشید تا جرعه زا کواد مرا بشما بدهد حضرت فرمود که او و یار
او هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنکی هلاک کردان نبرد هانت باجماد
آن سه در تشنکی مسئلت نمودند و حالت بر آن لعین تشنکی غالب شد و از اسپ کوید و در رم بسیار آن لب
تشنه بجهنم رسید و بروایت دیکر عبد الله بن حسین بن ناکرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنکی
هلاک کردان و هنکام او را سه مرتبه ذکر کرد که بعد از ذا حاضر شد و من بعد از شنیدن هم بعد از
شدت عطش و تشنکی هزار بار سکوید و بحوض کوثر نرسید و بعضی از علما شمرده اند که نفرین
سکوید و باز از عطش فریاد میکرد و بیهوشته در آن حالت بود تا بجهنم واصل شد و در آن اثنا امام زمان علیه السلام
پس بخلاف داشت کذری بخر بلا کذر آمد و کفت ای پسر فاطمه تو چه حرمت داری حضرت رسالت پناه
برار حضرت ان بعد از شهادت مرسوم کردانیده اند و تنوحوا الا الزاهم ان الحسین علی الله
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت مرسوم کرد که خداوند عالم هزار ملک از ملائکه مقربین
سپاه از بهر یاری حضرت مرسوم کرد که بعد از شهادت حضرت هر روز بزیارت قبر شریف
او و در آسمان ساعتی از آن قبر کاه بیرون روند و برای عشاق حاجت نشسته تا کاه عزیزی را خواهند
مسئلت کرده باشد کرد و آکر یکی و یا جمعی کثیر در آن حوالی مبتلا باشد ناله و صیح بلند شود تا کاه
و چون تشنکی بر اهل بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد حسین علیه السلام خیمه کاه حضرت آمد و از آنجا
طلبید که برای آن کافران سکالین دل مختص چند سکو بیاورند چون دست بافت دو برابر آن کروه اشقیا آمد
کفت ایها الناس رد و سوی کوه حق مضطر را جوید و اسیری فریاد کند که دشمن دهد مرد مزاج آب خداوند بشما
الشاذ از عذاب او در عقوبت بتابد خلاف هوای اسپوی خالق و چراغ امر و خنده راه عذاب بود و اینان آب
سکان بر خواستند آن بی شماران و سکان حال بدان کافران افتادند بنحوی که آن سکان بجهان نمانند
کر بحر بفریاد سکوان در آمد بعضی را از آب بدهن بعضی را از شکم بعضی را از پهلو عضان نشسته
و بکر بحر امون کنار خندق آمد و کفت ای حسین این دم با پیغمبر از اخبار حضرت کرد و حضرت
کرامیر مرا بشما داد و بعضی معلوم خواهد شد کرچون سزا را از شیخ کرم یافت سوی خیمه کاه رفت
با رسول قصد سکوی بدهد کرچون ذریه ملعون بتدارم کرار هر سال فرات و در سر نیزه آمد و حضرت
فرمود کرمن ابدا اطفال ایشان بشکنم و معجزه کرد که خداوند ایشان تمام کرم بحر بن حضیر بدو کوش
و دستهاء رفت و کفتا ای کرد و بچها از خدا بترسید و سر مدهید دشمنان شما اهل بیت بدار بلند کنید
حضرت دستها برداشت و دعا کرد که خداوندا بدشمنان شما کرد و بچه اند تشنه بدار بلند کنید

بخواهم ایشان را در دست قهر و زیاده بهم کاهد سوا هند شد ما بشان موصل آورده و بر کشتا با را با بخشی
کرده دل یاران خود را ای شما ای اهل کوفه ایا بجنا ظاهر نمائی خود را که موکد با بمان نوشته بودی بدین
شتابان کنان آمدند ای بشر بشان شما با اهل بیت پیغمبر خود عهد شکنید که بجان ما بیامیخته که ما خیان خود را فدا
شما سازیم اکنون که آمدند آورا ذا بشان سیراب سکنید و بخواهید گذاشت بیرون باد بی بنیاد را بما
مسلط کرد انید و عنایت بیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین سکنید بلکه بر وجهی بوده ایل سنت احمد
شما را در قیامت سیراب سکنانا چون با ایشان جواب شان نشنیدند و از ایشان کرد انیدند و گفتند
الله که بدان من در صلاک و کفر بخدا باد دست خدا و ند ابر آری و بجز م دیوی خوار اهمال ناشاد شان
خدا و ند ا شمشیرهای ایشان را بدوی و بیکدیگر و هشته کردان گردن و دیوی هلاک شوند و خوار ایشان
ا بل و جون نیز هایا و افکنند بدر کشت و بخاک نیست حضرت آمد حضرت چون اصرار ایشان را بر طل اختیار
دشاهد خود دیای اتمام حجت و ایشان بخواست و حضرت رسالت آورا بر سر دست و شمشیر
حایل کرده و بر اسب اخضرت سوار شده و بر ابر لشکر امده و خطبه در هنا بعد حمد الحث و بیا اعتذار کرده و
اخر حصا بی بدنا ایشان را ذاکر کرد که شما را خدا سوگند میدهم که ایا ما را میشناسید گفتند بلی فرمود
رسول فرمود که سوگند میدهم شما را که بیا بید که جد ما حضرت رسالت پناه نیست گفتند بلی فرمود
که میدانید که مادر من خدیجه دختر خویلد است گفتند فرمود که میدانید که بدر من ابو طالب است گفتند بلی
فرمود که میدانید که جد ام من قصی است که پیش از جمیع دیوان ابن است گفتند بلی فرمود که میدانید
که میدانید که جده ام من فاطمه دختر عمرو است گفتند بلی فرمود که میدانید که جد ما حضرت رسالت
ما بلی کرده ام و عمامه اخضرت را بر سر نهاده ام و بر اسپ ان حضرت سوار ام گفتند بلی فرمود که میدانید
که بدم پیش از جمیع ابن امت اسلام اورده و از هر کس و ناکس بوده و بولای هر موحد من و موحد من بوده گفتند
بلی فرمود که پس چیچه حجت حزن مرا بر خود حلال کرده اید و حال انکه بدم در دنیا است که هر هر ا از حزن
کوژ دو خواهد کرد چنانچه مشرکان بدر ا ذاب زانند و نوای جده در روز قیامت در دست جدا من
خواهد بود ا با نشنیده اید که جدا من در حق من و برادر من گفت که هر ایشان جوانان اهل بهشت اند ا گر شما ا
در حق من مرا مقبول و یا ور نبکنید ذ ما بر ا نشاری و ابو سهل خدا بتی و صهل با عدی و زیاد ثم و ابن
مانک و سایر صحابه کرد ند ا در پیش سیدنا شما را حترز هند ا ن صلا حاصل در جواب حجتهای شاذ آن حضرت
گفتند هذا ساحر ا با ایم و دستان از نوین بلد ایم غالب نشت بشریت مرا سیراب نخواهد کرد پس حضرت دست بر زخم
مبارک خود کرفت و در ا نوقت تعریف بشان آن امام طا بالحطار ا بر بیا و هفت سال در سبیل خدا بر هنه
کرسنه و تشنه بود و خون کرفتند عزیز خدا است و شد بلا شد غضب خدا بر ایشان موصل
دده و خون کرفتند مسیح پیر خدا است و شد بلا شد غضب خدا بر ایشان موصل کرد انیدند

و بحث شد غضب خدا بر ایشان موصل کرد انیدند پیغمبر خود را شهید کرده اند و شد بلا شد غضب خدا و ند جبار بر ایشان موصل
اشرار کرد انیدند و فرزند پیغمبر خدا را بقتل بر آورده اند و بر و ا بت سکرا بحضرت داده خطبه فرمود که خدا
میکند سزا و ند بزرا که دنیا را آفریده و خلق را بقدرت خود بیافریده و بر ایشان دانسته بر حال مخفی شما خلق بر فرمود
خود ده کسیت که مشون آن کرده دیی فریب ندهد شما را این دنیای غدار بلد رسوی که ظلم میکند ا بلد
ا بد ز ا دان خود را و نا ا بلد میکرد ا د طلم کند کان خود را فریبی بدین شما ا کرچه شما ا بد برا مری که بحشم
بحشم او رده ا بد بر خود و غضب او را سوجه خود کرد انیده ا بد و از بحنا ا بد خود را محروم ساخته ا بد
بر رود کار فیست پی و ردکار شاد ا بد بند کان خود را ا ما ا ذا قرار کرده ا بد جز شان بدر ا دیو و ا بجان آورده ا بد
و در ظاهر بیغمبر او و اکنون جمعیت کرده ا بد برای کشتن او در بدر و غدر ا د و ستر شان و بخنا خراب کرده ا بد است
و با بحنا را د از خاطر شما محو کرده است بخن لعنت بر شما با د و بر ا د ت شما ای بیوفا بان کاهل
عذار ا د ا ید هنکام اضطرار تمکنه د با ری خود طلبید د و بخون خاندان شما اجازت شما کردم و با جابت و نصرت شما
شتاب بر کیب بر د ر پس ما کشتند با د و بخنا خود ذا با د کرده بد و ا و بسنان خود دست نوا هشته د
د شمنان خود بر د اخته د با نکه ا بشان د د میان شما عدا بی ظاهر کرد ه ا شد د و بی انکه ا سبد د بی جنا ا بشان
وا شته ما شد مکر با ا بن بر ا ی چند که د ا بن و طن بر ای مصلحت بخنا د ا ده ا ند و ا با ا ت ا هل چند که شما
و ا بد بلکه ذ ا بد ا د و ساخته د و ا ند ا ی ی صا ر و فنا ر نشت بخنا د ا بد و ا ند ما بخنا و بد و ا ی
بر شما چکونه نوا نشته د بر ما و بد که د و ترا بی بخنا بر کین از بام ا نشا بر کشته ا ی بر سیدنا
ا هل بیت رسالت کرد ند ا ن با ب صوح سکنی د بر خون ا نچنان جمع شد د و ما نند بر و لکنا ن بی با کشتن
ا ذ ا ش ز د بر صحیح با د و بخنا ی شما ای کما ا ما ن است و ش ا ذ کشتند کان کتاب و منفرقا ن ا حزاب و بیزان
شما ا ن د ش ا ذ کشتند کان بخنا ی بخنا ا لا ا م و کشتند کان ا و لاد بخنبر ا ن و ا ل ا ذ کشتند کان عترت و ا حیا د
ا بشان و ا لحاق کنند کان فاطمات ا و لاد د نا ا ف بر بد ران و ا با ذ کشتند کان مؤمنان و با ر بی کشتند کان ا ل ا ن
ر ا بی بر شما ظاهر د د غریب ذ ا با د ی میکنید و هنر د نان ستید بیغمبر ا ن ذ ا د ا بشان بشل می آورد بلد
بیوفا ن و ش ا بد ی ا ما ند و بیشوا بان د بن د د میان شما ا ش ا ع کرده بد و د د طبع صفحه که بشما د ا بخ
ستد و د ست د د د ها ی شما د بشه د و ا ند است بخت خدا ا ما ا ذ ا کرد ه ستکنند بعدا ها و بیا ها ا ما ا
ا ذ ا کرد ه ستکنند بخان کرفتند ا ما ند و خدا ذ ا بر خود کواه کرفتند ا ند عهد و بیمانی که ها ا ذ ا ی خرند و ا
ا ل ا ن ا بعهد خیر نباد م ذ ا مر ا مر د د کرد ا ن است مهمان کشتن بندان و ا بخا ذ ا ر مذ ا ت خوردن و مر بخنر
بخوا هد شد کر من خود ذ ا ا هل و ا سیر جنین کافری کرد ا م و ا بخا ن هفتهای بلند و بخنا ی
ا ر بعند و ا ر با ب نسبهای فاخر و پرو د د کان و ا ما هنای ظاهره هر کرد ا ن کا ا ن ا بخا ذ ا ر شما د ند کا
ا بخنا ن بنکند و بد و سنی که من بعد د خود ذ ا ظاهر کرد ا نیدم د حجت سند ا ر ا ن شما ا ما م کرد م و ا بنک

عالمیان آگند و انبوی کرده و مرغ روحش را خرچنگ بر و اژدهای خونریز دیار شهادتش را خاک و هشت بیچ
گردانید سپس لشکر خاطفا خاک و بران شهر فراچ ساخل را بجهنم و سیاه و هر بی کری یاخت حضرت
سید مرسل و کخدای عرش منزل را و نشانه ساختند آن زده دیوبی او هشت ذابا و عطاکن پس ابو عمرو هشل کران عیال
و زنان و دختران و خواهران حضرت سید عالمیان را اسیر کرده و عامر بن شهل
علیه اللعنة او را شهید کرد پس منبر بن ادا کریب و مالک بن عبد الله خثعمی را حضرت جامه ها و زیور
حضرتیان کشیدند و پس از هشت ستاندند و چون بعد از اهل بیت رسالت سر و خواهشان را هشت کرام آنان را
رفع مذاکر پس بنماد اهل بیت و اولاد اطهار حضرت و اولاد حضرت سید الکونین و اولاد حضرت امام حسن
و اولاد جعفر طیار و اولاد حضرت امیر المؤمنین چون شنیدند دیگر باره گریه و زاری و ناله و بیقراری
کردند و آن کبود
گردانیدند عبد الله پسر مسلم بن عقیل چون شنید دیگر باره گریه و زاری کرد و ناله و بیقراری بسیار
این بعد بزرگوار و بسنوری بنا نهاده اند میدان نهاده و پس چند اندکی دیگر باره گریه و زاری و ناله و فغان بر
سید مظلوم کرد و اطفال او را و بر او شیون و گریه بسیار نمودند و هشت هزار شیعان او را بسفر فرستاد
تا آنکه اسیر و جمیع و عموم بر ما الله علیهم اللعنة او را شهید کرده و بر او ثابت هکرد سپس بر سر مزار آن
بزرگوار آمده و بر او زیارت کرده دست و پا شکسته آن سید بزرگوار را در هر دخت و او را خبر داده
گریه است که مادر عبد الله در فیه مسلم امیر را خواهش مینمود و بعد از او بر او را بنام خلق را فرمود هکرد
او جلت کاه اصلا مطلب خود را و پس از آن بر دختران را بهمان آنده و بر حضرت سید و او را خبر
ایشان جهل شریعت شهادت چشید پس چه هر پسر هشل چون جوانان بحر کرده را اهل و بازن و دختران خاندان
حضرت الله علیها اکنده و بر او ثابت هکرد و هر یا بطل و شاند پس بر شهر سوی خود را بازار و دختران
رضا شاند و بر او ثابت ظالم محمد بن اشعث بن عبد الله جمحی او را شهید کرد و بعد از پس عبد الله پسر هشل
یا زن میدان سخاوت نهاد و هشل سوار او کافران حاکم و دختران اسیران را بر ساند و بحضرت عثمان بن
خالد جمحی خلعت سخاوت پوشیده و بر او ثابت دیگر باره عبد الله پسر هشل بحر کرده آمده و چون او را
بقتل رسانیده بحضرت عثمان و خالد و دختران چون حضرت سید الشهداء پس چون پسر او سعید بن هشل بها
در آمد و بعد از کشتن او چون بحضرت ایشان آمد سر بحضرت ایشان آورد و پس و پیش کرده انگه آن شوم
عقیل بود زنان حضرت سید الشهداء ملعون شده و چون نوبت او و لا و حضرت طفلان و بسیار دل جگر پسر عبد الله
قدم بها خاک و عبد الله بن عذاب هندی را دشمنان او را هشتاد و بر تیغ بیدریغ عامر بن هشل
منبوذ بر زمین شهادت نوشید پس چون او در بن بزرگوار در بحر کرده آمد و سه سوار و شیرو پیاده را از هر
میان حیدا حیدا و بر تیغ سعید بن هشل شهادت نوشید و بر او ثابت عبد الله و او را دشمنان نیز و او را
بدرجه شهادت رسید پس او سیم پسر حضرت امام حسن که چون مادرش رقیه دختر امیر المؤمنین

دهم او جهل بلوغ رسیده بود چون بحضرت بزرگوار آمد و بحضرت سید شهداء آنچه طلبید و حضرت امام سید الورا او را مدد
گشید و او را نیز در کربلا بحضرت کرد و بدرک شد آگر بعد و هوش کرده و هر چند از امام زاده مظلوم در طلب دختر خطاب
میالد بهمو و حضرت مضا جهله مجرد بود تا آنکه مرا و عم بزرگوار امام و چندان بوسید و گریست و انطفا
گرد بزرگوار امام حسین هم بحضرت حاصل کرده و بپیدان در آمد و عرضه قتال را او خود حال خود و دشمن
گردیا از خود و سالی در بان جمله سی و پنج نفر از ان ستمکاران دان بجهان را بر حضرت فنا فرستاد را وی کوید
کر من در میان لشکر عمر عمر چون بدیم دیدم کر کوه کی از لشکر امام حسین جدا شده و متوجه لشکر کاه کرده
و نور از جبین مبارکش هویدا بود و از اری بحضرتشان بود و دو بفل در پا کشیده بود و بند بفل راست او کسیخته
بود و از حال عمر خبر نداشت و من کفت جدا سوکند کر بروم تا او را بقتل آورم کفتم سبحان الله تا
دل فولاد دارد کر برادر خود را بقتل رساند جدا سوکند کر کر من بتو حواله کنند دست خبث شام بدفع از ان
کرد پس کرا و را در میان کرفته افتاد و آکاهنت نبود ان ملعون در کمر اسپ ناخت و حمله بر سر ان امام
زاده مظلوم زد کر بر و دو اضاد و فریاد کرد کر نا جستاء مرا در یاب ناکاه دیدم کر امام حسین هم ماشاء الله
آتش در صفهای لشکر کفار و چون شیر خشمناک در ان کافران بی باک حمله کرد و بنوجوانه عمر و ان امام
زاده مظلوم بکر آن لعین دست بیش او نزد حربه دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد برداشت کر اهالیقا
جمع شدند کر ان مکمو فرا در دست حربه خاک زد و جنک در پیوست و ان ملعون کشته شد و آن
طفل مصوم در دو بسم اسپان خاطفان کوفته شد و چون حضرتشان کافران را دیدند کر حمله سر و مرا
مرا در کر پی حوز آمد و باز کر باز و زمان مبارک و بحربه بر و از اعلا علیین بزار و چون لشکر حضرت امام
سبا از کشتها پاک شد و کفت خدا سوکند کر بر عم فلا کرا دست کر نوا و زنا دیبا طلبی و بار بی حوشنود کر
خدا و رسول را بازار بحضرت خود افطار کر نوا و اطفال و شاند ند و دلی کر بر و بحی کر بر و بجا نو حضرت
ایشان باشد پس حضرتشان شهید معصوم را بر داشته و سینه اش و اشته خود کذاشت و او را
او را بر زمین هکشید و او را بر دنا در میان کشتکان اهل بیت خود نا اخت و کفت خدا و نداکشند کان
سبا از کشتن و حضرتشان پرسیدند کر این کیست کر ان واحد بجا دشمنان نا مکذار و هر کر ا دشمنان سبا امر بر میبود کر بجا
پسر حسنان من و او اهل بیت و او را دان موضع کر بجا کذاشت و بر رو در نیکر مذلت و خواری بخواهیم کشت
و بعزت و سلامت نا بری خواهیم رسید و بر و ابنا نا بنی نعاد بن بزه ان امام زاده شهید مسموم مظلوم را
کافران شهید ابعد از شهادت بر سینه او زده از این بزرکوار حضرت کریه الدر عضه نا مادری او مرکب
معتبره بنظر فضل بر سینه او است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن مظلوم در معرکه نهاده و بطبع اسب او را
مقراض مقار نا بد ک اسفل نا بر سینه و بعد از مقاله بنا نها و ان بزرکوار حضرت امام زاده مظلوم
مجروح و مشرف بشهادت کوشید و بپیدد و چند بزرکوار حضرت مظلوم کرد بد و بر و ابنا امام علی

هر ساله در کنار قبر جدش عبد الله بن عباس شهادت دهد شاید به شهادت او و غلبه بکر بصدای بن مکحول
خواهد شد پس ابو بکر نزد قبر حضرت امام حسن هم قدم دو مرکب فرا داد و بدیع آب داد چهار نفر از کرد و عرب
عاقلان زمان خود را که هلال ایشان احسنا آگاه بقبر عبد الله بن عباس بودند با اهل بیت و رکوار خود ملحق کرد
و بدیشان سپرد که بهشت خاد بکشند پس بازگشتند و رکوار ایشان را بزیارت امام و خصوصا بشهادت علیه السلام
و قبل عبد الله بن عباس حضرت امیر المؤمنین کرد و ما او بکر بکشتند قلم در میدان کارزار فرو گذارد و کرد بقرا
کار را تا فرای چهر فرو گذاشت و بدیع عبد الله خشت خشونی پارچین بزد شربت شهادت نوشید و بروایتی ظالم
عنید افرعه ضربت نابرد و از شهادت بر اهل بیت خود بهتر نداشت و بعد از او برادر و رکوار او عمر خشت
حزم بسیار کرد و اول قاتل بزاد و حوزا بعدم فرو بسیار نیز بجز خوزان خود زد و عمر خشت
از اشیاء زیرا که هلال ایشان افکند تا آنکه بدر و رکوار خود ملحق شد پس عمر خشت امیر مؤمنان را بای مواجه
فساد و حزم بسیار بداد کار فراخ نهاد تا آنکه حول امیر المؤمنین بجز بر سیاه و سپاه مکحول
زد کرد از اسب در کرد بدو سر بیاورد کشت را نامردی از عبیدالله بن خادم بیاورد کرد و دندان و خنجر عمر خشت
او بهبت ساله کشته بود پس چون امیر المؤمنین کجوان خود در سال بود و بزم شهادت نوشید و بعبد الله
او رود و بر او بنا امام بجای او بر محول امیر المؤمنین بجز بر شفیقه نهاد و بدان ستاد بظلم و کفران نعمت
خود ملحق کرد و بر او اب دیگر بعبد الله بن عباس شربت حضرت بجز بر ای او ان شتافت و صدای او عنصر آبله
پسر امیر المؤمنین بیاورد و رکوار بجز کار زار دراز کرد و عمر او ان شتابان از جواب نار عنصر آبله
مرگ بجنبانید و در راجع کار بدیع شربت علی الفور خلعت مبارک شهادت بوشید و بجنان بهشت شتافت
بیت رسالت سخن گفتن کرد بدو گوید که دران وقت عمر بیش بهشت و بجی سال کذشته بود چون خبر
حضرت امیر المؤمنین بدو بلاد کشور خلافت او رسید و بدیع نامدار او ان عبیدالله بن علم بتعجیل ابدی رسید و کوبال
کرانبهم مزد بلاد حضرت امیر المؤمنین بدو بلاد لشکر عبد الله بن عباس بدو او نزدیک مرکز بهم رسید و بیتوت و بیتوت
و در عمر بزرگ کرد و اولاد اجداد آن حضرت بجز خلافت کوه اقتدار و رایت حضرت صاحب الامر مستولی بود
کرد و دادن ان امام مظلوم بجی نفرزندان حضرت شهید شدند عباس عبد الله و عبید الله و علی و عبد الله دار ضا
علیهم السلام و امام حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود عباس و حضرت عثمان و عصمان بلاد اسلام بوجود
کرد حضرای کربلا مشهد شدند ایام السبیر و حضرت حرام کلابیه بود و چون در مدینه بحضرت شهادت و رکوار
بادر سند هر دو در بجنبر شتابان بجی مبرند و بعزیزان مشهد بوجود مدینه و عرصه میکرد و اهل مدینه
بصدای کربه و نوحه او میکریستند باحق مرد ان تا آن مقامات و عادت کرد اهل بلد بدستان گذشت
ان مدینه او بنیاب شدند و میکریستند و عباس رضی الله عنه ان عزیز اران خود بدان نوبه و بجنان بستان
و حسنا و بجاعت و خوشی و شوکت و نومندی و بلندی بلاد اهل زمان خود مشاز بود و چون بر اسپ

بلند سوار میشد پای او در زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میکفتند و دندان بزرگوار علیه
حضرت مشهد اختیار بود و چون عباس در بدر کعبی بهزار ان اخیام مظلوم و عزیز دار معصوم او غلبه بجاعت
بزاد و ناصل از خود نامد و کفتای بزاد و مزاحمت نزدیک کرد چنان خود را فدای او بتوکرد تا هم خود را بدر و جنه
و عمه شهید شد و عباس حضرت بدار استیفای سخنان بجان سود جلد و عمه زبان سپاه اسلام شد خود بان
دیده های حق بین خود را ذان کرد و کفتای ظلم بزاد تو غلبه او میزد و ذان نوشکر بزاد هم بسیاست عباس
کفتای بزاد بزرگوار و سینه من آن کشت دست زادران و یاران و دوستان نشانه بلد است و از زخم
ملول شدند او در دست فضای خود بلند کرد بدام و دیکر ناب مصیبت دوستان ندارم و بجاعت
بزاد ان و خود شان دفاع از بزاد آن امام عزیز فرمود که اکر خادم سفر اجل نبرد که دیدار امام زمان
سزاوار و بجمعت و رکوار کان اهل بیت رسالت بجنان کرد تشکی بجناب شهید عباس نزد بلند
زلال بجهارت و کفتای جشم ذان اکر بکان شد اما کاه کارم ذان و اطفال ماجه کناه زاد ان
کند و شربتی از ان بشان دهد چون دیدند که بجمعت و بند ذان کافران اثر نبکند بجاعت حضرت
ناکاه از خیمهای حرم محترم صدای العطش بکوش او رسید بجناب شهید عباس نزد بلند
مشکیزه برداشت و متوجه شط فرات کردید چون بزد دیلمی مقدم سپاه چهار هزار نامزد کرد مراقب موکل بود
آن غریب مظلوم زار و بجان کردند و طعن شربتی و بیزاران کرد خان شهید بیشه بجاعت خود را
بزار سپاه بجناس رد و هشاد نفر از اشجاران نهاد و زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفش
آب بر کردن کرد یاد شد فشکل آن امام مظلوم و اهل بیت او زیاد او رد و ابزار حجت و مشک را بر کرد
مرد سر خود کشید و جلت کان متوجه خیمهای حرم کرد بدو آن کافران بجل اسراف او کرد بند و رد و آن
اخاطه کرد ند و با اثبات خار بهکرد و راه میبهود و ناکاه مزبدین و دعا قطعه الله ذابرین کین رامد و حکم
طفیل بزار و احمد کرد و حزین بزار آن سپید بزرگوار زد ند و دست راست او را جدا کرد ند شهید بیشه
شجاعت و هنال صد بجاعت امامت مشل اره و شربتی چپ کشید و شهید بزاد ست چپ کرد و حمله
و راسپ بود ناکاه حکم بن طفیل لعین حزین او رد و دست چپش را جدا کرد نعره شهید
مشک را خاک ذان کرد ند و بدند و ابتدکاب بزاد ان ف تشکان و سانه ناکاه شربتی بر مشک حورد و آنها
حزین بجت و شربتی بکر بر سینه مبارکش آمد و از اسب در کرد پس بزاکر ذکای بزاد و رکوار
مزاحم باب و بزاب دیکر بدو بغل بزاد و عنصر بجاعت و رد و ذکر بجال سعادت بزاجاعت بزاد کرد
کوزا از دست پدر بزرگوار خود فرشاد چون اما حسین بصدای ان بزاد نیکو کرد او را شتابان خود را
با و رسانید و چون او را بان حال مشاهده کرد اسحریتان بدل بحزین و شکیبا و فطرا داشت خود ان
از دیده بارید و حزین و کرد آنان ابکر ظهری بجنین ذان دخت بجاعت بزنکست و بر او اب حضرت اشتا

حضرت سادس ع حواله نمود و دست دوال او کرامات کرد که در آخر حدیث آن با اشاره سعادت
بر وفات میکند و چون خبر شهادت شنید و کسی از اهل بیت و شیعه آن حضرت بغداد نرفت
اهل کرخ شهر واست و زیاده بدو زن کوار آمد و با هشتاد سال در آخر عمر شد فلک اما مات در آخر هشت
هجدهم سالگی بود و بیست و پنج سال عمر کرده اند و او اصح است و در حسن جمال و فضل و کمال
و بهره از شیعه مأمون مریم بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و اهل بیت به شأن او اشاره
از ایام زاده عدیم المثال محمد بن علی الرضا علیه السلام نظر میکردند حضرت امام محمد بن علی الجواد
امام زاده عالی مقدار و علوجه مبدان کار زار شد حضرت امام اخبار او در بلاد ما وراء النهر و ری و بغداد
و جانب اصفهان گرد بلند و کفت خدا او را کواه باش و ایشان گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
در کنار و صورت و سیرت با آن حضرت بسوی ایشان میرود و همراه ما مشتاق لقای پیغمبر تو
مثل ما هم بسوی او نظر میکردیم خدا و ندا غیر کتابهای ذمین را از ایشان بخ کن و ایشان را بر آن دین
از ایشان راضی میکردان کرایشان خارا طلب کرده اند که بادی ما آشند و شمشیر کهن بر دوی ما کشیده اند
حضرت مرحمت فرمود که چه چیز هی از مال بلاد ذین باشد احداد تو بر تو اعظم کشد و هیچ کاید تو را
مبارک نکرده و بعد از من بر تو سالها کرد ای کسی را آکل نخورد مهمان رحمت خواهد بود چنانچه حضرت رسالت
کردی و در آیت حضرت رسول زاد و رفق من دعا بیت نکردی پس باو از بلاد ذین به زاکردن شان اهل بیت نازل
شدن بلا دوت خود را ثم اطمأنت علی امم و نوصاوا آلا یرهم بیدا لیضربن فوقها مضاعفة
تم بیع غلام بر آن شاهزاده نامدار و امانزاده عالیمقدار و مانند بخود شهدا بان از افق بلاد ان طالع کردد
و عرصه نبود را بنور جمال خود منور کرداند و جمع لشکر عالم جهان خالی اضاب اجع عزت و آکرام علی
و حون بلاد سند جد انکه مبادی طلیعه کبوی جرار عالم باد خصوصا شوریت بیضا طلع از بهام شهید دا آت
لبرهان شفاعت و بظاهر الحق متشهر امتشار خود کرداند و بهر جارت که حمله میکند کرد هی از اعداد هلاک
بی انکاند و بهر جانب که متوجه میکرد بداز کشته بشته بلند میکرد و سر از بدن اعدا بدن جدا کرد
کرد اطلس شمشیر امتشار خصوصا کرداند و بیت معلم سند و بیت نظر ان بلد بلدان و اختر بانی عدا
سفر بر سناد پس بزرد بدو بزرکوار خود آمد و کفتای بادیه مهربان از نشتکی جان امد سر آکر شربت ما
و مارا از دشمنان واد و حضرت امام حسن بر سبیل الاباحة اندیشه بادیه کفتای مزبور نداد و سند
بر تخلیه مصطفی و علی مرتضی و بلد و فود شوار است که بلورا بخال نشسته بیشند و شر سلاب سوخواهد شد
پس دران جنکر کوشه خود را در دهان مهربان خود کذاشت و مکیدو آنکه خود و خود را آن مزبور ندید بلند و آنکه
دهان کلاشته و هر چه کرا بود بر بوجهل و شمنان دین کذ و این ذو دی از دست جنک خود را حوصل
کوژ سر بر خواهی شد پس لاذان جنکر کوشه سبد سند از سبط شجاعت خود را هر لشکر اعدا و نشد

نظر او بکرا از ایشان بدولت استدل بزان فرستاده و در آخر کار مقبل من مزه عنادی حضرت رسالت شده و در کرد
روی در بن اعداد و بر کرد و اسب حسین و اشهاد و ایمان لشکر عالمان بود و اندر خمان ان جنکر کوشه و اطلس
خدا را بضرب شمشیر بزان بان کرد ند فس هزار کرد ند کرد ای بادیه بزرکوار ابن جدود طا الجبل از مزار کاشته
کرد اند که هرکز نشته خواهد شد و کاشته دیکر برای تو بر کف کرفته و انتظار تو میکشد و بو و اثبت دیکر بزرکوار
بجلوی بنا کرکن آمد و سبلانی خون جاری شد و در نحوی چون بضاعت بنا کاه در بادیه دکر ای بادیه مهربان بر تو
سلام باد و اثبات جدمن رسول خدا فوز اسلام بهر سانند و انتظار تو زا میکشد پس بنده و مرتع روح کفر الفتوح
برها خزینان بود و کرد و چون سند خدا آمد بهر بیزان مقبل نبع سنه و جدا اسلام و دیان حال شاهد کرد
طرفان حضرت خدا و بن طرید و دهان سوزان سینه خواهد و در مرکب شد و کفت خدا کفت کرد هی اکر شوار با حق
کشند و بکشان تو نیز بسوی چرا آن کردند بر خدا و رسول و بر جهات حضرت رسالت بعد از تو خالد در بهر
دنیا و تند کر دنیا زاوی کفت کچون دجال کرد شهید شد فاهم زین سانت آفتاب تابان بنا بانه از جمله جنم لعنت
بیرون دهد بدو فریاد و اویلاه و واشوراه بر کشید زاوی کفتا بنو و دین اخبار ای بیوه زن کفکار و اتبع سبیل
طلب برادر دکوار پس امد و جد مطهر آن بادی مظلوم زاد در کشید بر سید کرا بن حافون کفتا ای
دیبت خواهر حضرت امام حسن است ناکاه حضرت امد و دست او زاکرفت و بسوی جنبه بر کرد اسید و فرزند ان
و اثبت خود را بر داشت و در میان سایبان شهدا کذاشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند کرا و کبیر
کرا از عزیزان ابو طالب علیه السلام و نوصاوا آلا یرهم بیدا لیضربن فوقها مضاعفة
کرد و کی از سزاوار ن عصمت و جلال بیرون و امانت و ما نند بخود شهدا بان و در کوشوار در کوشواره بود و
از و هشت و حیرت بجانب راست و بجانب میکرفت و کوشوار کفتا او از اضطراب و بیم بیاران بادیه ناکاه هاتف
بهشت سرا زاده مستکین دل از لشکر عمر جلاد شد و حضرت بر آن طفل مصئوم زد و او را شهید کرد و شهر بانو
ماه بهشت را بنشانده و با زاری بحزن کفتن و حرکت کردن ناداشت و مشهور است که مادر بجل آکرام ایلاهی بخزانه
مزبوره بود و او را بادیه سعیه و ظاهر میشود که عمر او در آن حضرت بوده و در آن وقت در جنان بوده
در موضع دیکر بیان شده است و چون دیکر کبی از اهل بیت رسالت بضرزان ایام مظلوم و امام زین العابدین
بنا نداد و امام زین العابدین بجهاد بود و طاقت بر شمشیر بر داشتن نداشت و با ان حال چون بادیه عزیز
شهادت بدیشمیر برداشت و خواست که عمر کرد و از شوم کلثوم در بادیه آورد کرای خود زین بکجا میرود امام
زین العابدین عم کفتای خته جزد کوار بکذار که جهاد خود را ادای بادیه نام دارد چون حضرت امام حسین
اراده فرزند کرامی خود را در دهان عمر بیان خود کذاشت و مکیدن او زا کذار کرد بجهاد ان رد کرد فصل من زاد او بهم خواهد
و در زمان حضرت رسالت بلو با زن جهاد و مضاعفت و جهاد شهزین مزاد خواهد بود پس ایام شهدا را ای اعاجب
خدا در یاد آورد کرا بکوشت کرا نبی حضرت رسالت دم مزبور اهل شفاعت شاهد ایا اعدا بهشتی هست

وان سپاه دشمنان در اندک زمانی فرار کردند و جمله را بردند و تمامی سپاه و اسباب خود بگذاشتند و جمله را غارت کردند و بعضی از ایشان را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی بگریختند و حضرت امام حسین علیه السلام بر ایشان ظفر یافت و بر اسبان ایشان سوار شد و بر اثر ایشان برفت و بعضی را بکشت و بعضی را اسیر کرد و بعضی بگریختند و بسیار کس از ایشان را بکشتند و بسیار کس را اسیر کردند و بسیار کس را زخمی کردند و بسیار کس را بگرفتند و بسیار کس را بکشتند و بسیار کس را بگرفتند و بسیار کس را بکشتند و بسیار کس را بگرفتند و بسیار کس را بکشت

ابن سعد حضرت فرمود که امام اسبق و سند ابن که من کنیز آن حرام زاده کفت تو را بنام مبشر یاد میکنند
فاطمه دختر امام سجاد علیه السلام مرضعه امام است و جد او علی مسطح است و تو را ام مکشوم و ام فروه و ام البنین
خدیجه میخوانند و از اولاد مطهر بن سعد آگاه و دوست هستند و چون بر امام حضرت الجواد آگاه و واقف
که هر سه ملعون شریف بودند آگاه چه میدانند و شیعه بچه دلیل میدانند پس اینان حضرت چون مولای خود
امام مؤمنان را آکنده دیدند کاوان حمله کرده و چهل نفر از اهل آن کرده و سر خود را لجون آن حضرت مکان کرده
نفرون نان و فریاد کنان خطاب جسد امام ذان شده و فریاد میکرد که ای کرده ها که نفرین بیشتر چون ذبیح
کرده اند و ان حضرت امام زین العابدین هم متفق است که چون ایوام مظلوم را شهید کرده اند اسب اختصاصی
خود را بر خون آن حضرت کذاشت و فریاد کنان و بسوی جسد امام حرم دویدند چون خلق ذان جام عیضت
و جلالت صدای اسب را شنیدند سر بیابان برفته از جهت ابر و رو دویدند چون اسب را دیدند و آن
شهسوار میدان خلافت را نداشتند فریاد واحسینا و وا امامناه و کشیدند ابر تکاپو خواهران حضرت
سکینه و اعقاب ابن حسین کرامی دشت که بر عقاب و دوتا کشتند و منع اهل جفا و عدای کرده اند
و دیدند خواتون سکینه و اعقاب ابن حسین کرامی دشت که دعوات و خون ظلم و است و انصاف بیش
بلکه بیهداشتن است و دختران نور امیر سکینه بجای تکاب میکنم خدا را خود دا و بجل مصطفی و علی مرتضی
و بحق سید الشهدا و اعقاب ابن حسین دشت که بنفع او دند شهید شده و بیابان دو صحرایی کربلا افتاده
کریه کرده و سکینه آه امرد و جد مجد مصطفی مرده است ای اصحاب جد ایتام در بیابان بیچاره خدا بند کریه
اهل چون و جفا کرد بنا دشت اند و دو دو ایتام معتبره و اردشت است که چون ان حضرت را شهید کرده
یادی عظیم و بلند و بیابان بلرزه و یاد میدادند و بیابان خواست که هوا بیابان شد و افتاب منکسف کرده و
کان کرده اند که قیامت برپا شده و عالم خواهد نادل کرده و بیابان بیرکت و حرمت حضرت امام زین العابدین
سلام الله کرده بود و این طوایف بر تشنگاه حضرت حسین و نعره و داب کرده است که چون حضرت شهید
شهید کرده اند در مدینه صدای شیون شهید نادکه امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی خواهد شد
تا قیام القائم مظاهر خود و دشمنان شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را خون کشتکان شما کنند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا تطیر بودند و این صدا و سیبی دیده
ظاهر بین بود که دو دش آن حضرت شهید شده بود و چون حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کرده
و بیابان لشکر مختصر پیدا شده و خود و مردم او را منع کرده اند جواب کفت چکونه بر او دند الکه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مظهر میکند بلکه اهل آسمان و بیابان و زمین و بیابر هم کریه بر اهل
زمین میکنند که جمیع اهل زمین هلاک شوند من نجزد و بیابان نجات ایشان هلاک شوم بین ان بیابان کفت که
این مرد دیوانه است و چیزی از ایشان از این صدا مثبت نشد و کفتند بخدا سوکند که ابن مرد بیابانا خود کرده

هیچ کس با فلکه و سنبد جواب ان هشت ذابرای ان زیاد کشتم پس هما خا با تبک بکر سعت کرده اند که و این زیاد
حزیج کنند و کرده اند و فاطمه دختر امام حسین شهید ذا در بی کفت فایی فوشوم که جوان مرد با دکشت و حضرت مرسوم که جبرئیل
بود و اکر مرخص میشد هر اینه نفره میزد که و حفای ان کافران بسوی جهنم پرواز میکرد و لیکن حضرت او را
داد ایشان از آکاه ایشان زیاده موده و عذاب الیم ایشان در اخرت باشد و دیکر بی ادبی ذکب معتبر از حضرت
امام زین العابدین هم روایت کرده اند که چون سنبد شهدا را شهید کرده اند کاوان سیاه و دور خود را بحضرت
ظاهر بیرون آورده و بسوی مدینه روان شدند و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشستند چون نظر
فاطمه بر ان کاوان افتاد و بدانکه خود را از بلندی بزیر انداخت و کفت ابن خبر شهدای کربلا برای من اورده
چون اهل مدینه بر ان خاک مطلع شدند کفتند ابن دختر بحق اهل جاد و ذی اولاد عبد المطلب ذا نان
کنند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت بیمار در روز سیم شنبه بود و ابن حدیث خال از عرابی نیست
بجهت مخالفت با اخبار دیکر و شیخ مفید و ابن طاوس و دیکران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک
سنبد شهدا را جدا کرده اند اکثر بهائمی که حضرت کرفته بودند مانند جمل جمل و حمار و حمار فرار کرده
و هر یک از ایشان بیابای عظیم مبتلا شدند پس اولاد زنا و کافران بیهاد و بچه های حرام محترم سنبد شهدا
افرده اند و دست بغارت کشاده و زنان و دختران ذکران و اهل حرم را که عریان بود چون اخبار شیعه بدینها
کرده شهر بر داشت و در ویران نامردان امد و کفتای بیشرمان پیخبر زنان و سول خدا را غارت میکنند
پس شوهر لیهش آمد و او را زیر کرفته و زنان اهل بیابان ابیه در بچه ها افتاده غارت کردند حلق کوشواره ها
از کوش کودکان و خلخالها از پای دختران زنان بیرون کردند تا انکه کوشواره را در بیاورند کوشواره
او را بیرون دادند فاطمه دختر امام حسین تمام و داب کرده اند که کفت من کودک بوده و خلخال طلا در
پای من بود نامردی خلخالها را از پای من جدا کرد و میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت
چکونه نکریم و حالا انکه دختر حضرت رسول را بمنه سکوم کفتم طرفکاه مباد که زین دختر بیچیز منفعت
غارت من مطلوبی کفت کریم بر دیکریم و اهل کوفه بر حال ما کریستند و شیخ مفید از حبابه سیم و داب کرده است
که چون خبر اسیر شدن بحضرت امام زین العابدین عمه و اماران حضرت عمه بشیر بجهاری بخرابه بود و حزان
کران ایام جز ب را بفضل رسانده کفتم ستایش خدا را که هوا کشنبد و از سرابن جهار بکذرد چون جمعیت
لعین بنزدیک خیمها آمد فریاد کرد که کسی نخیزد جز حال زنان فتوده علی بن الحسین را بپیش روانداند و احتیاط
از ایشان بر دارد پس دشمنان دیده ها چیزی پس نداد ند فریاد دیکر بر آمد که هیچ چیز از ما غارت نشاند و الا
در بچه ها را حرم محترم زدند و خلخال از پای ما بیرون کشیدند و اطفال و کودکان با سر و پای برهنه
از خیمها بیرون دویدند و داب کرده اند از فاطمه دختر حضرت سنبد شهدا که کفت من بعد از شهادت
پدر بزرکوار خود مدهوش و بیهوش بودم و بخود آمدم دیدم بدن پدر و برادران و خویشان خود را

امیرالمؤمنین و دراو بکر جلادین کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ع ابو بکر و عبدالله قدیم و فیض و چهای دیگر بعضی عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهور است علی اکبر است و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و محمد و ابراهیم و عبدالله و حمزه و علی و بکر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در معرکه از فرزندان ابی طالب بیست و دو نفرند و این بنا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفت نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در زمان حیات او شهید شدند و در زیارت کرانا حیه مضافه بیرون از مدینه امام حسن علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ع ابو بکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر چون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و ابی عبدالله بن عقیل و ایشان هفت نفر مشهورند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدای ایشان در زیارت نامه مذکور است و شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که دلتنگ مبارک ایشان حضرت متغیر گردید و تا سه روز از وی برخاست ظاهر است و نباید مرد را بدان دیدهای مبارک بر من دگفتم فدای تو شوم سبب گریه تو چیست هرگز دیدن تو گریان مباد فرمود که امروز چیزی بر من وارد شد که مکرر بخاطر من گذشته بود در مثل این روز حسین شهید شد است گفتم فدای تو شوم چه مصیبتی است فرمود که امروز

بودن گردند چه ظاهر چنین نمود تا مردم واضع امام را تغییر نام ندهند و حضرت امام را
باعتبار امامت مسلم و مسجد مطهر را حضرت نامیده مکرر در این شهر مشرف شده اند
حاضر نباشد که چون ما در فهم کلام ایشان از کلیه و مساخته و مساخته عاجز بودیم و مرجان سفینه
ایشان بودیم که پرواز میکردند و در حضرت امام ایشان را دیده بودند و کوه خود نمادند
دفن کردند و در کشتی شیعیان و سوختن بال ایشان که واضح امام را چنین شنیع و مصیبتی از این عظیم تر
نمایند اقتضای چنین وقایع نشده و نخواهد شد و نباید که وقوع امور باعث مزید اعتقاد شیعیان
و عقیدت اهل بیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش از حد متعارف عظیم تر است بلایی او بیشتر است
و ابتلای او بیشتر است و در دوستان خدا از زمان بلاها و مثل نداشته اند و بیوسته از حق بعلم
و ظاهر خلق عرضه شهادت و شدائد حسنیه ابی للسند راها کرده و دست و بسود داشته اند سلام الله
و رحمته اگر مظهر سعادت نظام نباشند و نشانهای دنیا و آخرت را احسنت و رضا و بیوسته ایشان در دهر
منتهای لذت ایشانند و بنشانهای بیشتر از او بیوسته سرکنند و بدون سبب نشانه گشته اند و در
معرض وادی است که اگر بیغمبر ایران نرفتم خود مدتها او را از هاء عظیم کشیده اند و حق بیغمبر
بیغمبر آخر الزمان ادا نشده است اهل بیت را اهل بیت حضرت مظلوم گویند که موجب دفع در زمان او و ایشان کرده
و اگر ایشان ده هفتاد سال دولت و قوی حزم بلا میکردند حق بخدمای ایشان ادا نمیکردند و اگر ایشان
کرامات بزرگ نمیکردند بلا در زمین مستقر نمیشد و لیکن معنای الهی را چنین میدهند و خواهان سفاد
و شهادت بودند و هر چند فواتح ملائکه بوصف و حق یاد آن حضرت بر آمدند قبول نمیکردند و اگر میکردند
و جمیع بیغمبران و اوصیای ایشان از دوی مزار ایشان حضرت داد میکردند و آن حضرت در دل شاد
بر فقر و دوزاده دوست کشته شدند و آن سخنان که ظاهر و مفهوم برای ایام جهت زبان کافران بود
از اخبار پیش ظاهر شد و آن چنین که در حق ایشان حضرت بودند و پیشتر از دنیای مغرب ایشان
را بآن بادیشان رسیده بود از دوی مشورت خود آنکشتان میدادند و از آنها بر دنیا و دشمنان بر دادند
و از حضرت امام حق باذم مسئولیت که حضرت موعود من اهل بیت امیدکرده اند و نسبت باز مدار بر ایشان
و لیکن او را از کودی و عناد در حق خاندان محمد نداند پس فرمود که حضرت امام حسین هم در حضرت
کشتگان خود را بود و دی بگذرد که ما کشته شد و بیکفت کشتگان ما کشتگان بیغمبران و اولاد بیغمبران
و در حدیث معتبر دیگر موجود که حضرت بنا حسین هم در روز عهادت با اصحاب خود گفت که حضرت بر
با من مکث کرده و مرا زنده گذارده اند و بنا بود که مرا زنده نگذارند و نسبت بما مظالمات
نمایند بیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عسور ام خدا بنا و نور دان حرام شهید خواهی شد
با گروهی از اصحاب که از دیر گذشته اند با خواهند گذاشت پس ابن امر را خواهند با نادگون برده و سلاما علی قبرهم

بنزل خوب برنوا ایشان برود و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین بعد فرمود که بشارت باد شما را که
بیشتر چون دیروز نزد ایشان حضرت خواهیم بود و اچه خدا خواهد پس از آن گفت که در رجعت بوخواهد گشت
و از مغرب بود و در خواهد آمد من خواهم بود و بدر و در امد و من من خواهی بود و با مد و بحضرت امیر با او من خواهد
بود و در هند کسانی که قائم آل محمد ظاهر شود پس فرمود که نازل خواهد گشت که و هر زمان ایشان را که بیش از آنکه
نازل نشان باشند و در دو اینه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و جن و عمل در او دوم با جمیع
ائمه طاهرین علیهم السلام کربلا ایشان از نور خواهد بود و با بلد که و نوع ایشان بر افتاده و نشان باشند پس
حضرت رسول صلعم لوای خود را حرکت دهد و بدست ظاهر نماید هل با تشهیر خود و بر این حال ملائکه
با هم و جن و انس که نخستین از دهن و چشمه از اب و چشمه از دشت جاری کرده اند پس حضرت امیر علیه السلام
دشت حضرت رسالت را بدن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستاد که هر که دشمن خدا باشد خواهد
جهنم و جمیع بشارت بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کرده حضرت داد ایران و بوشع در نظر حضرت
امیر المومنین هم نمایند و هم کوبند راست کفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هند ادر فرمود
مقرر سند که خانمان جمعه را بغل بهم رسانند و لشکر بی طالب بلاد روم خواهد فرستاد که از جمیع بلاد
فتح نمایند پس من خواهم کشت هر جوان حرام کوشت را تا آنکه مرد و زن من نماند مکر طیب و تکو و مهدی
و نصاری و سایر ملل اسلام را بر من خواهم کرد و ایشان را ایمان اسلام و کشتن شدن محبت خواهم کرد نمایند قبول
اسلام کنند و راست خواهم کذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در عبادت
باشد خدا سلکی بسوی او خواهد فرستاد که خدا از دوی او باقد کند و دندان و مغز او نماند و بهشت بلوغا
و در روی زمین کوری و زمین کبری و میلانی نماند مکر آنکه بیرک ما اهل بیت شفا یابد و در کتابهای خدا از
سوی زمین جزو ابدی بحرف بکه در خدا اعتقاد این ظاهر و دارند که سخنان ایشان بشنوند و بشوند و
در ایشان بجوند و سود نا ایشان در زیشان بجوند چنانچه حضرت مرتضی فرمود که وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا
أَسْوَاءَ أَنْفُسِهِمْ لَعَنَهُمْ عَلَيْهِمْ مَكَانِينَ اسْتَكْبَرُوا وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يعنی اگر
اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم کشود بر ایشان برکتهای آسمان و زمین
و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید
بشیعیان ما گرایمان چند که بخش نمانند یا ایشان چیزی در زمین بخل آنکه اگر کسی خواهد خانه خود را
بالا ببرد زمین او را خرد هد یا خوان ایشان و باید داشت که این سخنان دنیا موجب مزید عزت ایشانند
و دوست خدا یا بنا دشمن گردد و الا اگر بخواستند که ایشان را ذلیل کرانند نام ایشان نبرد لعنت
خدا بر زمین ملکور نمیشود و نشانهای ایشان منقرض شدند و نشانهای ظاهر ایشان ظاهر نیست و بخوانم
نام ایشان را بلند کردانیده و علو و بزرگواری ایشان را عالمرا فرو کرفته و دوست و دشمن را ایشان در دنیا و غیر

نداز صاحبان معرفت نشوند و بشناعت ایشان و دور نگاه داشتن ایشان از مجالست مبادرت ننمایند و وسوسهٔ ایشان
و دواعی ایشان ایشان را از راه نبرد و بادشاهان زمین بطوع و رغبت در دعوت ایشان کوشند و بحالتی ایشان
و هر دو چندین هزار کس شمشیر بدست و بیرک صاحبان ایشان امر دین میشوند و چندین هزار کس دیگر
ایشان مغلوب میشوند و چندین هزار کس بیرک صاحبان ایشان مستحق بهشت میگردند و چنانچه
هزار کس دیگر کفر پیشگان را ایشان دعوت کردند از صاحبان ایشان صحیفه بستانند و از نوشتن کناره
میشوند و چندین هزار کس بر ایشان حرکت الحاد بشاهان بلاد و ممالک مقرر شد و بطلان مر چندین هزار کس را
از ایشان و اخذای بشت ایشان میگذارد خلایق را بحیلتی دیگر باید بحیلتی دیگر مشغول گردند و چندین هزار کس
باطل پرور و مشاهدهٔ ایشان شغل ایشان شوند و مبادا مبادا که از ایشان دین و وجدان زایل شود و بحواس دیگر
و متهمه و علوم متعلقه ایشان محتاج میباشند و مبادا که از اقدار ایشان ذرهٔ بکاهد و چندین هزار کس
عقل هوش میگردند و از فریب معنوی اخبار بادشاه و قدر و حسن و هر ساعت غیرها و بخشها میباشند و عوام
و رکن جهال الناس و محبت و شوکت ایشان زیاده و بر حسد و دوستی عالمان ظاهر خواهند شد تا بحیثی
که کدام جهال الناس از این عالم بر کدام بزرگان بهتر میتواند بود و کدام از تهت و ادلال رفع این مصلحت و بیان
میتواند بود و تا ناشایسته که کردند خاطر عوام مبرا نشود که آن حرف باد بود و آنکه میدانست که شهید خواهد
شد چرا بصحرا آن کربلا رفت و اهل بیت خود را و این همه چندین بر خواب دار و خواب بهلس آنشب که ایشان
بیشوایان دین را با حوال خود خاص میکردند و تکلیف ایشان تکلیف نکنند و آگر چنین کنند از مزار رضا
و مدرسهٔ علم تکلیف نکنند و ایشان را دین باب ماند تکالیف ماند و خواستند رفع آن عضا هم کنند ایشان
مطلع گردند اما نجوی بکنند تا بدکه هیچ عضا از ایشان جاری نکردند و هیچ بلا مبتلا نشوند جمع امور
مواقع خواهش بدین ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علم خدا است پس باید که ایشان بعلم واقع تکلم
نداشتند و در تکالیف خلاف ظاهر با سایر ناس شریک نباشند چنانچه ایشان در باب طهارت و حدث
اشیاء و ابدان و کفر عیاً ظاهر مکلف بودند و آگر بعلم واقع مکلف بودند که نداند که آن هیچ کس
معاشرت نکنند و هیچ چیز را نجس ندانند و حکم بکفر آکسی نکنند و آگر چنین بودی حضرت رسول صلعم
بنماز و عایشه و حفصه فرمودی که خود در پیش او نروند و هر کاه چنین باشد پس حضرت امام حسین را
ظاهر مکلف بود که او وجود اعوان و انصار نامعلوم و کفار حملهٔ کنند و با وجود بیعت ننامه از دهنه
هزار کس و وصول زیاده از دو از ده هزار نامه از کوفه بان بیوفا آگر حضرت خدا عالم بود بر ایشان
ایشان بخود و ایشان را ظاهر بر حضرت حجت بود و حجتی الهی را ایشان عالم بشند جواب دیگر نیکردند و نمی
نامه میکردند که ایشان در وعده وفا کردن بدل نصب بودند و چون حجی را فرستاده بودند که ایشان
حضرت را در مکه بکشند و بیزید و بنی امیه را باطل آکردند چنانچه مکه بخود مشغول بود که چون خواستند که او را

بکشند او بخدا و رسول پناه برد و بقبل که خدا بر حضرت رسالت آن سفر مبارک حضرت هر بود که ای برادر آکر من در مکه
جا نبود و ایشان جا نبود در مدینه پنهان شوم البته مرا بدست نیاورند و بقتل نرسانند و بحضرت رسالت پناه برد
حضرت رسالت کفت که بدینجا بیا تکه حضرت رسالت را بکذاشت و بمدینه رفت و بقبر رسالت پناه برد و ذا مارت خارج مکه کرد
و در ساعت که هیچ جا که ممکن نباشد حضرت آنجا برد و بقتل نرسانند و بین بقبر آنکار بنی امیه ملاعین را ایمن
از آن کاه در سال هزار بسیار بدان بقبر رسانند و بان سبب اجرام حج را بضعف عدل خود و بیش از انما چنج در ایشان
و طلاق دین ایشان معلوم بود برای مصلحت دنیای خود که ظاهر را غلبه میکرد و بباطن دین بقتل و ادلال ظاهر
حضرت را خوار خواهد بود که بهان نفرمود و بر هر کاه حضرت دانا که هر حال کشته میشود و کشته شدن در
چنین جهاد برکشته شدن با اسیری و مصالحت خاندان خلافت اعتراض خواهد بود و جواب دیکر آنکه وجود
کرد مصلحت دنیای دین خود داند چنانچه او صیای ایشان را تکلیف بقرض خواطر عضبه مبتلا
چنانچه حضرت نوح عم را بقی نهاد بیچندین هزار کس مبعوث کردانید و موسی و هرون را بدعوت فرعون
فرستاد و حضرت مسیح صلعم رسول را تکلیف شاق رسالت خود در مکه کردند تا ایشان را برای مصلحت اوصیاء
حفظ خود بشمارد و از پیغمبران برای عالم حجت کذاشت که با فواج سپاه شهید کردند و در حفظ آکر نظر
کردن امام مظلوم عالم شریف خود را فدای دین جد بزرکوار خود کرد و آکر با یزید صلح میکرد و آنکار اصل مجلد
الکی بود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع سنة المرسلین مندرس و تغیر پذیرفت میشد و صنوف چنانچه
سوء ظن اعدای ایشان حضرت کرده بود که فاسق و فاجر میدانستند ظاهر بهتر بادشاه زمان معروف میشد و قبائح
اعمال و اضال اعمال در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عام از اسکرت میشد تا حضرت احساس شد که
مردم طمع در ایشان بسته شدند و دواعی عضا و دواعی ایشان فهمیدند و صاحب جمع و حجاب
و غیره را هیچ سر نمیدادند و در ارکان دولت بنی امیه خلل انداختند و همان باعث ظهور و اسپشان
شد و در اوایل دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که خلفا نجندان طوق نداشتند ائمهٔ اهل بیت
صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدیع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند
و مشاهد علوم و مجزات ایشان مشهور کردانیدند و دلهای عالم را بایشان مشغول کردند و بدین حق امامیه ظاهر شد و حجت
عالمیان تمام شد و الحال الحمد لله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان تا آخر
مذاهب محفوظ است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بدیشتر و فاترند و آکر بنان کامل نیستند
الحمد از هر کاه خروج سید شهداست فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب بحسن دیکر آنکه
اعدای دین حشمت و امتیاز ایشان در امور و ریاست ایشان اعتراض کردند در هر بیعه ایشان صادر شود امر بجهل
بجهل و خطاست و در حفظ حشم و اعتراض ایشان اعتراض خداست و فاسقه میکردند چنانچه کاهی سید
مختار و ابن کرده است که خروج حضرت سادات عم عرض کرد که فدای تو شوم چه دیشتر کشته شوند

اهل بیت و اجلهای شما بیک نزدیک است یا آنکه اجل مردم شما نزدیک است حضرت فرمود که در لوح
از ما صحیفه داریم که اجل هر کدام چه باید در مدت سالیان فصل و در دیوان صحیفه هست و چون آن صحیفه
بسما آنکه و فلان فلان است بسرای فلان پسر و کاغذ حضرت در سال آینده او را پسر دیگر داد و او را خضر نامند
کرونش وفات فلان پسر است و مدت عمر فلان و از دنیا باو سپرده باشد و چون حضرت در سال خضر شهادت او را داد
داد و انتظام امور کردند و چون مشغول جهاد شدند ملاکه استدعای نصرت از حضرت کردند و حضرت
کردند چون بزمین رسیدند حضرت شهید شده بودند و چون اطراف ایشان را گرفتند و خبر شهادت حضرت
نامشد و بر مسجد آمدند و بکوفه بنا آوردند بیاور کردند و چون جسد شما او را بادی کنند و او طلب خون
ان بود و الله در صحرا بوشانده شد بود و هنوز استخوانهای او باقی است و در آنجا مدفن حضرت بکر پسر بلال و در فلک
و فات رسول و صلت فاطمه او در دوازده مقبره از طلای هشت برآمده که هر لمحه ای نفر خود را بود و
و باید و در خیابان مهر خوشنه سنه دراتام جهان خود عمل نماید و بدان مقام حضرت آنجا راست در آن
ارباب مطالعه و دکاء انچه مذکور شد کافیست و الله الموفق دوبیان و فرع حاکذا

و مصنا بث بحث بردازد که بعد از شهادت شهداء اواخر شد نام احمد بطبقه حضرت طاهره قبوری مدینه
شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این نشته را جا نشوز از حضرت روایت کرده اند که چون سرهای مطهر
اشرف و دان بیان و برگزیدگان اهل دنیا و اسما نزام بیرها کرده چون از زمین و زنان و فتان از
ملاکه اسمان بلند کردند و حضرت امام زمان را تعالی بن زمرد خل و زنجر کردند و مواقف شهور بیان علی نصر
از عزیزان حضرت امام حسن بکه کودکان بودند و کشته نشان بودند و حسن مثنی و زید و عمر و زنان
امام حسین و بر ده کنان سزاوار عصمت و محل دان اهل بیت رسالت آنجا بعلی و عثمان و عمران و هنر سواد
کردند و عمر خلص لعین اغفرتان درکاه دریا تعالی الدین ذالا شمر ذی الجوشن و فلس راشت و عمر و بن الحجاج
علیهم اللعنه متوجه کوفه کردند و بر رایت دیگر بیران سرو ند الخیل لعین و چهل بن سنام را در سرهای
شهدا را شمر و لدالزنا فرستاده و چون بحنان کاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بران بدنهای پاک
و اعضای بریده کنان کردند بیان حالت غلطیدن بود و افتادن و بیش برآوردند و سیدها را شناختند بدنهای
کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر حضرت سید شهدا افتاد صدا شیون بلند کردند
و خود را از شتران بزیر افکندند و اکبر پاه و ذکر پاه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه و اداشتند و دلها را
با قرحیرت سوختند و دیده خواهش خون فریاد بر آورد که و اهل اسمان و کرویان و فرزندان پیغمبر
کربلا و اعضای پاک در خاک و خون غلطیدن و بالب تشنه سر بزانو نهادن و بی جامه و رداء در خاک
کربلا افتاده است و وی مظلوم بیش از خون سرخ گردیده است و رخش طرفه رنگ خون خضاب شده است
و ملاء فرزندان نوا که مادام و بندگ کردند و هیچ مونس خود ندارد و حق مادر طاب نکرده اند و جسدهای پاک

و غارت کردند پس با مادر و خود خطاب کرده و از شکایت جوان شهیدان کربلا و اسیران محنت و بلا و حسیان
و ما هیان دریا و ارواح حضرت کباب کرده پس در حجر سید مظفر سر و شهدا کرد اند با جگر بریان و اشک
فشان گفت خدای خوشوم ای فرزند محمد مصطفی ای جگر گوشه جوان مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای
پاره تن حدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل بخت و بلا پس بگریه و حضرت سید شهداء و ا
و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و مدهوش شد پس و یران هوش شد پس و یران با ران مبارک مخضب بما اشک
تا آنکه جمع حاضر ان از دو سیان و دشمنان بگریه در آورد و از شهاری که بیهوش کرد بدنا آنکه
زده مظلومه زاعجم ازان ایام معصوم جلد کردند و فسنده عصر از حضرت امام زین العابدین مسئول
کران حضرت فرمود که چون در محرای بلا و مرا با عمو ها و ان و خون شهید کردند و حرم حضرت و
زنان محترم و جهاد شران سوار کردند و در راه کوفه در کردند و معرکه قتال رسیدم و نظر من بزانو
افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند گیسو و موی ته و من ایشان بخشد حالی مرا خاطر رس شد که زنده
که مرغ در دم از شهان بدن پرداز کند چون زینب عزام ابن خالف زاد و من شاهد کرد کفتای نور دیده
مسلم و ای یاد کار بزرگوار ان ابن چه حالت است که در نو مشاهده میکنم کفت چکو نه رجوع نکنم و حال
انکه بدن بزرگوار و سید عالم لحظه از خود دا با مرا دان و عمو های نامدار خود دا با خون شان نیکو کرده
و هنه در میان خاک و خون بی بینم که کس بدن ایشان نه پیوندد و متوجه ایشان نبکرد کو ایشان
از مسلمانان نمیدانند عزام کفتای نور دیده این حال اجمال فرسول خدا بپیوند و عزم جزاد و عزم نمود که
حمل نظم کرده بعرا بران شتر ان حوا هد عزیمت کرد سنا دیشان چون ابن شهیدان الوده تشنج باشد و
اعضا و شیر از هم شکافته و بدنهای پاره پاره راجع خواهد کرد و نشان برای تعریف مطلع بر سید شهدا آنکه
عزیمت خواهد کرد آنرا در هر کربلا طرح نشور و نشان ان بمردمان نمود کرد و عرضه دارد
بشوایان کفر و اعوان ضلالت در جوان اجل ظهور رسیده زیاده کرده و در فضل بیفزوده و ابن
بود کرد و فدای حضرت رسالت سید بدن حضرت فاطمه اسد و ه طاهره و بر ابن حضرت با امیر المؤمنین و فاطمه
و حسنین علیهم السلام از فضا نازل شوند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ورود حضرت رسالت
شنا و ره و کشید و نظر از روی سرور و شادی بسوی او بزرگواران افکند پس متوجه اسطاب
و ره و جانب بلاد او و در دست بدعا کشود پس فیض رفت و صدای کریه بلند شد و چون سر
از مجلس برداشت مانند باران اسمان دیده مبارکش سرخ گشت و ان خالف سیاه دل جمیع اهل بیت کرا
پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه اسمان حال سوال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع سقا
شاد کرده بهم حمل ناز اشده و کفت حمل نظم بشاهزاده نو مطلع کرده بدل و لفت زاد تو تمام کرا بند و انها

و این عملیات عظیم را در نوکوا راساخت و مقرر فرمود که اشتران با خرزنان و شب‌پیما ایشان با نوروز باشند و میان نوروا اشتران جدایی نیفکنند و هر چیزی را که نوزاد کرامت فرماید با ایشان بخشا کنند تا قوزان و سوشود کرد و لیکن بلاهای دیبا را با ایشان خواهد رسید و مکاره و بیشمار ایشان زاده خواهد شد و بیشتر با فت بر دست خلیفه که ملک نوزا برخورند اندوه دعوی کنند که کرامت خواهد و حدیو رسول از دست بزار عدو اهل بیت نوزا مثل رسانند هر بیت زاده و مضاف و هر هدایای ایشان از نیکه کرده و دو باشد برای ایشان این معامله را اجمالا کرده که سبب دفع بد جانبا ایشان کرده و پس خدا را حمد کن و معاشای او را چون اشتر جبر بیل کنند و هر چیز را در نوعی از خلوم و مغلوب است کار خواهد کرد بدانکه رتبه شهادت خواهد نوسید و این فرزند زاده نوحسین شهید خواهد شد و میان کرده و هر فرزندان نوا و اهل بیت نوز بکار ان نوز دیکار در آید و زمینی که از آن کرده باشد و بتسبیح اکرب و بلا و مشکلات نوز و سلطان نوز و شهادت نوز بیا خواهد بود و زی که کرب و بلا دان رود و هدایت ندارد و حضرت نوز و زیبا بان مهربان و زمین پاکیزه بلدهای زمین است و حرمتان از هر بقعه‌های زمین بهشت ران است و ان از زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزند زاده نوا و اهل او را در اندوه شهید خواهند کرد و اشتاخواهند کرد با شان لشکر و اهل کفر و لعنت و جمع اطراف زمین خواهند بود که ایشان را بجنگ خواهند آمد و اشتاب خواهند آمد و در وی جنب دنیا اصطلام در خواهند کرد بلد سفاها و اهل الفاقرین و اضطراب خواهند آمد و در وی جنب نوز و در بند نوز و زا در عظیم شهر وی هدایت حسین شهید نوز برا و جزای بدی کرامت نوا خواهند داد و در شدت و بلاء نوز و در بیهقی خلوق بزاد مکر آکدار خدا و سلوی طلب و در باری کرد و اهل بیت حنیف مظلوم نوز کرد خدا و مرخلق را بعد از نوز پس حسن ظن کند بسوی سفاها و در زمین دکوها و در ایها و هر چه در ایها است کرسم یاد شاه و خدا و کاه دوکر بدان ادر دشته من بد و عنز و دو امتناع کنند مرا خاطر جمع کرد انند و اد هر کرد خواهد ایشان را بنوا کشد و نوز بد جلال خود سوکند یاد میکند که اهل کم کسی را که فرزند اد بیغمبر و کرد اند و مسلمانان است و هدایت حرمتان را بوجوده و عزیزان را بشان آزرده و بیچاره و ناشکننده و سیر اهل بیتها کرده و مسلمانان را کرد و از عالمیان راجبین عذاب کرده و اشم پس و ناقوس هر کرده و هر چه مذاهب دیگر ایشان کنند و کسی که سم بر حضرت نوکرده و هدایت حرمتان را اهل شهر زده و ان کروه سفاها فسق و بیهوده شهادت حسین را بخند حسین نظر بدست رحمت خود نظر اولیای ایشان فاید و ادا حسان هدیم ملکوت چندین بزرگان ایشان را خواهد فرستاد و زمزم و مواز آب سیاه دو با خود بیاورد و در حاهای بهشت و بوهای خوش بهشت ران آید و هدایای مقدس را با خود بیاورند و بان حاها آکفن کنند و ران طبها خواهند کرد و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند بر حسین و بعد از نوز بر کرد کان کافران اظهار ایشان شد و دران حوضهای نیکنام و کرد او و فایت شاهر شهادت نوز با شد و ران ملعونهای بحضرت زاد حق کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند و ران حوضهای بهشت ران شد و

کرد نشاده باشد برای اهل حق و سیر باشد برای رسکاری و نوسان و دو هر شاده و نوی صد هزار رسکاری و زده اند و بر دوران خاطه نهاده اند و صلوات و رستاد باد بعد و بعد ایشان را تعزیه کنند نزد او و طلب امرزش کنند از برای زیارت کنندکان او و بنویسند نامهای اهل زیارت او و ایشان را و ایشان فرزندان و خواهد و نسبت بشوی نوز و نامهای بلد ران ایشان و حاها و شهرهای ایشان را و کرد و هر یها را که ایشان واجب کرد باشد سفاها و لعنت خدا بسی خواهد کرد که بحق کشتند ایشان هزار و مشهر را و بارت کنند علامان ضریح نوز او خدا بخواهد کرد اشت و هر دو زان علامت خدا باشد و بخواهد کرد و بیت کند کجا و رد بدم امیر المؤمنین بزراعه و در بند من اهل بیت را بجلد ساد و تعرض کرد دم در خود که از من زاست گفته اند و کوزا می بدم کرنو و سادن زان اهل بیت مزا دران شهر بعدا ک و خوادیا سر کنند و ترسید که مردم شما را مرا بهند پس دران وقت شکر کنند که سوکند یاد میکنم بان خدا و بلدی که دارد را کفا فه است و خلا او زا امر بدان است کرد زا خوفت رد و دی زمه بزرگ خدا بهتر شما و محتاج و شیعان شما خواهد بود و حق که حضرت رسالت ابو حضرت را عاطفا کرد ما را خبر داد که شهادت دران و دران روی شادی بر دلرخواهگان اهل باطن و اعوان خود و در دو دی زمین دوست خدا خواهد کرد بلد و با اعوان خواهد کند کدای کرد شیا طین اهل بیت ما و بیت رسالت دم بعسل آدم دم و دم علامان ایشان نهاد بلد مسلم را بشا مزا بحضرت رسالت بلد دم و از ایشان عاف بلد میکرد کجی که دست طامان را بدو رسالت اهل بیت رسالت رند پس مشغول شود بدشکنک مرده و دخوا ایشان و نظر بهم بر هم بر عداوت دو رسالت ایشان نا کفر و ضلالت خلق مشکر کرد و هیچ کس از ایشان عاف نهاد و ران حدیث شریف نبا کرده است شراع نوز و در دران مقام حساب است بعضی از ان بزاد شد و کلا بوسند معتبر و ثابت کرده است که چون حضرت امام حسین بن علی را شهید کردند ان کافران اراده کردند شب بر بدن شریف او حضرت بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسید و مصلحت ایشان مخالفت کرد بدین وقت بسجاده قبله زند و چون ان بدبختان بدن شریف او را بدیدند خواستند که بر بدن شریف او بتازند اسبان ایشان رم کردند و نتوانستند که بر بدن شریف او بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسید

و اهل کوفه ما خلف الدکوفه کان اهل بیت ترحم میکردند و جزیاد نان و جود میدادند غیر از اکلوم و شتر کرد با ایشان از اکلوم
اهل کوفه خصومتی با اهل بیت رسالت حرام است و افطار از دشمنی و دشمنان کوفه کان اهل بیت میکردند و میدادند
می انداخت و زنان اهل کوفه از سنا هدی خوان ان مضربان دنیا الجلال میکردند اما اکلوم چون سنای کرد ایشان
شنیدند همان ساعت عمل صدان ذکر ای اهل کوفه مردان خانه اما میکشتند و زنان خانه ما میکردند و دشمنی
بنامت میان ما و شما حکم کند و این حال صدای شیون بر خواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا از کریبر
کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در غایت حسن و صفا و نور و بهاء و شباب و زیبائی مخلوق
بر سول خدا ماشد ماه تابان مهد رخشید و از خط ایشان محبت بسیار کثر ظاهر بود چون زینب خاتون
نظرش بر آن سر افتاد سر خود را بر جوب محمل زد که چون بر زمین و خاک افتاد و فریاد و فغان بر آورد که ای ماه فلک
امامت که چون بر تو دیدای خلق شد بدای خود شید سیه پوش شد که بگردش روزگار رخ خود را
در اطوار عزا و سیاه پوشید ای جلد مهربان فاطمه بنام خود را بطلب و دلداری کن ای برادر مهربان از
فرزند ما غافل مباش و بخوی خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدست ظالمان چه رنج و شدائد بر ما وارد شده
سر دو نان مفروح استاد بخدان جانسوز ان فرد دیدم و هرانسی حسرتی از دلی ناشکیبا بر آمد که شد و از
اشک خونین محاسن رخسار و زمین گلگون شد و از دو داد و فریاد اهل سوختگان هوا اضطراب کرد بدو شیون
و بکران و اویلتا کرده اند که عرض ایشان سر منور و سجاد شهدا را بخول اجیون ملعون داده بودند این زنها
و سنا چون بخول در شب رسید در هنگامی که در مضران و لدا لزنا را داشته بود فرزندان سر و را بالا
خود بردند و ان ملعون دون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم چون ان سر مطهر را دید
پنهان کرد و بنزد بانو زن حضرمی خواهد از زن داد و پرسید کدام کجا اصل و بچه آورده گفت سر حسین
او در دامان زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسول را باین خانه او در دید خدا سوگند که دیگر سر
تو قفا هد رسید پس بر خواست و بیرون امد ناگاه نظرش بر هودی خانه دکان بکال در حیاط و خانه
بود و بسوی ایمان با اسم رفت چون دوان بحجره در امد دید که فرزند از سر فرزندان سر و رساطع است
مانکه بصورت مرغان سفید بر گرد اشر پرواز میکردند و تکبیر و تهلیل بر زبان داشتند و بکبار این در فضا لامکان شد
و مردم کوفه را اذن دادند و سر بنیاد ان سید شهدا را در طشتی گذاشتند و بخزان ملعون دادند از خانه
کردند و چه دکان سرا در فی عصمت و فرزندان حضرت رسالت را بدو شش اسها از مجلس ابن زیاد و در
و بر و ابن حضرت امام زین العابدین بن حسین بن امیر علیه السلام قلعه در سران حضرت را مجلس ابن زیاد و در
چند باین مضمون بخواند که بر گرد کرکب مرا از خلاو نظر کرده پادشاه بین رکبا کشادم که عجب و شگفت از همه
کس بشر عجب تر بود و چه مادر سزا از همه کس تهکو تر بود ندان بن زیاد لعین در شتم شد و گفت هرگاه خو
مبدان که در چنین است چرا او را بکشتی و حکم کرد که او را بقتل آورند چون سر بیاد ان سر مقدس ا

نزد بیان آن بلی فکر کذا شتند نبشم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چون دو دست داشت برقص و دند ان سید
شهدا بزد و میگفت چه خوش قبض و دندان بوده است در ان خانه بدین ان فرو گفت ای پسر باد این چوب را از لب
دندان این عالیشان بردار که من میگردد بدن ام که حضرت رسالت را بچه چیز ها میبوسید و میمکید پس بر بدن صدا کرد
بلند گریان و فغان از کفتای ریشم خدا کریه میکنی که خدا بما لطف داده است اکر دا بن بود که پیر شدن و خراب شود
در باغ نه است هزار بیه بور اکردن میزدم دیدگفت دیدم و دزدی خوشه دسالت صبر اداد حسن زاد ان زنان
خود شنان بود و از ان بر ان چپ شنان بود و دست بر سر ایشان کذاشت و گفت خدا و خدا ایشان را بیامرزد
و بشا بسد چون ان فوای پسر باد قو نکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس کریان از مجلس الضر
و بیرون امد و گفت العنت بر شما ای اهل کوفه فردند فاطمه را کشتید و هزار فرزند مهمان را بر سر خود ما بیرکرد
کنیکان شما را بنسل آورد و بدان شما را بر بند کی بکرد پس چون خزان ملعون بدیدند خاتون افتاد که چند کان
شنیده بود در کنیزان او بر دو داو احاطه کرده اند پرسید که این کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب خاتون
دختر فاطمه و دختر رسول خدا ستان سوا مزاده گفت حمد بکند خدا و ندی را که ما را کرامی داشت بمقام پیغمبر چون و با لکه ذات
او در مجلس و شاد دکاه با لکه بدین در سوا خانه شوی و در دیوخ میکوید میکرد پس ان ملعون دیدم و بکریان
پسر باد گفت دیدی خدا چه کرد با ما و اهل بیت تو در باب گفت ندیدم میکرد یکی اضافه ما نشنا بدین
کریه بند او بزودی خدا بان او و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو خاصه خواهد کرد و در ان تو فرمان تو
خواهد شد کریان ملعون چون ان سخن بشنید شد حکم کرد که بنسل او حرمت گفت بکشته
زنان ما زاده و سوا خان معقول نیست پس پسر باد گفت خدا ما را طفر داد بر شما و خانی تو و ستم پیشان اهل بیت تو
سنه ما را بایشان شنا داد در باب خاتون گفت بزندان بکار کنیزی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را چون آنکه
شنای سیت تو با بن خاصل شان است بدشا نیست برای تو و در باب دیکر از کلوم گفت ای پسر باد اکر تو بان تو
و شن شا بگفت ان حضرت در بان جد امجد ش بدان او و شنا بار و شن میشد و او را میبوسید و امشای او را میکشید
و او را بر دوش خود سوار میکرد و میکفت جد امجد با حق مدلوف پیران منوچه حضرت ما بان شا
و پسید که ابن گفت گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که جد ما گفت علی بن الحسین را حضرت فرمود و در
داشتم علی نام داشتای را مردم قبیل کشتند پسر باد گفت بلکه او را خدا کشت حضرت فرمود که خدا ما را فدا
متحمل میکند در جواب و هنکام دفاع پسر باد گفت که فرزندان سیمان بجواب بیرون او را کردن بند چون
در باب حرمت فضل ان حضرت را شنید مضطرب شد و بریست و بان حضرت رسید و گفت بخدا سوکند کنار
او جدا خواهم کرد او را و سکینی مزاحم نخواهد کشت حضرت فرمود که تو مرا خواهی و ا کذار و گفت ای پسر باد مرا بکشا
هنذ بدسیمان مکه بتهدان کرکشد شاد و دعا و خدا خاصه مناست و شهادت در اعطای دین کرامت ما
پس ان ملعون امر کرد که اسنا را بخانه برند که در بهلوی مسجد بود و در انجا حبس کردند و بجانب خاتون گفت

ان ناقاه و شبوتا صوص شبوه فاست که و قتل بعضی از حاضران بر حمله شدند شد بیان ملعون رای و صلح
گفت من بجواب او کسی را دیدم که بیشتر و دیدم از دشنام میداد و مادر دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم تا چنگیز
مرد وی ما کشد و او راه و قتل ما نیا بد بعد بر او کند او را نکشیم چه جان خواند کرد و بعد از ان ساهب جوین
و گفت اگر قاطر دنده میبود و سیصد بن راشد بدچه میکرد و عمر و گفت ما مراز او زدیم بضا طرا و بدد
او تم ماست و شوهر او برادر ماست اگر قاطر زنده بود چه عشر میکرد بیت و حکم سر میبرید و گفت او را
ملاعن بکرد پس یکی از ان دکرده های عبد الله بن حنظل بر خود او وقت و حنظر بنهاد و دو هزند دلیند او
او گفت عبد الله بن بان شکیبان و دشنام گفت زیاد و ما آبوا جوین او ان ناقاصل او را کرده او گفت که آخر
بن حل ان ظالمان بیاد سید عبد الله فضل خود را بر او رد و فرزندی هزن نکرد شب با امام حسن بن
حسین سکون خدا سوگند که مزار زن و داشت کرخود و دشد ساد که شد بشوه و فرمان بن خوشوده کرا کو
خود تو انسته در راه او کشته بلوبر او ران بن سطاد که محروم شد بعد از ان قدر فرزندان من در رکاب او بشاد ت
شهادت رسیدند پس ان خاندان و خنر عبد الله بن زیاد طالب با خواهران خود صدا بخ و داد بلند کرد ند
بر سید و شهادت و شهیدان دکر میکر دیستند و مرثیها میخواندند و بر و ایت دیکر زینب دختر عبد الله بن جعفر
پریشان کرد و خود را با شلوغان دیبا و دوان کرد و میکفت ای کاذبان بچه خواهید خواهید گفت در جواب سید الشهدا
در و غی که از شما بر سلک رسید بد باعث شد که بان من بعد از من دیچه جهت ایشان را کشید و بهر کار
ا با این بو د جزای نکیهای من ناکاه در میان هوا مرغی شد ند که کسی بچنان ندیده بودند و ان امام مظلوم را در ان خاک
و چون شب شد از هر طرف اشعار و مزان بسیار بر ان امام شهید بخ اشان زدن ان شب بند و ادا
بزید پلید چون بر مشهود نامه ان زیاد مطلع شد نامه بان لعین نوشت که سر ها و اسیران را بشام بفرستد
با نکه ان ملعون اشخاص را بان و لدالزنا سید محمد بن فضل داده بود دیکر چون ان فضیل راطلبید و سر ها ی
شهدا را باو داد او بر دو زن عوف و طاهر بن ابی طیبان را آکرده بل از ملاعین اهل کوفه همراه او کرده سر ها ی
سروران بجانب شام روانه کرده و فصلا نبوشته و قضیه سفر بحنا و اهل بیت خبر داده کرد بن امام زین العابدین
قد غل شد کردن مبارکش کذاشتند و خلقات سزاوار عصمت و طهارت بر اسیران بر شتران سوار کرده و
با شهر لعین دمشق از مناقضان و عناد کاران ان عشایر سماعت فرستاده نامه ایشان ملحق شد ند و سید بن ملاعین
و دیکران ذا بن لهیعه فقیه را خبر او و ایت کرده اند که کفت من در دو و خانه کعبه طواف میکردم ناکاه مردی را دیدم که
کریسکفت خدا و ند ا مرا بیامرز و دانم که نها مرزی کفتم ای بنده خدا بتو سزاوار تر از خدا و سئل این محض میکوید که ا کر
کاذبان فرمانند ظلم ایشان بر ان و ایت دیکر خنان باشد و ان خدا طالب امر زش ایشان است از امر شوشت و خدا
امر دند و مهر با نست از و کفت بیا تا من هشت خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکنار ی بر د و کفت من در میان
بنی اسرائیل مقرر بودم که بر سر حضرت اما حسین بن علی مو کل بودند در راه شام و هر شب صدا ی کریه زنان

جلاء العیون

بود در میان میکذاشتیم و شراب می خوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خورده بودند و من شراب خورده چون
اذا جواب فتنه صدا ها مانند رعد و برق از اسمان شنیدم که هر کز چنان صدا ان نشنیده بودم و صدا ی تسبیح
کر جکنیدی ندا کرد که ای مستحق بر بدا ناکاه دیدم که در هوا ی اسمان تاکی رسته شد و صدا ی سهمکین اسمان و
قطعه سلاح مردان بکوش ما مد ناکاه دیدم که در هوا ی اسمان تاکی رسته شد و حضرت ادم و نوح و ابر هیم و اسمعیل
و اسحق و حضرت یعقوب و یوسف و ایوب و ذوالکفل و موسی و هارون و یوشع و داود و سلیمان و زکریا و یحیی
مطران از اسمان بزیر امدند پس جبرئیل نزد یک سید الشهدا امد و سر بنا نهاد و کفت یا ابا عبد الله
و بوسید و سینه خود چسپانید و کریه بسیار کرد و کفت یا ابا عبد الله بیغمبران اخر الزمان را بجهت تو فرستاد و بوسیدند و بکریستند
و نزد یک حضرت رسالت بکذشتند ان حضرت بکریست و بر و ایت دیکر بیک حضرت رسالت پناه کفت
یا جبرئیل از زندان من چه کردند ناکاه جبرئیل نزد حضرت رسالت امد و کفت یا رسول الله صلوات
مرا امور کرد ایشان است که قوا لی اطاعت کنم در دخول این امت جفا کار اکر مفرمان من را بلرزه بی اورد و
سر کون میکند چنانچه بر علوم نموده ام حضرت فرمود که ندای جبرئیل بجز اکر کرد ند ای جبرئیل بجز اکر کرد ند با ایشان خصومتی کنم من
الحضرت با ارواح انبیاء و ملائکه سماوات بر سر سید الشهدا امد اکر کرد ند و بر او صلوات فرستادند ناکاه کرد کم
از ملائکه نازل شدند و کفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این چهار تن را بطفیل تو بر حضرت فرود
کرانچه مامور شدند بعمل اورند پس ایشان سر بطاعت فرو داشتند و بر هر کس که بتر بندند اشارت بدو بیکر فتند
و مضبوط شد پس یکی از ایشان فصاد من کرد من فریاد بر اورد و کفت الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود
که بر و خدا تو را بنام زد چون صبح شد بدید که عهد و پیمان من خاکستر شده بود و بر و ایتی چون بتر دیک
شهر بطیلک رسید ند ان سه تن از لان با پیر فها و علمها و در بخ با استقبال ایشان امد ند و شادی بیکر دند تا م
کشور کفت خدا کثرت شما را بر اند و بر شما مسلط کرد اند کسی را که بشما ظلم و ستم اند و حضرت امام زین
العابدین عرضه ی چند در شکایت و دکار و حضار مجلس زمادر عقل ارخواند و کریست و قلب را و ند بی
از عشق و اثبت کرده است که کفت در سوم دیدم مردی از انصار آکه همراه سر بسیار شما امام مظلوم بیشتا
رفته بود کفت در راه شام ملازمی راهبی از نصاری رسید بود سر اسقف دیر سرخس بود و مناجات و دعا
حراست میکرد هم چون شراب حاضر کردیم که مجلس و شادی مشغول شویم ناکاه دیدم که دست
از هوا در پیش ظاهر شد و بقلم نور از مداد خون بر بدنه ی نوشت شعری باین مضمون انا الله و انا الیه راجعون
امتی که حسین را شهید کرده اند شفاعت جدش او را در قیامت مباد با ما ترسیدیم و در خواستیم که ان دست
بکیرد پنهان شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز ان دست ظاهر شد و بیت دیکر بنوشت باین مضمون
در عجب اند سوکند که ایشان را شفاعت کنان خواهد بود و در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند ماند
باز چون یکی از ما اراده کرد که از انجا برود یا غایب شد و چون نشست بیاسائد و بیت دیکر بنوشت باین

مضمون وبخطی که کشتند حسان را بحکم چون دو خالفت بخوردند حکم کتاب خدا را اجرا در حق خود
شرف شدند و بهلاکت رسیدند و از آن سبب در خانها نشستند تا آن که وفات یافتند و خطاب کردند
کجایند آن کشندگان عثمان بن عفان بیایند بخانهای ما و ما را بکشند تا ما نیز بدانیم که چه
کرده اند و بسزای خود برسند و چون این سخن بگوش ابن سلام رسید بخدمت حضرت رسالت
پناه آمد و بوسه بر پیغمبر زمین خدمت داد و گفت یا رسول الله خدای را بر بندگان خود
حجتی است و ما را دو حجت داده است یکی از آن حجتها تو هستی و دیگر کتاب خدای و بهر یکی
از این دو حجت که ما را بدان حجت کنند ما را بس است و ما بدان حجت خواهیم گرفت
و ما را بدان حجت خواهند کشت و ما را بدان حجت خواهند کشت و ما را بدان حجت خواهند کش

آن سر خود و دیده آن غلام را داد مغفل گفت من در عقب آن ملعون که سر آن سر و دیده را داشت و گفتم ای پسر
که حاجت تو را بر آورد می بینم حاجت خود بیار طلاء از من بگیر و گفت حاجت خویش گفت حاجت آن است که سر را
از میان زنان ببرد و در پیش دو دایه اش نهد و آن ملعون در زد از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بیرون آمد
از آن شهر شوب چون خواست که در راه خروج کند هر یک سنگ سیاه دید و بر یکدیگر می خورند و
لا تحصی ما لوا سنا فطا فوا و حاجت مکن سبعا الذی ظفر بی مغفل بهلیلو و مطابق
از منهال آن خروج و ولایت کرده است که گفت عطا سوگند کرد که در دمشق دیدم سر بیمار که حضرت امام حسین را
کرده بودند در پیش وی و دو حضرت کبس بود و گفت عجب است و این شاه قاست و هیبت و حضرت حسین را
خون خود چنان کافران اهل شام بریخته بودند و سبک پیچیدند آن را و دیدم و شنیدم که چاوش سر آن بود و باد
و در بعضی روایات اهل حله چنین آورده اند که سید احمد آن اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
خذا سر سید شهداء است و زبان تسبیح می گفت که در من از هشته اصحاب کهف عجب تر است و این آنست
پرسیدند آن حضرت را طلب خون و حق می کنی بر آن کافران اهل شام چرا و اولاد ایشان را می در مسجد دمشق کرد
اسران بود و باد داشتند و مرده می بردند از اهل شام بیرون امد و گفتند الحمد لله که خدا انتقام ما کشید و شفا
آن مردان ستاند است داد و می برد و ایشان را مسلط گردانید چون چنین بود و انتقام ما بدین غایت
مزبور گذشت و شیخ با اسناد خود گفت قال علی علیه السلام ما قاتل قوم قط الا ذلوا و قال علیه
گفت قال حضرت صادق علیه السلام ما ترک قوم جهاد الا ذلوا و قال علیه السلام گفت قال حضرت صادق علیه السلام
ران ذلی الا فرق خفته گفت قال مزبور که ما بیم اهل که حق ما بیم خود را غصب کرده است که حق ما را
این بر خواهان و اهل انتقام ما بیم که حق ما را غصب کرده اند و قال علیه السلام گفت قال حضرت مزبور که ما بیم در دنیا
کرا ذلیل ما زبان حضرت صادق علیه السلام این بود ما انتقام ما را طلبند و هی حکم الرجس اهل البیت و بطلقه گفت
قال حضرت مزبور که ما بیم اهل بیت رسالت که حق ما بیم شهادت مطلقا ما را دوست ان مزبور که ما بیم
و از کفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را بر دهان او نهاد و گفت خدا و ما را بیازار
مجلس مزبور و از دشمنان ما خلاص بخش پس عادت حضرت مزبور که چون کرا که ما بیم را بخورد
مزبور که قال از دنیا رفت و چون مختار بن ابی عبید و سید او را مقتل و سایر ما را بخون حضرت امام حسین علیه السلام
گرفتند و چون مزبور را بخواهران و دختران حضرت سید شهداء علیه السلام بردند و بر یزید بیمار دمشق بردند
و بحال زار شغب بی امل شام گفت ما اسیران بکوفه را بدان شهر کردند و بر سبک و خواری ما را
مانند سیاه و اسیران ترک و دیلم و غیره می گشتند و در شام ان سر بیمار این حضرت بیشتر بود که مکرر
میگفت و حول و لا قوة الا بالله مزبور و گفت قال حضرت صادق علیه السلام گفت قال حضرت مزبور که ما اهل بیت حضرت
و سلاله ذراد اسمعیل به مشقی که در دنیا بر ما اهل بیت رسید و بر ما جاری شد و بر ما اهل بیت حضرت

از فضلهای و بناء و قرابتی ان عقاد و دیگران حضرت امام زین العابدین علیه السلام و عمه و مولاه کرداد و اندوه نظر بود و هم از مرزبانان الخارج
رسالت که مادر فضل بن یزید و عمه و عظما و کردن نابود و مادر ایشان امام بکند بکر شد الا ان من کنم عجلا
سوگند و بدهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت مآب را بخاطر مشاهده کنند و چه خواهد گفت پس فاطمه
دختر امام حسین به گفتا ای یزید دختران حضرت رسول اسیر باکوفیان حاضر ان هر گریان شدند و صدای
گریه زنان از خانه بزید ملعون رسانیدند پس ملعون حکم کرد که دیگر اسیران را بیرون و خانها امیر داشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند و جندان ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بدان سر شریف کوار افتاد اشکها از دیده بر دو بیرون کشید و اسان خونین بر چهره و ریش مبارک
هر کدام کو شنیدند تا ول نظر مود و چون نظر بدن شاخون بزمین سر مود و اختیار بتاب شد و گریبان طاقت
چاک کرد و با صدای حزین که دعا خلایق را بگریه در آورد فریاد بر آورد و گفت یا خشبناه او حبیب طلب و رسول خدا
ای فرزند مکه و منی ای فرزند زاده سیدة النساء ای مکه کوشه عقاد مصطفی و مرتضی اهل مجلس را بگریه
در آورد و بزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنان بنی هاشم که در خانه بزید بود بوجه
بلند شد و هر فریاد میکرد که ای حسین ای فرزند رسول خدا و ای فرزند اهل بیت عفاف مصطفی و ای فرزند
پسران و دختران و بیچارگان و ای کشته شدگان و ای کشته شدگان و ای کشته شدگان پس یزید دیگر چون حاضران مجلس را و لوله زنان
بیحد بی تاب مشاهده نمود چوب چوبدستی بدندانهای مبارک امام زین العابدین علیه السلام میزد و میگفت کامل شد شیخ
جوانهای که در جنگ بدر و کشته شدند حاضر گردند و بیزید بگذرند چگونه انتقام ایشان را از مردم نازل ظالم
ایشان کشیده و میگفتند ای یزید شل نشود که بر بلند انتقای کشید پس ابو سفیان اصل از خطابیان حضرت کی
در آن مجلس شوم حاضر بود گفت ای یزید تو را ای یزید چوب بر دندانهای حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر
دیده ام که حضرت رسالت مآب دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما هر دو جوانان اهل بهشت
خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و مخلد بگرداند جهنم را بایشان و در مسالک ایشان را سخت
در آن هجیم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند او از مجلس بیرون بردند پس رو بجانب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کرد و گفت حمد میکنم بر خدا که عالمیان را در دو مقر سم بیحد خود مسدود بهمان
راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها کار کاران بدکردند ان بود که تکذیب کردند بایات خدا
و استهزاء نمودند بایها آیا کان میکنی ای یزید که چون بر زمانات کردی اطراف زمین را و سمانها اسیر فرو گرد بگیم
و مانند اسیران از شهر بشهر او دری که این از خواری و مانت نزد خدا و از کرامت و نزد کرداری تست پس
تکبر میکنی و شاد میشوی با نیکه کارهای خود نظر کردی بر مراد خود سیاه شد است دریا و سمانها بر
تو خشم گرفته است با مر او حین کرده مرتبه وه خدارا که لا اله الا الله الذی قهر و الغلبة قبل کل شیء و بعد کل شیء
قبل بن زیاد و ابنا و ابنا قاتل قاتل مهین بهین کان سپر کرد ما مصلحی که دارد ام کار از امر ایشان ما سلطانی

فرزند مکرّم و سمی منم فرزند نرم و مسمّا منم فرزند آنکه مقام امر هیرا در ای خود برداشت منم فرزند طیب
مطیب نفحه طاهره طاهات و سامیات منم فرزند هدی خاتمیات و مبشرات منم فرزند آنکه مقام نزال بلند
شد و بلند شد بوی هوا منم فرزند آنکه بر مناد را در یکشبا از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه
جبرئیل او را ساجد بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قاب قوسین او ادنی منم فرزند
آنکه تلقان کلام او با ملائکه اسماها منم فرزند مختار مصطفی منم فرزند علی مرتضا منم فرزند آنکه شجره زقوم
بنی مردم نا اهل شد ناد بوسفیانیات خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بلند و بشمشیر حیدری
کرده و بلند بخم رفع اهل عناد کرده و بحضرت هجرت خود موده و در هر دو بیعت حاضر بوده و کافرانرا منهزم
ساخت در میدان بلند و سنین و کافر بخود بجا نگذاشت منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران
و برانداز نده مشرکان و پادشاه مسلمانان منم فرزند جهاد کنندگان و دینت عابدان و تاج کرامت کنندگان
کنندان دین سیر کنندگان و بصبر بین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند
جانب کنندهٔ مسلمانان و کشندهٔ مسلمانان و ناکثان و قاسطان منم فرزند عادل کبوکه اجابت دعوت خدا
و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند عالم سابقان و برانداز نده مشرکان و پیشرو هر اولو العزم پیغمبران و منافقان و
زبان حکمت عارفان و باری کنندهٔ دین خدا و دان خدا و کشندهٔ ان حکمت خدا و منسوخ کنندهٔ علم خدا بحق
حق و شجاع ترکن و بسند بدان ابطل و مقلع کنندهٔ مسلمانان و منفرد کنندهٔ احزاب آنکه دشمن هر کس ثابت تر بود
و در نبرد تنها از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و در هر شهر ابدار خود سرهای کافرانرا بمیدان
و میدان فرستاد و آتش در خرمن عسر کفار و بخار بر اطراف شهر بشبه چاه و در هر دره ران شهر
بلند و اسد و شیر بیشه هیجا و ارث منفرد و الا و بسطوت همچو مرتضی علی بن ابی طالب شیر بود و نکوه
فاطمه هراسم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مشغول بنج اهل جهاد منم فرزند
لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شدهٔ اهل جود و جفا منم فرزند آنکه سرا و توحه کرد تا جنیان و
درمان هوا منم فرزند آنکه سرش را بنیزه کرد ند و کرد اندند در شهرها منم فرزند آنکه حرمتها و اسیر کرد ند
الا اندر نا اهل بیت بخت و بلا حامل بار ذلت و خواری ملائکه و محیط علوم حق بضع چندان از مدایح اجداد کرام
و مفاخرهای عظام خود را یاد کرده که جمع و شمار آن مردم بر نخواست و چند بار بیهوش بیفتاد و مردم از او بگریه
افتادند و چون بخود آمد گفت حضرت رسول صلعم بر دوش من بنشست و گوشت و خون من بدندان
مؤذن گفت شهد ان محمدا رسول الله حضرت رسول گفت بگو که این محمد کرا نام برد بگو که نام پدر من است
جلد مشت بامن بگو گفت بگو ان جدی گفت دروغ گفت و گفت بگو ان جدی گفت برچه اعتبار و گفت بی و زنان
او را اسیر کرد ند آن ملعون بجواب نگفت و بخاموشی آب در دیده گرد ند گفت در مجلس یزید چنین مردم

از علما و بهوشیار حاضر بود داد بزید بشنید گفا این جوان گفت گفت علی بن الحسین بر سید که حسین بن علی
گفت پسر علی بن ابی طالب بر سید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد رسول خدا گفت سبحان الله حسین بن فاطمه
بخشیر بقتل است که با این تعدی و دلیری بدو طایفه کرد با چوب و چیر بر دندان مبارک او کوفتند که آثار
فرزند زاده موسی در میان صاحبدلان داشتیم کجا و ابن پسر بیغمبر کجا و در میان طیبان خدا و رسول خدا
و شما امروز هر فرزند او را فضل او در دل بدان بی بهره شما بر دل بر سوزد و اگر بی فرزند بود بهره دیگر
و گفت بجز عبد مزاین بنده مجو احمد مرا بگذار من در عبودیت خود فخر کنم گفت بزید بدانکه ما
زنان است ملعونست و چون بحرم رحم او بدانچه ستم بمزه و این فضیحه و دانست کرد و است کرد ابوا الاسوئی
روزی دراس الجالوت بزید گفت بن طغای بهود بن رسید و گفت بجا سوگند کرد بان موسی و هفتاد
پدر فاضلتر است و بهودان چون مرا اسلامیان بشمارند عظیم بسیار میکنند و شما مردی دارید که بلیت
بر پیغمبر شما سر بسر جنگ او و بدار حضرت سیدنا آشا جدین بنده و رابت کرده اند که چون سر بنده نهاد
نزد بزید بلید او و زندان ملعون ان سر نمود را در مجلس خراب حاضر میکرد و شراب در سر مینار میکرد و در
رسول پادشاه عرب بنک در مجلس او حاضر بود و از اشراف بزرگان ابنای بود گفتای پادشاه عرب اینهمه
گفت بزید گفت مرا با این سر چکار است گفت من چون نزد پادشاه خود بعرم از احوال این سلات سؤال
میکند بجواهم مرا حوال این سر بخلع خوم و با دشمن مرا و با شما دشمن فرح و شادی شریک باشد بزید گفت ان
سر حسین بن علی بن ابی طالب فرزند کیست گفت مادر او گفت فاطمه دختر رسول خدا صلعم گفت ای
اف با دین تو و دین تو دین من نکو فرا ست از دین تو و دین تو بیزارم فرزندان حضرت رسالت را
من و او پدران بیدار است و مضاری مرا عظیم بسیار ند دعا ند ای مرا ای بتر ابتر بر سبار ند و شما
پیغمبر خود را بکشید و میان او و پیغمبر شما بابت مادر و بیشتر دو میان نکبت بلد بی است و دین شما پس
باز بزد گفت کرا باشد این حکایت کلبهای حاضر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عیسی و محمد
هست که پیغمبر ان ساعات نشد و دران میان معبودی نیست و دین ما بر شهر کرد بیان اب واضح است و طلوع
ان هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین هیچ دین بر دین ما نبست و نکو فرو خبر و با طلوع
از اخبار ما و زندگان ابنای عود است و ان در دست مضاری است و دران شهر کلبهای بسیار
هست و بزرگ ترین کلبها ای ابنای کنیسه صافر است و در عز ابنای حضرت طلاق او چنین است که دران
حضرت هیچ هست کرد بگو بند پنج حاریست که حضرت عیسی بر ان سوار میشد است و در زلفهای و اطلاع
و دیبا مزین کرد انیدند و در هر سال کروبیان از اطراف عالم بزیارتان کنیسه میرو ند و در
دوران طوان میکنند و او را بپوسند و در اطراف حجات خود را از خاکهای حجات طالب ابی بمالند ابنای
چنین رابت میکند پنج در از کوهی که کان میکنند گرد بر در ان کوهی بعینی است و شما میرو بخرد بیرو

ان ندرا گرفتند و بر نظر آوردند و ما آگهی منتشر کردیم پس بر بدان حضرت شدند و بحضرت عرض کردند مردمان دشمن بر گشتند
مدینه حضرت فرمود که بجوار مدینه نمیرویم و در محل هجرت خود خواهیم بود و بعون الله و توفیقه
کرده اند که فردا بر سر ما بیایند و ما آنها را بقتل رسانیم و بدست خود بگوریم فرستیم پس بخواب رفت و در عالم
اسمان گشوده شد و فوج فوج از ملائکه نازل میشدند و در اطراف سراپرده حضرت امام حسین علیه السلام
و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابو جان حضرت بزرگوار
با سه تن از ایشان بر بود و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و خوبروئی و صفا چون بزرگان
و سیدان و بدو و خود را بان سرور سانید و دست ادب در دامان او زد و بوسید و توجه میکرد و میگفت ای فرزند
دلشده من خود را کشتند و خواب از چشم من منع کردند فرمود که خواهد داشت ای فرزند گرامی من بحق قوام رسول
خدا و این بدر دشت علی مرتضی و زن برادر دشت حسن مجتبی و اجداد معصوم های تو از جمله حمزه سالار و عباس
حمزه و عباس دلیر اهل بیت خود را مخاطب میکردند که من از دشمنان این خاندان خائف و ترسان نباشم
تسلیم و چون نیز دان سزاوار دانم که خود را از ان سرور بالا میرفت رفتم گریبان بیاد کرد و
او زار خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بالای دیوار مدینه
دیوار نشسته است و با غایب بهم میداند و وحوش میگویند مژده باد ترا ای حجت خدا و پسر حجت خدا
و برادر حجت خدا که بزودی دشمنان تو بقتل خواهند رسید و سر ایشان را بر نیزه ها خواهند کرد و بشهرها خواهند گردانید
و ایشان را بر شتران بی کجاوه سوار خواهند کرد و بشهرها خواهند گردانید و ترا و اهل بیت ترا اسیر خواهند کرد
و ایشان را بر شتران بی کجاوه سوار خواهند کرد و بشهرها خواهند گردانید و ترا و اهل بیت ترا اسیر خواهند کرد
ما را رخصت دهی که بیائم و نظر بر ایشان افکنیم و بقتل رسانیم و بدست خود بگوریم فرستیم پس حضرت فرمود که
و ایشان جامهای سیاه پوشیده اند و هر کدام در دشام بودن در پیش روی هاشم ایشان در مقام داری و تعزیت
و سوگواری مواظبت کرده اند و با هفت دختر از حضرت فرستاده اند و ایشان در مقام داری و تعزیت
طلبیده و فواد حزن و اندوه و سوداهی خود و تکلیف ماندن شام کرده چون طول تکرار ندا جانهای ایشان
ترغیب داد و اموال را برای خرج ایشان سامان کرده و گفتند ایها المومنون لهم نفسک فداک و اهل بیتک
چه فرمان که حریفان برادران و اهل بیت مرا کشتند کجا میروند ایشان بگویند و میگویند ایها المومنون
ایشان مرکب دادم و بر دواب شیخ معتمد و دیگران بزرگوار علی بن الحسین بن الحسن بن الحسن بن علی
بود طلبیده و گفت مردی از اهل شام که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موصوم باشد همراه ایشان کن و کار
و ظیفه سفر ایشان را بوجه نیکو تحصیل او و چون از مطار ایشان با ایشان بخوبی و بر دواب دیگر نشسته را همراه کرد
پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای تشییع مردم گفت خدا قوت کند این مرد را خدا سوگند
که اگر این جهای او بودم امام حسین بر جهان من طلب میکرد و جانهای او میکردم و بگشتنی او راضی نمیشدم باید که
نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که با جابت مقرون شود پس مردی که برای مراقبت

و حراست ایشان حضرت شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب مراعات ایشان نمود و چون وداع نمودند و بیرون
عزم سیدالشهداء حضرت مردی که بر فراشان ایشان مامور شده بود التماس کرد که ایشان را بکربلا ببرد و وداع نماید
مدینه شوند و او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در اندرون خیمها رفتند و ایشان بحضرت امام مظلوم
هاشم و اقارب ایشان امام مظلوم مزبور ایشان حضرت مدینه بودند و ایشان موضع مشرف بقتل بکربلا ساکن گردیدند و توقف
و زیادی بسیار کردند و چون کثیر از دشمنان اهل مزبور و نواحی جمع شده بودند بمرام مقرب و مسامع دام خود شدند و
از انجا مویه مدینه شدند و بشهر رسیدند و اول کاری که کردند بحضرت سیدالشهداء حضرت
سیدالشهداء چون بدر دولت جلال خود و فرمود که حجت محروم را نصب کردند و سر جمله بر ای
از حضرت بر پا کردند و فرمود که ای پسر خدا رحمت کند بدر تو را مردی شاعر بود یا خواند بیشه او بهر و زاری
کنم بلی یا عم رسول الله من بنزد شاعرم و شعر با خوب میگوئم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعر چند
در مرثیه سیدالشهداء بخوان و اهل مدینه را بیامدن ما مطلع گردان و بشر کنت که من سوار شدم و بسوی مدینه
باخر ناداخل شهر شدم و چون بمسجد رسول الله صلعم رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شهری چندان
سوزد باینجهت چون او کردم ای اهل مدینه ناقت مکنید که حسین کشته شد و با این سبب سیاه پوشیده اند بلکه
حزن من در اثنای دیدن شهر بیشتر بدکر ما میان خانه و حوش افتاده و سر بسر ویران بنود و شهرها تکبر داشتند
کردم که علی بن الحسین با عمتها و خواهران و بقیه اهل بیت و شیعه بر بلند شهادت سیدان افتاد و من پیشاپیش شتر سوار
شدم چون باین دره در شهر مدینه بلند شد جمیع خلق از خانه بیرون ها شم و دنان مخالفان و اعدا بر ایشان مظفر و ایشان
با سر و پای برهنه و دوها و حوض را خراشیده اند و کبود و ها بر خود و بر پیشان کرده اند و صدا بنوحه و زاری
و بلاله و ماتم بلند کرده اند و هر کدام بر سر مصیبتی نشسته اند و هر کدام بر سر مصیبتی نشسته اند و هر کدام بر سر مصیبتی نشسته اند
و ما بیان زنان خطبه بلند بود و شنیده بودم پس هر بنزدیکی رسیدم و دیدند و گفتند ای ناجی اندوه ما تازه
کردی و جراحتهای سینه ما را خراشیدی و ما را بیاد حزن خود و کبودی و ناکامی انداختی گفتم سر بشر بن عوانه
سوداهای علی بن الحسین بمرا فرستاده است و خود با عباء امام شهید بغرب در فلان موضع فرود
آمده است چون ان خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بان جانب بدو بلند
و من چند انکه مرا خبر دادن بیشان بمرسیدم و دامنها پر شان بود و دوم گردانده چون نزدیک خیمه خود
رسیدم فرود آمدم و داه بیاد خبر دادن بیشان فرستادم که بیرون شوم و بیام گردانده حضرت امام زین العابدین
فرستاده و ایشان را بدره بیاد خبر بیشان مانند باران جاری شد و دستها را بدست داده و ایشان و دیگر
بانگ بلند میکردند و از هر طرف صدای جمعی و گریه مردان و زنان و خواهران و کنیزان بلند شد و خوف فوج فوج
دار و حضرت را تعزیت میدادند و صدای ناله و حنین بمرتبه رسید و سیدالشهداء اهل زمین باشد
رسید و اب دیده از همه بیاد و چند من را کلکون کرد و اضطراب چون و طغیان کرد بر آن حضرت فتکین باشد

شد و هر دو را حضرت صادق دفن کرد و روایت کرده است که چون آن حضرت شهید گردید ندا در اسحاق خود را بدیک خانه در
دو راه باز شد و از قبر بانگ شنیده شد که ای فرزند بیرون آی که ما تو را بر ایشان حجت گردانیدیم و نام او ظاهر میشود و نیز روایت کرده است که
چون آن حضرت شهید شد و در تابوت نهادند و بر دوش گرفتند تا ببرند ناگاه تابوت از دوش ایشان افتاد و از جای خود حرکت نکرد
مشرق و مغرب بلند شد و سر چون از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان فرو رفت شد که به پوشیده و ناشناخته
ماند و از ابو بصیر روایت کرده است که چون آن حضرت شهید گردید فلانی بر تابوت رفت و فریاد کرد که ای پدر
و دوست ظاهر شو تا کار تو را بکنم پس ناگاه سر از تابوت بیرون کرد و گفت ای فلانی برو کار خود را بکن که ما
طاهر شدن حضرت را سه روز هوا تاریک شد و هر مشکی که در مدینه داشتند از بوی خون مشک شد و شیخ طوسی
بسند معتبر از حسن بن راشد روایت کرده است که در روز قتل حسین بن علی آسمان خون فشان گردید و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون سید الشهداء حسین بن علی را شهید کردند
شصت روز کار ایشان بدین منوال بود که سر مبارک ایشان حضرت را جدا کرده بنا دمشق بردند و در خانه اقامت ایشان
کردند و ایشان مشغول شدند بعبادت خدا و سر مبارک را در طشتی نهادند و آب بر آن میریختند و خون از آن
میرفت و آن سر با ایشان سخن میگفت و ایشان را موعظه میکرد و از عبرتها خبر میداد و از جمله آنها خبر داد
ایشان را بکار خلیفه که بعد از یزید خواهد آمد و او را نام برد و گفت که او بر من نماز خواهد گزارد و بعد از او
خلیفه دیگر خواهد آمد و او را نام برد و گفت که او نیز بر من نماز خواهد گزارد و بعد از او خلیفه دیگر خواهد آمد
و او را نام برد و گفت که او نیز بر من نماز خواهد گزارد و بعد از او خلیفه دیگر خواهد آمد و او را نام برد و گفت
که او نیز بر من نماز خواهد گزارد و بعد از او خلیفه دیگر خواهد آمد و او را نام برد و گفت که او نیز بر من نماز
خواهد گزارد و بعد از او خلیفه دیگر خواهد آمد و او را نام برد و گفت که او نیز

و نزد یکدیگر جمع شدند و یکدیگر را تعزیت میدادند و میگریستند و بسیار بر حضرت امام حسین علیه السلام گریه کردند و آن روز را روز مصیبت و ماتم گرفتند و بعد از آن هر سال آن روز را روز ماتم میگرفتند و بعضی از ایشان در آن روز از خانه بیرون نمیآمدند و بعضی از ایشان در آن روز غسل میکردند و بعضی از ایشان در آن روز روزه میداشتند و بعضی از ایشان در آن روز طعام نمیخوردند و بعضی از ایشان در آن روز آب نمیخوردند و بعضی از ایشان در آن روز لباس سیاه میپوشیدند و بعضی از ایشان در آن روز لباس کهنه میپوشیدند و بعضی از ایشان در آن روز بر زمین میخوابیدند و بعضی از ایشان در آن روز بر بالش نمیخوابیدند و بعضی از ایشان در آن روز بر تخت نمینشستند و بعضی از ایشان در آن روز بر بالای خانه نمیرفتند و بعضی از ایشان در آن روز بر اسب سوار نمیشدند و بعضی از ایشان در آن روز سلاح نمیپوشیدند و بعضی از ایشان در آن روز بر زین اسب نمینشستند و بعضی از ایشان در آن روز بر بالای زین نمینشستند و بعضی از ایشان در آن روز بر بالای زین اسب

بسوی فاتحه آل عکاظ و سه مرتبه فرمود کرای مدار که من دعای اسحاقی و دعای سمات بخوانم و دست من با دست او بود و انشاء الله خواهم کرد شب
آدینه‌ای و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که
روزی اسماعیل چون از خواب بیدار شد و بسیار گریان از خواب برخاست سبب گریه او چیست گفت پدرم را بخواب دیدم که
مشابه نداشت و اطمینان شوم باشد در آن حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که
روح او و همه در میان حضرت را در خواب دیدم چنین فرمود که گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو
مشاهده میکنم فرمود که در شب جمعه‌ای حسین و اصحاب حسین را میکشند و ایشان را در میکنند
و ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی من در خانه خود خواب بودم ناگاه
از خانه‌ام سه صدای بشنودم بیدار شدم پس فاطمه خود را گفتم که مرا بخانه‌ام سلام برسان چون خانه او رسیدم
مرا داد و زنان مرده بر او دیدم که در خانه او جمع شده و بر او نوحه میکنند گفتم یا ام المؤمنین سبب چیست که
من شکفت در تو میکرده بسوی زنان چنین فرمود که گفتند او را در خواب دیده‌ایم که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
در کربلا فرود آمده و فرمود که او و فرزندان او در میان حالت خواب بودند که ناگاه دیدند که
او امر و زکشته شده او را در این ساعت دفن کرده‌اند فرمود که چون از خواب بیدار شدم و مدهوش شدم
دو بدم که ملائکه آسمان بر تربت حسین علیه السلام گریه میکنند و بر او نوحه میکنند و حضرت رسالت پناه
و هر سو که میرفت او را چون خود بالا میکشید و بر سینه مبارک خود میگذاشت و میبوسید و میگریست
و میفرمود که من فدای تو باد ای حسین ای شهید فرزند شهیدان و پدر شهیدان و امام فرزند امامان
و پدر امامان و بعد از آن حضرت را بر پشت خود سوار میکرد و میبرد و در میان بهشت میگذاشت و
سیراب میکرد و بر سر او تاجی از نور بود و بر دو طرف او دو بال سبز بود و او را در میان بهشت میگردانید
و بر هر درختی که میگذشت از میوه‌های بهشت بر او میریخت و او را بر هر نهری که میگذشت غسل میداد
و بر هر قصری که میگذشت حوریان بهشت از قصرها بیرون میآمدند و او را تهنیت میگفتند و او را
بقصرها میبردند و بر تختها مینشاندند و بر سر او تاجها مینهادند و بر او سلام میکردند و او را
بکرامت خدا بشارت میدادند و بر او نوحه میکردند و بر او گریه میکردند و بر او ندبه میکردند
و بر او ثنا میگفتند و بر او صلوات میفرستادند و بر او دعا میکردند و بر او ترحم میکردند و بر او
ترحیم میکردند و بر او تعزیت میکردند و بر او تسلیت میدادند و بر او تهنیت میگفتند و بر او
تبریک میگفتند و بر او تحمید میکردند و بر او تمجید میکردند و بر او تقدیس میکردند و بر او
تکبیر میکردند و بر او تهلیل میکردند و بر او تسبیح میکردند و بر او تحنید میکردند و بر او
تحمید میکردند و بر او تمجید میکردند و بر او تقدیس میکردند و بر او تکبیر میکردند و بر او
تهلیل میکردند و بر او تسبیح میکردند و بر او تحنید میکردند و بر او تحمید میکردند و بر او
تمجید میکردند و بر او تقدیس میکردند و بر او تکبیر میکردند و بر او تهلیل میکردند و بر او
تسبیح میکردند و بر او تحنید میکردند و بر او تحمید میکردند و بر او تمجید میکردند و بر او
تقدیس میکردند و بر او تکبیر میکردند و بر او تهلیل میکردند و بر او تسبیح میکردند و بر او
تحنید میکرد

من در وقت آمدن با شما سخن طلبیدم سید گفت که گوسفندان مادر صحرا بوده اند که گرگ شبانه بر ایشان تاخته
درخت سیب گذاشته و بشهر رفته حضرت فرمود که درخت سیب بگو که بما بدهد چون درخت سیب دانست
دست مبارک خود را بر دهان آن گوسفند گذاشت باعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو دوخت چون حضرت
دوشیدن ناظر نهای امام سید را خبر کرد و خود و اصحاب بها شامیدند فارغ شدند و چون روز دیگر
گرسنه بودند حضرت درخت بنفشه را فرمود چون بیدار شد از طلب او و در زیر درخت حواری که زیر پای
خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر ان درخت ریخت
چون آن حوض فارغ شد فرمود که از این درخت خرما می چند مرتب ظاهر شوند پس برخاست
و وضو گرفت نماز ادا کرد امام سید گفت که من از آن اعمال عجب بسیار کرده ام و اهل بیت من نیز عجب
کرامتها دیده اند اما وقتی که ما را تشنگی عظیم دست داد بدرختی رسیدیم که در وی خرما بسیار بود
شاخ بود درخت عظیم که بدان بود و خارهای او در وی بغایت بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس
بعد از آن میوه بسیار بر یکدیگر از بهم رسیده بودند پدران ما بر آن درخت رفتند و بر شاخ بلند
و بشهر نخل رفتند کرانها را بچوبها بر میزدند و هر بار که چوب بر خارها خورد عاجز میشد و
و شاخ را می گرفتند بدل نیاز می کردند و هر صاحب حاجتی که چوب بر خارها خورد حاجت خود میخواست
روشن میشد و گوسفندی که چوب بر خارها خورد فربه میشد و شیر بسیار میداد و هر که آن درخت
را دیدی بسیار تعجب کردی و بر کت دعا او در دیار ما بسیار شد و ما بدان درخت تبرک می کردیم
پس ما آن درخت را درخت شیاطین نام نهادیم و چون کربلا بود ما را اهل یاد بدی آمد و درخت
درخت خرما می آمد و بر آن درخت دعا می کردیم و بدان درخت تبرک می جستیم و بدان آب و نان
ایشان نمی آمد ان بر گها را شتران میخوردند و بپوسیدند درخت سخن بود تا گاه مسجی چوپانی
دیدیم که میوه های آن درخت فروخته بود و برگهایش نمی فروختند پس بسبب این امر و هلاک شدن
سبب بسیار متفکر بودیم بعد از آن که وفات حضرت رسالت پناه رسید و معلوم شد که دنیا
دون است و بر حال آن درخت بهم رسیدان حضرت درخت از سرای فانی دار باقی کشیده بود و بهر چند
از آن درخت میوه داران تا کنون میخورند و میوه آن در دنیا بسیار است و بعد از آن سال مانند پس
تا گاه مسجی بخواستم دیدم که سرهای آن درخت سیاه شده بود و علامت دزدی آن چوپانها بر گها پیش
شروع بود و میوه ها پیش رفته بود بعد از چند روز معلوم شد که دزدان درخت حضرت امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب شهید شد بعد از آن آن درخت دیگر میوه نداد و بزودی خشک شد و گویند که درخت بید گرد
عرب آمدند و بر ان درخت از برای شفای بیماران میبردند و هم اکنون در بوادی درخت بزرگ بید
و مدتی بر آن سالها نیز ماند پس روزی بر خواستم دیدم که آن درختان خون تازه میجوشد و بر زمین

روان میشود و بر گهای آن خشکیده است و آن شاخها و بر گهای آن خون بر زمین میریزد از حد و شان حالت
را ندیدم و واقعه عظیمی حادث شد آن است که روزی بر سر چاه ایستاده بودم و استظهار میکردم چون شب
در آمد از درخت صدای گریه و زاری و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندگان و مویه ایشان بلند
بود که مکافاتی مرزندگان مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی و ای بفریاد بیچارگان رسیدما پس از بسیار
صدا های گریه و زاری و ناله و فغان دیگر نشنیدیم که چه بسر آنها آمد لیکن صدای گریه و نوحه ایشان
تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که دران روز سید شهداء در صحرای کربلا شهید
شده بود پس سرایای آن درخت خشکید و باد و باران او را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب
مثیر الاحزان روایت کرده است که در روشنی کران حضرت شهید شده بود و اهل مدینه صدای نوحه
جنیان را میشنیدند و صدای ها بخوبی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون
بصوت بلند می گفتند کان حزنی علیکن ان روی جمیل و فضائل تشابک باد شما را در نهایت عذاب و نکال کرده
میکنند بران شهیدان اهل اسمان و بر جسپاران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شد از ابد شما بر زبان
داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد بدین شوم تو جها میشنیدند و کسی را نمیدیدند و این
فوایدها بر دوایت کرده است که جنیان بر حسان بن ثابت چنین توصیه کرده اند شعری چند که مضمون آنها اینست
چند خواهد گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول و مقتدا و موفق گردانند شما گانی اخوان ما چگونه
با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و بچه نطفه پاکیزه ما خاک و خون افکندید و آن خدا و رسول
شرم نکردید و ابتدا بستم بر ایشان حضرت امام عالی مقام با فرزندان و عیال و اطفال کرده است که چون حضرت سید
الشهداء شوجه میدان شد در رشیخ اصحابان حضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آن حضرت
میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند میخواند که مضمون آنها این بود که هر روز از کشته شدن پدر
خود ندارم و کشته شدن عمات بنا شد برای کسی که بنا و حوض او خراب و در راه خدا جهاد نماید و با شما
سوگند غلیظ و نامحدود بر ایمان و کفران عالمیان عهد کرده ام که با هیچ کافر عهد نکنم و با کافر نشوم محل
سلامت نخواهم بود و این با بو بر پسند و معتبر دانسته است که روزی امام سلام بر جوانب و کفت مثلیا
فرزندان حسین شهید شده باشد زهر آگران روزی که حضرت رسالت پناه رحلت کرده بود بسیار جنیان
جنیان را میشنیدم و دبدبه صدای ایشان را میشنیدم که بسیار بلند و هر یکه برای حسین میخواند و شیخ عبدالله
و شیخ طوسی روایت کرده اند از مهدی از عبدالله بن عثمان که گفت از پدرم شنیدم که گفت از پدرم شنیدم از معاذ بن
حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که گفت از حضرت پرسیدم چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه خیمه
بامر دی از قبیل خود صدای هائی شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من بنا مدم بسوی شما مگر بعد از
آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون غلطیده بود و دیدم که زنان و جوانان او را میکشند و بر زمین

از حضرت ما رجوع را سوال کرده است و چنین است که گذارانیده است یا جناب او عصبه را ابتدا کرده است
که چون سر مبارک امام حسین را با سرهای اصحاب بکوفه آوردند سر امام را بدمشق نزد یزید بردند چون سر مبارک
که آمد آنرا بکاخ بدیم که مادر یزید آمد و دندان سر امام را بدندان گرفت و بوسه داد و گریه کرد و گفت
یزید ترا بکشم که پسر پیغمبر را کشتی و سرهای اصحاب را بکوفه و شام و دیگر جاها فرستادند و سر امام
را بدمشق آوردند و در سر راه دیر نصاری بود سر را بدیر بردند و شب را آنجا بماندند و نصاری
گفتند که در کتاب ما چنین است که هر که سر این شخص را بدیر آرد شفا یابد هر که دارد و هر که ندارد
فرزند آید و هر که بیمار است شفا یابد و هر که فقیر است غنی شود و هر که دشمن دارد دشمن او هلاک شود
چون سر مبارک را بدیر بردند همه را شفا حاصل شد و فرزند آمد و دشمنان هلاک شدند و غنی شدند
و چون سر مبارک را بدمشق بردند یزید سر را بر طشت طلا نهاد و بر روی او چوب خیزران میزد و میگفت
که ما ترا بکشتیم و ملک ترا بگرفتیم و اهل و عیال ترا اسیر کردیم و بدمشق آوردیم و بر روی تو چوب میزنم
و ابو برزه اسلمی که از صحابه بود گفت یا یزید چوب از روی حسین بردار که من بارها دیدم که پیغمبر
بر روی او بوسه میداد و میگفت که تو سید پسر سید برادر سید و پدر نه امام نه پسر امام و چون
ابو برزه این سخن بگفت یزید چوب را بر روی حسین زد و گفت که ما ترا بکشتیم و ملک ترا بگرفتیم
و اهل و عیال ترا اسیر کردیم و بدمشق آوردیم و بر روی تو چوب میزنم و هر چه ما خواهیم میکنیم
و ابو برزه گفت که من بارها دیدم که پیغمبر بر روی او بوسه میداد و میگفت که تو سید پسر سید برادر سید
و پدر نه امام نه پسر امام و چون ابو برزه این سخن بگفت یزید چوب را بر روی حسین زد و گفت که ما ترا
بکشتیم و ملک ترا بگرفتیم و اهل و عیال ترا اسیر کردیم و بدمشق آوردیم و بر روی تو چوب میزنم
و هر چه ما خواهیم میکنیم و ابو برزه گفت که من بارها دیدم که پیغمبر بر روی او بوسه میداد و میگفت
که تو سید پسر سید برادر سید و پدر نه امام نه پسر امام و چون ابو برزه این سخن بگفت یزید
چوب را بر روی حسین زد و گفت که ما ترا بکشتیم و ملک ترا بگرفتیم و اهل و عیال ترا اسیر کردیم
و بدمشق آوردیم و بر روی تو چوب میزنم و هر چه ما خواهیم میکنیم و ابو برزه گفت که من بارها دیدم
که پیغمبر بر روی او بوسه میداد و میگفت که تو سید پسر سید برادر سید و پدر نه امام نه پسر امام
و چون ابو برزه این سخن بگفت یزید چوب را بر روی حسین زد و گفت که ما ترا بکشتیم و ملک ترا
بگرفتیم و اهل و عیال ترا اسیر کردیم و بدمشق آوردیم و بر روی تو چوب میزنم و هر چه ما خواهیم
میکنیم و ابو برزه گفت که من بارها دیدم که پیغمبر بر روی او بوسه میداد و میگفت که تو سید پسر سید
برادر سید و پدر نه امام نه پسر امام و چون ابو برزه این سخن بگفت یزید چوب را بر روی حسین
زد و گفت که ما ترا بکشتیم و ملک ترا بگرفتیم و اهل و عیال ترا اسیر کردیم و بدمشق آوردیم
و بر روی تو چوب میزنم و هر چه ما خواهیم میکنیم و ابو برزه گفت که من بارها دیدم که پیغمبر
بر روی او بوسه میداد و میگفت که تو سید پسر سید برادر سید و پدر نه امام نه پسر امام و چون

و بسرعت گرشت همه از سلاح سوار دیگر پیدا نشد ماند تا آن وقت ما آنها را خود دانست و شکر کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت ایشان آمدند و هیچکس که پیش بود ایشان نیست بیکر نشد چون بنزدیک من رسیدند عنان مرکب کشیدند و سر فرود کردند بیکبار بانگ زدیم بیکبار از اقطار کوه و دشت آواز ایشان بگوش رسید و مرکب من کشیدند و بسیار گریستند و گفتند ما گناهکاران کرده ایم که بیش از این بخدمت تو نیامدیم و ترا نشناختیم و بسیار عذر خواستند و گفتند ما بندگان خاص تو ایم و بر درگاه تو ایستاده ایم و هر چه بفرمائی بجای آریم و بسیار گریستند و گفتند ما را ببخش و بر ما رحمت کن و ما را از درگاه خود مران و ما را بندگان خاص خود دان و ما را بر دشمنان خود مسلط مگردان و بسیار عذر خوا

گفت ای مهمان تو مرا خبر بده چگونه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بجهاد رفته است و فدا آنها را بر دست سیخ کباب کرده است مرا تکلیف چگونه کرده و آنچه طعام مجزم داشته بزنان شما این نعمت و منزله غلام و حرمله همان علمونست که سر حضرت امام حسین علیه السلام مزبور را بنزد ابن زیاد لعین برد و حمد الله بجهنم با جمعی دیگر از شهداء شهید گردید و بعضی گفته اند که او سر سالار لشکر حضرت بوده است و ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبید در شب چهارشنبه شوم دهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و در نامه که بشیعیان خود نوشته بود که ما خروج میکنیم بر حق خدا و حق اهل بیت علیه و آله علیهم السلام و طلب کردن بخون حضرت امام حسین علیه السلام و خون های اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع ستم ستمکاران و هر کدام از شیعیان ما که یاری ما نکند و مؤنه ما را حمایت ننماید در این وقت عبد الله بن جعفر از جانب عبد الله بن زبیر بکوفه عامل بود و پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را از کوفه بیرون کرد و در کوفه بند شد تا عزم سال شصت و هفت و عبد الله بن زیاد را بقتل رسانید و بکوفه مستولی گردید و مدت چهار سال در کوفه حکومت نمود و بر ابراهیم پسر مالک اشتر مسلط گردید و ابراهیم بجنگ او رفت و لشکر او را منهزم ساخت و مختار در دیر هند محاصره نمود و ابراهیم بر او حمله کرد و او را بقتل رسانید و سر او را نزد مصعب بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر بمکه فرستاد و مصعب بن زبیر بر مختار مسلط گردید و او را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الله بن زبیر بمکه فرستاد و عبد الله بن زبیر بر مصعب مسلط گردید و او را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الملک بن مروان بدمشق فرستاد و عبد الملک بن مروان بر عبد الله بن زبیر مسلط گردید و او را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الملک بن مروان بدمشق فرستاد و عبد الملک بن مروان بر ابراهیم پسر مالک اشتر مسلط گردید و او را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الملک بن مروان بدمشق فرستاد و عبد الملک بن مروان بر حرمله مسلط گردید و او را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الملک بن مروان بدمشق فرستاد و عبد الملک بن مروان بر عبد الله بن زیاد مسلط گردید و او را بقتل رسانید و سر او را نزد عبد الملک بن مروان بدمشق فرستاد و عبد الملک بن مروان بر عمرو بن سعید

نخبين وكشتند ايشانرا بياوردي رتبا لعابي هشكر ايشانرا خورم ساختند ودر بندهاي بياوا خاصتقرن كردانيدند
وان بيچاره مدبرات تكلم نداشت وهر بيكاره ايشانرا بانداختند وقتلا آوردند وكيهاي عوضاني الم الله كردند وسيصد تن
شصيان نفاشاد كردانيدند وايشانرا بسرهاي سركرده خاصرا بيشانرا بجندت قوم درسناد بچون آسد سرها بازده قوم
آورده عدد آنوقت حضرت امام فرمودا بعضا بدين در تكه تدريجت داشتند پس هماسكران زيادرا بخدمت حاضر آوردند
حضرت پرسيد قوم چندند پس خبر دادند كه چهل سر هم زيادند جزء زيادرا بعين او بچاهت حرمرها بيكرده
وسر بريدند كه ازمن برداشتند بود من برآوفت فاكريم كه معاذ خدا مرا ازدنيا برود من سرتا
ملعون زياد برود وچيزي كه من چاهت خورم پس بگذرم بيكنم خدا وند عزاكه خاصي مرا بيشتاب كردانيد پس امر فرمود كه آن سرا
انداختند درميدان وچون سرامبارك عبيدالله بن زياد پيش بردند فرمود كه سربزن كردند بادبي درنيد واشترا
درميدان انداختند اكاه مادر بن سيار شد ودر بعضي آنجا چسبيد پس ناودان بكرا ازاين بزن كردند وبازنا دانا
برزميدان انداخت وهمان مادر بيدا شد ودر بعين او چسبيد تا انكه سه مرتبه چنين شد چون خبر زياد بن
زيرنا رسيدند كفت سرابن عاملوزا در بكوچها بگردانند كه مردم پاي مان كنند پس خضاب وا شخص
ميكرد وقاتلان آنحضرت هركه زا بيرون بايت بقتل ميرسانيدند بسياري بجزاوا آمدند وزنهاي حرين
سعد عليه اللعنه شفاعت كردند وامانداد اي او طلبيدند چون خضاب وا مصطرك كردند وزنهاي امان داد
بشرط انكه ازكوفه بيرون رود واكر بدون مرد خونش هدر باشد روزي مرد بجزء حرين سعد عليه اللعنه آمد
وكفت مرا مرد زا خضاب شبيدم كه مرد كند زادم چي كرد كه مرد بزا كشد وكلاسرا آنست كه معصوم تو بود چي اين
حرز اكرد بردن رفت بسوي مرد چي در خانه كودكه اورا خام ميكشند ودر انجا بنشان شد زا اوكفتند
كه خطا كردي واندست خضاب بردند نيتوانست رفت وچون خطاع ميشود كه ازكوفه بيرون رفت ميكرد
امان من شكسته شد وزا ميكشد پس انكلمون در بعضا شب بكوفه برگشت زا اوچه كرد كه چون سرده شد نام زا
مرانم بخدمت مختار بردند چون نشستم هيثم بن اسود آمد ونشست وبعد اداد حفص عمر بن سعد عليه اللعنه وكفت بدتر
ميكردي كه چيز شوما نيافت كه مرا زادي واكنون ميشوم كه اورا به مثل من زادي مختار كفت بنشين ودر حق او كه
ابو عمره زا طلبيد پس ديدم كه مرد كوتاهي آمد وسرا زا عرقا آهن كرد پيدا بود ومختار حرفي دركوش او كفت ورفت
مرد ديكرا طلبيد ودادهم اورا كه بعد از انداك زمان ابو عمره آمد ودر حفص عمر بن سعد عليه اللعنه آورد پس مختار كفت كه
اين سرا ميشناسي حفص كفت آنا هذه وانا اليه راجعون مختار كفت اي ابو عمره اين زا نيز بيار پس مطمئن كردان كه
در چچم بدرش تنها نباشد ابو عمره اورا نيز بقتل آورد پس مختار كفت عمر بن حسين وحفص بعوض علي
بن الحسين وعليا كه خود اينها با بخون آنها برابر نوانند كرد پس بعد از كشتن اين زياد وعمر بن سعد عليهما
اللعنه سلطنت مختار قوي شد ودر تمام عراق عرب هرچه مطيع وذليل او شد بدين كفت برمن هيچ مختاري
وشرابي كه از انبيت تا بكل زنا نان حسنيه واهل بيت او در برچه زمين هستند ومن هيچ بلاشان ايشانرا نرانند

غرام كذاشت وكسي بردن شفاعت ايشان نكند وتقرب كيند ومرانجر كيند بازهر كه شرابيا وبوده است در
حوالي حضرت وخويشا هل بيتا وياسعادت نامالان او كرده است پس هركه فاجي آورد ندو بيكفتند كه اين از
قاتلان آنحضرت است يا معاونت برقتل او كرده است اينرا بقتل ميرسانيدند پس خبر باو رسيد كه شمر ذي
الجوشن عليه اللعنه شتري از شتران آنحضرت زا بچيت برداشته بود چون بكوفه ميرسيد آن شترزا تعرك كرده
بود وكشته آنزا نست كرده بود چون اين خبرزا شنيد كفت تحقيق كنيد واز اين كوشت فاجعه خاصه كرشته
نباشد مرا خبر كنيد پس فرمود كه آن خانها زا خراب كردند وهركه ازان كوشت بود يا خورده بود بقتل آوردند
پس عبد الله اسيد بن جهني ومالك بن هيثم كندي وحمل بن مالك ضابي زا بزدان او آوردند كفتند اي دشمن
خدا كجاست حسين بن علي كفتند مارا بغير بغداد بيرون بردند كفتند با تواين نسيد كه بر اوقت كه زا بن زياد
ابو بلو رسانيد پس زا مالك كفت كه فرمود بي كه كلاه آنامام مظلوم زا بر ناشتي كفت نه مختار كفت كه زا بر
برداشتي پس فرمود كه سنهاي دنا فاهاي او زا بريدند او بخون خود بخاطيد ونا بجهنم واصل شد وآن دو ملعون
ديكرا خواستند كه كردن زدند پس قرة بن مالك وعمر بن خالد وعبد الرحمن بجلي وعبد الرحمن قيس خولاني زا
نزد او حاضر كردند پس كفتند اي كان ما خانهاي كشتند خدا زشما بيزار باد وعملهاي آنحضرت زا در ميان خود قسمت
كرديد در وقتي كه حضرت بن دو فاهد بيش فرمود كه ايشانرا زا بر ناز بردند وكردن زدند پس مختار بن هبل
وابو عمره زا فرستاد خانه خود بن بزيد جهني كه استاد كه سر مسلم بن عقيل عليه السلام بود بچون
خانه او رفتند در بيشا خلاچ ثوب شد بود در زيب سيد جا وزنها كه كردند بيرون آوردند عدد اشاي زياد
مختار زا كه ناشكر خود جا بود كفت اين ضربتي كه زدي بفرمان خانه خود كه زدي بيزاي خود بر سنام چرا زدي بزن
خانه او در آنجا او زا بقتل رسانيد وجسد پليدش زا نابتش سوخت وبركشت وچون شمر بن ذي الجوشن
طلب كرد آن ملعون بسوي نادر بركرجيت پيا ابو عمره زا چون از اصحاب خود در سراو فرستاد زا اصحاب او
بسناد كه ندو آن ملعون بدر جنك بسناد كه زا نكه در بسناد جراحت مانده شد واو زا كرفتند وبحضرت
مختار آوردند مختار فرمود كه در وحق زا بيرون بيارند وآنملعون زا در بيابان آن سوحق زا نكه ندزا نكه هر دو
پليدش مضمحل شد ودر وزا بزد بكر ابو عمره او زا كشت وسرش زا براي مختار فرستاد پس چون سر مختار در طشت
قاتلان آنحضرت بود وهركه زا صحابت بكشت وهركه ميكرد بخانه اعزاب ميكرد وندا كرد كه هر
غلامي كه اقاي خود زا بكشد كه از قاتلان آنحضرت نباشد وسر اورا بزد من بياورد من آزاد ميكنم
وجايزه بي بخشم پس بسياري غلامان اقاهاي خود زا كشتند وسرهاي ايشانرا نزد مختار آوردند او كفت وطيخ ابو
جعفر بن نامدر كه خاب عدالتار وذات كردهاست كه چون مختار در سراي خود مشغول كرديد بخدمت قاتلان امام
حسين زا صلوات الله عليه در آمد واو زا طلب كرد آنها حق زا كذارده كردند كه اسب وبچون آنحضرت
واصحابها وبتازي ده مرد كه ايشانرا بردند بها باشيدند وده سنها وفاهاي ايشانرا در بيچهاي انتاقي دوخته

وسواران بر بدنهای ایشان راست نتوانستند تا پاره پاره شدند و باد هوای ایشان را بالش سوخت پس دو کس از آنان که شربت شده بودند در کشتی بعبدالرحمن بن جمیل بن ابی طالب وقر مود که ایشان را آگوده زدند و جسد بلید ایشان را بر آتش سوختند پس مالک بن بشر را آوردند و فرمود که در میان خاک دفن کردند و او همو است که با اصحاب خود خانه بخانه خونی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کرده بودند و از شبیان اهل بیت بودند از خانه بیرون آمدند و بخانه گفت که نزد امام او در سرای است و اشاره کرد بسوی جایگاه که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند و عبدالله بن کامل را در خانه بسوی حکم بن طفیل که پدر بعی بسوی بنی شاس افکنده بود و دیگرهای عباس را که بنده بود و او را اکرمت دفن کرده بودند از آن کرد و عبدالله بن ناجیه را طلب منقذ بن مرة عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در سینه او زد و او را از اسب افکند عبدالله بر جست و شمشیری بر دست چپ او زد و دست او را قطع کرد و او بجهت دیگر دوید و نیز او را طلب فرمود که او را بشناسد او را نشناخت و گفت من او را نمی شناسم و او را بکشت و سر او را بنزد امیر المؤمنین آوردند و او را بر نیزه کردند و بازش سوختند و سپس بن اوس او را دید که در بصره کوچه بکوچه و خانه بخانه او را می جست و او را بشناخت و بر او حمله کرد و او را بزد و بیفکند و بکشت و سر او را بنزد امیر المؤمنین آورد و فرمود که

کشت پس چون نامه من برترسد دست از برادر و خواهر خود بردارد و مشوکه شوهر دارد پس چون بعد از ان نامه بیرسد و بداند که شوهر او کشته است و بیوه شده است برادر او شفاعت زیاده کرده است و آنچه بر سبیل استدراک آید مرجع است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بفرستد و بعد از کشتن او بیرسد که چرا کشتی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی توان کرد پس بخلاف مختار برخاست و بیرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بدین آیت احتجاج خواهم کشت چون این خبر بمختار رسید نامه بکرام او کرد و مختار نامه بخلاف او کرد مختار گفت بگو تو چنین نیستی و دروغ میگوئی و من از آن نامه که بعبد الملک بن زبیر نوشتی آگاهم و بدان نامه استدلال کردی و گفتی که مختار کشنده حسین است و من بخلاف تو گفتم و گفتم که من کشنده حسین نیستم و حسین را نکشته ام و بدان نامه که بعبد الملک نوشتی

بسندی موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون سر مبارک حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر نیزه کردند و بدمشق
کشیدند سه مرتبه اینرا از آن بلند بر زمین زدند و سه مرتبه جواب گویند که نه بس است بس است
بر زمین بر بس از آن حضرت جواب نگویند پس سه مرتبه ندا کنند که یا حسین بن علی بر زمین بس کن و خاموش
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یا حضرت امام حسین گفت که چیست بر تو که گریه فرزند او بر پدر حضرت
مانند عقابی که صید دیده باشد و او را از دست بیرون آورده باشد گفت این کار خدا هست بود خدای
تو کرد یم حضرت فرمود که خدای را چه گفت که چرا امت را به جهنم عذاب خواهند کرد و آن کار ها که از
حضرت فرمود کرا کرد ما را بیشکا فتند هر آینه جزع بی اندازه بکرد و هر دو بزرگوار بیهوش افتادند
که جدهٔ را اینچنین مرتضاده است حرکت باد بیکلم کلاه در دل جبرئیل بیکاپیل جبرئیل مجتمع شدند و آن را شد فرا
خرش پر و بر آتش اندازند و در بیهوشی از گفت معبود روایت کرده اند که خدای برای حضرت امام زین العابدین
علیه السلام صد هزار درهم فرستاده و حضرت فرمود است که آن را خرج کند و در سبیل خدای صدقه کند
از او محفوظ دارد و در حضرت عمه خود زینب خاتون را در بغل گرفته و چون مختار کشته شد خیزد حال را به جهد الملک
گرانی تمام بقرار دهد و در بیان گواه است و حضرت مختار را دعا فرمود و میگوید و میفرماید که در مرغزار بی
در بیابان مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود و مقالت میکرد که جبرئیل بر من نازل میشود
چنانچه از بیان و فرمان علی بن الحسین رضی الله علیه و علیهما و اخلاق هست و چون ابن الحنفیه
و میگویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخروج کردن او راضی بود و منصب خلافت
نصب او نمود و چون مختار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین صلوات الله علیه خروج
کرد و دعوی امامت و خلافت برای محمد بن الحنفیه میکرد و جمعی از علما را اعتقاد آنست که هر امر و ریاست و پادشاهی
بود و این امر را بسیار و آن کرده بود و لکن حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متوصل شد و چون حضرت
از جانب حق تعالی مامور بود و بخروج و منافقت نداشت و این ریاست جانب او خود را بجهت ابن الحنفیه مقرر ساخت
و مدعی امامت و خلافت گردید و ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه در شام داده بود و مذهب کیسانیه را و بدو پیدا شده
محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که نمرده است و غایب شده است و در اخر الزمان خاهر خواهد شد
و اعتقاد آنها کما هو آنست هب حضرتی شده باشد و یکی از ایشان اینطور گفته است و ایشان را باین سبب کیسانیه
گویند که ایشان صاحب مختار و ابو عمرو کیسان را میگفتند و بنا بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان
گفته بود که بعد از من کیسان خواهد آمد و او را بر من حق است و او را بر شما حق است و ظاهر
میشود آنست که او در خروج خود نیت چیزی نداشته است و اگاذب و دلیل طریق او بسیار تدبیر امور بجا میکرده
و لیکن چون کارهای عظیم از دست او ظاهر شده است بسیاری در باره او گفته و مختصر احوال ایشان

مردم نشده و خدا داناتر و احوط باشد عصبانیت بسیار مقرات و غوایج کرده مرقد مطهر ایشان زیارت مشهور
آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بودم در ایام ابی
موسی بن علی علیه السلام در مکه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و گفت بیا برویم نزد
این مرد و نداشتم که مطلب او کیست و چرا او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او شنیدم و در رکاب او روان
شدم و من پیاده و او سوار شد و چون بر سر خانه محمد بن عبد الله بن حسن رسیدیم گفت بر این در بنشین
و گفت ای بسا خائنی که از برای این زحمت فرموده و هر او خود فرموده آنروز دیدم که با جنود بنی العباس چه میکرد
گفتم ایها الشیخ کرا میزنی گفت این ناجی کافر نعمت که دانسته است پس از آن بر او خانه هر سید و چون
چنین بود که در سر ما حمار چون فرود می آمدند و او فرود نمی آمد و خواست که نزدیک شود خایب و زبان آمد که
او را منع کند چون او را شناخت مانع نشد و او بر اطلاع خود سوار و بیاده بود و بند پیراهن را کشوده
و ناخن نشده و از او تعجب کرد که ای پیر خائن چون خایب خواست که مانع شود او را صدا زد که ای ملعون مانع
بیشوی و دفع سا پس من بزیر از اضطراب عصبانی و رفاد شدم و سوار شده نا پیش ایشان رفتم و موسی بر سریر ایوان بیکه
نشسته بود در جانبا و صلاح سلاح نمایان و مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را بسیار جا گفت
و نزدیک خلیفه دور بر او خوشنا بیدند چون سر بیشوا ایران رسیدیم صدا و کان نکذاشتند که نزدیک بیاید و هم چون او که
در حلقه خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من بزیر بلدان نا آمدم و مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بیشوا
خوشنا بید گفت بیشوا است این مرد را نمی دانی گفت نه زمین مرا آورده ام که بر تو گواهی بکنم گفت در چه چیز
بخصوص گواهی بکنیم در آن ایام آنقدر نزدیک بود و خواندن قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام شهرت
بود و تجمع شهیلا بود که از قبر آنحضرت ذکر بر طرف کند ابو بکر گفت چون دیدم آنچه در کوفه می آمد
گفت کدام قبر ابو بکر گفت قبر حسین پس علی پیغمبر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی این سخن را شنید
چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بزند او بکند که بزنگ بس گفت زبان کار خود را چه کار است گفت بیشوا
نا چند روز پیش از انکه من در رکاب دیدم که چرون سر نیزه بسوی خرم بنی فلانه چون پیلکند دیدم ده خروار بر بین
آورده بودند و حق نمک مرا بر جا نیاوردند از جهت ایشان غضب نمود و گذشتم و چون نشانها هر بسیار نشانه کردیم در آنجا هم
نا چیز دیدم بس گفت کرا زده بگیا نا بی ایها الشیخ گفتم نگاه بر خاست در این خانه بی بود و چون با خر خانه بی
هر بی زاده ای نو پیدا بیشود مرا چنین کردم و نزاده نا پیدا کردم و چون بقبری می رسیدیم در آنجا هم دو رکعت نماز
نشسته بر می خواستیم که از دور صدای گفتار مردم بر خیزد گفتم چند سال و توقف شده است گفت حساب عمر خود نداند
و لیکن بخدا علم میاید که در این بیابان از آب فرات ابتیع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت و اصحاب
او و از دشمنان و حیوانات دیگر منع نکردند گفتم وای بر تو انها مرا چرا طرد کردی گفت آنچه بچشم اتفاق دیدی
نا چیز کرده است که من بد بلا عوذ آن را نمی دانم آنگاه دیدم آنکس که با حضرت امام حسین علیه السلام
مخالفت کرده است که من بد بلا عوذ آن را نمی دانم آنگاه دیدم آنکس که با حضرت امام حسین علیه السلام

سلمانی نماز آید که بجروح کنند که دشمن را بر ما دلیر کرده و دشمنان ما شاد نگردند از اصحاب خود کسانی را
شما کرد و شما را بر اینکار نگذارد که دشمن فریفته شود و گمان شما را ثابت بر زاد است کرد و گفت ابن عمر بیچاره است
در این موضع واقع است که او را بینا نکرده و چیزی نگذاشته است و از منزل او بطرف مکه گفت که من بخدا آفتاب را ندیدم
بودم هرگز در ساعت شهر خود بیدار نشدم آفتاب فرو رفته بودم پس در خواب دیدم که آفتاب را بمن نشان دادند آفتاب
بزمین آمد و مرا بدنبال خود میطلبید و من ترسیدم که مرا بجای دیگر ببرد و جائی نبیند و در بیابان بماند و در بیابان
بودم که گفتم بدیار خود باز گردم داخل شدم و دیدم که کم فرزندان رسول خدا را گفتند در این وقت داخل خیمه شدم که گفتم بخدا
گفتند این وقت فرزندان ابراهیم خلیل الله و عمرو رسول الله است و ما ایشان را بجز بنی امیه نمیدانیم و بسیار از ملائکه مرا زیارت
آنحضرت آمده اند همگی گفت من از خواب بیدار شدم و دلم بخطر عظیم و حزن و اندوه بسیار دچار من مستولی شده بود و چند مرتبه
بر این خواب کریست نزد بلال شد که این خواب ظاهر نشان کند که ناگاه مردی مرا صدا زد برپای خاسته شد که دوم بسوی قبر
جد خود رفتم که از نزدیکی از ایشان طلب داشتم پیرا نداشتم و از آن خواب بیم داشتم و خواطر بنداشتم چهل بار گفتم
و سیدم و نفرزندان حسن بخورند چون ایضاً را دیدم خواب خطا طر مرا آمد و در زمان گفت که کم چیزی دارد می بخشد
و جان خود را بفروخت بنا خود خوش برداشت تو هم گفتم زاری بر تو باد مرا بوبکر بن عیاش الزام دروغی طلب قرض بفروخت آمدم
مرا الزام خود منع مکنید که من صحابه را بسیار نیکو دوست میدارم پس مرتبه دیگر از میان ابیطان فریاد کرد که مولای منست یعنی
خدا فرمود که بسته حق او و شرف پس بگذار تا بجای خود برگردد که مرا بر سر راه من گردند که مرا بر سر راه سنا باید و من بر سنه نصب
بیکردم و نه با آفتاب که ساعت بساعت ظهور میآمد تا اگر بفتنه فرو میرفت که بلا فرو میآمد و چون بر زمان خود رسیدم
در خواب دیدم و دم گفتم لا الله الا الله خواب من بزرگ و حق بود است پیرا گفتند بر پای خیز و سوال کند و هم مرا فرمان
جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آنحضرت بریم پس او مرا بموضع برد و نشان داد و گفت این موضع قبر
آنحضرت است و الحال ترا دیدم که قدم در بالست کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر تأخیر و بیان پیرا
خدا ترس گفت که ترسم که من سهو کنم یاد کردم که این خواب حضرت را مخفیه نقل کنم و نیابت و تعظیم فعل او را ظاهر کردن نگذارم زیرا که
مرا منزلت خلیل خدا و حبیب خدا و جد پدر میکائیل و معلمکه بحضرات مقدسه زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم در بخت
الجد در نیابت و تعظیم آن بدر بین کنم او حسین مرا عجب داده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هر که مرا در
خواب بیند مرا دیده است و شیطان بصورت من نمیتواند شد و چون ابو بکر حضرت را بدید بایشان سلام نداد و ایشان از جواب او
ساکت شدند تا حضرت خود بخود تمام کنن و فضلا سوگند دهند که اگر بشنوم که این حضرت را نقل کرده ام هر آینه گردن ترا بزنم و گریه
بسیار بر ایشان کرد و نه گریه من گوئی گریه ابو بکر گفت خدا ترا هدایت کناد که آنچه من دیدم بر بیان نیاورم که من بزاری خدا از تو بین
امر بحضرت گفتم سوگند میدهم که در جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد و ابو بکر گفت شاکت شو بخدا قرابیل کند و زبان ترا
قطع کند پس حضرت خاموش شد و در غضب شد و گفت که بگیرید بدا بیتا پس او را و مرا گرفتند و بیابانها ما را میگذرانیدند و سرما بر سنگها
بصورت و بطن ما میزدند و سرما میشکستند و صورتی مرا بد میکردند که بگذشتند ابو بکر و گفت ای ابو بکر با خدا میگفتند که

پس کن خدا از دنیا ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد خدا و خلق خدا از تو بیزار باد که مردم و دیوانه میخندند بسخریه و خشونت که دیوانه
تو کل کرده پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جای منزه و بیابانست و خوابیدن
من بجا بجا شده است گفت ای خائن ما را برای خدا چنگی کردیم و ترا بیاب بردیم و تو اینجا ما را در خدا و رسول ضایع خواهی
شد پس انداک وقتی که گذشت پاک آفتاب بر آمد و ما را طلبید خدا را بزرگ دیدند و بر سر ما بر بالین ما نشستند و بر
بدن تمامی ما جروح شده بود تا دم صبح بدن با تعب عظیم گذشید و هم را گوشها بریده شده بود و اعضای ما پاره پاره
بودند و هر چند دم زدم تا مگر بیابند محظر بیشت و میگفت ای خدا و خلق از بیخ شب تا در زاه رهائی نمیکشید و مرا
ثابت نه چون ما را بیزدند آنها مون بودند بر کرسی نشسته بودند چون نظرش بما افتاد بر بکر گفت ای احمق جاهل مقترض
چیشوم بی تمیز چند زاکه موجب خیر تو میگردد و تو آنچه کار است که در میان ما بین هاشم در آیی و نصرانی بسیار بیرحم
گفت ابو بکر گفت که بخدا ترا نخواهم زد و بخدا ترا نخواهم داد و میگفت بدست و خدا ترا الهی که نداند خدا سوگند
که اگر بشنوم که این حضرت را بکسی نقل کرده کردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرده و شنام بسیار داد و گفت ای
مرد اگر انچه شنیدی بما اظهار کنی کرشیطان خواب ترا بر احتمال نموده است پس گفت بودیم است خدا
بر شما نا دیده بدیدن آنچه بر بدن نادیده نا فهمیده ما امید شده بودیم پیرا بوبکر در زاه پاده میرفت و ما را
کوشها بریده بودند و با من گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بسیار اندک
مکن و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که بر بکر ابن خلاد نقاش متوکل علی الله گفت که او را ابن هیثم بدیع میگفتند و
گفت متوکل علیه الله مرا بگرفتار شاد کرد تبر حضرت اما حسین صلوات الله علیه تبر بعضی دوم مرا بسیار شدت
بر جعفر بن عمر خوارزمی حبس کرد من در دیوانخانه بودم بر بکر بلا مرسناده او مرا گفت حسین را بکشاید چون نامه را بخواند
مطلع باشی که حبس بما آورده باشد او را مانند ما مورساختم نامه بر بکر بلا مرقوم و کشم نامه حاضر است
بر بکر بلا مرقوم کردم که گفتم هر چند کردم چنین بیاد نمیگفت چرا بیاد چیزی نکردم و چیزی نمیگفتم
پس نامه فرمانست بر متوکل کرد بر بکر بلا مرقوم کرد و هیچ چیز بما نمیگفت پس چون کردم آن نامه را ختم کرد و
بران بست و گفت الوقت ظاهر شاد شده را و می بیکوید که من در بیخ نامه در خلوت دیدم و حقیقت حال را او پرسیدم گفت
من با غلامان مخصوص خود رفتم در بیابان نامه را ظاهر نبردم و چون نزدیک شاهد بودم بر زاری نامه دیدم افتاده و جسد
نامه پاکیزه بر روی آن خوابیده و دوب از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم و قبر را
بر کردم و چون کاوبیم کردم هر چند که کاوبیم نمیدید و میگفت و سخا صحت آن موضع را ختم کردم
غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را از من بشنوید و بر متوکل نقل کنید سر شما را بقتل رسانم و ایضاً از
او عبدالله بلخشا فی روایت کرده بود است که گفت که هرون مقرب که بر بکر بلا مرای متوکل بود من گاهی شدم
و هوس بد اندر نهاد سفیدی بود بحقوق و سیاهی ما ظاهر شد و در مرآت سیاهی در نهایت سیاهی بود و هیئت چراغ بد
از دور دیدم که آمد چون نزدیک شد غلامی بر سر نامه بود و من بر او پرسیدم که سبب سیاهی تو چیست مرا خبر

نماز چون بجای مرحمت فرمود از او پرسیدم که چه کرده بود که چنین حال خواهد کرد گفت که متوکل مرا امر بترک زیارت کرد چون من ابا کردم مرا عذاب کرد تا بحدی که نزدیک بود که جان بدهم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا در خواب دیدند که گفت نماز تو قبول حق تعالی واقع شده و دعای تو مستجاب گردیده بعد از آن بیدار شدم و از خواب برخاستم و غسل کردم و لباس سفید پوشیدم و بسوی قبر حضرت امام حسین علیه السلام روان شدم و در راه بسیاری از اعراب را دیدم که از ترس متوکل بیابان را گرفته بودند و بسوی قبر حضرت نمی رفتند و من از ترس ایشان از راه دیگر رفتم و چون بقبر مطهر رسیدم بسیار گریستم و بسیار نماز کردم و بعد از آن بسوی منزل خود مراجعت نمود

انا و پسید که چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را هموار کنند و حضرت
سدر بکنند و باب قبر آنحضرت بسته و علامت قبر آنحضرت باستی را قطع کنند چون چنین بفرمان رشید دست
باسیان برداشت و گفت الله اکبر امر دفنیدم سبز جدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت سدر
فرمود که سدر را قطع کنند و درخت سدر را امر دفن معلوم شد که غرض آنحضرت از این ملعون بوده است
که درخت سدر را قطع کرد و باب آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضاً در سند معتبر روایت کرده است
از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا هم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام
را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و کاوه ها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنیم هر چند بزور باید قبر آنحضرت به پیوندند
هر چه بستاد و پیش بردند تا آنکه من عصا را بدست خود کردم و آنقدر بر کاوه ها زدم که دوازده دوازده شد و کام من
و هم من بالتمام عداوت آن که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و این شهر الحزب روایت کرده است که متوکل
هیچ چون الحضرت امام حسین صلوات الله علیه را کرد و گفت قبر احتیاج بخراب ندارد و باید کرد خود قصد
کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضاً از اعاظم روایت کرده است که مردی نزد باب
مزار آنحضرت صد بن کرد او و اهل بیت او پراکنده شدند و چون و چون مبتلا گردیدند و امروز آثار ایشان نمود
مبتلایند و ایضاً در روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت بندند و قبر آنحضرت را خراب کنند
زید و چاوش بجنون و فتند بحضرای کربلا و دیدند که قبر سیان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زیدیان
این معجزه را مشاهده کرد و از بیم آنکه مبادا بر آنها نیز چنین امر کند که آب بر قبر آنحضرت بندند و قبر آنحضرت را خراب کنند
اتفاق در سه دیگر این مطلب افتاد که هر مرتبه حاجی جزء آنها را مشاهده کردند و چون برگشتند جزء آنها حال خود را
چون آنحضرت که متوکل باین کار شروع کرده بود این معجزه را مشاهده کرد من و خیمه شد و باین سبب متوکل را قتل رساند
و در بعضی از کتب معتبره از اعاظم روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و شبها بزیارت امام حسین
میرفتم و از او محبت می داشتم پس شبی جمعه بزیارت رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت امام حسین علیه السلام
گفت بدعت و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی آتش و بسوی آتش است پس از زیارت خشم او بخود
و خاطر برکشتم خاطر خود قرار دادم که بعد چهارم بزیارت او و بصحبتی از صحبتهای آنحضرت و ثواب زیارت امام زیارت او ذکر
میکنم اکبر ایضاً نموده امر از خود را فضل پیرسانم و چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا
زدم نزدیک خراب گفت و گفت که تو در اول شب قصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا را عزم کرده
من بغضب اندر فتار شدم و چون بر قبه متوکل آنحضرت رسیدم دیدم که آمزد بر در حجره است و میگوید و ما
میکند و آنچه شاء الله طلب و به دانه فرش مینماید چون سر این جمله برداشت گفتم تو در دروغ میگوئی که زیارت حسین
بدعت و امر دروغ خود را بر ما عرضه کنی ای آنکه من بیشتر اعتقاد بما داشت بدان که شم
و در این شب خواب غریبی نه بدم دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بلند نه فربه نه لاغر

گندمگون در نهایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و کرم بسوی من آمده بود و او بر آمده بود و
در پیش او سواده بسرعت و آستوده ماجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجوهری چند که بیشتر
سه درم زر ناب و شن میکرد و من پسیدم که این بزرگوار کیست که چنین کرامتی کرده پس از باد اخاطر کرده ای مردی گفت
او حجت مصطفی است گفتم او را میتوان دید که در پیش بردی پس بردی گفت کفتا و لکن وقت نیست تا گاه نماز زود پدم که
هودجی از نور بر آن ناقه نصب بودند و دو زن با نهایت نور و جمال با عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند
و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما
جوان دیگر سواره دیدم ماننده ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن جسنیا پرسیدم که ایشان بکجا میروند
گفت بزیارت حسین شهید که بلا پس هودج بایستاد هودج فاطمه علیها السلام دیدم که زنان آنحضرت در قصها و
نزد هودج آنحضرت پیر زنده پرسیدم که این زنان چیست گفت کنیزان بهشت پرسیدم که این جهاز آتش چیست برای اهل کفر
زیارت امام حسین علیه السلام پس گفت من التماس کردم که یکی از آن رقصها برای من بکند گفت تو میگوئی که زیارت
آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی بزیارت آنحضرت نروی از این جهت چیزی بتو نخواهد رسید پس خدا
و جدا از خواب بیدار شدم و در خاطر من خطور کرد که بزیارت آنحضرت شدم تا بینم چه خواهد رسید پس
عشق خدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضاً سند
معتبر از صاحب مزار روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم
و چون بمطلع اول روایت کرده است که گفت بشهر بسیدم و در آنجا شبی بشب بودم در منزل خود و قصیده در مدح
اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از یاران تو آمده چون در را گشودم شخصی
داخل شد او را پیشتر نخواهد بود بدن او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار من نشست گفت
مترس من از خواص از جن و ملک نیستم و آمده ام تو متولد شده ام و بجهت تو هم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و نشاط
بصیرت تو گردد بدان ای دوست که من از شیعیان علی بن ابی طالب بودم و شبی از شبها از متزلزلان جن بیرون آمدیم
برای اضلال مردم پس بکوفه رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه السلام شویم در میان راه شب چون خواستم
که شب را بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه آسمان را پر کرده اند و من با یشان اخاطر کرده اند و میگویند که نماز بر اب
ایشان و بهم و شراهها جانوران از ایشان رفع میکنند پس بر من بزرگوار اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و الیقا
متوجه زیارت آنحضرت شدم و با هر ایشان بجمع مزار شدیم غیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردم
پس در آنجا تمرد خود را پسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از او پرسیدند
پرسیدم که این مرد کیست گفتند که این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق علیه السلام پس بنزد او رفتم
و سلام کردم و جواب سلام مرا گفت و مرحبا کرد که خوش آمدی ای اهل عراق ای اهل خراسان ای آشنایان را که در زیارت
کربلا متقرر خود و سلان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا را شکر و الحمد

کمتر حمد و بیکم خدای عزّ و جلّ که منت گذاشت و من بمعرفت شما روشن گردانید و زمین بوجود شما مزین گردانید
بمن روایت کن که زبان مشتریت کردم و با اصل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدش از علی بن الحسین
از پدرش حسین از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داخل شدن
حرام است بر بیغمبران تا آن زمان داخل شوم و بر او صیای پیغمبران تا آنوقت داخل شوم و بر امتهای پیغمبران تا آنزمان داخل شوند
بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بوصایت تو و باصل خود برگردند بعد از آنکه مرا بر اسبی فرستاده
است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نصیبی داشته باشد و بر تو دست نگذارد پس آنحضرت گفت که یکی از
اولاد من که هم نام من باشد بعد از ظلم و جور پادشاهی بشیعه ما خواهد رسانید و ما را از بند ذلت خواهد رهانید
روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از خدّام خود را با جماعتی فرستاد تا قبر متقدس حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را خراب کنند و نهر علقمی آب بآن نرسانند و هر که را بزیارت آنحضرت روند او را بقتل رسانند و این خبر
بمردم رسید که شیعه مردم بودند و برای مصلحت و خدا خواهی بر آنکه میکرد که هر حضرت چنین که خواهد بکند و کسی
متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در اندوقت در مصر بود و از آنجا متوجه سامرا بحضرت
شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بجاوان دانا خبر آنجا رسید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و در
اختیار دین حق از شر بقاء نفس در پناه خدا گریخته بود چون زید بجاوان را دید سلام کرد بجاوان گفت آرزوی بسیار
دارم که تو مرا ببینی و دیدن تو بمن میسر شود اکنون که خدا بتو رسانید چون زید بجاوان را دید سلام کرد بجاوان گفت آرزوی بسیار
دارم که تو مرا ببینی و دیدن تو بمن میسر شود اکنون که خدا بتو رسانید چون زید بجاوان را دید سلام کرد بجاوان گفت آرزوی بسیار
خالد یکدیگر را بآن اشتیاق بیشتر داشتند بجاوان گفت راست گفتی و بگو از برای چه از خانه خود بیرون آمدی و بسوی
چه جا میروی و مرکب تو بر این نهج کشته و ترا بر این موضع رسانیده گفت چون شنیدم که ابن خیون مرا بجانا فرستاده است تا
خود را بجانا کرده و استعداد جنگ شدم و در سامرا با جمعی از سنت خود و دیگران بر کنار و سپاه حضرت صاحب الزمان
بجاوان گفت بمن بگو تا عقیده تو در امامت چیست زید گفت من شیعه پدران خود هستم و بر زیارت آنحضرت میروم پس دست یکدیگر
را گرفتند و بزیارت آنحضرت شدند و چون بآنموضع شریف رسیدند دیدند که آب بر اطراف آنحضرت روان است
حق تعالی آب بر دو منار بلند شده است و یکقطره داخل حائر نشده است و بر دو طرف آنحضرت بیان شده و در میان
آب بنائی چون ایوانها ساخته گردند چون ایوانها بزمین نزدیک شده گفتند و گریه بسیار کردند و خدا را بخواندند
غائب و ناامید میگردد و دو نور عظیم از میان آن دو منار ساطع شد و گفتند که این نور حضرت صاحب الزمان است
بودند و متحیر مانده بودند که ناگاه دیدند که آب بسان دخان متراکم گردید و بر زمین افتاد بقدر ذراعی آمد و کفهای شیخ
افتاد بزمین پیدا آمد و گفت ای شیخ این کجا جای گفتن از مصرکت باین چیزها است بگو چرا آمدی با اینها جلیه تحکم کرده است که
بزیارت آنحضرت نروند بجاوان گفت من بزیارت آنحضرت میروم و دوست میدارم که در آنجا بمیرم و در آنجا مدفون گردم
است پس آمد و بپای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت که مدتها است که در میان اینگمان مستور میکنم که این نور
خدائی را خاموش گردانم و نمیتوانم و هر چه بیشتر در صدد خاموش کردن آن برآیم روشنتر میشود و آب بر دو منار

ایستاده و زنده باشد و هر چند که در اندیشه چون بزیارت آنحضرت میرسید بجای خود نمیتوانست برگشت تو هدایت یافتم و بدانستم که حق با تو است و بر دین تو میرم و بزیارت متوکل و حقیقت حال را باو میگویم و خواهد بخشید چون زید این سخنان را شنید بسیار خوشحال گردید و گفت ای برادر من آیا میدانی که چه کسی بر تو ظلم کرده است و ترا بزیارت نگذاشته است گفت نمیدانم زید گفت او پادشاه ظالم است و بر ما اهل بیت رسالت بسیار ظلم کرده است و بسیاری از شیعه ما را کشته است و بر ما و بر شیعه ما بسیار سخت گرفته است و بر ما و بر شیعه ما بسیار سخت گرفته است و بر ما و بر شیعه ما بسیار سخت گرف

آنحضرت بدانجا مدتی بسیار در مدینه زیارت آنحضرت زیارت کرده بود چون بمکه رسید خالد بن عبد الملک مرا در آنجا بیافت و بگرفت گفت اند که چون حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی درخواست زیارت قبر حسین علیه السلام نموده است و درخواست او را مستجاب گردانیده است و ملائکه مرا بزیارت آنحضرت رخصت داده است تا هیچ طائفه از مردم آسمان و زمین نمانند که بزیارت آنحضرت نیایند و از آن ملائکه ام که متکلم بر قبر آنحضرت اند و استغفار کردن برای زائران آنحضرت چون آنرا شنیدم حالی من متغیر شد و بگریستم و با قافله خارج شدم چون بمدینه رسیدم غسل کردم و بلباس آنحضرت آراستم و بر آنحضرت سلام کردم و طواف آنحضرت را اقامت کردم و بعد از آن تمام انقبر اهل شام بر گشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو عمر بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت بمدینه نزد بعضی از اصحاب خود رفتم و در شارع خانه ابو احمد را سؤال کردم گفت از او سؤال مکن چون چیزی در دل تو گذرد از خبر او گفت بیا تا خبر او را بتو گویم بسیار آمد که چیزی در دل گذرانیده بودم و از او سؤال نکرده بودم و او خبر آنرا بمن داده بود و گفت ابو احمد مرا خبر داد که پدر او از پدر خود روایت کرده است که گفت در مرض موت خود بر بالین حضرت امام حسین علیه السلام حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت امام حسن علیه السلام حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت خدیجه سلام الله علیها حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ابو طالب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت عبد المطلب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت هاشم حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت عبد مناف حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت قصی حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت کلاب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت مره حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت کعب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت لؤی حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت غالب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت فهر حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت مالک حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت نضر حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت کنانه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت خزیمه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت مدرکه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت الیاس حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت مضر حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت نزار حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت معد حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت عدنان حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت اسماعیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ابراهیم خلیل الله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت آدم صفی الله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت نوح نبی الله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ادریس نبی الله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت شیث نبی الله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت هابیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت قابیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ابلیس حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت عزازیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ملک الموت حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت عزرائیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت اسرافیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت میکائیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت جبرئیل حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت عرش حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت کرسی حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت لوح حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت قلم حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت بهشت حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت دوزخ حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ملائکه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت آسمان حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت زمین حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت آفتاب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ماه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ستارگان حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت شب حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت روز حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت ابر حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت باد حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت باران حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت برف حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت تگرگ حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت رعد حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت برق حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت صاعقه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت زلزله حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت کوه حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت دریا حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت زمین حاضر شدم و آنحضرت را وداع کردم و بعد از آن بر بالین حضرت آسمان

حضرت امام حسین علیه السلام گفت پس حضرت امیر السلام روسید که چه نام داری گفت جاریه شاه حضرت فرمود که بلکه
باید نام تو شهربانو باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابو عبد الله این دختر را برای من خواهی
روسید که چه زن اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین امام هفتم علیه السلام از او خواستگاری نمود
شاه ایران فاتح روم خود و دو دختر بجهم فارس بود در نسب مادر با حضرت امام هفتم منتهی میشد ابو شعر در بیان وفات
و شهادت حضرت سید الساجدین و قدوة العابدین و زبدة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات
الله علیه است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت بشیخ طوسی و شیخ مفید و سید بن طاوس رحمة
الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم شهر جمادی الاولی سال سی و شش از هجرت واقع شد
و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ مفید هجری گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه پنجم
پنجشنبه پنجم روز دوم شهر جمادی الاخری واقع شد و مجمع گفته اند که در عام شاه شهریان واقع شد در سال سی و هشت هجرت
و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ مفید علیه الرحمة گفته است که آنحضرت در روز دوشنبه پنجم شهر شعبان متولد شد
و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت و
سلطنت پدر بزرگوارش حاجی الحرمین بود و سال وفات پدر بزرگوارش امام حسین در سال پنجاه و یک و اعمار امام حسین
در گذشته سال و ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال بود و عمر شریف آنحضرت در هنگام شهادت و هفتاد سال و سه ماه و
آنحضرت مولد مشهور و شهر بانو یا جهان دختر یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل بود که ایران را بدو
بسته حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون لشکر اسلام فاتح گردید و دختران یزدجرد
با اسیران گرفته شدند و هر یک از ایشان بدست یکی از مجاهدین امام حسین و دیگری بامام حسین علیهما السلام افتاد و از آنحضرت
امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او را بمن ببخشید چون آنحضرت بخشیدند
بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شد و آن دختر بگریه درآمد و گفت فریاد از کینه بکر از کینه حضرت امام حسین
آنحضرت از او بپرسید که نام تو چیست او نام خود را شهربانو گفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه بر حضرت
امام زین العابدین علیه السلام وارد شد یکی از شیعیان خود فرمود که این سبب شهرت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
خود را مولای خود فرمود که این صفت عظمت فائده با آنچه گذشت در فصل اول از امام حسین
که شهربانو در روز هفتم هجرت زاده شد و یکی از زنان اشتهار کرده باشد و آنرا روایت کرده باشد و آنچه مذکور شد
واقع نیست بلکه ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت دختر یزدجرد را
اسیر نمودند و بمدینه آوردند عمر خواست که او را بکنیزی بگیرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او را
مدینه از شعاع دعای او روشن شده چند عمر او را زیاده کرد و عمر را زیاده نامش شد و گفت با نسبا میکند
فرزند بعزیزی بدهد پس بکی عمر گفت این کنیز زاده کجا شایسته است که او را بگیرد حضرت فرمود که
که نطفه پدرش گرفته شده است پس عمر او را گذاشت و رفت و او را آزاد کرد حضرت فرمود

که جایز نیست مرد و خلق را بشاهان هر چند که در حساب کنی عرق بار کرده و کنیز بکی از اهل بیت علیهم السلام
سند آمد و دست برد و بش حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید
بزبان فارسی که چه نام داری گفت ای کنیزاده گفت چنان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانو نیز نام کردم گفتار بهتر خواهر
منست حضرت از او بپرسید چنین گفت که راست گفتی امیر مرد که مخصوص بامام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را
بکی محافظت نماید چنان کرد و بعد از او هم خواهد رسید که چهار بن اهل زمین باشد شهربانو در این ما
او میاد و نزد علیه منست پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید روایت کرده است که وقتی
از لشکر اسلام آن بر سر ایشان بر سند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خانه او شد با
حضرت امام حسین صلوات الله علیه و او را بآنحضرت خواستگاری نمود و او در جواب گفت که چنین
شد عنقا تخود شید فلان امامت در دست خواهد بود و چون بسن رشد آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بزد من آمد و السلام بر من عرض کرد و مرا بخواب دست آنحضرت مسلمان
شدم پس مژده کرد بر من بزودی لشکر مسلمانان بر ایران غالب شده و زائر خواهد کرد و بعد بی چند من حسین
خواهد رسید و خدا خواهد گذاشت که کسی دست بمن برساند انگار بفرزندان من حسین دست بمن حق تعالی مرا حفظ
کرد که هیچ کس بمن دست نرساند پس انگار مرا بعد بنده اورند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که فاطمه
کرده بخواب آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله بزد من آمد بود و حضرت رسول مرا بعقد او درآورد و بر دین مبارک او
اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد بر یکی از
بلاد مشرقه و او دو دختر بنام جهان شاه و شاه زنان نام داشت حضرت امام حسین
زید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام زاده بهم رسید پس امام زین العابدین علیه السلام خواهر زاده خود
را شهربانو حضرت امام حسن بود و یعنی ابو الحسن بنز گفته اند و الصاحب مشهور آنحضرت زین العابدین و سید
العابدین و ذکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و داعی لکبان آنحضرت روایت حضرت صادق علیه السلام اتهی
بعد روایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمده الله و روایت حضرت امام رضا علیه السلام خزنی و شقی قاتل حسین
علیه السلام هر کدام بابو بزرگوار خود نسبت داده اند و بعضی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چهارم علی بن الحسین علیه
السلام هر کدام که خدا میخواهد از آن یکی را بخواند و بعضی از آنها را انتخاب خدا کرده و آن صحیح باشد بکر
انکه سجود بیکرد هر آنقدر که خدا میخواهد بجز نماز فریضه هر کدام که نماز واجب بود نامگذار میکرد و نماز میکرد تا آنکه سجود
بیکرد و هر گاه از نماز واجب فارغ میشد سجود بیکرد و هر گاه فریضه میکرد بیان کرده و کسی اصلاح کند بر او میکرد
آن سجده بیکرد و از سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس بابر سبب آنحضرت را سجاد میکفتند و ایضا از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در سجود که انبیا در آن سجود در پیشانی خود نزا بجبهه و بینی
سر میسابند و در سجده که انبیا سر بر زمین میسابند و انبیا را ذو الثفنات میکفتند و ایضا روایت کرده است که چون

مرهری رسید پرسان از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است اهل مکه خبر دادند مرا زیاد بن ابیه
در زمان معاویت کشتن کنان خیان بن جنیه را و پرسید که چرا آنحضرت بر ایشان نفرین نکرد پس گفت بدانی انکه شنیدم
از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در روز قیامت منادی ندا
خواهد کرد کجاست مردان اهل بدر پس گویا چنان میبینم که برخیزند من علی بن الحسین بن ابیطالب و همراه ایشان کاف ذا پیش عرش
ظل برسد و بهشت مشتری دیگر اینچنین مرا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت
کرده است که چون آنحضرت در محراب ایستاده بود و او را در کار و مناجات میخواست پس شیطان لعین بصورت اژدهائی
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت ملتفت نشد پس آمد و ابهام او را در دهان کرد و بگزید و او متوجه او نگردید پس ناخنی از ناخنهای خود را بر ناخن اژدها زد و او را مجروح گردانید و او متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سر برآورد او را ندا کرد که ای بنده ابن الحسین بدان سبب آنحضرت ملقب
گشت و باید بداند حضرت از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بر بندگان
مقرر سازد که شرح صدر آنها و نور علم در دل ایشان بیافریند و جمیع امور را بر امام مبرهن گرداند و مجاری و مخارج
از آن منفتح میشود و چهار روز در شکم مادر محفوظ میباشد و بعد از چهار روز هر چیز که میگویند میشنود و چون متولد
میشود و حق تعالی ملائکه را میفرستد و در میان دو دیده او میزنند این آیه را که تمت کلمة ربك صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و روایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر زبان او جاری میسازند و چون بمنصب امامت
میرسد حق تعالی هر شهری و هر چیزی را مأمور میگرداند که هر گاه در آن شهر کار دینی کند در آن امور مشاهده کند فصل
دوم در بیان شمائل و احوال آنحضرت و ظاهر شدن کرامات چند که بعد از قدم سر بخاک خود این خواهد بود و این
فصل مشتمل است بر چند حدیث حدیث اول از ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت شنیدم
از علی بن الحسین صلوات الله علیه بر دیوار خانه خود بیست سال در وقت چهل سال گریه و زاری میکرد و هیچ طعامی نزد او حاضر میکردند که میخورد الا
اینکه نزد آن حضرت میآوردند که میاشامید الا آنقدر که میگریست که آب دیده بر پیراهن او جاری میشد پس یکی از غلامان آنحضرت
گفت ای سید من نمیترسم که بر خود از اهل و کسان خود ضرر رسانی حضرت فرمود که انا اشکو بثی و حزنی الی الله
و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود
که چون وقت بنا ظاهر شدن آمد کشته شدن منهزمان ناظم را مگر انکه گوید در کربلا و در سر کی میشنود و در روایت دیگر فرمود
که چون تکلم کردیم و حال انکه پدرم را منع کرده از ابی کدینان و فرزندان او میخواستند او را شهید کنند
و در روایت دیگر آنحضرت گفت که افتد بر من که نفس خود را خفه کنم که نفس خود را در دنیا نگذارم و در روز قیامت
گشتم و راه بر من گیرد و ایضا ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت بگرد
از خانه که ظاهر حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب
دوازده پسر داشت و یکی از ایشان غائب شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از حزن فرزند غم اندوه پشت او خم شد

با انکه میدانست که چه او نزد است و من و پدرم یازده برادر و عموها و هفده نفر از خویشان او در حوالی ما
در روز کشته شدند و سر پدرم را نزد من بیاورند و ایضا روایت کرده است که آنحضرت فرزندان خود را
نابینا میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان خود را بینا فرزندان جعفر کرابی چشم فرزندان
که خاطر ما بیاکنند شدن ایشان در ماه پدرم و برایشان رقت میکنم و این شهرت ساز هر روایت کرده
است که عبد الملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را زهر
کنند و بنام بیرند و بیاورند را آنحضرت متوکل کرده بود من رفتم و سمی بیاورد کردم از ایشان مرخص
شدم که آنحضرت را بزهر ها بیشتر نظر کردن آنحضرت کاشته انداز مشاهده انفعال بیاورد که بیم دهد
کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گران میکند اگر خدا
از خود دفع کردن و لیکن بچه ام کنایت دخلاصی خاطر من بیاید بشرط سپاه و اینها همای خود را از زهر ها
بیرون آورده فرمود که خواهم چنین میتوانم کرد تا دندانهای خود را در زهر ها فاخل کرد و فرمود که در
ایشان بیشتر نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که مولای ما حضرت رکنیده و در مدینه عصا نفس حضرت
میکشند من رفتم و حقیقت حال از ایشان سؤال کردم گفتند کار ابنزد بیاورده بهاست مادر نام شهر بیاورد
فرمود که دم استاد و چنین چیز چون چیز شد و در بغل او نظر کرد پس بنیزه بغل من خبر چیز در شکم او ندیدم زهر
گفت مرد مان از بهر بنزد عبد الملک و در زمان سؤال کرد حضرت فرمود که زهر در شکم مادر اینها را بر زهر فاخل کردم عبد الملک گفت
در ها نعذبی که در پاسبانان او را ایشان بود ند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس آنحضرت خوفی بر من مستولی
شد که نتوانستم بدو چیزی جواب دادم کم پس گفتم آگاهی نزد من آیش تا از آنچه دارم گفت نمیخواهم و چون برفت و
دیگر اندیشیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که فریب گمان کرده و اراده دروغ بخواطر نگذارد و پیوسته مشغول
عبادت خواست عبد الملک گفت که نیکو شغلیست شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضا روایت کرده است
از سعید بن المسیب که چون زید علیه اللعنه مسلم بن عقیل فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند
آنقدر از مردم اسلحه و غیره را جمع کرد که در حوالی مدینه نماند و آنچه از بنی هاشم بود در قصر خود جمع کرد تا
وسیله شغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را میدانست
و بجا آمد بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله و دعا بسیار میخواند که من نمیدانم و ملتفت نمیشوم که چنان میشد
که ما انتظار میکشیدیم و آنچنان نمیشد و مردم که بر اسب شجیع سوار و دعا مطاعی سبز پوشیده بود و حربه در دست
داشت هر روز بجا آمد و بر در خانه آنحضرت جا بیستاد و هر کار اراده میکرد که با خانه آنحضرت تعدی کند حربه
بجانب او حرکت میداد بانکه حربه باو برسد و جا افتاد و چون دست از غارت برداشتند حضرت بنام زین
العابدین صلوات الله علیه خطاب رفت عزیزان خود را و جاهای ایشان و کوشکهای اطلای خود را
جمع کرده و بجای آنها پرورده آورد او گفت بابن رسول الله مخلوقی از ملائکه و انس و شیطان نمیدانم چون ایشان

بر مدینه غالب شد علی مزاحم حق من درخست طلبیدم که بمیان ایام و شما را حضرت کنم و باینجهت کردم امید بود رحمت خدا و شفاعت
از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلثوم بنت حسن از حضرتش امام حق ناطق علیه السلام روایت کرده است که زیارت
اشد الضرب الشدید برهنا ندیج بدینه است که از اهل مدینه بیست بگیرد پس فرستاد و مردمی از قریش را طلبید و
گفت اقرار کنید بگی مزاحم ما و خواهم بشما بگویم آنرا گفت بخدا سوگند که قرار نمی بهتر بیست و
و نسب بهتر از بنی هاشم نمی بینم و در اسلام و نه در جاهلیت و نه از من عزیزتر بیست پس مردی از قریش برخاست و
گفت آری اگر بنی بخدا سوگند که از ایشان کشتر آنرا گفت که کشتن او را باید و اگر نه حسین بن علی فرزند فاطمه
خدا صلی الله علیه و آله بود امر کرد که او را بقتل رسانند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را
طلبید و همان کلمه که آنمرد را گفته حضرت فرمود که آری قرار نمی کنم مرا خواهی گفت چنانچه آنمرد را
گفتی گفت بلی حضرت فرمود که قرار کردم باینجهت مرا آزاد کرد و چون بزندگانی خود و بنی هاشم و قریش
و جمیع کونشد مرتبت که یکدیگر آمدند و بنده پلید چون پیش او رسیدند حضرت امام حسین علیه السلام شروع
میکند بود و مکرر سلام میکرد تا جائی که آمدند و بنده پلید چون پیش او رسیدند حضرت امام حسین علیه السلام شروع
نباشد و در بعضی از روایات نیست حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
امام محمد باقر علیه السلام بیمار شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بدیدن آنحضرت
رای مرض خود کرد چنانچه در ابواب سیدالشهداء بیجهار چون بدیدن چراغ ملاحظه کردم مرض مرده
در آنجا بود آنرا بچشم و اب دیگر آوردم حضرت فرمود که این فرزند ما بیمار شهید است که ما و عده و افات داده اند تا
مادام خلیفه خبط کرد و علی را بجای او بنیاد کرد پس حضرت حاضر شد و فرمود که حضرت را خدمت نمی خواهد
و از خلیفه چیزی نیامد و بخدمت نیامد و بنده پلید نیامد و بنده پلید نیامد و بنده پلید نیامد
و آسایش دید عارض بر بچند چون خبر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید حضرت بخدمت آمد و در حضور
ساکت شود و گفت خدا بیکت و هدایت فرمود و بنا خود برگشت ان بعد از ان حضرت بخدمت نیامد و در حضور
نداد و احضار نکرد و بیکدیگر دیگر چون خبر آنرا حضرت گفتند فرمود که کلام بد او کرد و بنا است و حضرت
نادر احضار نکرد تا بعد از سه روز خلافت خدا و حضرت را نادر بیت و در حق کرده و بود و بلیت تا خانه برانده
بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام
در شب وفات مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من
الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین بعد از سه روز بخدا سوگند که خلاف نکنم برای خود و شما از آنچه فرمود و بنا بیت
ارتحال نمود و کلثوم بنت حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون زاد و اما فرزند است
که چون از دنیا رفت و سوده آنا نفسا نا وفات فرمود بعد از آن ابدا بر آنا خرند و بنا از آنحال عقد و ابدا بسند
مستبد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم از دنیا رفت و وفات سیدالشهداء

مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی تو گرمیت بهکم زا بخدمت حضرت کردم در هنگام شهادت خود وکنت
که بهم بشمارا وصیت کرده و نا باین وصیت در وقت وفات خود کنم زنهار صلح نکنید بر کسی که نا او بهم تو نیز الخدا تا
باشد و از خاندان معتبره بسیار که بر وجه عموم زادند شاهد است ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کرده اند و باین
باین وجه و چون را اعتقاد ما نیست که ولید بن عبدالملک علیه اللعنة آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبدالملک
علیه اللعنة را نیز گفته اند و شیخ کبیر بسند معتبر روایت کرده است از حلق بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم
که مرتبه که حسن بن علی صلوات الله علیه بر خلیفه خود نداشت سعید گفت حسن بود و کسی قادر او نداشت
علی چه زید گفت که هرین جهت برای او کافیست جزا بجنازه آنحضرت نماز نکرد بی سعید گفت که مادران فرزند
نکرد حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بیرفت و بیرفتند و در بیکی از ساعات مزبوره خدمت او بیرفتند و هزار
هزار احیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سعیا فرود آمدیم حضرت فرمود آمد و در برکت نماز گذارد
و بعد از نماز بیمیوه بیرفت و شیخ در حجره خود بین هر رخت و سنات و کلوخ کرد و آنحضرت بود و با شیخ
آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از هر بلند شد و نا سید بهم که آن حجره سراز حجره برداشت فرمود که ای
سیدالنا قرسیدی گفتم بلی ای رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را بخان کرد این تسبیح را بالهام کرد و چون جبرئیل
این تسبیح را خود چیع آسمانها و اهل آنها و در آسمانها بود او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح
است پس چون آنحضرت وفات نافت نیکوکار و بدکار هر بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و هر کس آنحضرت را بخیر
دیگر یاد کردند و چیع مردم از بی جنازه آنحضرت چون آمدیم گفتم امروز بیزاست گفتم نماز نمی نهاد در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بکنم و چیع روز دیگر چنین خواهد شد که مسجد پنا نباشد چون بنا دانیم صدای
تکبیر چهل از آسمان شنیدیم و صدای صدای تکبیر اهل زمین را شنیدیم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر
از اهل زمین شنیدیم و از صدای تکبیر بوده بر افتادیم و دیده هیچ نمی شد چون بهوش آمدیم مردم از نماز آنحضرت
برگشته بودند و نماز آنحضرت را نیافتیم و نه نماز هیچ مسجد را بیست نماز نکرده بودند و چون سبب این حضرت
که چرا آنحضرت نماز نکردیم و دیده بودیم و نا حاضر آنحضرت خلاص کرده اند مسجد گفتند در چهل و چهار ساله عمر ما نماز فوت
و بعضی از حضرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم عمر ما این سال ذکر کرده است و بعضی سال فوت و چنم گفته
اند و کلینی این مدعیه را اختیار کرده است و این شهر اشرب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه زاندهم
یا دوازدهم عمر ما سال وده از حضرت واقع شد و کلینی در بیست و دوم عمر ما این سال ذکر کرده است و
در مدت عمر شریف آنحضرت بین خلافت و آنرا چهار و هفت سال گفته اند کلینی چند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات چهار و هفت سال
بود و وفات آنحضرت در سال زرد یع واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه چی و چی سال نزد کافی
کرده و نیز کشاف از آنحضرت روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه چی و چی سال نزد کافی

سال بود و بیشتر عمر خود را داده بود و گفت اند **فصل ستم** در بیان چیزی که در زمان آنحضرت بر شیعیان او واقع شد بدان حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین صلوات الله علیه داشت و امام آنحضرت بسیار میگفت و این سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را نزد او آوردند گفت چه میگوئی در شأن ابو بکر و عمر و بهشت سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بیشت را ببینم خواهم دانست که کدام یک در بهشتست و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کدام یک در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفاء دیگر سعید گفت مرا با ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک از دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خدا از من بهتر باشد او را دوست تر میدارم حجاج گفت کدام یک نزد خدا بهتر است سعید گفت خدا میداند و من نمیدانم حجاج گفت که علی بن ابی طالب را دوست میداری گفت بلی گفت چرا گفت برای آنکه او را از بهشتیان میدانم حجاج گفت چرا او را از بهشتیان میدانی گفت بواسطه آنکه او را از اهل جهنم نمیدانم حجاج گفت چه میگوئی در حق عثمان گفت او را از اهل جهنم میدانم حجاج گفت چرا گفت برای آنکه او را از اهل بهشت نمیدانم حجاج گفت چه میگوئی در حق من گفت تو را از اهل جهنم میدانم حجاج گفت چرا گفت برای آنکه تو را از اهل بهشت نمیدانم حجاج گفت چه میگوئی در حق خدا گفت او را میشناسم حجاج گفت چگونه او را میشناسی گفت بواسطه آنکه او را دوست میدارد و او را یاری میکند حجاج گفت چگونه او را دوست میداری گفت بواسطه آنکه او را یاری میکند حجاج گفت چگونه او را یاری میکند گفت بواسطه آنکه او را دوست میدارد حجاج گفت چگونه او را دوست میدارد

شبه و کنایت میشود و چون در بیابان خود مشاهده میکند که دیگر جز آن خود را چیزی نیست ممکن چه آنا مام امر امام
مرجع نشده از امامه متواند میشود و در سر علی و بن جناب آید و چون در بین بیرسد و در بیابان قبل میکرد ما اند دسته در بیته
عطف میکند و بعد از عطف خود حق خالق را میکرد بود و خدمت کرده و آفریده متوالی میشود و او نیز خوش و کفایت
پیشه شده و در آنجا نماز پیشه هر روز بیده بیا شده و در نام آن و در شبانه روز دو دسته اجاره او در رجوع شده طلا
ساطع میکرد و فصل دوم در بیان آنچه در بیابان آنحضرت و عطا آنان ظاهر شد تا وقت شهادت سیدنا ابو الحسن
رضی الله عنه روایت کرد است بسنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در مبالغی از اسحاق هشام بن عبد
الملک بحج الله و در ایام آن من در خدمت پدرم بحج رفته بودم چون من در میکرد و در بحج مردم کفتم که خلق میکنم
خدا و در را که عز و جل خلق علیه و الهم را بر ما بحق بر فرستاده است و ما را بآنحضرت کرامی کرد است پس
ما هم بر میکردیم خدا بر خلق او و بر سنیدیم کان خدا ان بندکان او و خلیفها بر خدا در زمین پس بر خدمت مند
کسیست که ما را بعبادت ما ادعی کند و بحق و بدعت کسیست که عطا نفت ما عابد و ما را شبهی کند پس برا ر اعطا
ابعضر ما را بار سانید و در مکه مصطفی در آن ندید که متعرض ما کرد و چون بدمشق رسید و ما هم می مدینه
معاودت کردیم پسکی بسوی ما مدینه فرستاد که پدر مرا و مرا بزود و بدمشق فرستد چون ما در دمشق شدیم
سه روز ما را نزد خود در حجاب داشت و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آنحضرت بر تخت پادشاهی
خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در برابر خود داشته بود و تاج خاصه در بالای خود داشت
ایستاده بود و وزیر کان حق می در حضور او بکار خود مشغول بودند چون ما را دید حکم داد تا ما را در صحن سرای
در پیش چشم او بداشتند و من از هیبت او بر خود بلرزیدم چون بدو رسیدم پدرم را بدید بر سکان که او را بزرگان قوم خود بود
بدینسان بدیدم کفت که من بر شده ام و اکنون از تو بر اعطا خشنودم اعطا کرا که معاف دارم جز است آنحضرت سوکند
یاد کرد که بحق آفریدکار و ند بن که مرا بدین حق خود و بپیغمبر خود مبعوث کرد است که ترا معاف میدارد چنین میکند امر
مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کلاه و تیر خود را باو دهد تا بدینسان که پس پدرم کلاه را از سر برکرفت و بدان تیر را از
کرفت و بر زمین کلاه کذاشت و بحوت امامت کشید و بر نشاند و پس دیکر بار برخاست تیر را از کمان بر کرد و بر میان
با چکام بدو بیم کرد و در میان تیر اول قرار کرفت پس تیر سیم را کرفت و بر خاست تیر سیم دو بیم زد کمان را بدو بیم
کرد و در میان نشانه عکه شده تا انکه در تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر خاست تیر سابق آمد و آنرا بدو بیم کرد
و هر تیر که آنحضرت می افکند کوا بر چکه هشام سیاه شده و در بیت شوش متغیر میشد تا انکه در تیر نهم بالتهاب
شد و کفت بدینسان اعطا نخجل اعوا بو جعفر تو اعطا هر قرین عرب و عجم بر تو ما عاجز چه چرا اعطا میکنی که من بر ان قادر
نیستم پس از زمان تکلیف پنهان شد و عازم قتل پدرم من کردید و سر بر هم افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در
برابر او ایستاده بودیم تا چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک
میشد نظر بسوی آسمان میکرد و اثر غضب از جبین او ظاهر میشد چون هشام نخست ما را اعطا

خود از غضب آنحضرت نرسید و او را در بالای تخت خود طلبید و من از حضرت او در هیچ چون بود بدو رسانیدم و سید بر تخت
و پدرم را در برکرفت و در دست راست خود بر اعطا بنشاند پس روی بسوی پدرم کرد و کفت پوست بابست که فرزند بر عرب و عجم حکومت کند که شاهزادکان بنی امیه هست مرا بحبه که این فرزند را که تعلیم کرده است در
هر چیز مدت تا من تخت پادشاهی مرا بدو مفوض کند پدرم کفت که بیابان هامید بنیم این هست شایست و من سه روز چند
روز دیکر بسکایت بودم و از آنزمان تا حال زندانکه دام و چون شما سالها کرد بدید و سوکند خورد بجان پادشاه روزکار که
کرفتم هشام کفت مثل این کمان داری هرکز ندیده بودم اما جعفر را بر امر مثل او هست حضرت فرمود که ما اهل بیت
رسالت علم و کمال و انعام دین را کرچه خدای در آیه انعام اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی مرا بیت الاسلام دینا
فاعطا کرده است لیکن بکار بردن آن بسر رسیم و هرکز سر بحق خلیفه نهاده ایم از ما کرده را ز ما ظاهر شده آنچه دیکران ظاهر
چون این حضرت را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی خشم سرخ شد و پدرم را سرزنش کرد و اینها علامات
غضب سلطانیان بود ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم کفت کرا در نسب شما دو کس عبد مناف بکی نسبت پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق شاهی فاطمه خصوص کرده شده است از مکنون سر خود
و حاصل علم خود با نحضرت دیکر بار بان مخصوص نکرده است هشام کفت ایا چنین است که حق تعالی علیه و الهذا
از لجرم عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث کرده شده اند سفید و سیاه و سرخ چرا انکه ایشان مخصوص کرده
شما کرده است و حال انکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میکوید و ما ارسلناک الا کافة
الناس پس بحسب ببرا که علم خصوص شما شد و حال انکه بعد از تحقیق بغیر مبعوث نکرد پدرم کفت ما چنین نیستیم
پدرم فرمود که ایا آنچنان نیست که ما را خصوص کرده اند که بغیر نخورد و حرص نزنیم که لا تمدن عینیک الی ما متعنا به
کرد بغیر خورد را کر حضرت حرص کرده اند ما را بطل خود و بدان سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و الهم را بر خود حلال
بر ابی طالب را مخصوص میکرد اند بر ابی چند که از سایر عطایا بیش میداشت و چون ابراهیم نازل شد که یعنی
اذن واعیه یعنی حفظ میکند ابن بیان را تا ما را کوشهای حفظ کنند و واعی نازل در آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ما علی بن ابی طالب را بخصوص کردیم که آنچه ما کوش کرده اند عالم بحمد علی بن ابی طالب علیه السلام میکفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هزار باب علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیکر کشوده میشود چنانچه شما را در خود
مخصوص کرده اند دیکران خود میکرد تا مردم بکران بنهان بیابند چنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خاص خود
بعمل میکفت و دیکران را حاضر میکرد اما نه انها نیابند چنین علی بن ابی طالب کس ابنا علیت خود را کرچه هم آنرا سزاوار بود بان
راز را بخصوص کرد اینید و این علم بن انقلوم و اسرار نا رسیده است هشام کفت که علی و علوی این میکرد که مرا عاجز
عیب میدانم و حال انکه خدای در عیب خود احدی را شریک و منطلع نکرده اند پس از کجا این دعوا را میکرد پدرم کفت
که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاده و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود و او را
فرا مت چنانچه مزبوره است که بر زبان علیها السلام کتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة المتقین و ما در خود ما

که کاشفی الحسینی نام در کتاب مسمی بروضه شهداء مذکور است که حاصر طفا فی الکتاب من غیر تغیر من نقد و حک در سنه شاد بسوی بصره
عود کرد جنب دسکره و در آنجا مقام ساخته الی حین مطلع بر اینها گردیده اند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امر کرد علی
کرم الله وجهه از قرآن را جمع کند و مرتب سازد و تلقین و حفظ او نشود و دیگران را حاضر کنند و با اصحاب خود گفت حق
را اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی هدایت من مکر بزاید سر من جل گرداند منت و من از اوست مال من و
برادر و از منست آنچه بر ذمه او ست ادا کند و قرض من وفا کند و جمله فاطمی من پس از اصحاب خود گفت که
حق برای طالب بعد از من قتال خواهد کرد و جنا مناقفان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم تا آنکه ایشان بر تنزیل قرآن
و نبود زیاده جز ضرب شمشیر تاویل قرآن مکنند و حق و باطل سبب حضرت فرمود که دانا ترین مردم بعلم خصوص علی
زاد ظالمست بعد از او تا بدانکه قائم شما باشد هر یک خطاب مکرر گفت که اگر بگویم هر آنچه می شنید هر آنچه
بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس قضا شام سابق ظهور پیدا کنند پس سر بر زانو نهاد و گفت هر
حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بصره آمدند من در دهشت و خوف افتادم
نادم که از بهر حضرت مراجعت بدیار هشام گفت دشمنت نادم مباش پدرم رفت و فاد شویی پدرم دست هر
کردنا و قدر او را دفع کرد من بخانه او را دفع کردم و بخانه آمدیم چون میدان بصره خانه رسیدیم هر
منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قضیه ان
هر میدان قضا دخل اند و در این کوفه قاضی فرستند که تا آن زمان علما و ایشانست و هر سال یک مرتبه بغداد آنچه
آنچه و مسایل خود را از او سوال میکنند و امروز برای آنجمع شده اند که پدرم بغداد و من نیز با ایشان
رفتم پدرم سر خود را بجامه بپوشید که او را نشناسند و با آنکه قضا دخل با آنکه تا آنجا رفت و چون قضا دخل نشست
پدرم نزدیک میدان ایشان فرستاد و آن نزدیکان مسند ها برای خالی خود انداختند و او را بر مسند آنچه دند
آنچه دوی مسند نشاندند و او بسیار معتبر شده بود و حوالدان اصحاب بصره را حضور او را یافته بود و از بزرگ
ابو علی او بود و بر دیبا افتاده بود پس ابو علی خود را هر چه زودتر بر سرست و دیبا خالی خود را نا
نشد دیبا را بنی تحریک در آورد و نیوی خاطران نظر کرد چون خبر هشام رسید که آنحضرت بدیبا رفته
رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون از نظر
آن خالی تر بدرم افتاد گفت از برای تا او را نامه مرهم سر حضرت فرمود که بگذار نامه مرهم سر بسیار کران سلام
ایشان را از جانب ایشان فرمود که از جانب ایشان بمبشر پس بنیاد و مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو
از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال کن مضطرب گفت آیا قضا دخل خلیفت کرد بر دیبا از محمد بن میکوید که از
من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از تو بپرسم پس گفت ای بنده خدا از ساعتی که تو از خانه بیرون آمدی تا
پدرم گفت تا این طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس از کدام ساعتها است پدرم گفت که از برای خانه شست
و در این ساعت بهاران خانه خوش بنا بنید و در ها ساکن میشود و کسی را گمان شب خواب نبود و در این ساعت بجنبش

بصره و سوق شادی این ساعت را مردم دنیا موجب رغبت و رغبت گفتند کان بصره آخوت کرد انیده و از برای آخوت دنیا
و آنچه ساخت و از برای انکار کنند کان و متکبران کرد علی بنا و آخوت میکنند چنین کرد انیده نفرانی گفت راست گفتی
مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت چنین و چنان شما نند و از اینان بودند و غایت جدا نیشود و از دنیا
نظر آن هست حضرت فرمود بلی چنین در حکم خدا نیز چنین خواهد بود از آنچه ما مراد چنین و از او چنین جدا نمیشود و نصرانی
گفت که لکن که من از علمای ایشان بجستم حضرت فرمود که من گفته از جانب ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از
آنچه دعوی میکنند که پیوسته ای بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند از جانب خود هستا نا در دنیا
نظیر چنین نیاورد حضرت فرمود که بلی نظیر آنرا در دنیا میتوانست که اگر صد هزار سراج از آن بیفروزند که نمیشود و
هست نصرانی گفت از مسئله سوال کن که جواب تو گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از
مردی که بامداد خود زنده بکی کرده و آن بدو فرزند پسر صاحب شده و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک
ساعت مردند و در یک وقت مردند یکی هجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده
بود و حضرت فرمود که آن دو فرزند نیز بر عزده بودند که مادر ایشان با ایشان حامله شد و در یک ساعت
متولد شدند و بیست سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیز را میرانید و بعد از صد سال او را
زنده کرد و بیست سال دیگر با او بسر برد و دیگر با او فرزند کانی کرد و بیست سال دیگر با او بسر برد و نطفه کانی کرد
و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی بر خواست و گفت قسم من دانا تر نیز آفریده ایست که مرا سوال کند
خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من نا شما سخن نخواهم گفت هر چیز خواهید دانا و سوال کنید و بر
دیگر چون شب شد انظار بزودی آنحضرت آمد و حضرت شاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید
باو گفتند که خبر ساحت امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و در اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده
اکثر مردم شام را برای دیدن حضرت شاد و مهمانها بزودی مرد انه علیه کرد و در آن دیگر آنحضرت را حبس مرتشاد مانع شدند
گفتند که اهل نظام هر بیاد کرده بیاند پس رود و حضرت را بخانه مدینه کرده و پیش از مهمانان مسلمان
فرستاد که در صحرا هست نداکنند در میان مردم که هر خانه و کرا بوتاب محمد بن علی بن حسین
بن محمد که مرا بیشتر از ایشان طلبیده بود هیل کردند قریب ترسایان و دیبا ایشان را انتخاب کردند پس هر که چیزی با او
بفروشد با ایشان سلام کند تا ایشان محتاج کنند خرش هدر است چون بات شهر مدینه رسید نیمه از
نا فرد او نیمه شد پیم اهل آن شهر دیبا بسیار دیبا میتوانستند و مانا فرد شام فرستادند تا سبب علی بن ابیطالب
الله علیه کنند و هر چند علمای ما با او مناظره میکردند در ایشان میکشودند و آنچه دنیا بیاورند چون نا بزودی
در دادند و بدیدم پدرم با ایشان سخن گفت و گفت از خلا بترسید که ما چنان نیستیم که شما گفته اند و اگر
چنان نا شیم شما با وجود و خصائص معامله میکنید چرا از ما بصره اضطراع میکنید آن بد بختان گفتند که شما از
و خصائص بدتر اید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد

بخشید و گفتند در بر کشا تا هم بر روی شما گشاده شود و جلادیا بان امام علاء الدوله بر حضرت چون امر آن شهر را خاطر خود نهاده شد و فرمود که ای حضرت تو از بنای خود حرکت مکن و کوهی به راین نزدیکی بود که بر شهر مدینه مشرف بود حضرت برانکوه برآمد به جانب شهر کرد و انگشت بر کوشهای خود گذاشت و با بانگ که خود میدانست و شنید و در حضرت شعیب نیز میشنید و شعلت به صوت کردن شعیب بر اهل مدین و عذاب کردن ایشان جانب با او و با ایشان خواند تا آنجا که چون تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که نام بخدا سوگند بقیة خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی با دستیاری بچه بر آنگیخت که انصاف از باکوبی مردم و ذمیمه و کبیره ایشان برسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر پا بها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد بپیش از اهل مدین پدرم را بر لفظ مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که ای خلق بترسید ای اهل مدین که این مرد در موجی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را عذاب کرد بر این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در مرد ما انگشا بید خلیا آتش بر شما فانه خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در ما کشودند و ما را در میان خود فرود آوردند و طعام دادند و ما نزد دیگران آنجا بودیم تا شب در آمد پس از آنجا مدین آن قصبه بشام نوشت آنقصبه باز نوشت که اگر دیگر مرا بحیل بر ساند بدیگر آنچه بر سر جز اطلبید و پیش از انکه این خلل زاده بعمل آید هشام بدر ات اسفل جهنم فاصل شد تکلیف بست صحیح از زراده روایت کرده است که گفت روزی با حضرت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که مرد گفت که دیشب خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر احوال آنکوه فاکاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میرفتند تا آنکه از جا جنبیدن ما ماندند و بیخ مرتبه چنین شد و کوه با آخضر ما خواب را بر لفات خود تعبیر فرمود و گفت که امشب از بیخ شبانه از بن خلق بر حمت مرا بلا در باب فاصل کردید و قطب را در نذب بستند مغتر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن حسن نا پدرم حجاب داشت و در اداب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان امام حسن عمکه فرزند بزرگتر استاد و بستانه تر فرزندان امام حسن علیه السلام پس روزی پدرم را خاطر نشان بود و در اثنای تحدیث با هم من گفت ساکت شو ای فرزند کهتر سندی عمر گفت ان شاء الله تو خصوصیتی که نام ما ان دیرانه ملکی راست شود دیگر نازنده ام نا تو حسن نخوا فرگفت و بیزد پدرم آمد و گفتنای زاده حسن سوگند الله کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و با عطاء مروکردم و اگر تو بنده منتظر خدا و شوی حق ما ضایع میشود چون غریب شنید که پدرم متعرض جوابا و خواهد شد شاد گردید که مزاده را در نظر مردم بیفکند خواهد کرد پس بیزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم نخلها فاضیه چون حضرت از خانه بیرون آمد و ما اورا نپسندیدیم گرد اراین دعوی ما حق بگذرد و با دستان خدا فیما بحث خاصت مکن اگر به خواهی مجبر بر تو

ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاوه بدر دست شاگرد بحداد بود و آهن بهای کوره او کاوه بقدرت خدا بحضرت برآمد و گفت ای مردم بر ای من ناشکاه کاوه او دستا و جدا شد و بر سر بحداد و بزبان فصیح گویا گفتا ای ترا بخت ستمکار و امام عهد نا فراحق دستا ذ تراستا ذ تو اگر دستا ذ خاصه ضاد بی ترا هلاک میکند زید ادشاهد ایخال مد هوش شد و افتاد پس پدرم دستا و را گرفت و بر خیزاند و فرمود که اگر بخت آید این سنت که بر دست آن ایستاده ایم نا جنون بیکبن که حق با منست گفت بلی پس آنجناب سنت که بر دست آن ایستاده بود حرکت نکرد و آنشت بحنجر بر آمد و گفتنای زید فرمتم میکنی و عهد نا فرا ولی است بحق ذ فر بپر دستا ذ او بر دار و اگر نه تا بقتل بپر سانم نا ذ زید مد هوش شد و بر پدرم افتاد و پدرم دستا و را گرفت و بجای خود برگردانید و فرمود که اگر بحق آبای من گرامی تر بودی ما ساعت و بای من گرامی تر بودی ما ساعت و بای من گرامی تر بودی ما ساعت و ب

بیرسد که با شب بیدار شد و بعزم اغتسام خود در آمد چون دید گفت بلی زنده است شب بحضرت رسالت پناه صلی الله
الله علیه و آله و سایر اصحاب رفت و آنحضرت را عصا و منبر بکار آنحضرت بفرست و آنها را از و طلب کن آنها را غنیمت دانند
برای کشتن او زیرا که او بهر خواهد رسید فرزند مرا هم بود پس عبد الملک نزد ولید رفت که فرزند
در بهر بزرگ محمد بن علی ابو جعفر علیه السلام بحرست و اصحاب و منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او طلب بدین
مدینه بخانه بدر آمد و نامه عبد الملک را بدو خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده تا فکر چیزی بکنم پس
پدرم مشغول چند رکعت نماز شد چون فارغ شد برآنها که عبد الملک بجهت آوردن عصا و منبر فرستاده بود
و او نیز مشغول نماز شد چون عبد الملک فرستاده را دید و دانست که او را طلبیده است خود را بر روی
جعفر علیه السلام انداخت و گفت ای سید من مرا ببخش و از گناه من در گذر و عصا و منبر را بگیر و ببر
طاهر بن یاسر گوید و مخفی و مستور بود که ولید مرده است و عبد الملک بجای او نشسته است و بر مردمان مسلط گردیده
مرا بسیار اضطراب آمد و نامه را خواندم و بپدرم گفتم پدر جان ما را مشورت بده که چه باید کرد و ما را بهر
برای آنحضرت فرستاده که بیاوری چون زید را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که ای عم من
و جبار است و آنحضرت را فرستاده است که آنحضرت را بکشد پس از امام مظلوم از دنیا رفت خدا و رحمت بسیار
است آنچه از دنیا گذرد و برای ما صد شتر است که روست فروخته میشود گفت چه گویم بتو ای فرزند
من میبینم که ما را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولکن چون تو میگوئی
که نهاده من باید بود پس از امام خلیفه ملعون را بسیار خدمت حضرت فرستاده و در آن چیزی تعبیه کرده و بدو
که بدین عصا و منبر آنحضرت تعویذ کرده چون حضرت از مدینه بیرون رفت عصا و منبر را بر شتر نهاده
کرد چون فرسنگی از مدینه دور شد عصا و منبر از شتر بزمین افتاد و شکست و بهر پاره از آنها حاجتهای
بود و هر چند که آنها را بهم پیوستند نتوانستند و سر بسر بدو پاره شد و افتاد و شکست بود و بدین سبب
بعضی از اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله طعنی شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که از دین نزد خدا
است و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آنرا بجا حاضر میآورد و بهمان آنچه خواهد بدو دعا طلب میکنیم
از دشمنان خود بگیریم پس عبد الملک چند روز زیاده نگذشته بود که عاجز شده و مغشی گردید و هذیان میگفت
تا آنکه بخطاب الهی واصل گردید و کلینی بسند معتبر از حضرت روایت کرده است که روزی بیکی از دعا نمای حضرت
امام محمد باقر علیه السلام سلام آمد و دعا را بدست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام را گفت که چون مرا در گور گذارید این دعا را بمن دهید و چند سال صندوق دیگران حضرت جدا شد و باز

در گفت گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا رحلت نمایم ایزد تعالی را بمزد فن کن و در کفن و بصفاری که
و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بجهاز بیرون بردند چون جنازه
مردم بر آنحضرت خلایق شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که چرا میگریید مرگ هیچ مخلوقی فوت
نمیکند و هر که بدنیا آمده است بمرگ خواهد رسید و مرا چنین خبر داده اند پس از آنجا رخت بمنزل خود برد و
حضرت امام جعفر را طلبید و فرمود که جعفر را احضار کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر
چون من بخانه رفتم نام فرزند مرا حمل بده و لکن نگذار که در سر خانه که پدرم را غسل میدهند بگریند
و دیگری هذا بعض که محمد بمیرد و فرمود که خانه بر سر من مبند و خانه را دخانه سهای کهن بر من مپوشانند
زائف کن جنازه مرا بگذارند و مرا در خانه بر زمین گذارند و بر من خشت بچینند و قبر مرا لحدی بسازند و لگشاد
زمین بلند کنند و آب در قبر من بریزند و اهل مدینه را بگذارند تا بر من نماز گذارند پس فرمود که ای پدر بزرگوار
آنچه بمن فرمودید بجا آوردم و احتیاج بگذاشتن نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گذاشتم که هر گاه
که فرزندان و حق من در دل امامت من تا قوی شود نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار مرا از بهر چه فرمودید
چنین بجا بیاورند و از برای چه در مرثیه نهادید گفت از بهر آن فرمودم که مرا خبر داده اند که حضرت جعفر
روز بروز من آمدند و گفتند که در این مرض جانها بر بقا رحلت مینمائی در روایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی
مگر نشنیده ای که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از پس در نهاد نگاه کرد که ای محمد بیا فرزند نباش کن
ما انتظار قبیله پدر بیم و در حیات او لذات مفرقت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب که
پدر بزرگوار خود بدین آنحضرت دفعم کرد با من سخن بگوید من اشاره کرد و در وقت آنچنین نمودم که من نمانده
بیدار بودم تا انگاه بر من خود مناجات میکرد پس بعد از مناجات بخدمت او رفتم گفت ای فرزند گرامی مزده
بدین شب داده و نطفه در رحم فرزند مرا نهاده اند پس بعد از مناجات بخانه رفتم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله بجانه ما نهاده خود در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من شرح آورد که در
اثنای بیدار بودم و مشغول نماز بودم نقاره زدند و طبل بنواختند حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و خانه او مشتمل گردید چون آب و ضو خواستم آنحضرت مرا در شب نزدیک
رخت خواب خود بگذاشتند و در مرتبه فرمود که برو بجانب آب و ضو بگیر گمان کردند که حضرت را بچوبی حاجتی
میباید من در حجره رفتم دیدم که مرغی بر آن آب افتاده بود حضرت بنوعی امامت نماز گذارد
و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در بعضی از چند جمادی الاخر سنه چهل و صد هجری در خواب دیدم
خانه را بنام محمد باقر که مناکحه مرا در بقیع عسل بدهند و قبر مرا لحد بسازند و بر من خشت بنهند
شد چون بیدار شدم دانستم که آنحضرت بمنزل رحلت نموده است و دیدم که آنحضرت را غسل دادند و
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشت صد درهم بمالک قندیر وصایت خود

وصیت فرمود و بسند قوی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون رحم کفنای حضرت امام
من در نجف بکن بر ای من در بیرون کوفه سال دویست و سی و سه هجری بر من بدر و کنید و سر سه امام را بضمیمه نماید
بر خلوتیه من زاویه کنید و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بوده و بعضی صد و
هفت دهم بوده و بعضی صد و شصت و دهم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه
ربیع الاخر و شیخ شهید در دیگران گفته اند که وفات آنحضرت در شوال صد و شانزده هجرت بوده و مشهور آنست
که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات هفتاد و هفت سال بوده و جد بزرگوار حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال
مدت دنیا بیش بوده چون چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بوده و بعضی مدت حیات آنحضرت را شصت و
سال نیز گفته اند و در کشف الغمه از عبد الله بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام بیست سال شده و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و
چهارده هجرت بوده و بابویه بسند حسن بن الحسین جعفی و جماعتی که در وفات پدر بزرگوارش حضور داشته اند
سالی نزدیک بآن روایت کرده اند و در وفات آنحضرت موافق مشهور صد و در سال هشتم
و سیم هجرت بوده و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفت دهم ماه ربیع
الاول بوده و قبه ماه رجب نیز گفته اند و مولد آنحضرت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر
آنحضرت امام محمد باقر بوده و مادر آنحضرت ام فروه و خزفا سیم پسر عبد الله بن ابی بکر بوده و اگر در بعضی آن و مادر
آن انبیاء او صیا کافر بوده اند منافی نباشد ضرر ندارد چنانچه در بیشت کافر بر حم کافر خود شیاشد
و گویند که نام او فاطمه بوده و کلینی بسند آن حضرت بسند روایت کرده است که قاسم بن عماد از معتبران و حضرت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و فرموده که مادرم ام ولد بوده که پدرم او را بسیار دوست میداشته و پیوسته کنیز
بوده و مدتها دست میداده و یکبار کلمه از دهانش بیرون معتبره منقول است که حضرت صادق صلوات الله
و سلامه علیه فرموده که در باب امام حسن مکرر چند که عقلها شما با و نمیرسد و نمیتوانید که در شکم مادر است
حسن مرد مزاجی شوخ و خنده کرده متولد میشود و چون از رحم بزمین میآید دست بر زمین میگذارد و صدا
بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دست او میزند ابرا میآید و وقت گفتن اشهد ان لا اله الا الله
لکما یرید و هر اسمع الخلایق دچون عمر بجا امامت فایز میگردد و حق تعالی بر او و در شکم ملکی موکل میگرداند
که اعمال آن شهر را بر او عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی از جمله ما کرامات آن امام حقیقتا
در روایات معتبره مذکور است کرامی العباس سطاح که از اکابر علمای اهل سنت بوده و آنحضرت را
از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام خالیقدار
خواست از دنیا بآن جناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و چون منصور دوانیقی
برادر را و خلافت را غصب کرده و از کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد نامه بکار آنحضرت را بعراق طلبید
طایح مرتبه را زیاده از اندازه حد تعلل آنامام مظلوم نمود هر مرتبه معجزه عظیم میشاهده نمود و از آن عنایت غریبه
برگشت چنانچه ابو بصیر و ابان مصاحب و دیگران روایت کرده اند که روزی با ابو جعفر و آنجا حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیر بر خاطر کرده و خطی ابتدا خنده

نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدرخ او در آورند و بخدا و رسول او زند عمدا جعفر کذاب آنجا خواهد
شد است چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و فرمود که فرزند خود را بخدا و رسول او
خود را نمیتوانی و مخلص امام زمان خود بدانی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن و گویند که آنحضرت صادق علیه السلام
امر فرمود که سنگ بزرگی بر سر قبر او بگذارند و بر آن بنویسند که این قبر جعفر کذاب است که بر امام زمان خود
حضرت امام رضا علیه السلام افترا بسته و مدعی امامت شده و در حضرت ما مأمون و سیاه و شهرت داشته و در
قبل نیچه و در روایت دیگر است لقتی فاعصبنی من الناس و در روایت دیگر است لقتی فاعصبنی من خلقات و در روایت
دیگر است لقتی لقتی شر خلقات و در روایت دیگر ماشاء الله لا قوة الا بالله استعصمت الله و در روایت دیگر الله
حوبی و عصمنی من الناس و در روایت دیگر سکیا عصمنی من خلقه و دلالت آنحضرت موافق مشهور سنه در سال هشتاد
و سیم هجرت بوده و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفت دهم ماه ربیع
الاول بوده و قبه ماه رجب نیز گفته اند و مولد و ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر
آنحضرت امام محمد باقر بوده و مادر آنحضرت ام فروه و خزفا سیم پسر عبد الله بن ابی بکر بوده و اگر در بعضی آن و مادر
آن انبیاء او صیا کافر بوده اند منافی نباشد ضرر ندارد چنانچه در بیشت کافر بر حم کافر خود شیاشد
و گویند که نام او فاطمه بوده و کلینی بسند آن حضرت بسند روایت کرده است که قاسم بن عماد از معتبران و حضرت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و فرموده که مادرم ام ولد بوده که پدرم او را بسیار دوست میداشته و پیوسته کنیز
بوده و مدتها دست میداده و یکبار کلمه از دهانش بیرون معتبره منقول است که حضرت صادق صلوات الله
و سلامه علیه فرموده که در باب امام حسن مکرر چند که عقلها شما با و نمیرسد و نمیتوانید که در شکم مادر است
حسن مرد مزاجی شوخ و خنده کرده متولد میشود و چون از رحم بزمین میآید دست بر زمین میگذارد و صدا
بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دست او میزند ابرا میآید و وقت گفتن اشهد ان لا اله الا الله
لکما یرید و هر اسمع الخلایق دچون عمر بجا امامت فایز میگردد و حق تعالی بر او و در شکم ملکی موکل میگرداند
که اعمال آن شهر را بر او عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی از جمله ما کرامات آن امام حقیقتا
در روایات معتبره مذکور است کرامی العباس سطاح که از اکابر علمای اهل سنت بوده و آنحضرت را
از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام خالیقدار
خواست از دنیا بآن جناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و چون منصور دوانیقی
برادر را و خلافت را غصب کرده و از کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد نامه بکار آنحضرت را بعراق طلبید
طایح مرتبه را زیاده از اندازه حد تعلل آنامام مظلوم نمود هر مرتبه معجزه عظیم میشاهده نمود و از آن عنایت غریبه
برگشت چنانچه ابو بصیر و ابان مصاحب و دیگران روایت کرده اند که روزی با ابو جعفر و آنجا حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیر بر خاطر کرده و خطی ابتدا خنده

و ربیع حاجب خود را گفت که چون او خاتمه شود او را مشغول حبس کرده دست و پا بسته نزد من آرد و او را بقتل او ربیع
گفت که چون حضرت را آوردم و نظر بصورت او افتاد گفت مرحبا خرقی آمد بای او بوسه دادم و ملتفت او را طلبیدم چه
فرض نماز او را کنیم و حوائج خود را از او بسیار کرده و التماس نمود که او را گفت که ای بعد از سه
روز نظر حضرت را نخواهد دید بنابر این چند ربیع چون او را آمد بخدمت مرحوم و گفت با زبان پوشیده و نظم او را
که طلبیده بود و زبان او خاموش کرده بود چه چند خاصه که کرامت او عمر خلیفه را معلوم کرده بود که او را خواهد و دعای
تعلیم او نموده و بر او ثابت دیگر ربیع و گفت و ما منصور گفت او چه چیز ستم عظیم را حضرت شود و بی سبب که
منصور گفت ما او را ربیع چه حرف او خلاف من شنیده ظالم عظیم دیدم که چون دیانت مرا آمد و دشمنان به من مجتمع بود
و زبان فصیح میگفت تا اگر اخلاص آنچه با امام دشمنان میدانی که شنیده تو را اذیت میکنم و من انیم آن
چنین کردم و ستیدن خاوس بر حوالی حضرت کرده است که چون منصور با شکوه و بر ثبات کرم آمد و بر
رسید و روز بی بر حضرت خاوند علیه السلام در خشم شد و او هم بر حمله را گفت که او و ما خواهان حضرت چنان عقد
زاده کرده اند و بیزاند و بکش و بزید من بیا و او را بهم گفت که چون چه دند و حضرت او در مسجد او نماز مغرب و عشا
مرا خواهی شد که چنان چند او گفت بود حضرت را بجرم و ما ستین او چسپیدم و گفتم ترا گرد خلیفه را بیطلبد حضرت مرا
گرانقدر زاتا ترا چون نماز گذاری و رکعت نماز بکنم پس و مرگفت نماز را گرد و بعد از نماز مرا خواهی خواهد و گریه
بسیار کرد بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بجرد و گرد و بدش کرد را مرکوبه است مرا بر گفتم خدا سر کند گرد را گشتن
شوم ترا بان طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جرم را شتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون او را
برده جلو آنحضرت رسیدم و خاصه و بگرد خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید افتاد و شروع بر
خطاب کرد و گفت بعد از سوگند گرد را جلد بچرنام حضرت فرمود که دستار من و را بگذار زمان حضانت من
نامزد چنان شده است و مرود ما وقت نافع خواهد شد و چون آنلعون این سخن را شنید و حضرت را تعرض
کرد نابید و چیزی بن جلو را از ضعف حضرت مرشناد کرد و او آنحضرت چون من گرد مفارقت سرا او و بعوت من
خواهد بود نا بجوت او و چون از حضرت بی سید هر مود که عورت مرد برگشت و منصور نظر کرد آن لعین را دان
غریق شد و با بقا چند روز نیابت کرده است که بر زمین منصور با مصور در قصر خواهی بخود نشسته و هر روز بکر
در آن قصر شوم چی نشست آنروز نیز روز ربیع میگفتند و زر آگر می نشسته و در آن خانه بر میکرد خاصل و بسلت
در آن ایام حضرت ساد و علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و ما تحضر بده بود و چون شب شد
و بعضی از شب گذشته ربیع حاجب را طلبید و گفت عرب و زنیت خود را نزد من میدانی و آنقدر زر آنحضرت را
گرد بنی عام که بیا راست کرد را بر ما چنین چند خلعتی میکرد نام که آنها را از اهل خود بخانان بیدادم ربیع گفت
آنها از جهت راستی خلیفه است نسبت بمن و من بزن دهم و لختی فی ثمانت خود کسی را گان غلام گفت چنین
است بجنواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر هر طالق کرد با بی بیاوری و بگذاری که فیات و خانه

صورت را تغییر دهد ربیع گفت بروی و آمده و گفتم آنا فانه و انا الیه راجعون حال افتاده در زاگر او را مدینه قرب نزدیک
لعین چاره دم از شدت غضب کرد او را بنیزه او را اهلاک میکند و اعتبار او دست بیرید و اگر مدافعه میکرد و قبل از
مرا بکشد و قتل مرا بر عجالت او و دعاهای مرا بیهوده بر سر تا دشمنم سیاست دنیا و اقوت و اعض من بدنیا میدانند
دنیا را بآخرت اختیار کردم عمد بیرون ربیع گفت که چون بدرم نجاشی آمد و مرا طلبید و من از هر بیرها را بروی زده بیکنند
دل از دم بس گفت و بروی جعفر بن محمد را و برادر خاندان او الامر و بصبر بر آوردن او چنین بر آمدم بیدم که را بی بیاشد و دعای
پس از قرب شب بنزد آنحضرت رسید و من و با جی کلاشم و نجاشی او چنین بر آمدم بیدم که را بی بیاشد و دعای
بر کعبت و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم جا گه خلیفه ترا طلبید گفت بگذار کرا و ما خواهم و بیا
پوشم گفتم بمن کدام مزبور که بگذرم گفت بروم و غسل بکنم و عطیا و مرا که کردم گفتم بر خصوص بیست و بیگذارم برا و
بعضیت کرد او را از هفتاد سال از عمرش گذشته بود نابات پرا هن و سر بنوا و بعد از خانه بیرون و بیاده
بیاده آمدم منت براو غالب شد من زیم گردم براو بر است خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شیدم
گرد ما بدم بیگفت ظالم بدنا و ربیع بیرکرد و بنا سد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را بآن حالت مشاهده
کرد گریست زیرا گه ربیع احوال او بسیار بخدمت حضرت طاعت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود
که ای ربیع میدانم که تو غالب ما بیل داد و بنتقم مملکت بده گرد و گفت نماز بکن و بیا و روکار ما خود ما خواهد
کم ربیع گفت آنچه خواهی بکن چنان آنلعون برگشت و او را بسیار بیکرد و بیاشد و غضب کرد حضرت را زده خانه کرد
پس مدت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی او را نماز خواند چون نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفت و او را طلبیدن گرفت پس مرد و میان او و آن لعین نزدیک خواهد و چون امام عصر را با مدیر دید حضرت را گفت
برا آنحضرت را با او دید و چشم و گفت این حضرت زاد بیکس حسد و بغی خود را مرد زمان قیاس و هر چند آنحضرت
بیکفتن و مرتاب مطلقا بنیاد نکرد و بی نخشت حضرت را بر سر او و گفت او را که بیکرد ربیع چه چیزها او را گفت و دام
و مرتبه ها بآنحضرت کرد و زمان بجواب گفت که شن تو بی خلق بود بر ای ما زیاد ما را از امام ما گذاران بنا آل محمد میدید
این او را گفت و گفتم و او بی بیان نمیدید تا شما بر او را بین او را گفت فاکم خاصه بش نبی و باشقاوه و الطاغی شما نسبت را
و ربیع بیان ما پس حضرت را چنین سر بر زمین نهاده گفت و در او را بر دوی و بگفت بند بر داشت بود و بنا بشش بگفت زاده
بود و در بر مسند خود نشسته خشیر بر دست بگفت او را گفت پس گفت در ربیع بیکرد چ دست در بیر مسند کرده او را گفتا
بسیار بی عقل و بی دین آنحضرت امام است و گفتار بنا دست که با اهل خود مان نرشت که بیعت من از بگذار
و با قربیت کنند حضرت فرمود که غلط سوگند که ما بی من افتاده است و من را نا توشته ام و چنین اراده کرده ام
در من بر حق بنا را گاه فاکم گشته است بر من مستولی شده است چگونه ترا بنا داده کم اگر خلاف مرا بر بنان نشکنی بود
قرار داده تا مرا بر تو مسلط و مرا از بلا باقی شده است و هر چند از امام مظلوم این حضرات معاونت ابی بیکفت طلب
آنلعون زیاده بیشتر و ستم را شدید تر بیک خیر از خلاف کشید و ربیع گفت که چون دیدم که از آن ملعون دست بنشیدن نزاد

کرد بعد از وی بدو و دیوی نکرد که آنحضرت را شبیه بخود کرد پس بحشیر زاده مخالفت کرد و گفت شرم نداری که پدر ما را بسبب
ست پدر ما آنچه که بر عباد رفته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این را جنان نشده و خطاء بر من رفته است پس
دروغ افترا کرده اند پس من از آنها بسوی خدا بیزارم و بر گشت تا بحشیر زاده بر گردن راه از مخالفت کشید و در راه بخدمت حضرت
آنحضرت بحشیر را بگرفت و بزمین زد و خواست که او را بکشد حضرت من کرده بود که او را نکشید بلکه بشدت بحبس
آنحضرت اراده کرد و بزودی بحبس آنحضرت کشید و بحشیر را بگذاشت و بحشیر با قوم از مخالفت کشید و آنها را بمخالفت
مظلوم نزدم آن بدبخت شوم ایستاده بود و سر بلند نمیکرد و بر دهان بحشیر میزد و آن ستمکار میگفت ای فرزند خبیث
پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی پدر من خطاب کرد که او بر رنج عمد خالب بحضرت
مرا بیاور و چون آمد امام علیه السلام او را بدست خود طپانید و بر سینه خود نشانید و آن ملعون خالب بحضرت
آنحضرت را بخود بسکوفانید و گفت حضرت بر ایستان را حاضر کن و بحشیر را بسزا رسانید و بر دهان او بر سینه او طپانچه
مزاء او بر سانم حضرت او را حاضر کرد تا بحشیر را بسزا رسانید تا بحشیر حضرت و کرامت و نیاز بر کشیدن بحضرت
چند بزرگوار بخود و بر رنج گفت حمد شاد بودن آمدم و منتجب بودم از آنچه حضرت بمن داد و بحشیر را بسزا رسانید
آخر بحال آمد و چون بحضرت بحضرت رسیدم و گفتم بر این رسول الله من بحشیر از آنچه او را فرمود خواطر شد
آنچه آخر بحال آمد و بمن داد که بر این از آن دعا بخود که بعد از نماز خود بخواند و آن دعای دیگر که در ایوان خانه خود بخواند
حضرت فرمود که بر دو دعای اول دعای کرب و شداید بخود و دعای دوم دعای رسول الله صلی الله علیه و
آله بود و جواب خواند پس در حق کار آن حضرت ظاهر گردانید و بحشیر این زاده را بخدمت حضرت فرستاد و بحشیر
گریه بسیار کرد و عذر بسیار خواست و گفت بر این از آن دعا بخود که بعد از نماز خود بخواند و آن دعای دیگر که در ایوان خانه خود بخواند
حضرت فرمود که بر دو دعای اول دعای کرب و شداید بخود و دعای دوم دعای رسول الله صلی الله علیه و
آله بود و جواب خواند پس در حق کار آن حضرت ظاهر گردانید و بحشیر این زاده را بخدمت حضرت فرستاد و بحشیر
گریه بسیار کرد و عذر بسیار خواست و گفت بر این از آن دعا بخود که بعد از نماز خود بخواند و آن دعای دیگر که در ایوان خانه خود بخواند
حضرت فرمود که بر دو دعای اول دعای کرب و شداید بخود و دعای دوم دعای رسول الله صلی الله علیه و
آله بود و جواب خواند پس در حق کار آن حضرت ظاهر گردانید و بحشیر این زاده را بخدمت حضرت فرستاد و بحشیر
گریه بسیار کرد و عذر بسیار خواست و گفت بر این از آن دعا بخود که بعد از نماز خود بخواند و آن دعای دیگر که در ایوان خانه خود بخواند
حضرت فرمود که بر دو دعای اول دعای کرب و شداید بخود و دعای دوم دعای رسول الله صلی الله علیه و
آله بود و جواب خواند پس در حق کار آن حضرت ظاهر گردانید و بحشیر این زاده را بخدمت حضرت فرستاد و بحشیر

این ستر زنها نداری که بفرزندان فاطمه و شیعیا و پیغمبر نرسد که موجب مزید خاطر جمعی شان گردد چیست
مانا آنچه از خطا ایشان در میان ما و در میان است خدا و مکذوا است پس گفت هر که در خانه است بیرون کن تا
خانه را خلوت کردم و بیرون آورد و بر گشتم گفت بحشیر از من دور شو و مرا تنها بگذار بحشیر گفت تو کیستی
کسی باشم تو را و فرزندان تو را بقتل آورم و اموال تو را بغارت گیرم پس گفت ای پیغمبر در وقتی که او را طلبیدم سر بر دم
مقتل او و بر انکار از اعتضر جهل کردم بحشیر گفت دروغ میگوئی و هر چند خروج بحشیر کند کرا تو راست از جداء الحسن و
آنها که خروج میکنند و بر آنها و پدران او را مردم انما بحشیر زاده و ایشان را واجب الاطاعه میدانند و داد هر خلق عالم
و زاهد و عابد خود را مخالفند و در زمان ما حجت من را حال ایشان مخلوط بود هم چون مرتبه اول حضرت را بحشیر
و بحشیر را بگذاشت از مخالفت کشیدم و دیدم که حضرت بر سنات بنا صلی الله علیه و آله بزرگ متمثل شده و میان من و او
حائل شده و سر بآسمان کشوده بود و انگشتهای خود را بر دهن او نهاده بود و دندان خود را بر دهن خود فشرده بحشیر
و من آن سبب بحشیر زاده بر مخالفت او بر گردانیدم چون مرتبه دوم را بحشیر را مخالفت کردیم و بحشیر را بگذاشت از مخالفت کشیدم چون
که از حضرت برسیدم نزدیک حضرت رسیدم و دندان قدرت از دهن او بیرون آمده بود و چنان بر من حمله کرد
که اگر من قصد قتل او میکردم او قصد قتل من میکرد و این سبب بحشیر را بگذاشت و بر مرتبه سیم رفتم
کردم و گفتم ایها الامام من بیا یاد شد و بخانه خود بیاید کرد و بحشیر را تمام از مخالفت کشیدم که چون بر مرتبه سیم
که آنحضرت را من متمثل شده دانم بسیار ترسیدم و آستینها را بالا کرده و بر خاسته کردم و چنان که دندانهای من آمد که
بر دهان شد که دستها چنان بر سینه و بر چشم و بر آن خانه و بر کام خود و بر دهان فرزندان فاطمه اند و
بیا علی بیا شد بحجابان مکر کسی که بر او شریعت نداشته باشد و بخانه ما نیاید و بحشیر از اتفاق نشود و چنین رفع
گفت که علی این حضرت من نقل کرد که بعد از مدت منصور من نقل کرد من مکرر بعد از مدت بر مهدی و هر دو
گفته شده هذا یعنی بدانستا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که گفت بر ابو عبد الله بعد از گفت رحمة
علی بن ابراهیم پدرها و عبد الله الحسن بزند منصور و فائق رفت و گفت که حضرت بر من خشم گرفته و مرا بخود نخواند
فرستاده است که بر این شیعیان اموال را بطلبم و بر او خروج کنند و بعد از آن شیعیان را بخانه خود بیاورد
او را بگذاشتم و آنها را بخود آنها گذاشتم و بیرون رفتم و بازگشتم و بر خود گفتم که مرا بخانه خود بیاورد
و بر آنها گذاشتم و بیرون رفتم و بازگشتم و بر خود گفتم که مرا بخانه خود بیاورد
و بر آنها گذاشتم و بیرون رفتم و بازگشتم و بر خود گفتم که مرا بخانه خود بیاورد
و بر آنها گذاشتم و بیرون رفتم و بازگشتم و بر خود گفتم که مرا بخانه خود بیاورد

سوگند یاد کن حضرت جدا سوگند یاد
کرد منصور گفت که حضرت

من بتوی بنگر و مرا امر میکنی که سوگند هائی بدهم که ادا کنم منصور گفت از برای اطمینان تو ما بر میگردیم حضرت فرمود که چون تکذیب مرا کردید و منصور گفت امتحان چیست میگوئم میان تو و انکار خدا ذرّه ئی فاصله است آنگاه بزانو نشست و دست بدعا برداشت و دعا بسیار خواند و منصور گفت این چیزها است که ما میدانیم حضرت فرمود که بر سر تخت بخیل مکن و بر تو نگذرد که بگوئی نادان منصور گفت کدام حبسی حضرت فرمود که بگوئی بار خدایا بحق آن نامی که بآن نامیدند ترا ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله و علی ولی الله الا ادا میکردی و نمیگفتی و منصور گفت ای جعفر بن محمد بخدا سوگند یاد کردی و حضرت فرمود که بر سر تخت بخیل مکن و بر تو نگذرد

بچهار سال بود و گفته که امام امامت انحضرت بعد از سلطنت هشام بن عبد الملک و سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک و سلطنت سلیمان بن ولید و سلطنت عمر بن ولید بن عبد العزیز بن مروان بن حکم و سلطنت یزید بن ولید و سلطنت ابراهیم ولید بن یزید و سلطنت مروان حمار پسر ابو مسلم خروج کرد در سنه صد و بیست و دو و بر اطراف سطاح ایران چنان مستولی شد و چنان سالی دو هشتاد سال امام او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بعد از سالها اقرار امامت انحضرت نمود و بعد از او مهدی پسر منصور و بعد از او هادی پسر مهدی و بعد از او هارون پسر مهدی و بعد از او امین پسر هارون و بعد از او مامون پسر هارون و بعد از او معتصم پسر هارون و بعد از او واثق پسر معتصم و بعد از او متوکل پسر معتصم و بعد از او منتصر پسر متوکل و بعد از او مستعین پسر معتصم و بعد از او معتز پسر متوکل و بعد از او مهتدی پسر واثق و بعد از او معتمد پسر متوکل و بعد از او معتضد پسر طلحه بن متوکل و بعد از او مکتفی پسر معتضد و بعد از او مقتدر پسر معتضد و بعد از او قاهر پسر معتضد و بعد از او راضی پسر مقتدر و بعد از او متقی پسر مقتدر و بعد از او مستکفی پسر مکتفی و بعد از او مطیع پسر مقتدر و بعد از او طائع پسر مقتدر و بعد از او قادر پسر اسحاق بن مقتدر و بعد از او قائم پسر قادر و بعد از او مقتدی پسر ذخیره بن قائم و بعد از او مستظهر پسر مقتدی و بعد از او مسترشد پسر مستظهر و بعد از او راشد پسر مسترشد و بعد از او مقتفی پسر مستظهر و بعد از او مستنجد پسر مقتفی و بعد از او مستضی پسر مستنجد و بعد از او ناصر پسر مستضی و بعد از او ظاهر پسر ناصر و بعد از او مستنصر پسر ظاهر و بعد از او مستعصم پسر ظاهر و بعد از او هلاکو پسر تولی خان پسر چنگیز خان و بعد از او اباقا پسر هلاکو و بعد از او تکودار پسر هلاکو و بعد از او ارغون پسر اباقا و بعد از او گیخاتو پسر اباقا و بعد از او بایدو پسر طرغای پسر هلاکو و بعد از او غازان پسر ارغون و بعد از او اولجایتو پسر ارغون و بعد از او ابو سعید پسر اولجایتو و بعد از او ارپا پسر هلاکو و بعد از او موسی پسر ارپا و بعد از او محمد پسر اوزبک پسر طغرل پسر منکو تمر پسر طغای پسر هلاکو و بعد از او جانی بیگ پسر اوزبک و بعد از او بردی بیگ پسر جانی بیگ و بعد از او خضر پسر بردی بیگ و بعد از او اسکندر پسر عمر شیخ پسر امیر تیمور گورکان و بعد از او شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و بعد از او الغ بیگ پسر شاهرخ و بعد از او عبد اللطیف پسر الغ بیگ و بعد از او عبد الله پسر اسکندر پسر عمر شیخ پسر امیر تیمور گورکان و بعد از او ابو سعید پسر محمد پسر میرانشاه پسر امیر تیمور گورکان و بعد از او سلطان حسین پسر منصور پسر بایقرا پسر عمر شیخ پسر امیر تیمور گورکان و بعد از او بدیع الزمان پسر سلطان حسین و بعد از او مظفر حسین پسر سلطان حسین و بعد از او شاه اسماعیل پسر حیدر پسر شیخ جنید پسر شیخ ابراهیم پسر شیخ صفی الدین اسحاق پسر امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از او شاه طهماسب پسر شاه اسماعیل و بعد از او شاه اسماعیل پسر شاه طهماسب و بعد از او شاه محمد خدابنده پسر شاه طهماسب و بعد از او شاه عباس پسر شاه محمد خدابنده و بعد از او شاه صفی پسر شاه عباس و بعد از او شاه عباس ثانی پسر شاه صفی و بعد از او شاه سلیمان پسر شاه عباس ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین پسر شاه سلیمان و بعد از او شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین و بعد از او شاه عباس ثالث پسر شاه طهماسب و بعد از او شاه سلیمان ثانی پسر شاه عباس ثالث و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی پسر شاه سلیمان ثانی و بعد از او شاه اسماعیل ثالث پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین عاشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع عشر پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و عشرون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ثلاثون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و اربعون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و خمسون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ستون پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و مائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و مائتان پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ثلاثمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و اربعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و خمسمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ستمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و سبعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ثمانمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و تسعمائة پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و الفین پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ثلاثة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و اربعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و خمسة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ستة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و سبعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ثمانة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و تسعة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین عشرة الاف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع عشر الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و عشرون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ثلاثون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و اربعون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و خمسون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و ستون الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و مائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثالث و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین رابع و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین خامس و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سادس و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین سابع و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثامن و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین تاسع و مائتان الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثلاثمائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین حادی و ثلاثمائة الف پسر شاه سلطان حسین ثانی و بعد از او شاه سلطان حسین ثانی و ثلاثمائة الف پسر شاه سلط

وصلوات وصالح وایمان است وغیب شهود و آنحضرت گفتا خلاست و پدر آنحضرت گفتا پدر حضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت امام ولد هبر که او را حمیده گویند بسیار گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بر ذات امام رئوف علیه السلام چنین است اللهم انت ربی و انا عبدک و ابن امتک و در روایات دیگر اللهم انت ربی و انا عبدک و ابن امتک و در روایتی دیگر اللهم انت ربی و انا عبدک و ابن امتک قد عرف دینی و بصری و لسانی و روعی و عقدی و مخی و عظمی و عصبی و دمی و شعری و بشری و مخی و ما اقلت الارض منی فلن یخیب عبد انت ربه و در روایتی دیگر اللهم انت ربی و انا عبدک و ابن امتک

مشکل چنانچه حق تعالی تا روز الملة عکد والوقت دوم ذابعدان ملتکه ذکر کرده است و بسند معتبر از شاه ضا به مرویست
که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود برامارات مولود مسعود سرمودنا هل مدینه را واقف گردانید فصل در تولد حضرت
تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از سنتها که از خلفا و جور والی امام مظلوم واقع شد آنکه در شهور سنه آنحضرت
که در سال هشتاد و نهم هجرت واقع شد و بعضی هشتاد و نه و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند در موضع
ولادت مزاقی مطبوع میرود چهار بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه مذکور چنین گفته اند عبد شریف آنحضرت
در وقت وفات مواظبت مینمود و پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند در سرات ای جزما عبد شریف پنج
سال بود و مکرر چنین گفته اند و مدت امامتش پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود او
ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال که ایام خلافت مهدی بود و آنچه بین حضرت او را میرزا طلبید
و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزه بسیار در اثنای حرارت آنحضرت نمود و آنحضرت را عبد پنج گردانید
و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او پیوسته با آنحضرت نتوانست برسانید و چون خلافت
بهارون رسید آنحضرت را بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پنجاه و هم خلافت خود آنحضرت را بزهر
شهید کرد و اما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را اصراف چنانچه ابن ناجیه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون
آنحاکمون خواست که خلافت را برای امانه خود مستحکم گرداند و از آنچه بین چغانیان و ایشان مسر نظر
اخضا کرد اتفاق عهدا و پیوسته او را محبوس گردانید و خلافت بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از آن برای
قاسم مؤتمن و چون بعد بن اشعث بر او خروج کرد و او را شکست داده بود بعضی بر مکیه علیه اللعنه کرا اعظم امرا
آنزمان بود او را مشورت کرد که خلافت بعد از او بکدام یک از اولاد او مستقل شود ابن اشعث گفت اگر خلافت
بعد از تو بفرزندان تو رسد هر یک بر دیگری خروج کند و کار بجنگ و قتال انجامد و اگر بعد از تو بعبد الله مامون
رسد و بعد از آن بقاسم مؤتمن چون عبد الله مامون را شعبه از خلافت بهره نباشد و قاسم مؤتمن را بعد از
خود بر کار نگذارد و بعد از او بعباس فضل نرسد و بعد از او بعبد الله واثق و بعد از او بمحمد معتز و بعد از او
بمحمد معتمد و بعد از او بجعفر بن معتمد و بعد از او بعلی معتضد و بعد از او بعبد الله مکتفی و بعد از او بعلی مقتدر
و بعد از او بقاسم مظفر و بعد از او بعبد الله قاهر و بعد از او بمحمد راضی و بعد از او بابراهیم متقی و بعد از او
بعبد الکریم مستکفی و بعد از او بفضل مطیع و بعد از او بعبد الله طائع و بعد از او بعلی قادر و بعد از او بعبد الله
قائم و بعد از او بعبد الله مقتدی و بعد از او بعبد الله مستظهر و بعد از او بعبد الله مسترشد و بعد از او بعبد الله
راشد و بعد از او بعبد الله مقتفی و بعد از او بعبد الله مستضی و بعد از او بعبد الله ناصر و بعد از او بعبد الله
ظاهر و بعد از او بعبد الله مستنصر و بعد از او بعبد الله مستعصم و بعد از او بعبد الله مستکفی و بعد از او بعبد الله
واثق و بعد از او بعبد الله حاکم و بعد از او بعبد الله معتضد و بعد از او بعبد الله مستکفی و بعد از او بعبد الله
قائم و بعد از او بعبد الله مستنجد

و در مرو در خلافت آنحضرت را تسلیم نمودند و مجلس آنحضرت را هیکل از هر طعام خاص خورد که نزد بارک بدر او فرود کرد ناچیده و مشغول فرج مصروف شد دید در مرتبه در آنحضرت را صدا کرد و دست

آن برد که بعضی از عزیزان هزبدان ابو طالب زاد تبریج نام که فضل ایشان ناقص است منقطع گردد و هر ایشان از آن
منزل بیکدیگر می پیوستند و چون آمدند و خبر بردند که اعرابی فلان جا فرود آمده است و با اهل خود چنین و چنان
گفت که چیزی ندارد و نزاع میکند و چون خاطر شریف او بدین جانب مایل شد و خود را بدین جا رسانید و
او را بخشی دید که کودکی چند را بخاطر گرد خود جمع کرده و هر یکی را بدستی زده و هر یکی بجانبی گریخته و
قصد من کرد که مرا بزند و گفت اگر ابا بکر بن محمد نفرستاده بود و خدا خاطرش نگاه نمی داشت و با تو
نمی ساختم و ترا بزدم و چون این سخن بشنید بخندید و گفت ای اعرابی چه کرده ای که پدر ما ترا می جوید
و ترا می طلبد و چون اعرابی این سخن بشنید بترسید و گفت ای سید من مرا نمی شناختم و ندانستم که
تو از آن خاندانی و اگر دانستمی هرگز با تو درشت نگفتمی و با تو چنین نکردمی و اکنون از تو عذر می خواهم
و ترا سوگند می دهم که از من درگذری و مرا نیازاری و چون سخن بدین جا رسانید بگریست و گفت
ای سید من مرا با پدر تو حکایتی است عجیب و قصه ای است غریب و آن چنان است که چون پدر تو
محمد بن علی علیه السلام از دنیا برفت و بخدای پیوست من بر جنازه او حاضر بودم و چون او را بخاک
سپردند و از گورستان بازگشتند من بر سر گور او بماندم و بسیار بگریستم و بر او نوحه کردم و چون
بخانه آمدم بخواب رفتم و او را در خواب دیدم که بر تختی نشسته است و جمعی از پیغمبران و
صدیقان گرد او حلقه زده اند و او با ایشان سخن می گوید و از هر یکی حدیثی می شنود و من
پیش رفتم و سلام کردم و او جواب سلام من بداد و مرا بنزدیک خود بنشاند و گفت ای اعرابی
چرا گریه می کنی و بر من نوحه می کنی و حال آنکه من اکنون در بهشت با این پیغمبران و صدیقان
همنشینم و در جوار رحمت خدای تعالی و تقدس ساکنم و در نعمتی و راحتی که هرگز چشم ندیده است
و گوش نشنیده است و بر دل هیچ آدمی خطور نکرده است و من گفتم ای سید من چرا نگریم و
نوحه نکنم و حال آنکه تو از ما جدا شده ای و ما را در دنیا تنها گذاشته ای و ما را با دشمنان
خود گذاشته ای و ما را بر ایشان دست نداده است و ما را بر ایشان دست نیست و ایشان بر ما
دست دارند و هر چه خواهند با ما بکنند و هر چه خواهند بر ما بگویند و ما را بر ایشان دست نیست
و ما را بر ایشان دست نیست و ما را بر ایشان دست نیست و ما را بر ایشان دست نیست و ما را بر ایشان دست نیست

در عقابان کشید و صد تا از ایشان را بکشت و صد و خاندان آنها را بسوخت و خانه ایشان را بغارت برد و چون
نامه بخلیفه رسید نامه برگشت که آنحضرت را بستدی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کند و در مجلس بر ایوان خود
با آواز بلند گفت فضل بن یحیی با ما لطف می کرده است و ما او را لعنت میکنیم شما نیز او را لعنت کنید پس جمع
اهل مجلس صدای بانگ او بلند کردند چون این خبر بفضل یحیی رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرثمه
رسانید و از راه دیگر که جز معارف نبود داخل شد و از عقب هرثمه در آمد و در بر او بگشاد و گفت
اگر پدر من فضل بن یحیی با تو لطف کرده است تو نیکی و احسان چنان بجای آر که پدر من با تو کرده است
پدر من ترا بخرید و بر دوستان اهل مجلس کرد و گفت فضل بن یحیی با ما لطف می کرده است و ما او را لعنت کردیم
اکنون ظاهر کرده است که ما را بقصد آمده بود و چون ما را بخانه خود دید ما را بنواخت و گرامی داشت
و ما را از بلا نگاه داشت و ما را بر دشمنان ظفر داد و بر ایشان مسلط گردانید و ما را بر ایشان دست داد
و ما را بر ایشان دست داد و ما را بر ایشان دست داد و ما را بر ایشان دست داد و ما را بر ایشان دست داد
و ما را بر ایشان دست داد و ما را بر ایشان دست داد و ما را بر ایشان دست داد و ما را بر ایشان دست داد

بیاید و نظر آمد نیوی چنانچه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و سلطان شهر بود و مردمان از عوام
بلکه از بزرگان شیعه جمع شدند چون نعش آنحضرت را بخانه بردند و این باب بر پاشنه معتبر از عرب روایت کرده است که
آنحضرت شد و کفن کردن او را بر خود واجب داده بود که بعد وفات او را باو بپوشانند و متوجه غسل و حنوط و کفن
و دفن آن کلام الله ناطق نباشد و باطل نماند تمام آنحضرت را در بغداد قریش دفن کرده و هر شب هزار بار ختم قرآن
بلند کردند و جملگان جزع و فزع و ندبه و نوحه کردند و چون خبر بسلیمان بن جعفر رسید
آنحضرت را بقبله نبوت رسانیده و بر جمیع احوال او مطلع شده و بر ملک و مال خود نظر نکرده و علانیه آنحضرت را
بقبله نبوت رسانیده و بر جمیع احوال او مطلع شده و بر ملک و مال خود نظر نکرده و علانیه آنحضرت را
بقبله نبوت رسانیده و برای خود مشورت کرد که آن امام عصر را بین هر قبر شهید کند یا بجانب طیب
و دفن کند آن امام را چنان کرده و چنین طلبید و بیت طلبید از آن مرطب را حرات چنین کفایت و نزهت و سرور
مرتبت طلبید و رشته در میان مرهم مرده و بیت فاطمه را بر آن مرطب را مکرر کرد و آن رشته را
میان آن فاتحه و اینها تا انگه داشت که مرهم مرده میان آن فاتحه ها کرده است پس آنها را در میان خرما قرار
دیگر گذاشت و جنین را در بغداد خود داد و گفت بیرون جنین را بنزد موسی بن جعفر و بگو که پدر طیب تو
برای خلیفه فرستاده بود و خواست که از آن بیشتا بخورد با این فاتحه را دست خود از آن جدا کرده است تا
که هرگز از آن فاتحه نمایل و اشتیاق بآب خورد و نگذارد که دیگری از آن بخورد و چون خادم چنین خدمت
آنحضرت را ادا نمود و رسالت آن جنین را رسانید حضرت طیب خادم را در برابر آنحضرت ایستاده و حضرت
مشغول و طب خوردن شد و با خلال مرطب پرداشت و تناول فرمود و هرگز چنین نکرده است که
بسیار آن را دست بیداشت و من بعد شاه ظلما مرجع در گردن آن گذاشته بود تا در وقت با بغداد آنحضرت
خود را از بند رها کرد و من بعد شاه ظلما مرجع در گردن آن گذاشته بود تا در وقت با بغداد آنحضرت
خود را از بند رها کرد و من بعد شاه ظلما مرجع در گردن آن گذاشته بود تا در وقت با بغداد آنحضرت
آن مرطب نهاده بود تا با خلال برداشت و بنزد آن سلت انداخت و سلت آن مرطب را خورد و در آن ساعت
خود را بر زمین زد و در بادیه کرد و از پرده پاره شد و حضرت بقیه مرطب را تناول فرمود و خادم چنین را برداشت
و بنزد آن لعین برد هرچند بر سید که هیچ طبیبا را خود گفت بلی پرسید که مرد از خوردن او را چه حالت
یا چنین گفت تغییری در او ندیدم چون آفتاب خیمه مردن ساعت داشید احضار آب عظیم در او ظاهر شد و
آفتاب آمد دیگر باره پاره شده است و اثر هیچ در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر هی و خطاب کرد
و گفت اگر خبر مرطب بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر زاد بدید آنچه واقع شده بود همه را
نقل کرد آنلعین گفت ما ذا در موسی هیچ چاره نیست مرطب خبیس ما را کشت خورد و سلت عزیز ما را کشت
و هر دو ما را ضایع کرد و این شهر اشوم با فقر کشاب او را در نهایت کرده است که هر ما را باجی که حضرت امام علی علیه السلام
در حبس فرزند بود آنگاه این جنایت بر داشت در نهایت حسن هر حال برای خدمت حضرت بزرگوار منزل کرد
شاید حضرت موسی او میل نماید و قدر او در نزد خود بداند و بگذارد که او را بخدمت آنحضرت جنایت دهد و سعادت
چون بخدمت حضرت آورند و بزمود که ترا ما مثال اینها احتیاج نیست و اینها در نظر ما چنان در نزد

من قدر بجا نیاورد چون خبر زنا بآن آنقلین رسید غضب شد و گفت بگوئید که مادر ترا رضای تو حبس نکرده ایم
و مادر زبان بفحش تو گشاده نیست و بخانه بروید و بگذارید هر که دیدید چون خانه بیرون آید بحضرت گذاشتند و
آنقلین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر اخبار بیرون آمدن و خادم برگشت و گفت جاریه در مجلس
است و میگوید قدری سفالهای بخارا فروخته ایم گفت خادم کراست امیر موسی بن جعفر چون جاریه را
طلبید و اعضای او میدید بسوی آسمان نظر میکرد و میگفت چه میبینم ترا گفت خانهٔ غریب مرا رها کرده چون
بدر آنحضرت رسیدم مشغول نماز بود و متوجه من نمی گردید بجد از انکه زمان فارغ شد و مشغول ذکر
خدا بود من دیدیت او و متوجه گفتم چرا جد بمن متوجه نمی شوی گفت بخدا حیا میکنم ترا بسوی تو نگاه کنم
گفت ترا خدمت کرد گفت چرا بچه حاجت بجناب او رفتی گفتم مرا بخانه دعوت نمود گفت ترا بسوی تو نگاه کنم
آنها منظر بیرون آمدن تو از خانه او بودند و آنها هر زمان و غلامان دیدیم که هر یک شمشیرها در دست
و عصاها بدست دارند و بهر مردم و جاها میزنند و بر سر ما بوشیده بود و ندا میکردند با انواع جواهر زنان
بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوها و شرابها و طشتها و ابریقها درگفت کردند و در خدمت ما ایستاده بودند
چون ایشان را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بیهوش افتادم و مدتی گذشت خادم نوشابه بزد تو آنقدر آب
گفت این خبیثه شاید در بچه در خواب شده باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند
که اینها را بیش از حضور دیدم و اینها آن دختری که مرا خانه بود بود و من پس هرگز میگویند اینها و فلان
خود گفت که اینها را بیاورید مرا خانه گذاشته بود بعضی از ایشان بخانه رفتند و بسوی ما آمدند
میگفت که اینها را بیاورید مرا خانه گذاشته بود بعضی از ایشان بخانه رفتند و بسوی ما آمدند
میگفت سبب تاخیر تو چیست گفت جد صانع دارد یعنی که چون بخانه میرود مشغول نماز میشود و من
او میگویم بیا و نماز بگذار و او میگوید نماز نمیکنم تا ترا نخواهم دید و همواره با من چنین میکند
مشاهده کردم نماز گذارد و بر خاست صندوقی گرفت و بیرون آمد و بجد ما صانع نماز میکرد چون نماز
او بپایان رسید گفت ای صانع ما را بخانه خود ببر و ما را بخانه خود برد و ما را بخانه خود برد
و بر سر ما ریخت و ما را بخانه خود برد و ما را بخانه خود برد و ما را بخانه خود برد و ما را بخانه خود برد
و ما را بخانه خود برد

فرموده بود که از فلانه چند سؤال کرده بود من بیاناتی فرموده بودم که به بیانات خود میکردم و میگفتم آنها را به من بنویسد
بود چون در این وقت ذاکرم که حضرت جناب آقا از من منتهی شده است و از تحت فرمان بیانات بیرون میروم و فقط
اخبار میشوم در سلطنت هذا و مذهب که صاحب سلطنت خطیب و مخارف میکند از دنیا میگذرد و فلانه کرده
است اهل خود که زمان محبت آن طائفه به درجه کار خود را عیاد کرده فلانه جواب مسائل را بیان میکنم که ضعفا شبهه
نماند و بین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو فرستادم تغییر ندهی و بیانات مرا کتمان نکنی و بیانات خود
مشوبه بدهی که از دست حزب که ترا اعلام میکنم آنست که خبر میرسد خود را از چه میگویم و ترا خبر میدهم با نکته در این شبها
از دنیا مفارقت مینمایم و از تکدر مفارقت دنیای فانی جزع ننمایم از این جهت در زاده خطا کرده نام پیشوا و نادم باشم تا
آنکه در تغییر قضاهای حق تعالی شکی نکنم پس مشتمل شوم بر وقوع ملائمات اهل بیت رسالت و اقرار کنند بهمانها
بعد از امام دیگر بهر تحقیق و تتبع بعد از چه دیگر و با ایشان در نظام اعتماد و تسلیم ناش و بگذشته و گذران
ایشان راضی شود و نامه خطاب است بهمین آنها کرد بهم در کتاب جوابات الحجرات روایت کرده است از کتاب
و صایای علی بن محمد بن زیاد حیری که چون سند بن شاهلین بن ضحاک زهر افزود بر اعدای آن امام مظلوم قسم شاه
بعد آمد بنزد آنحضرت که بپرسید که آنحضرت تناول کرده است یا نه و فتی رسید که آنحضرت ده دانه از آن
خرمای زهر افزود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نکن که حضرت فرمود که زهر آنچه خورده مطلب تو بعد آمد و تو باید
احتیاجی نیست بهر چیزی و وفات آنحضرت بعد چند روز مقضات و محدود را خاتمه کرد و حضرت ابی عبد الله را در بیانات آورده
و گفت مریم میگوید که موسی بن جعفر مرتکبی معصیت است خدا عقاب او را مشاهده کنید و گفتار باطل شیطان کذاب
و مفتری نگذارید و برادر کار را فتنه نگرفتار حضرت فرمود که ای جاهت کرا میباشید که سر خود است که ابطال حق
بن ظاهر اند و بظاهر چیزی مینمایم و لکن نه در سر اندرون من بنا کرده است و در سر آخر این سر خود سر خواهم شد سر حق
شدید و مرا نمیدانند خواهم شد و بدی شد و بدی خواهند دید بر کم بسیدی مائل خواهد شد و در بعضه خواهد شد و
حق تعالی خواهم شد چون آخر روز بیست و سوم شد سر روح مقدسش در ملاء اعلا بپرواز در صدف جنان در شهادت علی
بمقتضای وعده الهی با بیضت و جوهر صحبت آنحضرت صعود پرواز جنان خرامید و در بهار بارگاه جنات خلد
معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که از امام وقت خود چه
میداند حضرت فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که چون بر پل رطب و ریحان زهر افزود
بزاری آنحضرت فرستاده بود که دارد زهر افزوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که فلانه حضرت از آنها تناول کرد و حق
اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست بر آنکه فتنه خود را در بیست کند و در وقت خود
امر ظاهر گردد و صورت شد که قضای حق حتم بر او جاری کرده و شیخ کبیر روایت کرده است که عبد الله بن ظاهر از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که از ابو یحیی بن خالد بن زهر اداد پدر بزرگوار و خاندان فرمود بلی از زهر افزود در رجب
گفتا با فرمایند آنحضرت که آن خاندان را بزهر افزوده اند حضرت فرمود که در وقت محدود بیانات خدا امر را اجرا

میکند

میگفتند زاده غایب شده را دیده گفت محدث گفت حضرت فرمود که ملکیست بزرگ از جبرئیل و میکائیل که
تا حضرت دسائف صلوات الله علیه و آله میشود و تا امر بایت از ائمه علیهم السلام میباشد مترجم گردد که از ایشان
چنین وارد شده و از بعض از اجداد سائف معلوم میشود که در هنگام تناول نمودن زهر ذائقه الموت
بود که از ایشان اختیار موافق عمر را کرده خلق وارد شده باشد و مجملی از غیبت و این مطلب در بیان احوال حضرت امام
حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکالیف دیگران نیست و در حسن و صیت بخدام خود
فرمود که آنحضرت را نخورد و آنچه مرتب و مجرب فرموده بود که از زهر افزوده شده و ایشان آنحضرت را
بوجه دیگر بقتل رسانند و آنحضرت میفرماید که از آن خورشود و بوجه شبیه آنحضرت را شهید خواهند کرد
پس میتواند بود که وجه اسم را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکرد و مجملا تصدیق نمود که آنچه
از ایشان صادر میشود عین حق و صواب است و اول داخل جلسه **فصل سیم** در بیان وصیتهای که
در هنگام آنحضرت بر خویشان و شیعیان خاص شان نامه بر بسته معتبر ایشان نقل شده و بعضه روایت
کرده است که در بیان من و حمید بن مخلد طوسی معامله بود در رسالت بغداد رفتم چون بر آمدن من شنید در
خانه خود مرا طلبید چنانکه جاهای معزز را تعیین میکنم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت ظهر را چون داخل
شدم در میان در خانه نشسته است که ظهر آنجا در بیان خانه جاری نیست چون سلام کردم و نشستم افطار میکرد و
دستهای خود راست و مرا بنزدیک خود میکرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام آورا حاضر کردند و از خاصل من محمد
شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست در نمیکردم بخواطر آمد و دست کشیدم حمید گفت
چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و غلامی ندارم که مرا جیره افطار دهد و نباشد و مرا در این شهر جایی و معتبر نباشد که مرا جیره افطار او شد و نباشد آنحضرت گفت من بزن غلامی ندارم و میدهم چیزی است
و گفت شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب کرم و تفضیلت گفت سبب آنست که در وقتی
که خلیفه در طرس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمشیری زده او بیخته و
شمشیر بها نزده او کار اشتراست و حاجتی نزد او نداشته است چون مرا دید گفت تا کجا ستا طاعت تو میکنم بجا
و مال ترا اطاعت و خزانه بر تو حرام میکنم پس ناچیز سر ترا بر افکنند و مرا راحت بر کشتن داد چون بر کشتم بالفت
پشت او آمد و مرا طلبید و این چیزها از من بستد و گفتم الله و انا الیه راجعون کویا ابتداء قتل من است چون مرا
دید فرمود که من ترا خاصت داکنون مرا بیخشید و بفضل پیرسانند چون برادر اصل خدم نامبرده چیزها که
اطاعت تو مرا کفتم فرمان بردارم در بجا آوردن مال و فرزند پس بگریستن کرد و نامه را بر خصت خواست همیکه از
خانه خود خلعم نامبرده بکه بر سول او آمد مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم نامبرده پرسید که چگونه دانست
اطاعت تو مرا کفتم اطاعت تو بجانم و مال و زن و فرزند و دین خود بود پس بخشیدن کرد و نامه را بر خصت خواست همیکه از
خانه خود خلعم نامبرده بکه بر سول او آمد مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم نامبرده پرسید که چگونه دانست
اطاعت تو مرا کفتم اطاعت تو بجانم و مال و زن و فرزند و دین خود بود پس بخشیدن کرد و نامه را بر خصت خواست همیکه از

آورند که برخانه مرا قفل کرده بودند قفل را کشوده مرا خانه در آمد و من وجود داخل شدم جا خود دیدم که در صحن خانه
کنده اند و مسجر چهره صراط آن آن محسن بود که هر یارانا آنها مقضا بود بند پس یکی از آنها مرا کشوده در آن خانه بردیست
نظر دیدم از پدران و جدان و کودکان که کیسه ها و کاغذها داشتند و هر دسته در خبر بودند و طرار از خزانه ایشان
المؤمنین فاطمه صلوات الله علیها بود ند بچه خادم گفت که خلیفه را امر کرده است که ایشان را کشته بر ایشان پس
بگیلت از هر دسته قدری من بر گشاد آن چاه ایشان را کشته بودم تا انکه هر را کشته بودم پس سر ها و جدیها را بالای
در آن چاه انداخت و در هر حجره دیگر را کشود و در آن حجره بین طیب نظر از نقد جلو فاطمه صلوات الله علیها
حقه بود و گفت خلیفه را امر کرده که ایشان را بکشد من و گیلت را بجهت بر آورده و من کردن چه زدم و
سر بدن آن سادات مظلوم را در آنجا جای انداخت تا انکه هر سر را بقتل رسانیدم پس در هر حجره ستم ذاکشوده و در
آنجا نظر بغیر بیت نظر از سادات علوی و فاطمی مقتید و محبوس بودند و کیسه ها و کاغذها که داشتند سیاه داشت
داشتند و گفت خلیفه را امر کرده است که ایشان را بکشد من و گیلت ایشان را بردند بر آورده و من کردن چه زدم و
چون نا انکه نوبت نظر ایشان را بقتل رسانیدم چون بهشتم حجره را کشوده در حجره بود و گفت دست بدار مرا
ای هیشوم ما مور بچه خواهی گفت در جواب جزا نه دهد ترا خدا در دنیا و آخرت که ترا نوشاند که بچه
شصت نظر از سادات مصنوعی نان مرا بجور و ستم کشتی چون این حرف را شنیدم ریخود را نه دیدم و مرتعش گردیدم
پس خادم بنزد من آمد و بمن گفت مرا نیز بقتل آور دم و ایشان را در چاه انداخت هر گاه من شصت نفر
از ذریه رسول خدا را بستم کشته باشم رود و خانه مرا چنان بنا کند خشت بر خشت نباشد و مرا در جهنم
خواهم بود باب دهم در بیان قبور احفاد الذریة الصفیا و امام اتقیا و اولیاء و شهدا مدفون
بغداد امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوات والتحیات والثناست فصل اول در بیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و القاب آنحضرت بدانکه اسم شریف آنحضرت علی بود کنیت آنحضرت ابو الحسن
و مشهور ترین القاب آنحضرت رضا است و سبب این لقب آنحضرت آنست که مخالف و موافق در فضل و کمال
زمان بیکفتند ابن ابو موسی بزرگوار است که مدت حضرت امام هفتم علیه السلام خواهر علیه
السلام عرض کردم که چون از خانقان خانه میکنند و بدیدن کنار شما میروند ملقب بر ضا کردانید
در جواب گفت که آنحضرت را امام و ولایت عهد خود را خواهد کرد حضرت خبر خود که خدا سوگند که بر ضا میکند
بلکه حق تعالی امام را بر خلایق مقرر کرده است که خلایق بدانند و بدانند که خدا بود در آنزمان در میان خدا و خلق
زمین از و خشنود بودند و مرا را بر امامت پسندیدند و بدند گفتیم آیا هر یک از آن گذشتگان قرین بدند
و اشهر بودند گفت بلکه گفتم چه سبب است مرا در میان ایشان باین لقب کرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه
عدالتان و دشمنان او را پسندیدند و اقرار بر افضلیت بردند چنانچه موافقان و دوستان از او خبر شنود و
مخالفان دوست و دشمن بر خبر شود و بی اند مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب و نام او را باین اسم مخصوص

وایضاً بسنده معتبر از سلیمان بن حفص مروایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پسر ستر
فرزند پسندیده خود را رضا میناید و میفرمود که بخواهید فرزند مرا رضا و کنیه فرزند خود را بر رضا و چون
با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن میناید و پدر آنحضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام
بود و مادر آنحضرت نام والده بود کرامتها نکته و منجمان و دعوی و سکنه سنان دام الدین میناید و بعشق خیزان
و حمیده شهرا فرا گفته اند و این با بویه بسنده معتبر از علی بن حکم مروایت کرده است که حمیده مادر امام موسی
علیه السلام کنیز جلد اشرافات و بندگان بحر بود که پیوسته بخدمت او امر ایستاده موسی کرده اند و اظهار بر سعادت
مند تر بن فرزندان بود در حفظ حمیده و حمایت او قوی خود حمیده را بسیار تعظیم میفرمود و از نزد او بکنار خارج
هرگز نزد او چنین نشست بر ای تعظیم و اجلال او و پیوسته مردم را بنزد او حضرت امام موسی علیه السلام گفت که
ای فرزند گرامی تکلم نمادیر است که مرا از و عزیز تر نیلم در نزد یک و هاسن اخلاق و حمیده ام که هر بیننده را از
اشتیاق بوجود آید یا کیزه و مطهره خواهد بود او را بتو می بخشم و از قتل ناس میکنم که روایت حرمت او بکنی چون
حضرت امام رضا علیه السلام بوجود آمد او را بظاهر می سمی کردانیدند حضرت امام رضا علیه السلام شر
بسیار و جلالت میفرمود و ظاهر می گفت که هر چند دیگر فرزندان بسیار شدند که مرا از دیگران کشد مگر شیر تو کمی
میکشد گفت در زیر نیکو بیم خدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن فواضل و اوراد من که بیشتر داشتم و اینها
خادمت کرده بودم نسبت شیر دادن کم شده است و باین سبب معاودت بعضی از خود را از قرائت نظام و بند
حضرت بر یکه روایت کرده اند که چون حمیده بخدمت مادر حضرت امام رضا علیه السلام ناخوشی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آنحضرت با او گفت کرای حمیده مجده را بفرزند خود من تسلیمات
تا کرا از فرزندی بهم خواهد رسید که بزرگ اهل زمان باشد و این سبب حمیده مجده را بآنحضرت تسلیم نمود
و آنرا که بود و ایضاً بسنده معتبر از هشام مروایت کرده است که گفت مرفتم بحضرت امام موسی علیه السلام
از من پرسید کرا از خبر دادی که کرمان از بروه مرزوشان مغرب آمده باشد گفتم مرحضرت مرور کرد یکی امده
است بنا با بو بیم بزد او پس حضرت سوار شدم چون بکنار رسیدم حضرت را دیدم که در هوا خواهد مغرب آمد است و غلامان و کنیزان بسیار او را برده است حضرت مرور کرد که کنیزی را خواهد
بر ما عرض کن او نزد کنیزی چون آنرا برده هر بان حضرت می مرور که مرا خواهر پس مرور کرد یکی بنا برده گفت
دیگر کنیزی نداریم حضرت مرور کرد فارسی و نا بد کرد یا و مرا گفت بخدا سوگند که نداریم مگر بان خانه و چهار
حضرت مرور کرد او را بنزد او و مطالبه کرد حضرت مراجعت نمود و مرفتند یکی را بنزد او بنشاند
مرور که چرا نیست که یکی را بخانه در بیاورد بنا بنای من خرید ارمی کن و بنزد آورد چون رفتم و آن کنیزی را طلب کردم
بقیمت بسیار بی او را خواهد گفت من باین جهت خرید م گفت مرفتم و لیکن مرا خبر ده که آخر تو کرد بنزد او
همراه بود گفتم مرا بیت از من پنهان داشتم گفت از کلام سلسله بن خاتم گفتم پیش از این بخواهم گفت بدانکه من این

کنیز کی از اقتضای بلاد حضر میخرید چون نزد اهل کتاب بازگشت زنا بامن دید پرسید که این نزاد کجا آورده گفتم این نزاد من خود نوزید گفت مزا آن نیست که از شکم زنی نباشد و حبلی نباشد گفتم این نزا بر من حلال شده و چنین بتصرف او در آید بعد از آنکه زنا بامن کرده پس گفت که او جز بنی اهل بدر نزاشده و چنین بتصرف او در آید بعد از آنکه زنا بامن کرده پس گفت که او جز بنی اهل بدر نزاشده و چنین بتصرف او در آید بعد از آنکه زنا بامن کرده و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از آنکه آن کنیز ک وضع حمل نمود حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و ایضاً بسند معتبر از بجر ماه مرا آنرو در روایت کرده است که چون خاملد شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ چیز تحمل حمل و رنج و احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خایف و ترسان می شدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم و چون آفریدند سعادت منتاز من متولد شد و دستهای خود را بزمین گذاشت و سر بطرف خود مرا بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارک خود را حرکت میکرد و چنین بنظر گفت که چیزی میگوید در آنساعت حضرت امام موسی علیه السلام نزد من آمدند و فرمود که کوا نیاد تو را این بخشیده است و بر تو کرامت بر وردگار تو پس ابحر انفرزند سعادت مند مرا در بغل مبارک خود گرفتند و بسینه چسبیدم و با آنحضرت نام حضرت در گوشش راست او اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کام مرا بان آب برداشت پس بدست مبارک خود و فرمود که بگو ابتدا میکنم باسم خدا که این بچه خداست در دین و حجت خداست بعد از من و این نام اوست بسند معتبر از محمد بن ریان روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که میفرمود که در روز هفتم که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد بمن فرمود که فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شده و چیزی ناشدنی چنین متولد میشوند ولیکن ما نبی بر موضع ختنه ایشان میگذاریم از برای مناجات سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست در روز دوازدهم آنرا چنین نوشته و بعضی چهارم گفته اند و این با دو بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه از دهم شهر ذیحجه الحرام سال صد و چهل و هشت هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بخمال و کلینی ولادت را در سال صد و چهل و هشت ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و چهل و سه گفته اند و شیخ طوسی در روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش نگین آنحضرت بر روایات معتبره کذا از آنحضرت منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله است و در روایت بن حبیب الله فصلت قدیم در بیان خبر دادن آنحضرت و بدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او و ابن با بویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت که چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در میان شما پاره از تن مرا و بیایند بسوی شما و بنا کنند بر سر قبر من حضرت مزبور که منم آنکه مدفون میشود در میان شما و منم زیارت کننده من بهر شیعیان و منم امانت آنحضرت و بهم خلافت امامت و هدایت کنم مرا زیارت کند و حق شناسد و اطاعت مرا بجا آورد و کار من و پدران من شیعیان خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته فوزات پیدا بد هر چند بزرگ

مانند کناه جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داده مرا پدرم از پدرانش عنهم السلام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب دیده باشد بدرستی که مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان من خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که مجاور نشده اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد و گفتند باین سبب الله که زنده میکند فرزند کریمتر بر خلق خدا در زمان من مرا بهر شهید خواهد کرد و در آن روز و در این روز و در همین ساعت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند من آنقدر مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسند و در زمره ما محشور شود و در درجات ما هشت درجتی ما باشد و بعقاب بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام اخبار ما حضر کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت نمود من بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا حضرت بیکلم که مامون لا بجلیع شما کرد با پدر و در امام شما با نقدر بینا و غایت عقل میدانند حضرت فرمود که ای پسر جهم فردا نزد پدرت بیا و بپرس که مرا کرام می نماید و مخزن مرا نمیدهد متحیرا صفا بیکند زیرا که در امروز دیگر ما را بهر شهید خواهد کرد و امروز دیگر و این خبر پیش از پدر آن بزرگوار و من رسیده است و از من زنده ام این مخزن را که مکن و ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در بغداد خراسان بخدمت آقا بپرسیدم فرمود که من همان امامی که پیغمبر خواهم کشت و در شهر طوس بهلوی هرون مدفون خواهم شد و میزند مظلوم در بغداد در بهلوی پدر مصروم مدفون خواهم شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که زیاده از من در میان خراسان مدفون خواهد شد هر موضعی که از او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدانش جهنم حرام کرده و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسر موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را بطوس خراسان بزنند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را در زیارت نماید و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزدانها که بپیش او فرستاده مکر در رضای خدا مال و جان خود را بذل کردند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در سرخس خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او نام من باشد و نام پدرش نام پدر من موسی بن عمران باشد که هر که او را در آن غربت زیارت نکند حق تعالی کناهان کذشته و اینده او را بیامرزد که خبر بصدق از خاندان و فطرهای آسمان و فطرهای زمان و بلند در سرخس تا شد

فصل ستم در بیان کیفیت و سبب شهادت و اختصاص یافتن آن حضرت باین مرتبه از میان جمیع آنان ظاهر میشود که حضرت
مأمون مأمور کرد او را بخلافت امام بن جناح بود و در آن اوان خلافت بدو مفوض بود و بالای خلافت بر او قرار گرفته بود
عزیز الحسن بن سهل لغو چنین گوید که در سنه مأتین و ثلاث و مأتین هجریه حضرت امام علی النقی علیه السلام را
از مدینه طیبه بسامره طلبیدند و چون آن حضرت بسامره رسید مدت سه سال در آنجا توقف فرمود و در آن مدت
مأمون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد خلفای بنی عباس بودند و در ایام
خلافت هر یک از ایشان آن حضرت را بانواع اذیت و ایذا گرفتار میساختند و چون ابن عبد ربه و بعضی از علمای
اهل سنت و جماعت بر فضل و کمال آن حضرت اعتراف نموده اند و بعضی از ایشان آن حضرت را بعلم و زهد و
عبادت ستوده اند و بعضی از ایشان بر جلالت قدر و عظمت شأن آن حضرت اقرار کرده اند و بعضی از ایشان
بر کرامات و معجزات آن حضرت اعتراف نموده اند و بعضی از ایشان بر مکارم اخلاق و محامد اوصاف آن حضرت
شهادت داده اند و بعضی از ایشان بر مناقب و فضائل آن حضرت گواهی داده اند و بعضی از ایشان بر مراتب
و مدارج آن حضرت شهادت داده اند و بعضی از ایشان بر مقامات و درجات آن حضرت گواهی داده اند
و بعضی از ایشان بر مدارج و مراتب آن حضرت شهادت داده اند و بعضی از ایشان بر مقامات و درجات
آن حضرت گواهی داده اند و بعضی از ایشان بر مدارج و مراتب آن حضرت شهادت داده اند و بعضی از ایشان
بر مقامات و درجات آن حضرت گواهی داده اند و بعضی از ایشان بر مدارج و مراتب آن حضرت شهادت داده اند
و بعضی از ایشان بر مقامات و درجات آن حضرت گواهی داده اند و بعضی از ایشان بر مدارج و مراتب آن حضرت
شهادت داده اند و بعضی از ایشان بر مقامات و درجات آن حضرت گواهی داده اند و بعضی از ایشان بر مدارج
و مراتب

ندیده بودم برخاستم و بخدمت آنحضرت آمدم پس پیوسته در کار خود مرا کفن پوشانید و در مساجد شریفش بحضور
پوشانید تا شید و ما ملاقکه در دین و امر واقع انبیا و مرسلین بر آن فخر میکنند خبر ارسلین نخلد کرد مرا بدان آنکه قبض
کرنا بود مرا بزد من آمدم که تمام باین رسولان قدیم بزد خدا و ترسم و ثابوت امر مایم مرا مورد کرد از خانه بیرون آمد و چون نظاره مرتع
ثابوتی مسلم کرد هر کس در آنجا ندیده بودم کدست قدرت حق سبحانه و تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده
بود پس آنحضرت را در ثابوت گذاشت و در بکلت خانه بجا آورد و هنوز از خانه بیرون نیامده بود که ثابوت بقدرت
حق سبحانه و تعالی از میان جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد و حق
آنحضرت را از میان ما بیرون برد پس گفتم باین رسولان الله اگر ما مون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود
که بخواهوش باش کمتر زمانی که مرا بحضرت خواهد خود داعی ابو الفضل اگر بخشرق و مغرب دولت خدا بدو هیچ
او در بمغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد حضرات ما را در اعلا علیین نزدیک بکدیگر جمع
خواهد و حضرت در این بحق بود که ناگاه سقف خانه شکافته شد و آن تابوت مخصوص بر حمت حق بالا رفت و فرود آمد و
آنحضرت بدو پیوست و غیب قدرت خود را بر کرد هر که خواهش حضور ما خواهد کرد و امر احضار ما خواهد نمود
پس فرمود که بر وید و مرا بگذارید تا ما مون داخل خانه شود و چون در خانه را باز کردیم ما مون را دیدیم که داخل خانه شده و در
بر خانه ایستاده بود پس آنحضرت داخل خانه شد و خانه و سرداب را خالی کرد و گفت بر وید و هر کس را دیدید که بخانه
خود رفته بود دست بر سر زنید و فریاد برآورید و چون مردم این را بدیدند فریاد و فغان بر آوردند و هر کس بخانه
شده و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و اگر کسی گوید در تجهیز آنحضرت ذاحضرت را
شروع نه بجعفر که بند آنچه آنرا در اصفیا مذکور بود و بظهور آمد و چون در پیش بر خواستند که تجهیز نمایند
حضرات ندیدند زمین افتاده بکدیگر را از اهل بیت آنحضرت گفت تو فرزند باشی گفت بلی آنحضرت گفت امام بعد از
در جنابت و ما نعرکس معدوم نباشد پس امر کرد که قریب بجانب قبله حفر نمایند و چون آب در ما هیان پیدا شد از
ما مون گفت پیوسته اعلم بخدا در حال حیات غریب و عجائب بسیار دیده و شنیده ایم بنوعی عجیب از ما مون خواهیم
بر ما ظاهر کرد که چون ما هیان بزرگ ما هیان خرد را بچیدند یکی از فرزندان ما مون باو گفت که سبب آن کار
آنحضرت در حق این کرامات نزد بچه چیز خبر داده گفت نبی ما گفت بجناب اشاره فرموده است یا آنکه شل ملک
و دولت شاهی شما بنی عباس شل این ما هیان است که از کثرت و دولت و لیق کرده اند بنوعی که رعیت شما منقرض شده
و دولت شما بر باد رفته و سلطنت شما بآخر رسید و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط گرداند که همچنین با همه این ما هیان بزرگ
ما هیان خود را بچیدند شما را از زمین برانداز د و انتظام اهل بیت رسالت را از شما بگشاید ما مون ملعون گفت
راست میگوئی و آنجناب فرمود خون ساخته را جمعت خود و اهل قبیلت گفت که بعد از ان ما مون را طلبید
و گفت بمن ظلم نمائی و مرا آگاه خوندی و آب قریبات گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم تا بحدی که
نزدیک بهلاکت رسیدم و مرا گفت بزبان بر ند یکسانه بر حسب ادا ماندم و چون دانست شدم شیشه بآب رسانیدم

و بعبادت و ریاضت اشتغال نمود و اوقات معتنی بعبادت حق تعالی شانه صرف کرد تا بیم و بجوانیان از عقاب حق سبحانه
کریم کبیر از ذکر نعمت بخشد و هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه
فرزند بلافاصله نزد من حاضر شده و هر چه که از ما ابو الصلت سرزده بود تمام شده است کفتم بلی گفت و بعد از
در بخیر ها از نبی من جدا شد و دست خود را کرفت و از زندان بیرون آورد و بخارستان و غلامان مرا چی دیدند
و با بجاز آنحضرت بالمرا مون تعرض کنند مذاکشتند و چون مرا از خانه بیرون نیاورده بود و زمزمه کردند و در اطاق خدا کرد یکی
از کنیزان ما مون را خواهر دید و او را خواهد دید و چنان شد کرد و چنین ما بوبر دیدند با ما
عتاب و ملامت کرده اند از بعد با محسن کاتب کرچون حضرت امام موسی علیه السلام با ما مون بجانب
عراق عجم آمد در همدان بحضرت زاجی عارض شد و از اراده قصد نمود ما مون تعیین پیشتر بکی از غلامان خود
فرموده بود که ترا خبر خای خود را در از بکذارد و در بدایت شیخ مفید عبد الله بن بشر را کفت که چنین کند و
کیس را بر این مطلع نکرداند چون شنید که حضرت اراده قصد دارد بر هر چه ما نند قرصه بی بروت آورد
و بغلامان خود داد که این را در نزد کنید و دست خود را باین الوده کردان و سیاه نا خوشهای از آبی بر
کن و دست خود را مشوید و نا من بیا پس آنغلامون سوار شد و بیاده در حضرت آمد و نشست تا آنحضرت را قصد
کرد ند و زنات دیکدکر داشت که حضرت قصد کن کند و در آنخانه آنحضرت بسجده بنا بی بود که در سجدان
بآسمان آن بستان بود غلامرا کفت که چند نا ما نع چون چون آورد کفت اینها را برای آنحضرت در
جلو داشت کن و بجا مرا بدست شوم خود کرفت و زنات امام مظلوم کرفت و کفت از این آثار بنا و لی کن کرد
ضعف شما بکلوست حضرت مزبور کفت بشد نا سابق دیکر آنغلامون کفت نه بخدا سوکند باید کرا بت دهم
حضور من تناول عایان و اکر نه بر طوبچی فرمعدا من میبود با قوهرا میدر خود دن موافقت نمی کردم پس
حضرت بحجرا آنغلامون چند قاشق از آنان تناول نمود و ما مون بپرون دفت در همان ساعت حضرت بقضای
حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز حضرا نکرده بودیم که ناکاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آنجا فاصل
او احشا و امعای آنحضرت بزمین آمد چون خبر بان ما مون رسید بغلام فرمود که ماده ایت از قصد بحجرکت
آمد و است و دفش برای شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت دکر کون شد و در همچیز بر اعضا
جلان انتقال نمود و با نبیا و شهدا و صدیقان ملحق کردید و آخر چنین کسان عنوان ایشان بود فصل اول
بی بیکلم کبر ذالذین کنت علیهم الغفل و الی ما قضا جیهم و کان مذاقه قد کاهد و مرا بعینی بکجا بخدا کرد بیرون
شما در خانهای خود قرار کیرید و بر کز زمین ما ثابت و مستقر شده است کشتن فردی بسوی عمل
وفات خود باقیه ای خود و ما بعد از مدتی شد نبت چنین با ما مون نمین رسید با مرکه و بشارت یکچنین
آنحضرت در بغداد آنحضرت سر بنا بی بر هنه بند ها کشوده بر دوش صاحبان مصیبت میرفت و بانی
رفع تشییع مردم آنظاهر کرد مزاری بی کرد و بی کفت ساعی بزاد این میرانه تو چنین رفتند و بر خدا اسلام افتاد

والبصر عن مرتاب تو خواستم بعمل بزيارت و فقد بصر خطا بصر فقد بصر من ذاهب شد و ما بواقعات عرض بحث گفت که خبر
مأمون شنيد بحضرت آمد من ذاهل شدم چون خطرش بر من خطا و گفت او را بواقعات آنچه خواست
کرد و شنود ذکر خدا و تعبير بخصوص حال گفت که ديده در يکي حين گفت حمد بجناب الله رحمت بسيار صحيح
کرده است که در آنوقت بر حضرت خود ديده که در پيش خويش ما قبل قبلي عليه و آله السلام در خواب ديدم که سيد
گرد از جلي بما از بر ما گرچه نه ناست بزاري هر آنست از آنچه ديده آنچه بعث باين نظر بر از ما تم زيارت کرد و ما
گرچه امام رضا را هفت منزل بيش از اين داده بود چون مرخص شد چون داخل شهر طوس شد چون داخل شهر طوس شد
تضرت شديد شد و باين سبب بحضرت او در طوس وفات کرد و دفن شد و بر تربت حضرت جامه
در روز آخر صفر بر تضرت مسئول کرد بر او چون نماز ظهر را باين خانه در آمد و ما خانه و ما خانه
قوت با نهايت ضعف و ما فرا ناني بود و بخانه خود شکايت خود نشست حضرت چون خانه را بياراست و بر او
چون خانه را کسر نه جميع اهل و حشم و خدم خود را طلبيد و بر سر خوان با ما ساز خود ما را نشاند و بکمال
تحفي و نوازش خود چند اطعام خاص خود را در بعد که بزاي مهمان عزيز ميدهد عمل را طعام خود و ما نيز شد
ضعف بر تضرت غالب شد و مدهوش گرديد و صداي شيون از خانه تضرت بلند شد و زنان و کنيزان
ملعون سر و پاي بر هنه فرياد کنان مظلوم دويدند و خروش از جميع مردم بر آمد و صداي فرياد و فغان
بفلک آبنوس رسيد پس مأمون ملعون الاي و کردار از خانه بيرون آمد و ما نيز بر سر او دويدند
ريش خويش خود را بچنگ کندند و قطرات اشک حسرت بر بالاي ديدند و بر جسم و بر سينه خود زدند
بزير پاي تضرت رسيد امام مظلوم و بلا کشيده ما مون ملعون گفت اي سيد و جد ما سوگند ميدهم
ترا بحق آنح

صورت بن نامبرده بحمام مقدم بیهاشد تا آنکه بیاشد برحمت هرود یک کلمه مزاحم بن نشده تا آنکه وهرج شاهد
ظاهر خواهد شد وچون اخضر ظاهر شود آب سفید بیرون خواهد آمد وآنحضرت باز آب بخواهد شد وظاهر
میان آفتاب پیدا شود آب بدید خواهد آمد بعد از ساعتی ما هم پیدا خواهد شد وآب خود خواهد
رفت پس برآنحضرت مژده قبل کرده و مکان که خانه در قبر بنا شده زراکه قبر خود بخواهد شد پس حضرت فرمود
که آنچه گفتم ای سید من پناه بیرم بخدا از انکه در امر امام وزنا طاعت امام هرچه گفت کار خدمت آنحضرت
عزوجل وگویان ولا لان پرده آمدم و خبر از خطا کبی بدیر من مطلع بود چون روز شد مامون مرا طلبید
تا چاشت نزد او بیشاده بودم پس گفت برو ای هرثمه وسلام مرا بامام رضا بگو که اگر برخا آسان آید
بزن خا بیاید واگر نخست چی فردا بید من بخدمت شما بیایم واگر آمدن مرا قبول کند مرا اذن کند زود تر
بیا وچون بخدمت آنحضرت برسلام چنان بگو بیم حضرت فرمود که اورا بدینها مراعات کرده گفتم
بلی پس گفت کفش خود را طلبید و فرمود که بپایم نرا چه کار دیشاده است واکنون بپوشید در خانه باید رفت
انکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید باو نخواست ما مستقبال حضرت کرد و دست در گردن
درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و ساعتی سپاه را از اطراف او
صبر نتوانستم کرد و فرمود مرا ظالم مرا فشار داد و بخواست که خانه من برما مون ظاهر شود از مجلس بیرون رفت
و خود را در کنار دجله افکند بود ندیک ساعت نگذشته بود که حضرت از خانه خود نشانید و ساعتی سپاه را از اطراف او
انحضرت برد ند سپس آنرا پوشیدم گفتند برخیز آنحضرت از خانه خارج شده است و مردم در را بر آنحضرت گذاشته
و من ضاحب بیرون بودم چون نیمی از شب گذشت صدای شیون از خانه آنامام مظلوم بلند شد و مردم
بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بعجلت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده
است و سندانی خود را کشوده است و بالا و زیر بلند کریه و نوحه میکند چون مرا بخدمت خود نشانید هلاک کردم
تا بشام و گریان کردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی بخلوت آنامام
مظلوم شد و گفت اسباب غسل و حنوط و کفن که بخواهم در اینصل دهم مزبور بن حسن شتابید و بیاورید
آنحضرت نزد یک او رفتم و بامام آنحضرت را سپردم و چون آن تجهیز را شنید و رسید و دست از غسل برداشت
و فضیلت را بین گذاشت چون بپرده رفت بعد از ساعتی چنین که حضرت فرموده بود بیرون شد و من نیز بخانه رفتم
دیگر در بپرده خانه در جسم خیره بودم که ناگاه زنبیع دیگ پر از تابیدن گرفت صدای شیون بلند شد
و سوک خانها بگوش ما میرسید و بوی خوش از پرده استشمام میکردیم خبر آوردند که جنازه عزیز
بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و فریاد جلت زد و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من بیان
گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که جنازه مرا خواست و مولای مرا در کفن بپیچید و ظاهر و طهر
بدر بخی نیش گذاشت انگاه پس نعش اقدس را بپرده آوردیم و مامون و جمیع حاضرین بر آنحضرت نماز گزاردند و جنازه

بقبه فرود نهیم دیدم کنند از مدینه بپرسیدند مردم میخواهند که قبر از برای آنحضرت حفر نمایند
وچند انگه کلنت بزرمین میزند دفترة از آنخاک جدا نمیشود مامون گفت بی بلچی چگونه امتناع
مینماید بزمین از حفر قبر اکتفم مرا امر کرده است آنحضرت که بالت کلنت در پیش روی قبر فرود بزمین
بزنم و خبر داده که قبر خشته ظاهر میشود مامون گفت سحالله این حضرت بسیار عجیب است اما از امام
رضا هیچ امر و غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنت را گرفتم در
جانب قبله قبر فرود بزمین بزدم بالت کلنت بزدن قبر کنده و در بالش خشتی ساخته پیدا شد
مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر
شود و مرا خبر داد که از قبر آبی سفید خواهد جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد که طولش سه ذرع
قبر باشد و فرمود که چون ما هی غایب شود آب بر طرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آنگاه
که خلعت خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور
چون آب و ما هی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر بگذاشتم ناگاه دیدم پرده سفید پی بر روی
قبر پیدا شد و من متحیر ماندیم و آنحضرت را ببردند چنانکه من در پی بکدام پس مامون حاضران را گفت
که خاکستان بر قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند وای بر کسی قبر نا بخواهد کرد گفتم
او را خبر داده که قبر خود بخواهد شد پس مردم خاکها را از دستهای خود بریختند و بیرون آمدند
نظر میکردند و از خرابی که نظر بود بر میآمد متعجب بودند ناگاه قبر پیدا شد و از زمین بالا شد چون ما
خانه بر گشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کنی
گفت آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که خبر اینها آنچه گفته است بگوئی گفتم چون خبر
انکور داده مرا قتل کردم زنان آنامین متغیر شد و از زنان بزنان میکردید صرخ و زدند و سیاه میپوشند
پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از حسن حسینی وای بر مامون
از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر
مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بر حق علی بن
موسی الرضا بخدا سوگند که از بیست زنان کاری صورت نبندد مگر باین بضعا را میگفت و میگریست و میزد
میکرد من از شما هذه احوال او دیدم و در بیخ جانم خزیدم چون بخانه خود باز آمدم طبیدن و ما شد
ستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیز تر
نیستید اگر بشنوم که بلیت کلمه از این حضان را در جا بذکر کنی ترا قتل میرسانم گفتم اگر بلیت کلمه از این حضان
را در جا بظاهر کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم را
داد که اظهار این اسرار را نکنم چون بیشت کردم دست بردست و از آنپیرا خواند تسخطون من الشاهده

يستحسنون من افعاله وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول وكان الله ... ما تعملون محيطا يعني بما ان به
كنند از مردم پنهان نمي كنند از خدا و خدا آنكه خدا با اوست در بشها كه ميكويند چيزي كه خدا
نميپسندد و از ايشان وخدا بآنچه كه ميكنند احاطه كرده است مطلع است و قطب راوندي چنين
عباد كاتب حضرت امام رضا عليه السلام بود در رواية كرده است كه گفت چون مامون اراده سفر خراسان كرد من
خدمت حضرت امام رضا عليه السلام رفتم چون داشتم فرمود كه اي پسر عباد ما را داخل عراق خواهيم شد و عراقيان
خواهيم ديد چون اين سخن را شنيدم گريستم و گفتم يا بن رسول الله مرا الهام فرمود كه اين خود واقع شود و عراقيان
فرمود كه تو داخل خراسان خواهي شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بجوالق شهر طوس رسيد بيمار شد و حضرت
شد و وصيت فرمود كه قبر او را در جانب قبله نهايت بدارند و بيان ديوار او بكنند و بيان ديوار او قبر هارون سه ذرع فاصله
بكذارند و بيشتر براي هارون نسازند كه در آنوقت خبر بكنند و پل و كانان بنا و شكسته و نتوانست بود تا
كه حضرت فرمود كه ما بين قبر من و قبر هارون هيچ فاصله نباشد و همچنين شد و صورت ما هوا در سر در آنجا پيدا خواهد شد و به
آن صورت نوشته خواهد شد كه اين مرقد حضرت خواهد بود پس چون بخدا حضرت خواهند رسيد و حق كنيد و
او آنصورت ما هي را نزديك باني من و قرآني چون شروع كردند بكندن قبر وقتي كه حضرت هر كاه كه قبر را
خواهند بر داشت قبر چهار ذرع شد تا آنكه صورت ماهي پيدا شد و همآنصورت نوشته بود كه اين مرقد علي بن موسي
الرضا عليه السلام است و آن كرامات جناب است خواهد كه از اين روايات با يكديكر جمع كرد تا
شد با آنكه هر اين غرايب بظهور آمده باشد و آنحضرت را با آنكه مراقب هر دو بوده باشد تا آنكه
و الشهر در تاريخ شهادت آنرا دو گفته است كه در ماه صفر سال دويست و نهم هجرت واقع شده بعضي مورخين
سفر كفته اند و بعضي چهار دهم كفته اند و كفته اند كه در شب هفت دهم شهر صفر كفته است و در رواية
محمد بن سنان و ديكران سال دويست و نوزدهم هجرت بود و بعضي سال دويست و ديكر نيز كفته و ماه را بعضي
هفتم و بعضي غرة ماه رمضان نيز كفته اند و بعضي بيست و نهم ماه دعا نصده و كفته اند و ان بابويه
از ابراهيم بن عباس روايت كرده است كه بعضا آنحضرت در چهار ماه رمضان سال دويست و ديكر بود و در
قول سال كليست و دويم خاموش ام حبيبه دختر خود را آنحضرت تزويج نمود در ماه رجب سال دويست
و نهم آنحضرت را بعمر بزهر شهيد كرد پس ابن بابويه كفته است كه مجموع آنست كه وفات آنحضرت در روز دوشنبه
بيست و يكم ماه مبارك رمضان دويست و نهم هجرت واقع شد و آنحضرت چهل و نه سال
و شش ماه كذشته بود و با پدر بزرگوار خود بيست و سه سال و دو ماه زندكاني كرد و ايام امامتش بيست سال
و چهار ماه بود و سيد ديكر از رواية كرده است كه وفات آنحضرت در صفر سال دويست و نهم بود و در آنوقت
عمر شريفش چهل و دو سال بود و در رواية ديكر چهل و پنج سال بود و شيخ طوسي سند معتبر از عيسي بن هلال
روايت كرده است كه كفت در ايامي كه حضرت امام رضا عليه السلام در خراسان بود من در مدينه بودم

پوسته خدمت امام محمد تقي عليه السلام مرفوع و حوضها و خوضان را قضاب بهبود و جوايز عظيم
مردم همه حضور و ايشان جاروب دست خود را عليه و فرمود كه اهل خانه را بكو كه براي خانم جايها شوند كفت
براي خانم كه مرقوم كه براي خانم بهترين اهل زمين بعد از چند روز خبر رسيد كه آنحضرت در آنروز كه زنان
بزيارت كذاردش امر بخانم فرموده بعد از رفتن قافله رحلت كرده بود و حميري و عطيه نيز هندي و ديكران روايت كرده اند
جميع از حضرت خلاف كرده اند در مدينه امام محمد تقي عليه السلام فرمود كه براي حضرت سوار شوند حضرت كجا
تشريف ببرد فرمود كه بخانه شوهرش مامون چون در خدمت آنحضرت بحجره آمدم فرمود كه ايضا برايد و
آنحضرت جدا شد بعد از ساعتي كفتم فداي تو شوم كجا بودي كفت كه جبرائيل بود بمن كه عزاي تو و عزم
عزيم تو دون كردم و ديكر باب يازدهم در تاريخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام هشتم حضرت
ابي جعفر محمد بن علي جواد صلوات الله عليه و بيان اسم طيب و كنيت آنحضرت فصل اول در بيان تاريخ
ولادت با سعادت و اسم طيب و كنيت آنحضرت آنجناب اسم شريفش محمد بود و كنيت مشهور او ابو جعفر است
و ابو علي نيز كفته اند و معروف است و اشهر القاب بتقي و جواد است و عقاري و مجتبي و مرتضي و ظاهر و
طاهر و القاب كه هم و بكر نيز كفته اند و سال ولادت با سعادتش باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر
آنست كه در روز ولادت دوز جمعه بوده است يا پانزدهم ماه مبارك مبارك رمضان يا نوزدهم و شيخ طوسي
از ابن عباس روايت كرده است كه ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارك مرجب بوده است و در طبرسي كه
مقدم حضرت طاهب الامر جلوات الله عليه بر وزن آمده كه از جمله فرمودند بر حقيقت ابن قول پيدا هد
و كان ولادت با سعادتش مدينه طيبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علي بن موسي الرضا عليهم السلام است و مادر
آنحضرت بي بي دردانه بوده كه او را سبيكه نيز كفته اند و بعضي جزيان سكينه و سبيكه نيز كفته اند و اشهر آنست
كه در بيبه بوده است و بعضي مريسه نيز كفته اند و چنين كفته اند كه او از اهل بيت ماريه قبطيه بوده كه
خدا صلي الله عليه و آله بوده است و بعضي اين شهر الله ... سبيكه از چكه خاتون حبيبه بحضرت حضرت
امام موسي كاظم عليه السلام روايت كرده است كه روزي براي حضرت امام موسي عليه السلام مرغابي طلبيد و فرمود
كه اي چكه امشب فرزند ميارند خبر زنان مشوش ميشود تا بكه رفت او خاطر نا بسي من در خدمت او
مشغم چون شب در آمد مرا يا خبر زنان فرزان تا بلد رفت او در آورد و از حجره بيرون رفت و چراغي نزد
طاهر خدمت مرا بروي ما رايت چون او را در زنان ديدن كرفتي و او را در بر بالاي حصير طشت نشانيد
چراغ ما خاموش شد و ما را خاموش شدن چراغ مغموم شديم ناكاه ديديم كه آن خورشيد خلاف امام ستاد
اخوي رحم طاهر كرديد و در رهباي طشت نزد عمود و در آنحضرت بوده ما از ذكي خاطر كرده بود خاندا جامه و
بزرهباي آنحضرت ساطع بود كه تمام آن حجره منور شد كه ما از چراغ مستغني شديم ناكاه پدر آن دو بيبي
بركه فيض و در رهباي من خود كذاشتم و آنرو ده ما از خبر شبيد جاني شد و كرديم ناكاه حضرت امام رضا عليه السلام

بچه در آمد بعد از آنکه اهل زندان جناحای متظهر عجیبه بودیم و انکار شواره حریثا امامت را از ما کرفت و در کهواره حجت و کرامت کذاشت و آنچه در شرف و عزت او خواهد بود و خواهد کرد از این کهواره جدا شود چون بروز ستم ظاهر آن حضرت شد دیدیم حقیقت بین خود را بصورت اسبوی آسمان کشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان عجیبی ذاکر کردکار شهود ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون از حالت عجیبه فارغ شد ما را مخاطب ساخت و فرمود که آنچه بعد از این کفت احوال او مشاهده خواهی کرد بعد از آنکه مشاهده کردی بکوش خود شنیدی و دیدی بعد از آن کفت و شنید و دیدن ما را حاجت نماند پس فرمود که ای عطیه زاده تنها بنود که بر زمان بر تو کشاده کردانم و جمیع وقایع را بتو نکذاشتم کرد از تو نکریزم و کمان نبری که بعد از من در مصر حجتی نماند در آن وقت از استماع این سخنان متعجب شاهون ملعون زبانه کرد بدو و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس بسید کدای کودک چه نام داری کفت محمد نام دارم کفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون شب شریفش را شنید تعجبش زیاد کردید و از استماع نام آن امام مظلوم کرشمه بکرد آتشی محروم بود مضطرب کردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و مدهوش شد چون بحواس خود آمد نظرش بر ما افتاد و از آنجا فتاده و از ما بر ما کردان آن عفریت ناپدا شد و چون از عفریت کشت ما هویدا کردید در منظار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود ما موران را مشاهده اتحال در هلاکت شد و اتحاد ما در هلاکت کرفته مطاوعت خود چون بزبان صنیع رسید که در هنکام مرکش حضرت را ملاقات کرده بود از دهلی کدوه کان بر ما کشوده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود کفتای عجب این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در بالی چند خلقت کرده است که ایشان آن مرغابی را بقدر چشمی خود و ما همیان مرغ بالی بالا میشوند و با نیروهای پادشاهان شکار میکنند و با دو تا آنها را در هلاکت میکیرند بر کردن کان سلاله نبوت را بآنها انداخته میخایند ما موران از مشاهده آن تحیر و تعجب افزون شد و کفت حقا که فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام و واسطه وجود نیست پس آن حضرت را طلبید طاهر از او آن امام بیاد خود و از آنچه کرامات فضل خدا در حق او کرده بود و از آنچه با آن حضرت نزدیک نمایند از استماع این قضیه بر عباس بغضان آمدند و نزد ما موران حجت کردند و کفتند که سلطنت خلافت ذاکر اکنون بر خامت جور عباس بدست آمده و این همه شوکت و کرامت در ایشان و از کرفت چرا بجز اهل کرامت ایشان نباشد بدبر بر و بیاد لاد علی بن ابی طالب قرار دهی با لو عداوت قدیم کردس میان سلسله ما و ایشان دشمنی بوده است و البته در حق امام رضا علیه السلام کرد بی خطاهای ما همیشه از آن نکرد تا انکه مرتبه او کفایت شد ما موران کفتند شب آخر است و بیدار شما بود هر دو نداریشان و اکر خلافت ایشان از آن غضب حق کردند عذاب بی در میان بنود و ایشان سزاوار فتند با ما مد و خلافت ما را ایشان کفتند که این کودک بیت خرد سال و هنوز از کتاب علم و کمال بنموده است اکر چیزی کوید او

گاه باشود و بعد از آن نه او را دیدست نه او را دیدست تا ایشان را از من نشانی دهد علما ایشان را جواب
حق تعالی است و موفقت بکسب و تحصیل نیست و چون بکیم ایشان را دیگران را فضلی و اگر خواهید
بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا ما و شما حضرات ایشان بیائیم تا بکلم ما اگر اعلم علمای ایشان بود قدر
آن وقت ما را بشناسد و اعتبار کند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد چون کلم و سایر علما و اشراف حاضر شدند
دران علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع حاضران معترف شدند بعلو و تقدم آنحضرت خود و چون
حنان از اجلال و تعظیم آنحضرت در مجلس درخت خرما بود آنحضرت بدان اشاره فرمود تا بعضی از شاخهای
نازان و بخشکها جدا شدند و بر خواص و عوام و اشراف حاضران منقسم گردید و مردم آنحضرت را بزرگ
مقدار و مکرم میداشت و ام الفضل ملقب بام حبیب بنت آنحضرت مواضعت نموده و بسبب آنکه صلبی یکدیگر و نهان و یکدیگر
میفرمود و مادر حضرت امام علی النقی علیه السلام را مترجح میداشت و بدین سبب مکرر بزد مامون میرفتند
میکرد و مامون کوشش تمام بکار میبرد و با بحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر تعرض
نشدن از اهل بیت شدن را مناسب وقت خود نمی دانست و سید بن طاوس در مصباح کفعمی از فقه
روایت کرده است ابو حکیم دختر حضرت امام رضا علیه السلام گفت بعد از فوت برادرم رضا علیه السلام
نزد برادرم ام الفضل رفتم بعد از آنکه دیباچه را کرده بیچم و از صفات مرضیه او حدیث کردم برادرم
بفرمود عجب تر از خبر فاد کرد تم که مثل آن نشنیده یا بخی گفتم بکو گفت نزدیک در خانه خود نشسته بودم که
زنان خوش صورت خوش لباس بسیار بدیدن من آمدند پرسیدم که تو کیستی گفت من زنان اولاد عباسم و
زنان ابو جعفر محمد بن علی مرا بر حضرت داماد خود را ضبط نمودم و چون دولت حسد می ورزند مرا از میان
چنان در سرا فکند که ضبط خود را نتوانستم کرد بعضی تمام دو نزد ما شب آوردند و چون نصف شب شد
کنیزان مخدمت پدرم مامون رفتند و گفتند زنان چنین و چنین کرده و زنان بر سر من بیچاره ریختند و چون حضرت
مرا بدین حال مشاهده فرمود از پدرم مامون تا دشنام بسیار داد و مرا بسرای خود فرستاد چنان حسد شراب بود که در
از خود نداشت تا اطلاع آنحضرت در خصم شد و بی خواب شد و شمشیر برهنه برداشت و خادمان را همراه گرفت
چون بسرای ابو جعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و بکنار خادمان را بازداد
تا پرده برگشت و از کنار خود تا دم در خواب بود چون بیدار شد و مرا بدید گفت ای عمه چرا در این وقت
اینجا آمدی گفتم برادرت با من چنین و چنین کرده است گفت تو برو من او را تادیب میکنم و بعد از آن
کرد چنانکه حضرت آمد و چنین و چنین گفت تو برو بسرای خود بیا و دیگر با او سخن مگو و او را جدا
کرد چنانکه مامون از استماع این سخنان چندان برسر و روی خود زد که بیهوش شد و بسرای در رفت
تا سر او بکند چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بکنار آب نشسته و سوالت جبکند من سلام کردم و جواب
شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بخاطر شغول شد من دران تعجب تا مون آمدم و گفتم بظاهر تاد

و گفت ابو جعفر را تا کی نیست و بخان مشغولست تعجب شکر بی کرد و هزار گونه انعام بمن خاد گفت بیست هزار
دینار بحضرت ابو جعفر بدیه سلام من باد و بسان من چون تا مدم خواستم کرد و سلاد کنن را بدیدم گفت از ان حرفها
دار دیا نه گفتم بلی گفت بر سول الله باین پیراهن گرد من بر دار چی مرا مخلع بیکوی گفتم بشتر کفن خود نگاه دارم پیراهن را
برگرده بمزار او و گفت چنین سر جلشده بود میان ما و او گذرم فدای تو شوم از آن حال مطلقا خبر بمن نداد تم و دلم
در پیشان است و نگاه بیدش کردم مطلقا اثر بی لدیدم نزد مامون آمدم و ما جرا را نقل کردم مامون اسبی
و شمشیر بمن را کرمت در دست داشت بود بحضرت او بر نشا دام الفضل کلیه را پیام کرد که اگر ذکر چیزی نکند
تا از آنحضرت از تو شنوم جز بکشتن را چی نخواهم شد و خود بخود بحضرت آمد و او را بدیدن برگرفت
و آنحضرت را مصیحت کرد گرفتار شرب خمر کرد و در دست او نایب شد و آنحضرت دیدن او نیامد نمود
و فرمود که چون شب بیان دعا نامزد بود حرزی او ان زنجیرها بمن رسید و آن دعا سر جمیع الدعوات مسطور است
تا مامون زنده بود بر کنار آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری بر او وارد شد و مفتوح گردید و بر او
شیخ مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون متوجر گردید بعد از مامون مرخصت طلبید و متوجه
بیت الله الحرام شد و از اقتضا مجد بن جعفر بن محمد بن جعفر برسالت حضرت علیه السلام معاودت نمود
در انجا سکنا اختیار نمود و در سال دویست و چهار از هجرت مامون بعد از ما بخی فا سل شد و معتصم بالله
او غصب خلافت نمود و از دختر افضل و کالا تا متحمل خیرات و مبرات نایره حسد در کانون سینه او شعله
آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه بغداد طلبید و آنحضرت چون او را دید بغداد
بخود حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود کرد و در حضور او کار شیعه
و ثقات اصحاب خود نقد هر یک را امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسطه انتقاد حضرت در سالت بنا بی
و سایر پیغمبران را بفرزند پسند بدیده خود و دل بر شهادت نهاده آنفرزند کرامی را وداع کرد و متوجه
بغداد شد مقارن تربت مقدس جد خود اختیار نموده رحل اقامت بینداخت و در حضرت دوازدهم ماه رجب
دویست و بیست هجرت راحل بغداد شد و اقامت در همین منزل حضرت داد بر صدر نشسته بود که بر بالای این
دو بکران و بعضی گفته اند که در دامن والده که جد او ان ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و گفتند شهادت
آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات مرقوم است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد
معتصم لعین اختیار ام الفضل را از آنحضرت خواست آنملعونه انکار نمود و با تفاق او را بقتل رسانید آنگاه کرد و بنزد امام مظلوم
آمد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید و آنملعونه را نزد خود بدشمان
شد و چاره نیندانست کرد و گریه و زاری بی کرد حضرت فرمود کرای ملعونه احمال کرد را کشتر کرد چکون
مجلس سوگند کرد بلا فی مبتلا خواهی شد گفت هرگز چنین نباشد و بیم دچی مستعد خواهی شد گفت کرد بنا
و آخرت رسوا خواهی شد چون آن نونهال جویبار امامت در اقدس جوار ابوالقاسم رحمه شمان ابدا در آمد

معتصم آنحضرت را بحجره خود برد و در آن نزدیکی ناصوری در فرج او پیدا شد و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا انکه از دنیا رحلت آنحضرت بیرون آمد و آنحضرت را سی و نه سال و اندی از عمر گذشته بود چنان پریشان شد که از عدم سؤال میکرد و از هر جهت احوال بعذاب خداوند قرین آمد و اصلا مال و اصل شده نزد کنیزان و اخت خود دید و در آیات این شهر آشوب در همین مقام مقاتب آنحضرت در ستایش مزبور آنحضرت فرموده چون از شهر در چیست شرح بحضرت آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا بتو اکرام نماید و ترا بدرجه که کرامت نداشته باشد پس خود در قبر او بهر سید و چند انکه اطبا جلوگیری کردند سودمند نیفتاد تا انکه در اخلاط نافلین بدرجه رسید که خود هم مطمئن شد و بدایت دیگر چون از معتصم تعیین وجه کردند متفقا در احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بر عدد الملاک زیادت کرد تا بحدی رسید که نوشت که آنحضرت را امام الفضل و دانه بخلافت کند چون حضرت داخل بغداد شد ظاهرا احترام و اکرام نمود و تحفوا و الی آنحضرت و امام الفضل هر ساله در پس شرب حاجیه برای آنحضرت میفرستاد و چون شراب را غلام خود داشتن نام در انظرت داشته بود چون شراب را بحضرت آورد و گفت این شربت است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این حضرت را برای شما فرستاده است که از بهرت سرد کنید و تناول نمائید و بهرت یابید و خود آنرا نخورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که ما شب که شب در وقت افطار تناول نمائیم آنحضرت گفت که بر و آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد و هر چند امام مزبور مظلوم انرا شنا میدهد استماع نمود آنحضرت سیاه زاده را امر کرد تا انکه آنشربت را در آورد ناسته بانگام نوشید و قسمتی از حیات کثیر البرکات کشید و هنا شی در حضیر خود او در زمان روایت کرد است که گفت مرا بن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه بخانه آمد از سبب آمدن او سؤال نمودم گفت امروز از قرندر صنا در مجلس خلیفه امر بحبس صاد شد که موجب سرپیچی ما گردید پس ما را گردن زد پس ما را نزد خلیفه آورد و خلیفه امر کرد که دست و پا را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند کف پا باید قطع کرد و چون از اهل مجلس باین موافقت کردند و چون از حاضران گفتند که از مفصل باید بریده و از هر طرف دلیل پرسید و بیان کردیم پس متوجه حضرت فرزند امام رضا امام رضا علیه السلام شد و گفت تو چه میگوئی در این باب مختصر او گفت حاضران گفتند خلیفه گفت مرا تا گفتند ایشان کاذبند نیستند آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار و از جواب این مسئله خلیفه را معاف دار گفت البته باید گفت حضرت فرمود که باید بحمام انگشت را قطع کنند و گفتند و ما نمیدانیم که جای عبادت کدام عضو را قطع باید کرد چند گفت که ما جواب نمیدانیم گفت در همین مجلس گفتند که تو تا قیامت من برپا شده باد و گردن که کاهی بیست سال پیش از این مرده بودیم و چنین روزی را نمی دیدیم نزدیکان گفت بعد از سه روز ابن داود باین جزو خلیفه رفت و با او در میان نهاد گفت که خبر خواهر خلیفه بمن گذشت و امر بمن کرد چند روز قبل این واقع شد مناسب دولت خلیفه بنود مرا که خلیفه در مسئله که برای شکل شده بود عمدا و اختیارا

عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر کابر و اشراف ذات شان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که بخدا و اهل غالب او مرا امام و خلیفه میدانند و خلیفه را صاحب حق می شمارند و او را اهل خلافت میدانند چه سؤال خود و بر خلاف جمیع عالم فتوی داد و خلیفه ترک کند هر علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و جمعی از ایمان و شیعیان او کردیدا آنها چون این سخن را شنیدند رنگش متغیر کردید و نایره کینه و حسد و نفاقش مشتعل کردید و گفت خدا آن جزای خیر دهد کسرا که کار ناشایسته بی را می کند ما غافل بودیم از آن پس روزی دیگر یکی از کتاب آن مرد را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و مرا هم در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید و حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بجالس شما حاضر نمیشوم آنحاضر میا لغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شرایع شما نخواهد بود و فرض الحمام شماست دیگر از دو حال خلیفه آزرده می شما شود و بچنوا هد که بحضرت شما شرف کرده پس آنحاضرت چنان میا لغه کرد که آنحاضرت بخانه آن ظالم تشریف آورد و چون نقره از طعام تکلیف تناول کرد از نزدیکان خود پرسید که آنها چطعام بخانه آنچنین تشریف آورده بود

علی نقی علیه السلام رسیدیم در روز دیگر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد رحلت ایزدی فرمود
بود حضرت خود را بر روی او انداخت و گریه کرد و انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوار ما را در بغداد رحلت کرده است گفتیم چه کسی باین
مرسوله اشاره فرمود که خاتون مرا خبر داد که پیشتر از آنکه ما برسیم او را غسل داده اند و در ولایت دیگر
آنروز حضرت داخل خانه شد و بیرون نیامد و خود آمد و در ماتم او نشست و کیفیت جزع و گریه بحد رسید که سبب آن
چه بود این فرزند را به من فرمود که احوال پدر من اند بنا مفارقت کرد جزع کنان ای خویشان گریه
مکن حضرت فرمود که چنان است که گفتم این ناقه را نشناختید چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده
بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و پنجاه هجرت واقع شد
و بعضی روز شنبه ششم ماه بین گفته اند و بعضی سه شنبه نهم ذی القعده گفته اند و در آنوقت عمر شریف
آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه کم بود مدت امامت آنحضرت هفده سال
و کسری بوده است طابن ثلج بروایت کرده است که در وقت وفات مادر بزرگوار آنحضرت هشت سال
و چند ماه و در وقت رحلت امام گذشته بود و مدت امامت امام علیه السلام که بیست سال کم بیست روز بود و در گذشت
الا اندک بطریق اختصار طابن مرا باین نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه چهارم ماه مذکور واقع شد
و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در سال نود و چهار هجرت بود و با
پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه بزندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز دوشنبه ششم ماه ذی الحجه
سال دویست و چهار هجرت واقع شد و بروایت دیگر در سه روز گذشته بود و در روز سه شنبه ماه ذی الحجه سال دویست
و چهار واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود سی و سه سال کم بیست و پنج روز بعدکالی کرد و باتفاق وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد و در سامرا بر قرب در سرای جده بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیه
مدفون گردید و در صحن آنجا اکنون آنحضرت زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان ذکر احوال نهال
حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام است **فصل اول**
در بیان ذکر نسب و لقب و اسم و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او
ابو الحسن و مشهور بن القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را بنجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین
و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز گفته اند و چون سرمن رای را بنای بنا کردند آنرا عسکر میگفتند
و حضرت امام علی نقی و حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای آن بلده عسکریین میخوانند و
در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و بعضی گویند در سال دویست
و چهارم نیز میگفتند و ولادت مشهور بر آن دهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل

کرده است بیست و هشتم ذی الحجه است و بروایتی عیاش در سوم رجب واقع شد
و بروایت علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیادتی کم
از اینها هم بوده که بعرض آمده ولادت میکند بر انکه ولادت آنحضرت در نیمه رجب بوده و مکان ولادت
شریف موضعیست در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا می گویند و در اخبار الدولات بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت
بر او بدر آن امام میفرستد و چون متولد میشود نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه
بمادر منتقل میشود صدای مرد را میشنود و چون بزمین میآید حوائج خود را از خدا میخواهد و میان
زمین و آسمان بلند میگردد و ملکها بر او دوی راست او را بر او میپوشند که دست کلفت صدق و عدل
لا مبدل لکلماته انه و هو السمیع العلیم و والد ما جد آنحضرت ابو محمد تقی بود و والده ام ولد بود که
او را سمانه حزیبه میگفتند و نقش انگشتر آنحضرت بروایت مصباح انه قدیر و هو حسبی من خلقه بود و بروایت
دیگر حفظا العهود من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت کدام کودن بود **فصل دوم** در بیان شهادت
آنحضرت و بعضی از سخنهای آن کرامی لفظان دین برآن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق
سال دویست و چهار چهارم بود و در روز وفات آنحضرت خلافت بر ولایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش بود
سه شنبه نیمه ماه رجب و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و
هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی چهل سال
رسیده بود و بروایت دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در همنگام وفات والد بزرگوار خود بمنصب جلیل
القدر امامت کبری و خلافت عظما سرافراز گردید و از عمر شش سال و چند ماه قریب گذشته بود امامت آنحضرت
بیست و سه سال و کسری بود قریب بهژده سال در مدینه طیبه اقامت فرموده و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت
را من سرای طلبید و بیست سال در سرمن رای توطن فرموده در همانجا بزیارت حق شتافت و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی معتبر جلالت آنحضرت را بزهر شهید کرد در وقت شهادت آنحضرت امام غریب
بعد از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در همانجا پدر شهید خود
را در خانه دفن کرده و خود موجب غسل و کفن و دفن آنحضرت شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت
بود دفن و کفن کرد و بعضی از مشایخ ما نقل از زمان اعتراض کرده اند که کربلا بان چاه ذکر کرده و در وصیت متاع
امامت بیست پس حضرت فرمود که ای اهلا ما احق چه میدانیم احکام دین خدا را حضرت موصوف
بعترت خدا بود و در ماتم برادر خود هر دو گریان بود و آنحضرت را بر جنازه که محل عبادت آنحضرت
و خیرات از خلعای مجد و اشاع ایشان و دشمنان ما بسیار بر آن امام اعتیاد داشت و سبب طلبیدن آنحضرت
بسوی سرمن رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه از بنی

بازنا مام نرسد کوا رجوع رسا نید نا انکه نا وهنا عتوکل العین نوشت در نباب آنحضرت که نسبب مزید خشم آن لعین
گردید در روایت دیگر بازنا لعین نوشت که اگر ترا بحکم و مدینه رحاجتی هست علی بن محمد ترا دران بلاد پرسد بر
که آنرا اهل این ناحیه ترا مطیع و منقاد خود گردانیده است و بدایت اول چون حضرت مطلع شد که رای مبارک
عتوکل لعین امر چند نوشته که موجب اذیت آنلعین نشود با آنحضرت خواهد کرد ید نامه بتوکل نوشت و
در آن نامه درج فرمود که رای مبارک شما اذیت دادن بنده بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته بصحت کذب و
افترا است متوکل لعین رای حسنات آثار حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود در آن نامه امام را تعظیم و تکریم بسیار
نوشت که چون متطلع شدم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سوء ادب نا مرا خلق کرده منحرف و ازشما دور شده
بخدا بن الاصفهل را بجای او منصب کردم و هم دا نرا تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و او را بهم بر التیام و الفت
کدا مه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات شماست و هوا خواه آنست که اگر رشما دشوار نباشد شوجه
این صوب گردید تا هر که خواهید از اهل بیت خود بیان و حشم و خدمتکاران خود با نجا نیاید ساکون و
خاطر بفاقت هر که اراده نداشته باشد و هر وقت که خواهید بازگردید و هر گاه اراده نمایید نزد او هر با
و بحیی بن هرثمه را بخدمت می شما فرستادم و اگر خواهید در این نزدیکی در خدمت شما باشد و در هر باب با خاطر
امر نمایید و در این باب مبالغه بسیار داشته بود و بدانید که بحبیب از اهل بیت و خویشان و فرزندان
و خصوصان خلیفه از ما کراهی نمی نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون
این نامه بحضرت رسید بنده بحبیب حضرت خود نوشته با بحیی بن هرثمه متوجه شدن من چون این نامه را دید بحبیب حضرت
داخل شد و آنلعین را بخاطر جمع شد سلوات خود را بحبیب داد و آنحضرت را بحبیب و بند بازداد و حکم کرد که آنلعین
در کنار دجله در سرای که جزا و کنا نان در آنجا بسر برند فرود آمدند و بعد از چند روز خادم را بسوی آنحضرت نصب
کرد و حضرت را بخانه نقل فرمود و کلیتی و دیگران از صالح بن سعید بروایت کرده اند که چون سه روز بگذشت
حضرت را بخانه سر من رای نقل فرمود و بعد از سه روز بنده بحضرت عرض کرد که من در خواب دیدم که
و حق تعالی دعای ما مستجاب گردانیده و بدیگران سر روایت کرده اند از حضرت ابو الحسن که گفت چون
حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که حبر سانم حال آنحضرت
بگویم و آنحضرت را در خانه صاحب متوکل محبوس یافتم که بوریا در پیش گرفته بود چون بزمین نشست گفت چه کار داری گفتم
بدیدن شما آمده ام سا عتی ششم چون بخلوت شد گفت کوتا آمده که خبر از صاحب خود بگویی
من پرسیدم و گفت صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو قریب هشت ماه من بترا عتقاد و فرزندا
و اهل امام بحبیب خاتم پس گفت تا چه خطا فی بزرگان و بزرگی گفتم علی گفت شما چنین صبر کرده اید چه بر سد
چون بازدیدن رفت گفتی با من هرا که دیده و گفت بهر امر از جزء علوی که محبوس است دا و ا بگذارد و بر گردد و چون
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که بر بوریا حصیر نشسته است و در خانه بیرش هیچ نیست و بنده بس سلام کردم و در
خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که رای چه آمده گفتم آمده ام که دا نم احوال شما خبر بگویم و چون نظر من

ما لاقات شد و آنچه بر آنحضرت تواند رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین
فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اموال خود را تقسیم نماید و نزد خود و دیگران ظاهر کرداند و در حقیقت
خزینه شان و استحقاق ها در حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و اینرا من نهاده بود و پس از روز
بسیار که جمع ناقص بر خاقان مرور شد و حکم کرد که جمیع امراء و علماء و سادات و اشراف و اعیان در نظر او
پاده بدند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و نزد او حاجب متوکل گفت که من نزد آنحضرت
آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده بر رفت و عقب میاید بمکث شدید و عرقه از بدن مبارک میچکید من نزد باب
آنحضرت دفتم و گفتم بان مرسولا الله شما خود را بچنین تعب میدهید حضرت فرمود که خدا تعالی این امت
منست و لیکن حرمت بنده من نزد خدا مکرر از نا قدر صالح تست و در روایت دیگر فرموده که خدا بنده بر نزد
تعالی گرامیتر است از نا قدر صالح و فرزندان او نا قدر گفت چون بخانه برگشتم این قصه را نامعلوم او کرد خود کر
کاز نشیب باد داشتم نقل کردم او سوگند داد که تو از ان آنحضرت شنیدی بمن بگو که از من سوگند یاد کردم که نشنیده
گفت پس فکر کار خود بکن که مرد و دیگر متوکل هلاک میشود نا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه راه
گفت زیرا که آنحضرت در دروغ عنیکو بد و متوقع در قصر خروج فرموده است که شغولی در کار کشته
ایام و ایشان بعداز نه کردن نا قدر صالح بسر رود هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را شادمان
نامم و بدرود کردم و او چون او بیرون رفت نا بخود ماند شیه کردم که این سخن راست نباشد تا آنکه ایام
در امر خود بکنم بمن مزید تخواهد داشت پس اموال خود را نیز کنده کردم و انتظار سر رسیدن روز هشتم میکشیدم و چون
روز هشتم شد متحیر و فرزند متوکل با چهل از اتراک و غلامان مخصوص او قبیل آنلعین در آمدند و او را با
فتح بن خاقان با سر نا بره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد ما در حضرت آنحضرت کردم و بخدمت ما در هنم و
آنچه واقع شده بود عرض کردم حضرت فرمود که معلوم ما است گفت من در آنروز در خواب دیدم که
و حق تعالی دعای ما مستجاب گردانیده و بدیگران سر روایت کرده اند از حضرت ابو الحسن که گفت چون
حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که حبر سانم حال آنحضرت
بگویم و آنحضرت را در خانه صاحب متوکل محبوس یافتم که بوریا در پیش گرفته بود چون بزمین نشست گفت چه کار داری گفتم
بدیدن شما آمده ام سا عتی ششم چون بخلوت شد گفت کوتا آمده که خبر از صاحب خود بگویی
من پرسیدم و گفت صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو قریب هشت ماه من بترا عتقاد و فرزندا
و اهل امام بحبیب خاتم پس گفت تا چه خطا فی بزرگان و بزرگی گفتم علی گفت شما چنین صبر کرده اید چه بر سد
چون بازدیدن رفت گفتی با من هرا که دیده و گفت بهر امر از جزء علوی که محبوس است دا و ا بگذارد و بر گردد و چون
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که بر بوریا حصیر نشسته است و در خانه بیرش هیچ نیست و بنده بس سلام کردم و در
خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که رای چه آمده گفتم آمده ام که دا نم احوال شما خبر بگویم و چون نظر من

بر قبر افتاد گریه تمام حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت اذان ایشان آسیبی بمن نخواهد رسید گفتم الحمد لله
پس مسئله جداً از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و دفع کن و برو زود که
اجنبی بتو نرسد و نفهمد زود برو و غایب شو و دیگر بر نگرد که گفت است در زمان متوکل
پس حضرت امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت
بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت یا محمد خدای خود را بمبین چون گفتم منزه است خدا از آنکه
دیده شود مرا باز بدگفت آنگبرا بگویم که خدا را امام میدانید گفتم میخواهم بر بینم گفت مرا امر کرده اند بدگفتن او
و قرار دادن را بمثل خواهر مرا بدین خصلت یاد کرده است آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام
مظلوم در حجره نشسته است در پیش روی او حصیری پهن کرده اند و بجوال کاه تکیه زده است چون سلام کردم و جواب شنیدم و آنقدر را شناختم
گریه ام بند شد بود که دیدم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون تنگدست و فقیر را بمثال چنین دیدم و
دیدار ترا ندیده بودم حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را ضرر نخواهد شد زیرا که ایشان را روزی دیگر
خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود و ایشان بسته معتبر از فضل
بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت بروقتی من با معتبر بجلیس متوکل بر نشسته بودیم و در بر کرچی نشسته بود و فتح بن
خاقان نزد او ایستاده بود پس معتبر سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستاده و همچنان بود که
هر گاه معتبر داخل بنشستن او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد و او بر زمین نشستن خضوع نمیکرد
که در حال او بود متوجه معتبر نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت سر را بش معتبر کرده بدو
شعله غضب او فزونتر ترقی میشد و با فتح بن خاقان میگفت که از کجا بود مرا و این سخن سخنان میگفت که چون
و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو نشاند و میگفت اینها بر او افتراست و او از اینها بریست و او را
بمن کرد و خشم او زیاده میگشت و میگفت بخدا سوگند که این مرا بی حرمتی را میکشم که دعوای در فتح میکند در حضور
در دولت من چرا فکند پس کفت بیا و در چهار تعرز غلامان ترک را چون خاصه شدند بدو بسپار تا این
شمشیر زاده و این ناسزا را مرکب که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام خاصه شود او را بقتل او رساند و گفت
بعد از سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آنگبرا آمدند و
گفتند آمدنا گاه دیدم که حضرت داخل شد و بایهای بانگ زد و حرکت می کرد و دعا می خواند و از اضطراب
و خوف بلرزه در آمده بود چون نظر آنحضرت بر او افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و
با استقبال حضرت شتافت و آنحضرت را دست میارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و
شمشیر در پیش او بود و کفشهای خود را بدست خود از پای مبارک بیرون کرد و گفت ای سید و مولای من خدای مرا بفدای تو گرداند
بامر من چه تقصیر کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که یک قدم این وقت آمده و تا طلبید
متوکل گفت بدرستی که است آنقدر ها را بر کرده ای سید من بر جان که خدا بی پس و بزرگ فرزندان و خویشان

خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آنحضرت بر او افتاد بر زمین افتاد و تعظیم
آنحضرت نمود چون حضرت بدو رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که
چه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردید ایشان گفتند از هیبت آنحضرت و جلالت شدیم و چون بهوش شدیم
دیدیم که آنحضرت نزدیک بدر سرای رسیده است و آن شمشیر زن را نیافتیم و ندانستیم دیو بود یا مردم و چون ما را
ضایع ما را از آنکار ترا بعمل آوردیم و دل ما را بر خود دو نیم شد پس متوکل را بهوش آورد و گفت ایشان
دوست و خندید بدفع غمها شد گفتند ملیته از آنحضرت گذشت و صدق قول او بظهور آمد و کلیب
و شیخ سعید و دیگران از ابراهیم بن عبد ظاهر روایت کرده اند که خوابی دیده بود متوکل بهر سبب که ترس
بر هلاک کردن او بود و کسی جرأت نمیکرد که نقیضه بآن برساند پس ما در متوکل بدو گفت که اگر او عافیت بیابد
مال جلیل برای حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر صلاح
بزد حضرت امام علی نقی بفرستیم شاید دعای بلعا این مرحوم بعزمانید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت
رفتند و حال را عرض کردند فرمود که دیشکل کوشندرا در کلاب بخیبانند و بر آتش بسوزند
چون آن خبر را آنجا بردند چون ابا طبا علیه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت
که میدانم حرف آنحضرت چیست و اگر آنچه فرموده بعمل آوریم ضرر بی خطا هد داشت چون دوات را
بر آن موضع بستند در ساعت متغیر شد فالنجیس اندرو و الم زیاده شد و مادر بزرگ هزار دینار
در کیسه کرده بر آنکیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون آنکیسه را آنحضرت شناخت مزه بوی کرد
او را بطحای میگفتند نزد متوکل بدبیاد برای آنحضرت گفت و گفت که احلم و احوال بسیار جمع کرده است
و ذاعه خروج دارد پس در شب متوکل سعید بن حاجب را طلبید و گفت چند نفر از غلامان ترک را بر و هر سه
را بخانه ات بسلامت و احوال بیاب برای من بیاور سعید گفت در همان شب نزد ما بیرون رفتم و بخانه آنحضرت
در رفتم دیدم او را در دیوانخانه کنار گشاده و در نام بر آمدم و چون خواستم کرنش بجا آرم زاده گردم و حیران شدم
آنگاه حضرت خادم را که بجره مزاکره کرای سعید نادان او شمع اخراجی فرا ما در چون شمع آورند دیدم
برفتم دیدم که حضرت بجانب قبله روی بر سر سجاده خود نشسته و خدا را بدعا مشغول است
در زیر لای سجاده رو بمنبله نشسته است پس فرمود که برو در اتخانه ها بگرد و هر چه بینی بیاور من فرمودم و رفتم
چهار خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بوریه که بر بر آن ما در متوکل خوابیده بود و کیسه
بهر او بگر پس فرمود که عصای مرا بیاور چون بر خاستم سر بر سجاده خود نهاده بود و گفت که غلامان چه شدند
خلاف چنین نکرده بودند آنچه بر زبان او رفته بود بدیده ذر بر داشتم و بنزد متوکل رفتم و چون بخانه خود رسیدم
دریافتم که حقیقت آنحضرت متوکل کور شده بر زمین افتاده بود و گفت که دیدم که عافیت نیابد مرده هزار
دینار بدهد و بفرستم و این بلیه ها نشد که من برای او فرستاده ام و مقصود همین را بوده است چون

کبیه دیگر را کشودند بجهاد صد دینار در آن کیسه بود پس متکفل یکدیگر و دیگر را تعریف کرد و گفت این صد دینار بدهید تا
مرا آزاد و کیسه را بشما دهم پدرم گفت ما هرگز بخدا تا پدر ما آزاد نکنی چنین نخواهیم کرد پس گفت مرا
نقصیر من بگذرید که بیاد نمی کردم و بپدرم خبر ندادم و چون این خلیفه ما را بدید ما را بشناخت و گفت
کی سیعلم الذین ظلموا این مخلب بمقلوب بخواهد یافت و بخدا سوگند راست گفت که ما را بگذاشتند
بسوی کجاست و قصد بر کدام شیاع شود راست کرد آنچه پیش قصر خود بگذاشت بود و پیش او در خانه
در آنجا فرو آورده بود و هر گاه که اراده حضرت داشت بآن بگذشت چون از خانه بیرون آمد حضرت امام علی نقی را علیه السلام
در آنجا یافت حضرت تعظیم کرد شد و سلام کرد و بنشست و ساعتی با او سخن گفت حضرت بسیار دعا فرمود و بدیوان
در آمد بر کرسی خلافت بنشست و من بر دست چپ او بایستاده بودم در دیوان او ناگاه در
بانان در خدمتکاران دو بدند و گفتند ابتا از خانه در دهلیز ایستاده است پدرم بمن گفت
رخصت داده تا بیاید در آمد پدر را دید ناگاه دیدم که بزرگی داخل شد کفش کون و کشاده و عصا چشم و خورقانی
در پوشیده و خوش بلند در آمد و سن جوانی و من در او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون نظر
پدرم بر او افتاد از جایگاه خود بپاستیقبال او شتافت و هر گز ندیدم که چنین کاری با حدی از حاشیه
با امرای خلیفه باحترام زیاد بکند چون بزد پدر باز آمد رسید دست در گردن او در آورد و دست او را گرفت
و دست او را گرفت تا آنکه او را بجای خود نشانید و با ادب در پیش او بایستاد و او بمن نگاه کرد و گفت و امر
بر دست تعظیم او را بگیر خطاب بمن خود و پدر خود را مخاطب خود نشانید و با او بمن نگاه کرد و مرا شاهد
ابتدا حال تعجب میکردم ناگاه دربانان باز آمدند و گفتند که موفق که خلیفه از زمان تو بود بیرون آمد و قاعده چنان
بود که چون بزد پدرم بیامد بیشتر خاصگیان و بسیاری از خدمتکاران بخصوص بیرون آمدند و از زدیک
پدرم تا درگاه دو دست بهم ایستادند تا آنکه خلیفه بیرون آمد و پدرم بی رفت و با او چون استیناع خلیفه از پدرم
برداشت و او بمن نگاه کرد تا آنکه غلامان مخصوص او بیامدند پس گفت غلامان تو کجایند اکنون
تو را خواهی بخدمت خود بگیرم و غلامان خود را امر کرد که مرا از بیت صحت پدرم بسالان بخدمت بنشانند پدرم
بر خواست و امر تعظیم کرد و میان پیشانی او را بوسید و او را مرخص کرد و با استقبال خلیفه بخدمت رفت و از
خاصگیان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کیست پدرم این قدر با من گفت که او امام او علوی
گفتند که او در حیات است از کار بزرگ عرب حسن بن علی نام دارد و بخدمت باز از فضل بن مخلب من بزرگ
مرو بتمام رود در نگ خواهد کرد و چون شب پدرم بخانه رفت کرداشت بعد از نماز خفتن نشست
و مشعوف دیلگانی عزیز را بپیش پدرم گذرانیدند و من نزدیک پدرم بنشستم پدرم خاچیق خازن
گفتم بیاگر رخصت خواهد تا بمنزل رود گفتم ای پدر کرد آنچه می کرد از من بزرگ آمد و من نمی دانستم
و تعجب او بسیار شد از من حد کرد ابتدا چی و خان خود و پدر خود را فدا می کرد بی گفت ای پسر
امام زمان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای پسر تو ندانی اگر خلافت از بنی عباس بدر رود و بخاندان

وصدقات بود در روم و نهایت عدوان نسبت با اهل بیت رسالت داشت پدرم مجلس او مذکور شد احوال
سادات علوی که در سر من رای میبودند و مسکنها و اجتماع و صلاح و صلات ایشان و قرب و منزلت ایشان
نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن
بن علی عسکر بهتر و در علو و زهد و عبادت و نزاهت و وقار و مهابت و محبت و حیا و شرف و فضل و زینت
ایشان نزد خلیفه نزد خاص و عام از سادات و غیر ایشان عظیم تر نیست و بر دل خلیفه و صیف
کبیر ایشان تعظیم او بنمودند و هیچ کس از سادات و غیر ایشان را مانند او عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام
او دقیقه فرو نگذاشتند و من روزی بر بالای سرپدر خود ایستاده بودم در دیوان او ناگاه در
بانان و خدمتکاران دو بدند و گفتند ابتا از خانه در دهلیز ایستاده است پدرم بمن گفت
رخصت داده تا بیاید در آمد پدر را دید ناگاه دیدم که مردی ناخوش شد کفش کون و کشاده و عصا چشم و خورقانی
در پوشیده و خوش بلند در آمد و سن جوانی و من در او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون نظر
پدرم بر او افتاد از جایگاه خود بپاستیقبال او شتافت و هر گز ندیدم که چنین کاری با حدی از حاشیه
با امرای خلیفه باحترام زیاد بکند چون بزد پدر باز آمد رسید دست در گردن او در آورد و دست او را گرفت
و دست او را گرفت تا آنکه او را بجای خود نشانید و با ادب در پیش او بایستاد و او بمن نگاه کرد و گفت و امر
بر دست تعظیم او را بگیر خطاب بمن خود و پدر خود را مخاطب خود نشانید و با او بمن نگاه کرد و مرا شاهد
ابتدا حال تعجب میکردم ناگاه دربانان باز آمدند و گفتند که موفق که خلیفه از زمان تو بود بیرون آمد و قاعده چنان
بود که چون بزد پدرم بیامد بیشتر خاصگیان و بسیاری از خدمتکاران بخصوص بیرون آمدند و از زدیک
پدرم تا درگاه دو دست بهم ایستادند تا آنکه خلیفه بیرون آمد و پدرم بی رفت و با او چون استیناع خلیفه از پدرم
برداشت و او بمن نگاه کرد تا آنکه غلامان مخصوص او بیامدند و پرسیدند که غلامان تو کجایند اکنون
تو را خواهی بخدمت خود بگیرم و غلامان خود را امر کرد که مرا از بیت صحت پدرم بسالان بخدمت بنشانند پدرم
بر خواست و امر تعظیم کرد و میان پیشانی او را بوسید و او را مرخص کرد و با استقبال خلیفه بخدمت رفت و از
خاصگیان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کیست پدرم این قدر با من گفت که او امام او علوی
گفتند که او در حیات است از کار بزرگ عرب حسن بن علی نام دارد و بخدمت باز از فضل بن مخلب من بزرگ مرو
بتمام رود در نگ خواهد کرد و چون شب پدرم بخانه رفت کرداشت بعد از نماز خفتن نشست
و مشعوف دیلگانی عزیز را بپیش پدرم گذرانیدند و من نزدیک پدرم بنشستم پدرم خاچیق خازن
گفتم بیاگر رخصت خواهد تا بمنزل رود گفتم ای پدر کرد آنچه می کرد از من بزرگ آمد و من نمی دانستم
و تعجب او بسیار شد از من حد کرد ابتدا چی و خان خود و پدر خود را فدا می کرد بی گفت ای پسر
امام زمان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای پسر تو ندانی اگر خلافت از بنی عباس بدر رود و بخاندان

از بنی هاشم بغیر از این مرد کسی مستحق آن نیست مرا و او را زیارت نماید بسبب فضائل بزرگ و
و فضل معلوم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر چه در بدو امر
مرا مرد مجهول بدین مرتبه عالیه رسید و خلافت و علو فضل و کمال او این حضرات از این جهت
که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پوسته او مردم تفحص
احوال او مینمودم پس شنیدم از دوستان که کتاب ها در باب سادات و علویان و سایر مردم بغیر تصریح بعفت
فضل و جلالت و علم و نیز کرامتی و هر او را و هر او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدهند و میگفتند
که او امام زاده نیست پس تعجب من زیاده و غیظ من افزون شد و همت خود را بر آن گماشتم که از
دوست و دشمن بغیر از نیکی و نیز کی او چیزی نشنیدم پس مردی را از اهل مجلس از او سؤال کردم که حال او را شرح
جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی احوال او سؤال کند نام او نام امام حسن مقرون کرده اند جعفر
مردی بود فاسق و فاجر و شراب خور و بد کردار و مانند او کسی به سوء خلق و بی عقلی ندیده بودم پس جعفر
را مذمت بسیار کرد و از بد کرداری احوال آن حضرت بر شمرد و گفت بخدا سوگند که در وفات حسن بن
علی خلائق بر خلیفه وقت بدگمان شده گمان نداشتم که در وفات حسن کسی بدین امر بی تواند شد و
این واقعه چنان بود که در موقف بزرگی پدرم حاضر آمده بودند که از ناگاه بجوش شد و پدرم بهمت تمام خود را
خلیفه رسانید و خبر را بخلیفه داد و خلیفه بفرخ خزانه متصدیان و مخصوصان خود را با او همراه کرد و چون باین
خبر بخانه آمد بودند که از همه سو مردم بدیدار پدرم آمدند و پیاپی میآمدند تا آنکه خانه مملو شد و پدرم
بهمه احوال مشغول گشت و از جمله کسانی که بدیدار پدرم آمدند یکی از دوستان پدرم بود که او را
ظاهر بود که از آن حضرت برای خود و پسران ملازم خانه آن حضرت بوده و ما از احوال او مطلع آنیم
بعد از دو روز بزیارت پدرم خبر آمدند که چون آن حضرت صحب شده است و جسد برای صلوة بیرون
است پس پدرم با داد سوار شد و بنزد آن حضرت رفت و ما را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشویم و
ناخن الفضائل را طلبید و گفت ده غلام با اسلحه و شمشیر حاضر کردان که پوسته نزد آن حضرت باشند و
ملازمان ما را از آن میکردند که از آن نهی کرده بود که با آن حضرت خانه بود لذا مردم معلوم نشود و نیز مردم
ظاهر نباشند که آن حضرت برای خود و پسران ملازم خانه ای میباشد و ما باقی سپاهیان خانه آن حضرت بودیم تا آنکه
چند روز بعد از آن امر بیع الاول امام مظلوم از خانه فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور و ستمکاران و
غاصبان سرخاب آن وقت چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد تمامی مردم بر شهر ریخته شد و
از جمیع سمتها صدای ناله و افغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادت مند
آن حضرت در آمد و چون او را نیافت گمان برد که مبادا آن حضرت وفات نماید و جمیع خزینه ها تحت تصرف آن حضرت
که آن حضرت را بجای بند و نیز قابله را نیافت گمان کرد که مبادا آن حضرت را مخفی کنند که مبادا حمل در میان
نباشد پس بکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آن حضرت را احوال حمل است خلیفه خبر بدهاد مزبور داد و سکان کنیز

کرد احوال او مطلع نباشد تا صدق و کذب آن حمل ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن حضرت شدند و جمیع
نامداران عراق مطلع شدند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلائق بر جنازه آن برگزیده خالق جمع شدند و
پدرم که در خانه بود تا سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اشیاع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز
امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم
چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را مرسناد که بر آن حضرت نماز کند چون جنازه
آن حضرت را برای نماز گذاشتند ابو عیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی میبارک حضرت دور
کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف
و اعیان را نزد پلت طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا صلوات
الله علیه است و بر مزاج خود و بر بدن خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت
مرض او طبیبان و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال مطلع گردیدند و بر این معنی شهادت
میدهند پس پیش آمده بر آن حضرت نماز کرد و بعد از نماز آن حضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن
کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آن حضرت شد نزد او ذکر شنیده بود که فرزند
آن حضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چند نفر ذکر کرده بودند که
از آن حضرت بیافتند و آنکه بیشتر بر او ذکر کار حمل او بوده بودند تا ده سال تفحص احوال او میکرد و هیچ
ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت و جماعت بر آن حضرت رحمت کردند سیان مادر جعفر کذاب که بر امام
بود و مادرش دعوی کرد که من وقتی که او بدنیا آمد نشانهای بلوغ در او دیدم و نزد قاضی بثبوت رسانید و مبارز خلیفه در تفحص احوال فرزند
آن حضرت بود و دست از تجسس برنمی داشت پس جعفر کذاب بنزد پدرم آمد و گفت بجهت او هم منصبی و نامی
برای تعیش و تملق و من تقبل بهما یم کرد پدرم او را دشنام داد و طرد نمود پدرم از استماع این سخن در خشم شد
و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی است که زوال و تقبل قوان کرد سالها شد که خلفا شمشیر کشیده
اند و مردم را می کشند و ذره چیزی نمانده که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردانند و نتوانستند اگر تو نزد و
شیعیان مرتبه امامت را دنیوی تصور خواهند آمد و قطع احتیاج خلیفه و دیگری نیست و اگر نزد
ایشان مرتبه نذارد خلیفه خود بگمان خود برای تو تحصیل خواهند کرد و پدرم باین سخن خشمگین شد
و سفاهت و حمق و دنائت او را خاست و امر کرد که او را بیرون کنند و بعد از آن مجلس بار ندهند و بعد از آن مجلس پدرم تا
نیافت تا پدرم فوت شد و ما مدت خلیفه تفحص فرزند آن حضرت میکند و هیچ اثر از او ظاهر نشد و مطلع نمیشود و
برادر می تا بدین با مور بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت امام حسن عسکری
میکردم و ماهها می آن حضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بغداد بی که بر سر آن جسر طاق بقا ارتفاع قرار یافته
مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند بدان و فرمودند که بعد از پنج روز داخل سامره خواهی شد صباح شب

انعاد من خوابی شنید و مرا در نوقت خبر داد و گفت ابو الادیان گفت کرامتی میدهد هرگاه ابن رضا علیه السلام
امر امامت با یکی کیست خود کرد هر کس جواب نامها و مرا از تو طلب کند و او امام است بعد از من گفتم و دیگر
بعضها گفت هر که بر من نماز کند و جانشین من است گفتم و دیگر بعضها گفت که هر که بگوید در همیان چه چیز
است او امام نیست ابو الادیان گفت که نهایت حضرت مانع شد که بر روی کدام همیان است بعد از وفات
و ما مهارا باهل مدائن میرسانیدیم و جوابها که فرستاده بودند میرسید تا یکروز در وقت پوشیدن لباس سرما خدمتگار
و صندلی نالید و بیرون از منزل خود آمد امام مطهر را بلند شده بود و چون بدر خانه آمدیم جعفر کذاب را
دیدیم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بآنکه
خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امامت است پس امامت نوع دیگر شده است این فاحش
امامت فاسد نزد هر که بیشتر او را میشناسد خدم که شراب بخورد و منادمی با ذات و قمار بازی تواند پس پیش رفتم
و تعزیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید
برادر را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان نا او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم
که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده اند و بر روی نعش گذاشتند پس جعفر پیش
ایستاد که بر برادر طریق خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید لفظ کودک بگوش رسید موی کشاده
دندان مانند یاز ده ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو بر پدرم نماز میکنی و مرا
بنام پدرم از توبر جعفر عقب ایستاده و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بجد پدر بر کودک خود
نماز کرد و آنحضرت سزا در هر یاور حضرت امام علی نقی علیه السلام در خاطر خود کردم و متوجه من شد و مرا بنام
بصریح جواب نامها که دانست پس بتسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که او امام است و این دلیل نامها
که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و دلیل علامت مانده است و بیرون آمدیم پس
حاجز و شاجعفر گفت برا و بحجت کرد تا او تمام کند که او امام نیست که کودک طفل جعفر گفت و الفاظ کرد
هر کدام که اند بدا بود و هیچ شاخص پیدا نمی شد تا اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت
امام حسن علیه السلام چون خاتمه شد گفتند که وفات یافت است پرسیدند که امامت با کیست مرا شاره کردند
بجعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند که ما نامهای چند هست بگو که نامها از
چه جماعت است و نامها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مرا از امامت چیزی نمیداند
و از اطراف خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت تا شما نامه فلان محمد بن فلانه و
فلان هست و همیانی هست که در آن هزار و اشرفی هشت و یکصد و ده اشرفی هشت که طلا را سرکشی کرده اند
انجماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند که هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیر
او امام زمانست و فرزند امام حسن علیه السلام عین همان بود پس جعفر کذاب بفرزند متمسک گردید و ما آنرا

بود نرفت و فایده را حاصل نکرد معتضد خود متکفل آن گردید و ترا عتقاد کرد که صاحب این امام حسن عسکری علیه
السلام است که فرمود که آن طفل ما نباشد و او انکار کرد و ادعای کرد که او را بنام حضرت امام مرا آنحضرت
بارث رسیده است و ما این را بآنها نشان دادیم و چند نفر فرزند دیگر بجعفر نشان دادند که صاحب الامر نیستند
و چند مرد و صاحب از نیچ در رجوع کردند و بایشان عیان خود دیدند و نگذاشت که خانه
خود را بگذشت و ایشان چند مرتبه از محمد بن الحسن دولت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه
در هفدهم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وفات نمود نام او بنزدیک ما فی سنه
فرموده و در مرقد شب نامهای بسیار بدست سادات خود با هل مدینه نوشته بود و در آنوقت نزد حضرت
خاتمه بود مگر جاریه آنحضرت که او را حسیل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید مینامیدند و
آنکسیکه مرهم داد و مطلع بود و خدا میداند بجز حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه هیچکس
گمر در آنوقت حضرت امام حسن علیه السلام ابو طلیب کرنا مصطفی جوشانیده بودند و خواست که با
شاه چون خاتمه کند بهم فرمود که او طفل خواهد بود که نماز کم چون آب آورده بهم دستمالی در میان خود
کشیده و مضمضه ساخت و نماز نماها مدار ادا کرد و قدح مستطیل محصلی را که در پیش شاه نهاده بود
شدت مرض دست خود را کش میداد پدر قدح برد نماز نامی شراب بیخورد چون او را با شاب سیل
ادبیع ذاکرت دو بیع صفرش بطالوقدس پیدا کرد و شنبها دت یافتند اکثر عقدان در هفتم
ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته
اند و اکثر گفته اند که در هشتم بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و مادر حضرت
بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت سال گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک شش
سال بود و این نامها که دیگران گفته اند که حضرت امام علیه السلام و اصدا با آنحضرت زاده شهید کرده
و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن علی روایت کرده است که در وقتی چند مت حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مرهم و یکدیگر داشتند و بعد از
امام بعد از من کیست بایشان رسول الله گفتم پایین رسول الله چون خبر وفات سیدنا و صاحب ما و مرهم ما
و سید صغیر و کبیر و مرد و زن و شیعیان ما هم فرمایشات آنحضرت اعتقاد کردیم حضرت فرمود که بگیر نیز نامها
که هر کدام زمین خالد امام چنانست که حجت خدا ناشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نهم هجرت حضرت
فرموده والده خود را بمصر فرستاد و او را خبر بوفات خود در سال دیگر و فرمود نامها که بعد از وفات او واقع شود
شد پس اسامة اعتقد الی که خواهد بود بغیر از اسامی دیگر حضرت صاحب الامر علیه سلام را شمرده شد
الامر تسلیم کرد و مادر آنحضرت موجود بود که شد و آنحضرت در سال دویست و شصت از
دنیا رحلت خود و در میان دانی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و چون حضرت امام حسن

در سنه دویست و چهارده هم بعد از ولادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام
هفته با تحسن صلوات الله علیه است شهر به تاریخ ولادت شریف آن حضرت آتش گرفت
پنجاه و پنج هجریت واقع شد و بعضی هشتاد و هشت بین گفته اند و شهور آنست که در
ماه شعبان بوده و بعضی هشتم شعبان بین گفته اند و در گذشت آن حضرت از جهت
روایت کرده است و ما خاندان ولادت آن حضرت در سرمن رای واقع شد و در رسم و کنیت
صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان جنت اسم شریف آن حضرت را مذکور نیاوردند و
حکمت آن مخفی است و القاب شریف آن حضرت عهد هم و قایم و منتظر و حجت و هادی است و این نامها
شیخ طوسی و سید هادی و عترت روایت کرده اند بشیر برادر سلیمان بود که از نزد ابوالوب اصفهانی
بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام و هنگام ایشان بوده در شهر سر
من رای گفت که در زمان کامروی امام حسن عسکری علیه السلام فرزند مرا طلبید چون
خدمت آن حضرت رسیدم فرمود که ای فرزند ارجمند و ولایت و حجت ما اهل بیت هویدا و در
میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا خاندان ما و هیچ وقت
و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که سبب آن سعادت دنیا و آخرت تو باشد
بشارتی بتو عطا میکنم و مطلع میگردانم و بعزیزی گنیزی چیزی خواهم بود آنگاه فرزند
و بهر شربت خود را بر آن فرزند و گیسوی نرمی بود و آن فرزند دیده بینا شد و بهشت بود
فرمود تا کریکوب این ناصر و فرزند او متوجه بغداد شود و در آنجا باشد فرزندان جسر بغداد شود
پس چون کشتیها ی ایران بسامره رسید جمعی از گنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان آنرا خواهی
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید کریکوب را بجمع خواهند و حوشد پس آنرا در نظر
کن بعد از فروش که عمر چند رسید نام دارند در تمام دعوتنامه ها چنانچه کنیزان مشتریان ظاهر شد آنگاه
مرا که فلان و فلان نام دارد و نام او صفات او را بیان فرمود و حاضر حریر کشده پوشیده است و با او اختلاط
خواهد نمود آنگاه از نظر کردن مشتریان و قطع کردن و دست گذاشتن ایشان برادر خواهی شد که
از پس پرده صدای دهی از او ظاهر میشود پس با انگریزبان دوم که گوید گوای کریده عظیم سر بده
شد پس یکی از مشتریان پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی بهم دهم بیعت از کنیز و هفت
امرا از جهت کرد ایشان پس انگیزی بلغت عرب با تخصص خواهد گفت که اگر تو حضرت سلیمان بن داود ظاهر
شوی و ملک او را از ایشان بگیری بمن خواهم کرد و مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آنرا
فروش گوید که من ترا بچهار هزار دینار گرفتم و بعضی مشتریان بیشتر خواهند گفت و اخر از نفر خنثی قرار خواهد
گنیزک گوید که مرا بچهل هزار دینار بستانید که مشتری چهل سد گوید من او میل کند و اعضا و بدن او را

او نگاشته نام پس در امنیت تو و بزودی صاحب گنیزه یکی کنیزان نامی هست کریکوب از اشراف و بزرگوار
اندرونی ملاطفت نوشته است بامضاء فرنگی و در آن نامه کرم و وفا و مهربانی و دیگر خصلت کرده است
این نامه را نگنیزه که بخوانند او نیز صاحب این نامه را خبر شود مرو کجا در اجناب آن بزرگوار
و اعاد و خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده
بود همه بجا آمد پس چون گنیزه نامه را نظر کرد بسیار گریست و گفت بعد از این صاحب این نامه
بفروش صد هزار دینار عظیم داد کرد که اگر ما را دختری خواهد بود بی خواهد گفت تا او را بصاحب این نامه
کردم انکه را چنین شد با آنحضرت امام علی نقی عرض داده بود ند پس او را داد کردم و گنیزه را گرفتم و گنیزه
خندان و شاد شد و از من آمد به بصره که در اعتماد کرفته بودم و فا بدیم و سید نا امام علی السلام را
بغداد آمده و چیزی سید و دیدم و فای خود همچنانچه بود و بر روی کذاشت و بدیدن می آمد پس
از نزدیکی تعجب کنم که چون نامه را کرحضا حبش را گنیزه نامی کنیزه گفت که ای خاجه کرده معرفت بنده
فرزندان و اولیای پیغمبر ان خود را بمن سپارد و دل بنای شبیه بحسن من فارغ
از ما احوال خود را بنای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه دوم و فادار او
فرزندان حواریان اعتقاد حضرت عیسی علیه السلام است تا خبر دهم تا تعجب بدانکه جدم قیصر خواست کر
مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در سرهنگامی که من سیزده سالم بودم پس جمع کرد در قصر خود از
نسل حواریون چهل نفر از علمای نصارا و عبادا بشان سیصد نفر از اساقفه ایشان قریب هفتصد
کس را از برای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و بخنی فرمود
که ساخته کردند که در ایام پادشاهی خود مرجع کرد انیده بود و آن تخت را در صدر چهل پایه نصب کرده
بودند و بنهادها و چلیپاها هم خود را بلندی ظاهر آداده بودند و پسر داد خود را بالای تخت فرستاد
پس چون کشیشان انجیلها بدست گرفتند که بخوانند بنها و چلیپاها هم سرنگون بزمین افتاده پایهای
تخت خراب شد و تخت بزمین افتاد و پسر بالای ملایمات تخت در افتاد و بیهوش شد پس بر اقبال
بزرگ ای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرداد ایشان مجتمع گفتند ای پادشاه ما دامها
داران چنین امری که بسبب آن خوشحال دوی خود کرد کلان میکند با این کردن چیزی بزودی زایل
کرد پس چندم بنها را بحال بداشت و گفت اصلا و کنیشان کرا بن تخت نظر نکند بکریکوب و چلیپاها
را بجای خود قرار دهید و حاضر کردانید بنا دران برگشته روزگار بدبخت را کرا بن دختر را بنام تزویج
نمایم ناسعادت ان برادر دیگر بخت این داماد بکند پس چون چنین کردند بنها بحال اول بر روی بود
و بحوست آن برادر بزرگ خلل بن برادر بحوست آن برادر بود و سران کار دانا نشستند کرا بن سفاهت سرزنش
نخواهند کرد برادر پس بر دم متحیر شدند و چندم بنها بحال بحر سال بازگشت و چلیپاها بحالت

پس چون شب دیگر بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در حضرتش جمع شدند و مرا بسوی آن نور غضب کردند که از دهلت بر آنجان سر بلند بیرون آمده بود و مرا فرمان دادند که بدانجا روم گفتم نمی‌روم گفتند ترا باکراه خواهند برد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و جمعی دیگر از انبیا علیهم السلام و اوصیا از جمله علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و جمعی از ائمه طاهرین و فرزندان بزرگوار ایشان حضرتها خود را بمن رسانیدند پس حضرت مسیح نیزه را گرفت و بسوی آن نور حمله کرد و آن را بشکست و از میان آن نور بیرون آمد و بسوی من آمد و دست مرا گرفت و مرا بسوی آن نور برد و من از ترس بیهوش شدم چون بهوش آمدم خود را در میان آن نور دیدم و حضرت مسیح

شد پس حضرت فرمود که ای دختر بهمین خاطر بود امر ما بخاموشی و ستر نهادن ما را پس یاد نمود کرامات امام
حسن عسکری و داد حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما است و چنانچه این نامه بود شیخ طوسی و سید
مرتضی و غیر ایشان از محمد بن خالد بن بسند های معتبره روایت کرده اند که چون حکیمه خاتون رضی الله عنها که
در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آورده بودند و نگاه تند بی بر جسن خاتون کرد و
پس عرض کردم که اگر خاطر اعوا فش باشد خدمت شما مغرستم فرمود که ای عمه این نگاه از برای تعجب بود نه برای
که در این بارود حی متحیا مرد تقی از او مرزند بهتر که او بهم چون آفتاب که عالم را بنور خود منور گرداند و
جور و ستم شده باشد که تمام را عدل و داد بهتر شما خواهد بود که او را بهم رسانید و نام او را محمد گذاشته
حکیمه گوید که خدمت برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون سلام کردم و نشستم فرمود
که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب حجت خدا متولد خواهد شد گفتم ای سید من از که متولد خواهد شد
و من که را ندیده ام فرمود که از نرجس گفتم که هیچ اثر حمل در او نمی بینم فرمود که امشب همان شب است
که در او حمل قائم ما متمکن شده است حکیمه گوید که بخدمت برادرم آمدم و نشستم و با او مشغول
بحدیث شدم ساعتی بعد از نماز عشا برخاست و بخانه رفت و من نیز برخاستم و بخانه رفتم و بعد از
نماز خفتن بخواب رفتم و بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و نماز شب بخوانم و بعادت
هر شب خود را مهیا کردم و بعد از نماز شب خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و نماز
شب بخوانم و بعادت هر شب خود را مهیا کردم و بعد از نماز شب خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار شدم و
خواستم که برخیزم و نماز شب بخوانم و بعادت هر شب خود را مهیا کردم و بعد از نماز شب خوابیدم و
بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و نماز شب بخوانم و بعادت هر شب خود را مهیا کردم و
بعد از نماز شب خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و نماز شب بخوانم و بعادت
هر شب خود را مهیا کردم و بعد از نماز شب خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و
نماز شب بخوانم و بعادت هر شب خود را مهیا کردم و بعد از نماز شب خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار
شدم و خواستم که برخیزم و نماز شب بخوانم و بعادت هر شب خود را مهیا کردم و بعد از نماز شب
خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و نماز شب بخوانم و بعادت هر شب خود را
مهیا کردم و بعد از نماز شب خوابیدم و بعد از ساعتی بیدار شدم و خواستم که برخیزم و نماز شب

گرفت و زبان مبارك بهر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان کرد انید و برکفنه دست چپ او را
نشانید و دست مطهر بر آنسر و مالید و گفت ای فرزند بخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
استخاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و زبان من علی اذن باستقصوفا لادض و بحجاجه داخة
و بجهاده الواریین و هکذا لمن طمع فی الاخرة و زبی هزبون و هامان و جنودهما منهم ماکانوا یحذرون و این
آیه کریمه بالحاق احادیث معتبره در شان آنحضرت و اباءی بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش
اینست که میخواهیم منت کذاریم بر جماعتی که ایشانرا استضعاف کنان در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم
ایشانرا پیشوایان دین و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و تمکین دهیم ایشانرا در زمین و بنمائیم
بفرعون و هامان و لشکر هر دو ایشان از ایشان آنچه را حذر میکردند
برگشیم و ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت
امیر المؤمنین و جمیع امامان علیهم السلام صلوات فرستاد و بایستاد بر پای کنار بستر پدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان بیشمار
نزد بالش آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بدهید بگو محافظت نماید هر چهل
روز یکمرتبه بنزد ما بیاید تا منبع آنحضرت را کرفته و باسمان پرواز کرد و سایر مرغان بپرواز آمدند و بازکشتند
پدر ذکر کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون مادر موسی را بانکس که مادر موسی باو سپرده موسی را
پس خواهر موسی کریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که عنقریب تو نخواهد خورد و بزودی او را
بسوی تو برگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانید چنانچه حق تعالی فرموده است که پس
برگردانیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن کردد پس حضرت راوی حکیمه را پرسید که این چه
مرغی بود که صاحب ما را بسوی پدر بزرگوارش فرستاد حکیمه گفت که موکلان با عظمت علیهم السلام ایشانرا
موظف میکردانند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارند و ایشانرا بعلم ذیقت میدهند حکیمه گفت که چون چهل
روز کذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید
من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که او صیاءی ایشان هر کاه امام باشند
برخلاف اطفال دیکر نشو و نما میکنند و بکاهها ایشان مانند دیکرانند و ایشان در شکم مادران سخن
میکویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردکار میکنند و در هنکام شیر خوردن ملائکه زمان ایشانرا بپرورند
و هر چهل روز امام ایشان زائل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت آنحضرت میرسیدم در زمان
امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از انتقالات آنحضرت باعلی علیین کردیم حضرت مرا دیدند کامل و داخل
نشانختم فرزند بزرکوارش را در حجره کفتم این مرغ کیست که طایفه ما این کونه او را میشناسد فرمود که این فرزند حجت
است و خلیفه و منت بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم تا بیاید که حجت خدا است و اطاعت او را
اطاعت تا قی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن علیه السلام بظالم قلم ارتحال نمود و اکنون من

حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و از هر چه سوال نمایم مرا خبر میدهد و کاه هست
که پیش از سوال بکلم هنون سوال کرده جواب میفرماید و در روایت دیکر چنین وارد شده است که
حکیمه کفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که پسرم اعنا با بکر از ما و قی با واحق
واولی بود چون روز شود بیا بند تا چون روز هفتم شد رفتم و کهواره دیدم پرسیدم که مولای خود را
دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم میفرمود پس حضرت فرمود که حصور فرزندم را
بیاور چون خدمت آنحضرت بردم بزبان کودکانه دهانش کویا و فرمود که بخن بکوای فرزند حضرت صاحب
الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و
بسم الله کفت و ابتدا کرد تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند
از آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب
ادریس را کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و
قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله همه را خواند و پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی عهد و عهد ابن امت را بین خطاف فرمود که مثالث از فرستادکان او را
عرش رحمانی بردند پس حق تعالی با و خطاب نمود که مرحبا ای بنده من که ترا خلق کردم تا بندکی من کنی و دین خود و اظهار
امر پیغمبر خود و توفیق هدایت کنندکان بندکان من قسم بذات مقدس خود بتحقیق بر هر که اطاعت تو واجب میکردانم
و بهر نامزد با بن تو عقاب نمیکنم مکر او را بسبب شفاعت و هدایت تو بندکان را چه آمرزم و بمحافظت ایشان از غلاف
میکنم ای دوملک بر کردانیده او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بکویید که او در پناه
حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان خواست و محافظت مینمایم تا هنکامی که او را اظاهر کردانم و حجت را
باو برقرار دارم و باطل را با هر که از کان نکون سازم و دین حق را برای من خالص کردانم باید باین جا ختم کردم این عجائب
کثیر الفایده را و از حق تعالی امید دارم که در روز جزا مرا و سیله غفران این عزیز بحوطا کردد و کان خطا حسنا و هما
فی سادس شهر محرم الحرام من شهور سنه تسع وثمانین بعد الالف والحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی خیر الرسل

محمد وعترته الاکرمین
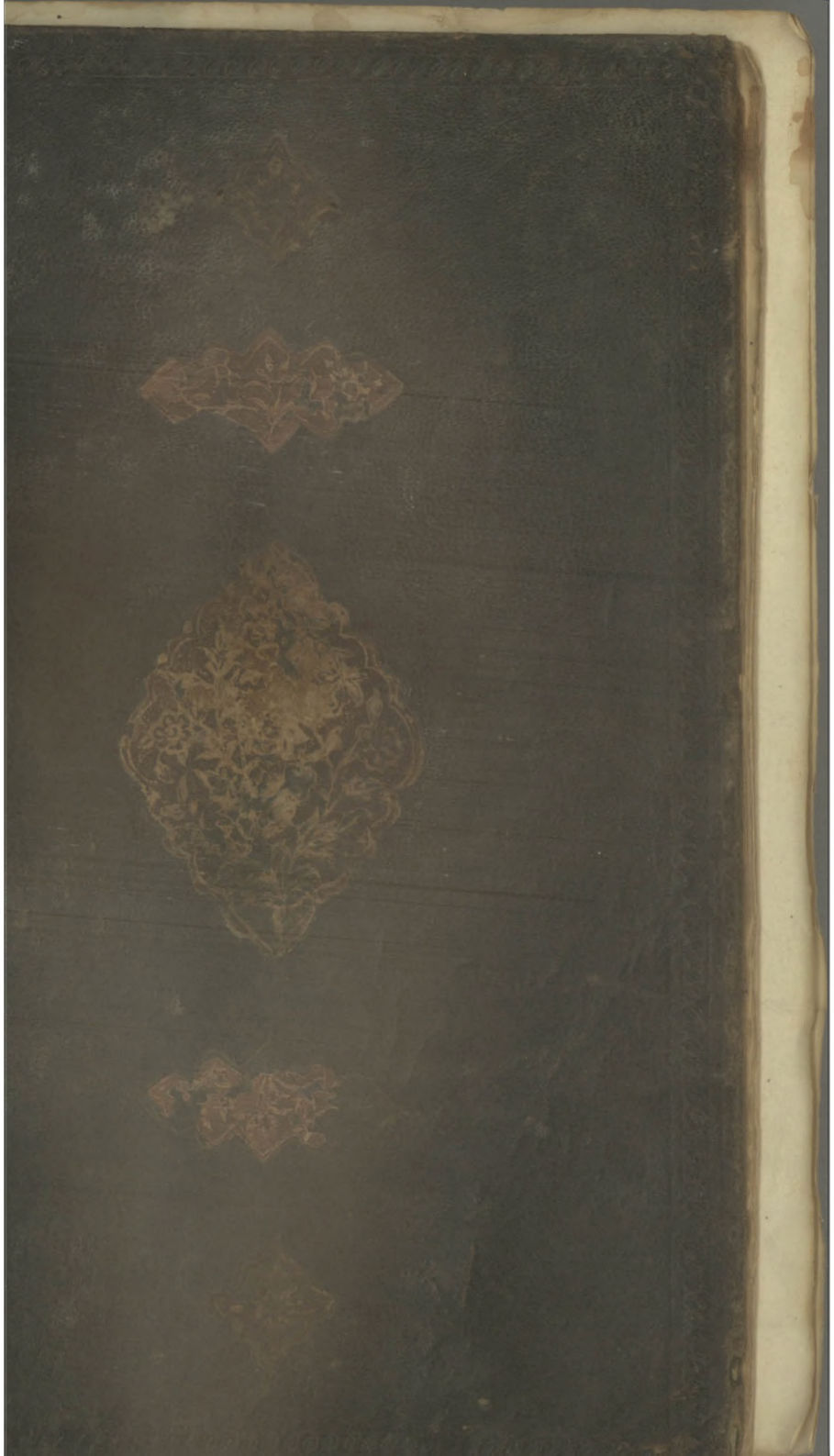
٥٥٧